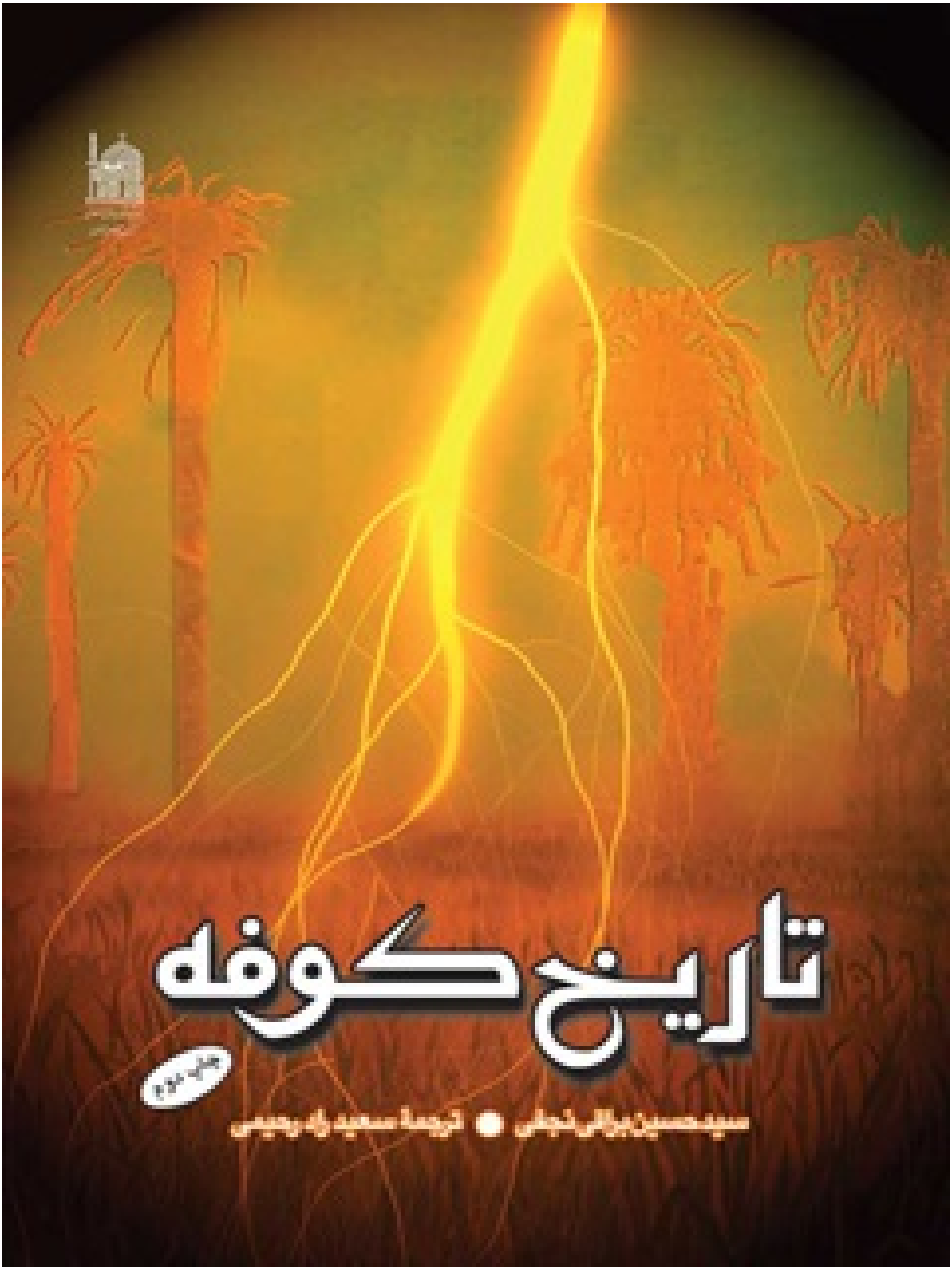

تاریخ کوفه
سید حسین براقی نجفی ● ترجمه سعید راد رحیمی

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ کوفه

نویسنده:

حسین براقی نجفی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ کوفه

مشخصات کتاب

سرشناسه : براقی، حسین، ۱۸۴۵-۱۹۱۴م.

عنوان قراردادی : تاریخ الکوفه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ کوفه/ حسین براقی نجفی؛ ترجمه سعید راد رحیمی.

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ۵۶۰ ص.

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۴۲۲-۱ ؛ ۶۷۰۰۰ریال:چاپ دوم:۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۴۲۲-۷

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ دوم)

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع : کوفه (عراق) -- تاریخ

موضوع : کوفه (عراق) -- آثار تاریخی

موضوع : مسجدها -- عراق -- کوفه

شناسه افزوده : راد رحیمی، سعید، ۱۳۴۴ -، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره : DS۷۹/۹/ک ۹ب ۴۲۰۴۱ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۹۵۶/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۹۸۹۰

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

ص:۶

ص:۸

مقدمه مترجم

با ظهور مکتب هدایتبخش اسلام پیامبر اکرم به تبلیغ و ترویج این آیین مقدس در جزیره العرب اهتمام ورزیدند. پس از این که اسلام در عربستان گسترش یافت و نور اسلام آن دیار را فرا گرفت حضرت محمد(ص) در سال ششم ه ق پس از صلح حدیبیه تصمیم گرفتند اسلام را به فراسوی مرزها صادر کنند لذا اقدام به ارسال نامه هایی به سران ممالک همجوار از جمله ایران، روم و حبشه فرمودند پس از مدتی سپاهیان اسلام به سوی کشور ایران حرکت کردند تا این کشور

پهناور را تحت قلمرو اسلام درآورند. رزمندگان سلحشور اسلام پس از فتح شهرهای متعدد به

مداین رسیدند پس از تصرف این شهر وجود پایگاه و اردوگاهی به منظور تجدید قوا و سکونت

نیروهای عرب بسیار ضروری می نمود. لذا نخست مدائن را به عنوان پایگاه مسلمانان انتخاب

کردند ولی به علت نامساعد بودن آب و هوای آن دیار و بالطبع اعراب به جستجوی مکان مناسبتری برآمدند و سرانجام به محل کوفه رسیدند و آن جا را برای استقرار سپاه اسلام مکان مناسبی تشخیص دادند و به نقل اکثر تاریخ نگاران مسلمانان در سال ۱۷ ه ق در این منطقه که در آغاز سال ۱۸ ه ق به شهر تبدیل شد، اردو زدند ولی تاریخ مسجد کوفه از شهر کوفه جداست و مسجد از قدمت و فضیلت و عظمت خاصی برخوردار است. مسجد کوفه، نخستین پرستشگاه پروردگار و یکی از با فضیلت ترین مکانهای مقدس است. حضرت علی(ع) فرمود: نخستین مکانی که پروردگار آن عبادت شد، مسجد کوفه بود و آن هنگامی بود که خداوند به ملائکه امر فرمود تا بر آدم سجده کنند و آنها در محل مسجد کوفه بر او سجده کردند و فرشتگان شب و روز در مسجد کوفه فرود می آیند. همچنین مسجد کوفه از همه مساجد بجز مسجدالحرام قدیمی تر

است. جبرئیل در این باره می فرماید: من این مسجد را ۲۰ بار آباد و ۲۰ بار ویران دیدم که میان

آبادی و ویرانی آن ۵۰۰ سال فاصله بود. و حضرت آدم، اولین کسی بود که مسجد کوفه را بنیاد نهاد، در این مسجد، حضرت آدم، پیامبران، امامان، اولیا و صدیقان به عبادت پرداخته و رسول اکرم اسلام در شب معراج به هنگام عبور بر فراز آن فرود آمده و دو رکعت نماز بجا آورند.

حضرت علی بن موسی الرضا(ع) در باره فضیلت این مسجد می فرمایند: اگر کسی یکصد بار وارد این مسجد شود، خداوند یکصد بار او را می آمرزد. و حضرت علی(ع) نیز می فرمایند:

هنگام طوفان نوح از گوشه مسجد کوفه از تنوری آب جوشید. کنار رکن پنجم حضرت ابراهیم خلیل و نوح(ع) نماز گزاردند و هزار پیامبر و هزار وصی نیز در این مسجد نماز خواندند. در مسجد کوفه، عصای حضرت موسی(ع) انگشتر حضرت سلیمان و بوته کدوی حضرت یونس قرار داشته است و روز قیامت ۷۰ هزار نفر بدون حسابرسی و عذاب از این مسجد محشور می شوند، سپس فرمودند: جز برای زیارت سه مسجد (مسجدالحرام، مسجد پیامبر و مسجد کوفه) بار سفر نبندید، همچنین در این مسجد مانند مسجد النبی و مسجد الحرام و حرم امام

حسین(ع) مسافر مخیّر است نمازش را شکسته یا کامل بخواند و اعتکاف در این مسجد نیز امتیاز خاصی دارد. در برخی از روایات نیز مسجد کوفه به عنوان مکان امن و یکی از قصرهای

بهشت نام برده شده است. کوفه با آب و هوایی مطبوع و زمینی حاصلخیز در ساحل فرات و نزدیک حیره واقع است؛ در اطراف آن ۱۶ دیر و ۱۱ قصر بنا شده بود و با تعداد ۲۴ هزار نفر

مهاجر حیات شهری خود را آغاز کرد. در ابتدا مسلمانان به طراحی شهر کوفه پرداختند. نخستین

اقدامی که در این راستا صورت پذیرفت، تعیین مکان مسجد به عنوان محور مرکز شهر بود که

بعدها بازار خرما فروشان و صابون فروشان و اطراف آن ایجاد شد. سپس زمینهایی به قبایل

مختلف برای ساختن منزل و محلهایی برای احداث بازار و گذرگاهها اختصاص یافت. خانه های

کوفه نخست از نی ساخته شد، زیرا از احداث خانه با خشت منع شده بودند تا آن که حریقی

روی داد و کلبه های نیین آتش گرفت و از آن پس ساختن خانه با خشت و طبق ضوابطی متداول

شد سپس به سازماندهی قبایل و عشایر پرداختند و از همان آغاز محله هایی در این شهر پدید

آمد که به نام قبیله ها خوانده می شد پیامبر اکرم در وصف کوفه از آن به سرور عرب، نیزه خدا و ذخیره ایمان تعبیر کردند حتی حضرت امیرالمؤمنین در باره شهر کوفه فرموده این شهر، شهر ما، محله ما و جایگاه شیعیان است و در جای دیگر فرمود:

کوفه تربتی است که مـا را دوست دارد و ما نیز دوسـتش داریم، در حقیقت کوفه شـهری علوی است و حضـرت علی آن را به شهر تبدیل

ص:۱۰

کرد. کوفه خاستگاه اندیشه های ناب اسلام و حکومت عدالت گستر امیر مؤمنان و مهد پرورش

نهضتها و قیامها و گذرگاه حوادث و رخدادهاست. در طول تاریخ کوفه هیچ زمامداری نتوانست

مانند علی در این شهر به عدالت حکمرانی کند. همگام با توسعه شهر کوفه، فرهنگ این شهر نیز پیشرفت بسزایی کرد و در مدتی اندک به صورت مدرسه بزرگی درآمد که در آن استادان نامی با شاگردان بسیار از خاصه و عامه در علوم مختلف اسلامی به افاده و استفاده اشتغال داشتند که از آن میان ۲۲ خاندان دانشور کوفه را می توان بر شمرد، در واقع کوفه، حیات علمی خود را مرهون وجود مبارک امیر مؤمنان است و ترویج فرهنگ ناب اسلام توسط آن حضرت و پاسخ صریح وی به مسائل مشکلات علمی و اجتماعی مردم در زمینه های مختلف، قضاوتهای عادلانه حضرت در مسجد، قرائت قرآن توسط قاریان با حضور امیر مؤمنان و تصحیح اغلاط آنان، پایه

و اساس ساختار علمی کوفه به شمار می رود. دانشمندانی که در کوفه ظهور کرده و در زمینه علم نحو کتابهایی تألیف کردند بالغ بر ۵۰ نفرند. ۴۸ نفر از کوفیان در عرصه علم لغت و صرف

درخشیدند و در این زمینه تالیفات و آثار گرانقدری به یادگار نهادند. همچنین ۷۹ شاعر و ناظم نامدار نیز در کوفه ظهور کردند که اشعار شیوایی سرودند. همچنین ۷۰ زمامدار و قاضی منصب

حکومت و قضاوت کوفه را بر عهده داشتند و ۱۴۷ نفر از اصحاب پیامبر خدا نیز در کوفه اقامت

داشتند. البته آمار فوق از زمان شهرسازی کوفه تا اواخر دوران عباسی را شامل می شود. با بررسی روحیات و عملکرد مردم کوفه درمی یابیم که نقاط ضعف آنان بر نقاط قوتشان چیرگی

دارد. نقاط ضعف مردم کوفه عبارت است از ۱- وجود نظام قبیله ای بدین ترتیب که هر قبیله ای که به قدرت می رسید، سریع مواضع از پیش تعیین شده را تغییر می داد و قوانین جدیدی وضع می کرد و یا هرگاه تصمیمی میان قبایل اتخاذ می شد، قبیله متنفذ و قدرتمندی آن تصمیم و رای را نقض می کرد و چنین وضعی موجب مخدوش شدن خط مشی پیشین و از میان رفتن هماهنگی و یکپارچگی مردم می شد. ۲- تمایل به دنیا و خوی غارتگری، گر چه مردم کوفه ظاهرا به نام اسلام و قرآن و جهاد فی سبیل اللّه می جنگیدند ولی در حقیقت انگیزه شان کسب غنایم بیشتر بود. نمونه آشکار آن، غارتگری کوفیان پس از واقعه عاشورا در کربلاست که سپاه کوفه حتی لباسهای شهداء کربلا را ربودند. ۳- برخورد غرورآمیز و تمرد از حکام عادل: آنها در برخورد با حکام، روحیه غرورآمیزی داشتند، لذا فرد پاک نهاد و صالحی همچون عمار یاسر را نپذیرفتند و در برابرش موضعگیری کردند و با او همراه و همدل نشدند تا عمر او را عزل کرد و با حضرت علی و امام حسن نیز آن گونه عمل کردند و در نتیجه افرادی با خدعه و نیرنگ و

شیوه های خشونت آمیز و مستبدانه مانند مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه و عبیداللّه بن زیاد بر آنها تسلط یافتند. ۴- سستی عزم و اراده، این مردم برای حفظ منافع موجود یا بدست آوردن منافع

بیشتر در حساسترین شرایط، تعهدات و پیمانهای استوار خود را نقض می کردند از ترس این که

مبادا منافعشان در معرض خطر قرار گیرد. به عبارت دیگر، مردم کوفه به یک نوید تجمع می کردند و به یک نهیب از هدفی که داشتند روی برمی گردانیدند. از این رو حضرت در نهج البلاغه(۱) می فرماید: ای مردم کوفه، من به سبب سه چیز که در شما هست و دو چیز که در شما نیست اندوهناکم اما آن سه چیزی که در شماست با وجودی که چشم دارید کور هستید با

این که گوش دارید کر هستید و با این که سخن می گویید گنگ هستید اما آن دو چیزی که در شما نیست، هنگام جنگ استوار و ثابت قدم نیستید و در زمان بلا و گرفتاری قابل اعتماد نیستید.

سوگند به خدا شما را چنان می بینم که اگر جنگ سختی در گیرد و آتش آن شعله ور شود، از پسر ابوطالب جدا خواهید شد مانند زنی که با وضع حمل از فرزندش جدا می شود. پس از رحلت پیامبر اکرم، مردم کوفه به سبب بیعت نکردن با علی و عدم رعایت وصیت پیامبر، بزرگترین

بدعت را در جهان اسلام پدید آوردند که زمینه بدعتگزاری و فرقه سازیهای دیگر را فراهم آورد و در نتیجه همین مردم به وسیله بیعت کردن با یزید پلید به عنوان جانشین معاویه سلطنت موروثی را نیز در جهان اسلام بنیاد نهادند و با این بدعت بزرگ امویان بیش از ۷۰ سال و عباسیان بیش از ۵۰۰ سال بر این مبنا سلطنت کردند. مردم کوفه همواره با بی اعتنایی، سستی،

نفاق، دروغگویی، بدعهدی، دنیاطلبی باعث درد و رنج و تالم روحی و آزردگی امیر مؤمنان و ائمه معصومین علیهم السلام و یاران با وفای آنان بودند. مردم کوفه مردی به عظمت علی را در حساسیترین شرایط یاری نکردند حتی وی را مورد تحقیر و توهین قرار دادند، بیعت با وی را

شکستند و به حاکم معزول و یاغی پیوستند. و بر ضد وی قیام کردند و همچنین با تحمیل حکمیت به آن حضرت باعث شدند که پایه های حکومت معاویه استحکام یابد و خوارج به وجود آیند، از همه مهمتر این که امام معصوم را به کفر و زندقه و دروغگویی متهم کردند تا حدی که حضرت به کلی از آنها قطع امید کرد و آنها را نفرین کرد. حضرت در نهج البلاغه در مذمت این قوم می فرماید: خداوندا، من از اهل کوفه بیزار و دلتنگ شده ام، ایشان هم از من خسته و آزرده شده اند. من از آنها متنفرم، آنها نیز از من به ستوه آمده اند، به جای آنها افراد بهتری

۱- خطبه ۹۶ نهج البلاغه.

به من مرحمت فرما و به جای من شخص بدکاری بر آنها مسلط فرما، بارالها دلسردی آنها را مانند نمک در آب ذوب کن(۱). همچنین حضرت در خطبه دیگری می فرماید: ای کسانی که شبیه مردان هستید ولی مرد نیستید، ای کسانی که عقل شما مانند کودکان و عروسان حجله نشین است، ای

کاش هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم همان شناختی که سرانجام مرا اینچنین اندوهگین

کرد، خدا شما را بکشد که این قدر خون به دل من کردید و سینه مرا مملو از خشم کردید و جامهای غم و اندوه را جرعه جرعه بمن نوشانیدید، و با سرپیچی و یاری نکردن من نقشها و

طرحهایم را تباه کردید، تا آن جا که قریش گفتند پسر ابوطالب، مرد شجاعی است ولی از فنون

جنگ آگاه نیست. سرانجام امیرالمومنین علی(ع) توسط ابن ملجم مرادی یکی از خوارج کوفی

در مسجد کوفه به شهادت رسید. پس از وی ابتدا کوفیان با فرزندش امام حسن مجتبی بیعت کردند ولی به زودی فریفته زر و زور و تزویر معاویه شده به او پیوستند. تا حدی که به آن حضرت حمله کردند، ردایش را کشیدند و پایش را با خنجر مجروح کردند و خیمه گاهش را غارت کردند و شماتتها، جنایتها و ظلمهای زیادی نسبت به وی روا داشتند و او را بی یار و یاور در میدان جنگ رها کردند و باعث شدند که علی رغم میل باطنی صلح تحمیلی را بپذیرد. همچنین پس از بیعت کردن امام حسن با یزید، کوفیان با ارسال ۱۲ هزار نامه به مکه امام حسین را به کوفه دعوت کردند و سوگندهای استوار یاد کردند. همچنین هنگام ورود مسلم به کوفه ۲۰ هزار نفر با او بیعت کردند ولی هنگامی که امام حسین و اهل بیتش به سوی آنها حرکت کردند،

عهد و پیمان خود را نقض کرده، به دشمن پیوستند و با نوک نیزه ها و تیغ شمشیرها از وی

استقبال کردند و خاندان پیامبر و ذریه پاک او و گروه مومنان مخلص را مظلومانه قتل عام کردند. و با پیمان شکنی و بی وفایی خود مصیبت بارترین و ناگوارترین فاجعه را در کربلا آفریدند و تا روز قیامت نامه اعمال سیاهی از خود بر جای نهادند، کوفیان در کمال بی رحمی و قساوت به

نبردی نابرابر و ناجوانمردانه با امام و یاران با وفایش پرداختند آنان با مقاومت و نبردی بی نظیر و متهورانه در برابر مردم سفاک کوفه جان بر سر پیمان نهادند و تا آخرین نفر تشنه کام به شهادت رسیدند سپس کوفیان سرهای مقدس شهدا را بریدند و به نیزه زدند و بدنهای مطهر و غرقه به

خون فرزند پیامبر و یارانش را بدون غسل و کفن در بیابان رها کردند، خیمه های آنان را غارت کرده سپس به آتش کشیدند و زنان و کودکان خاندان رسالت را به اسارت گرفتند حتی به این هم

۱- خطبه ۲۵ نهج البلاغه.

اکتفا نکردند بلکه با اسبهای خود بدن آن حضرت را لگدکوب کردند به طوری که استخوانهای

امام را درهم شکستند حتی هنگامی که کاروان اسیران کربلا به همراه سرهای بریده حضرت سیدالشهدا و سایر شهدا وارد کوفه شدند، مردم کوفه هیچ عکس العملی نشان ندادند. در این

هنگام حضرت سجاد و زینب کبری خطبه هایی ایراد فرمودند و از باطن اهل کوفه پرده برداشتند

و خیانت، پیمان شکنی و گمراهی آنها را آشکار کردند، به گفته بسیاری از مورخان، تمام

لشکریانی که در کربلا حضور یافتند و با امام حسین و یارانش جنگیدند و آنان را به شهادت

رسانیدند از مردم کوفه بودند و حتی یک نفر از اهل شام در میان آنها نبود(۱)، شگفت آورتر این که اکثر کوفیان داوطلب نبرد با امام شدند. پس از واقعه خونبار کربلا کوفیان به سلمان بن صرد خزاعی رهبر قیام توابین مختار بن ابی عبید ثقفی و زید بن علی و ... نیز خیانت کردند. در این رویدادها به خوبی چهره واقعی آنها شناخته می شود وثاق و بی وفایی، شک و تردید، عدم اراده

و قدرت تصمیم گیری، بدعهدی فرومایگی، خباثت و خیانت آنها کاملاً مشخص می شود بهترین

سخن در باره ساکنان این شهر که به صورت ضرب المثل در آمده این جمله است الکوفی لا یوفی، کوفی وفا ندارد ولی بعدها شهر کوفه به عنوان شهر شیعه شهرت یافت و کوفه به صورت

کانون تشیع درآمد و متعصب ترین شیعیان امیر مؤمنان از اهل کوفه به شمار آمدند. و علاقه و محبت مردم به امامان شیعه به حدی رسید که امام باقر(ع) را پیامبر کوفه و امام مردم عراق

می خواندند و شاگردان نامدار و برجسته امام باقر(ع) و امام صادق(ع) از اهل کوفه بودند، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - بارها به کوفه تشریف فرما شدند و محدثان کوفی از آن ذوات مقدس بهره های وافر برده اند. حتی اقامت پنج ساله امام صادق(ع) در زمان حکومت منصور

عباسی در شهر هاشمیه که در نزدیکی کوفه قرار دارد بیش از پیش به حیات علمی و معنوی کوفه

کمک کرد حتی در تاریخ و منابع روایی آمده است که در عصر عباسیان نهصد نفر از محدثین

کوفی در مسجد کوفه از قول امام جعفر صادق حدیث نقل می کردند. بدین ترتیب شهر کوفه از

مهمترین مراکز نقل حدیث و کانون نشر حقایق ناب اسلام شد به طوری که محدثان آن مشرب کوفی را بنیاد نهادند که گرایش شیعی داشت. همچنین در روایات معتبر آمده است که در ایام

ظهور حضرت صاحب الزمان، کوفه منزل پایگاه و محل قیام آن حضرت است. مفضل بن عمر از امام صادق روایت کرده که فرمود: گویی من قائم آل محمد را می بینم که بر فراز منبر کوفه

۱- مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱.

نشسته و یاران باوفایش که به تعداد سربازان جنگ بدر ۳۱۳ نفر هستند در اطراف او گرد آمده اند،

آنها پرچمداران و حکمرانان خداوند بر روی زمین هستند(۱). ولی در مجموع رفتار ناپسند مردم کوفه بر رفتار پسندیده شان رجحان دارد. در خاتمه این نکته را متذکر می شوم که این کتاب، تاریخ کوفه را که بدست فراموشی سپرده شده بود، احیا کرده است و با صداقت و نگرشی ژرف آن را

ارزیابی می کند و از طرفی پیشرفتهای فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی این سامان را نیز خاطر نشان می کند. این جانب با عنایات خاصه پروردگار متعال و توجهات عالیه

حضرت ثامن الحجج علیه آلاف التحیه و الثناء و با تلاش و جدیت بسیار به ترجمه این کتاب

وزین همت گماردم و با تتبع و تحقیق مستمر به سرانجام رسانیدم، امید است خوانندگان با مطالعه این تاریخ سراسر حماسه و بررسی عملکرد تاریخ سازان گذشته درسها و عبرتهای لازم را فرا گیرند و در زندگی خویش بکار بندند.

سعید راد رحیمی - زمستان ۸۰

ص:۱۵

۱- کمال الدین ص ۶۷۲.

شرح حال مؤلّف

شرح حال مؤلّف(۱)

تاریخ زندگی و تحصیلات

پیوسته در باره تاریخ می نوشتی و سخن می گفتی تا این که نامت در تاریخ ثبت شد(۲).

مورخ بزرگ عراقی، سید حسین بن احمد بن اسماعیل بن زینی حسنی نجفی مشهور به براقی در سال ۱۲۶۱ (ه . ق) یا یک سال بعد در نجف اشرف متولد شد. وی از جمله مورّخانی بود که به طور کلی به تاریخ کوفه خدمت کردند و آن را بر اساس رویدادهایی، که خود شاهد بودند و از آن آگاهی یافتند، نیز آنچه از میان کتابها و آثار به دست آوردند و یا لابه لای کتیبه ها و سنگ نبشته ها و محققان جست وجو کردند، نوشتند.

او از دوران کودکی برخلاف تمام افراد خانواده اش به علم و تحقیق و عالمان تمایل داشت و به تاریخ علاقه خاصی نشان می داد، چنان که گویی سرشت او با بررسی و پیگیری حوادث و رویدادها آمیخته است. او با دانشمندان می نشست و به مجالس علما و خبرگان سالخورده رفت وآمد می کرد و از گفتگوهای آنان بهره می جست و این علاوه بر همه مطالبی بود که با سؤال کردن، بر آنها اطلاع می یافت. او با آگاهی و هوشیاری رشد می کرد و هر حادثه ای که در اطرافش رخ می داد توجّه او را به خود جلب می کرد و با

اطلاع کامل، آنها را می نوشت؛ افزون بر اینها، بیشتر اخبار مختلفی را که از کشورهای

۱- به نقل از مجله اعتدال، نجف، جلد اول، از صفحه ۱۱۳ تا ۱۱۷ - م.

۲- ما زلت تلهج بالتاریخ تکتبه حتی رأیناک بالتاریخ مکتوبا

دور به او می رسید، یادداشت می کرد تا مطلبی را از دست ندهد. او از حسن اتّفاق از عمر

طولانی برخوردار بود و از دوران جوانی به تألیف اشتغال داشت و مجموعه بزرگی از وقایع تاریخی را که در طول زندگی شاهد آن بود، گرد آورد و این، افزون بر مطالبی است

که از کتابها و آثار بر جای مانده به دست آورده بود. او به جمع آوری و بررسی کتابها به ویژه کتابهای تاریخی پرداخت، ولی مساعد نبودن حال و تنگدستی، او را از رسیدن به این مهم بازداشت. لذا به بازنویسی کتابهای مورد نیاز و حتی بعضی از کتابهای چاپ شده روی آورد چون نمی توانست آن کتابها را خریداری کند. او به تنهایی کتابخانه کوچکی تأسیس کرد که دارای بعضی از آثار مهم و کمیاب بود. بازنویسی کتابها برای او فایده دوجانبه داشت زیرا تمامی کتابهایی را که بازنویسی کرده بود، به دقّت مطالعه می کرد و بدین ترتیب، بنیه تاریخی او تقویت می شد. علاوه بر این، وی در کتابخانه ها، که در عصر او بسیار بود، بر تعداد زیادی از کتابهای ارزشمند چاپی و خطی آگاهی یافت و همه این کتابها را با جدیّت مطالعه کرد، تا آن جایی که حقایق تاریخی بسیاری از کتابهای

فقه و حدیث و رجال که گمان وجود مطالب تاریخی در آنها نمی رود، به دست آورد و این بر کوشش بسیار و اراده استوار او دلالت دارد همچنین مسافرت در منطقه وسیعی از اطراف و اکناف عراق برایش میسّر شد و بسیاری از آثار باقی مانده عراق قدیم را مشاهده

کرد و بدین ترتیب، علم را با عمل همراه کرد. از آنجا که وی قصد داشت تاریخ عراق پس از فروپاشی حکومت عباسیان را مفصّل بنویسد، ناچار شد به زبان فارسی روی آورد زیرا بر اثر برپایی حکومتهای بیگانه بر ویرانه های حکومت عباسی، در آن زمان بخشی از تاریخ کشور ما به زبان فارسی نوشته شده بود. براقی به بررسی کتابهای فارسی به منظور استفاده از مطالبی که در باره تاریخ عراق در این کتابها نوشته شده بود، پرداخت.

به طور کلی وی بیشتر به تاریخ اهمیت می داد و به همین علّت در آن صاحب نظر و متخصّص شد و به جز علم انساب و رجال، آن هم به سبب ارتباط آن دو با تاریخ به هیچ علم دیگری توجّه نداشت. او این دو علم را به دقّت مورد بررسی قرار داد ولی در زبان عربی به سبک نگارش و نامه نگاری مهارت چندانی نداشت. از این رو، هیچ یک از آثارش برای دوستداران فصاحت و بلاغت جاذبه ای ندارد زیرا معمولاً سبک نگارشِ او،

سبکی میان زبان محلّی و فصیح بود. در آثار او به عبارتهای زیادی برمی خوریم که روشنفکران معاصر، آنها را نمی پسندند و نیز اشتباههایی در اجتهاد و نتیجه گیری های

تاریخی او به چشم می خورَد. گذشته از این، آثار او همچون بسیاری از کتابهای قدیمی دارای آشفتگی، بی نظمی، نداشتن فصل بندی و مانند اینهاست. با وجود این، از آن جا که

فواید مهمّی در آثار و کتابهای ارزشمند او به چشم می خورند، این کاستیها از منزلت آنها

نمی کاهند.

اخلاق و احوال او

در دوران کودکی برای حفظ قرآن مجید به منزل سیّد براقی زیاد رفت وآمد می کردیم. منزل او دارای نهالهای سرسبز، درختان و نخلهای بلند خرما بود. در گوشه ای بره ای بسته شده بود و در گوشه دیگر، حیوانی شکار شده به چشم می خورد. در فضای منزل، پرندگان کوچك و زیبایی در پرواز بودند یا در حیاط بزرگ آن جمع می شدند و پیرمردی ثغرنام با چهره نورانی، خنده رو، لاغر اندام و گندم گون، عهده دار مواظبت آنها بود.

هرآنچه در منزل وجود داشت، به مهربانی و پرهیز از تکلّف و گرایش به مظاهر طبیعی و صحیح زندگی اشاره داشت.

براقی مهربان، جوانمرد و نسبت به خانواده بزرگش سخاوتمند بود. وی از رفتار دانشمندان معاصرش، بخصوص از گروهی که در زمره آنان قرار داشت ناراحت و رنجیده خاطر بود. همچنین در کتابهای خود از آنچه در محیط زندگی اش می گذشته، بسیار شکایت کرده است زیرا با رفتارهای ناخوشایند و نامأنوسی مواجه بود که با سرشت پاك عربی و اخلاق پسندیده وی سازگار نبود؛ تا این که در حدود سال ۱۳۲۰ (ه .ق) مجبور شد به یکی از روستاهای اطراف عراق مهاجرت کند. این روستا، لهیات نام

داشت و یکی از روستاهای حیره بود. وی با سختی و تنگدستی در آن جا اقامت کرد. او و فرزندانش از محصولات مزرعه کوچکی استفاده می کردند تا مجبور نشوند از افراد فرومایه درخواست کمك کنند. سید براقی سرانجام در شعبان سال ۱۳۳۲ (ه . ق) در همان مزرعه درگذشت.

او از قـدرت حـافظه، خوش فکری، حضور ذهن، دقت، تحقیق و بررسـی و به طور کلی تمـام ویژگیهایی که یک مورخ خوب باید داشـته باشد، برخوردار بود و این ویژگیها در بسـیاری از آثارش که در تنگدستی و اشتغال وی به تأمین مخارج زندگی، و بازنویسی

شـده اند، نمایان است. در سال ۱۳۳۱ (ه .ق) - یـک سـال پیش از وفـات براقی، او را پس از مـدتی دوری بر حسب اتفـاق در مزرعه اش دیـدار کردیم. این دیـدار به منظور کسب آگاهی از بعضـی کتابهای او، که اطّلاعی از آنها نـداشتیم، و نیز به قصـد تبادل نظر با او در بعضی

مسائل تاریخی، که از طریق تحقیق و بررسی در نواحی مختلف عراق به آن دست یافته بود، صورت پذیرفت.

تألیفات و آثار او

تألیفـات براقی مورّخ (ره) بـالغ بر هشـتاد جلـد است که بیشتر آنهـا دسـتخط خود اوست و تا آن جا که می دانیم، تاکنون هیچ یک از آثارش به چاپ نرسیده است. این آثار نتیجه

تحقیقات و بررسـیهایی است که وی در دوران زندگی خود انجام داده و به طور کلی مطالب تاریخی فراوانی را همان طور که بوده در آثارش نقل کرده است. او در بعضـی از تألیفاتش که پیش از این نام برده شد، اندیشه های اصـلاح طلبانه مفیدی دارد و حقیقت بسـیاری از قبور و زیارتگاههایی را، که در روسـتاهای اطراف عراق پراکنـده انـد و به فرزنـدان ائمه اطهار(ع) نسـبت داده شـده اند، روشن کرده، و افزوده است که علّت اصـلی ایجاد بیشتر این زیارتگاهها به عملکرد مزدورانی که از نادانی عوام سوء استفاده می کرده اند، باز می گردد.

وی گفته است:ماننـد این زیارتگاهها، در شام و حجاز نیز وجود دارد که بیشتر آنها ساختگی انـد. او اسامی این زیارتگاهها را در یکی از کتابهای خود به نام مجموعه حکایات آورده است. اینک فهرست اسامی کتابهای براقی را ذکر می کنیم:

۱- بهجه المؤمنین فی احوال الأوّلین و الآخرین؛ در چهار مجلّد بزرگ، در تاریخ

عمومی است که نگارش آن تا پایان عمرش ادامه داشت.

۲- قلائد الدّرر و المرجان فیما جری فی السّنین من طوارق الحدثان؛ در یک مجلّد،

کتابی تاریخی است که در آن به منابع کمیاب استناد کرده است.

۳- براقیّه السیره فی تحدید الحیره؛ دارای فصلهای تاریخی ارزشمندی در باره حیره

است و از این کتاب آشکار می شود که او عادت داشته در باره تاریخ عراق و آثار قدیمی آن تحقیق کند.

۴- کتاب الحنانه و الثویه؛ مقاله ای زیبا و تحقیقی پیرامون این دو مکان [حنانه و ثویه].

۵- الجوهره الزاهره فی فضل کربلا و من حل فیها من العتره الطاهره؛ در یک مجلد،

حاوی مطالبی تاریخی در باره کربلاست.

۶- السیره البراقیه فی رد صاحب التحفه العنبریه فی الأنساب.

۷- عقـد اللؤلؤ و المرجان فی تحدید ارض کوفان و من سکن فیها من القبائل و العربان(۱)؛ در یک مجلد، از بهترین آثار او و از دقیق ترین کتابهایی است که در باره کوفه نوشته شده

است. او در این کتاب، تاریخ قدیم و جدید کوفه را تا آخرین روزهای زندگی خود به طور کامل بیان کرده است.

۸- الیتیمه الغرویه فی الارض المبارکه الزکیّه؛ در این کتاب تاریخ نجف را نوشته است.

۹- النخبه الجلیه فی احوال الوهابیّه؛ در این کتاب تاریخ پیدایش وهابیّت و حوادثی را،

که آنان در عراق و جز آن به وجود آورده اند، ذکر کرده است.

۱۰- کتاب قریش و احوالهم.

۱۱- کتاب بنی امیّه و احوالهم.

۱۲- اکسیر المقال فی مشاهیر الرّجال.

۱۳- منبع الشرف: رساله ای در باره علمای مشهور نجف است. طبق گفته خود مؤلّف،

نسخه اصلی این کتاب به رسم امانت به شخصی داده شد ولی او کتاب را باز نگرداند.

۱۴- تغییر الاحکام فیمن عبدالأصنام.

۱۵- کشف النقاب فی فضل الساده الأنجاب.

۱۶- الهاویه فی تاریخ یزید بن معاویه.

۱- منظور، کتاب حاضر است - م.

۱۷- معدن الأنوار فی النّبی و آله الاطهار علیهم السلام.

۱۸- البقعه البهیّه؛ در این کتاب، مختصری از تاریخ شهر کوفه را بیان کرده است.

۱۹- السّرِ المکنون فی الغائب المصون؛ این کتاب پاسخی است به افراد نادانی که زمان ظهور امام مهدی(عج) را معیّن کردند، و گمان می کردند که ما در آخر زمان هستیم.

۲۰- ارشاد الأمّه فی جواز نقل الاموات الی مشاهد الائمه(ع).

۲۱- کشف الاستار فی اولاد خدیجه من النّبی المختار(ص).

۲۲- رساله فی تاریخ الشیخ المفید(ره).

۲۳- رساله فی السهو و النسیان و هل ثبتا للنبی(ص).

و بسیاری کتابهای دیگر.

وارثـان وی تألیفـات نـامبرده را به همراه کتابهای دیگر او، که بیشتر آنها دسـتخط خودش بود، بردنـد، آنان نسـبت به اهمیت و نگهداری آثار علّامه آگاهی نداشـتند زیرا کتابها را به بازار کتاب در شـهر نجف بردند و به حراج گذاشتند. این حادثه در ماه شوّال

سال ۱۳۳۳ (ه .ق) روی داد. زمانی که از وضعیّت این کتابها اطّلاع یافتیم، بسیار اندوهگین

شدیم چون می دانستیم هرگاه سارقان آثار ادبی، که در این شهر بسیارند، به آن کتابها دسترسی پیدا کنند، عاقبت آنها به کجا می انجامد و این آخرین اطلاع ما از آن کتابها بود،

و بقیه به عهده تاریخ است.

علّامه شیخ محمدرضا شبیبی

مقدّمه

کوفه دارای تاریخ بـا شـکوهی است این شـهر آثار ادبی و علمی ارزشـمندی برای ما به یادگار گذاشـته که در طول تاریـخ به دست فراموشـی سپرده نمی شود، کوفه در آغاز نهضت بزرگ اسـلامی به صورت شـهر درآمـد. در زمانی که اسـلام با نیروی ایمان، حرکت خویش را آغاز کرد تا مکتب هدایت بخش خود را در تمام جهان بگستراند و سـران کفر و سـردمداران شـرک را پایمال کنـد و هنگامی که به مملکت بزرگ ایران یورش برد، سـپاه اسـلام در جست وجوی یک مقرّ فرماندهی کل بود که دارای امکانات رفاهی و بهـداشتی کافی باشـد. در این جا، سـرزمین کوفه، لشـکر اسـلام را با آغوش باز پـذیرفت و با آسـمان درخشان، آب گوارا و نسـیم روحبخش خود، که آمیزه ای از نسـیم مرطوب باغهای شاداب حومه آن و بادهای خشک صـحرا بود، به روی آنان لبخند زد و شهر کوفه به کوفه الجند شهرت یافت... این، آغاز پیدایش تاریخی کوفه بود.

مسـجد بزرگ کـوفه، قلـب تپنـده این شـهر یـا مرکز جـذب سـپاه عرب به شـمار می رفت که پیرامـون آن را این سـپاه پیروز و پرافتخار با قدرت و ایمان احاطه کرده بود؛ سپاهی که در قبایل عرب تجسم می یافت. هر قبیله ای در این مسجد در پی آن بود که بر افتخارات خویش بیفزاید و با برگزیدن یکی از چهار سوی مسـجد اعظم، آن را مزیّتی برای عزّت و سروری خویش قرار دهد و بدین ترتیب، کوفه به صورت کوفه قبایل نیز درآمد و به چهار بخش مشـهور تقسـیم شد و هر بخشـی که در یک ضـلع مسجد قرار داشت، به قبیله ای

اختصاص یافت. قبایلی که ضلع شرقی مسجد، که با فضیلت ترین ضلعها بود، به آنها اختصاص می یافت سعادتمندترین قبیله ها به شمار می رفتند و آنها قبایل یمن بودند.

سپس کوفه به هفت محلّه تقسیم شد و مراحل آبادانی در این شهر بنا به حکم - ضرورت پیشرفت - از چادرها و خیمه ها آغاز شد و به خانه هایی رسید که با خشتهای خام ساخته می شد. سپس به تدریج، خیابانها و کوچه ها ایجاد و خانه ها و قصرهایی با آجر بنا نهاده

شد. و این داستان جالبی است که مورّخ را به بحث و بررسی تشویق می کند.

زمانی که کوفه پس از طی این مراحل شهر شد و به صورت مرکز تصمیم گیری سیاسی اسلام و پایتخت حکومت درآمد، و به علّت مرکز بودن، روزگار پر فراز و نشیبی را، که همان دورانهای حکومت اسلامی است، پشت سر گذاشت و جنگها و حوادث غمبار و حیرت انگیزی را به خود دید. همه اینها موجب شد که کوفه در عصر کنونی و در هر عصری از موقعیت ارزشمند تاریخی برخوردار شود، موقعیتی که با تاریخ تحوّلات اسلام در بهترین دورانها و حساسترین شرایط آن ارتباط دارد و توجّه پژوهشگران و محقّقان را به خود جلب کرده است.

کوفه تنها به مرکزیت سیاسیاش اکتفا نکرد، بلکه مرکزیت علمی و ادبی بی نظیری را در میان کشورهای اسلامی به خود اختصاص داد، بجز بصره که در آن روزگار، از این لحاظ با کوفه رقابت می کرد. در بسیاری از موارد به بروز اختلاف این دو شهر در حال نزاع و کشمکش با یکدیگر بودند و این گروه گرایی در نظریّات علمی و بحثهای ادبی منجر می شد؛ و هنوز هم می شنویم: کوفیان گویند... و بصریان گویند... بنابر این، کوفه آن روز، کوفه دانش و ادب یا مرکز فرهنگ جامع اسلامی نیز بود و این مرکز با آثار علمی و

ادبی خود و نیز پرورش دانشمندان، ادیبان و شاعران که از مفاخر تاریخ اسلام در مهمترین دورانهای انقلاب فرهنگی آن به شمار می روند، بر ارزش تاریخی کوفه افزوده است.

هر یک از ما، مطالبی درباره اهمیت تاریخی کوفه از جهاتی که گفته شد می دانیم، و با مطالعه این کتاب، که در برابر ماست، به اهمیت آن از جهات دیگری پی می بریم لکن تا کنون کتابی سراغ نداریم که زوایای مختلف تاریخ کوفه در آن ذکر شده باشد تا مشوّق پژوهشگران و مورّخان باشد. تاریخ اسلامی در دورانهای گذشته (که کوفه مرکز حرکت

سیاسی، علمی، ادبی و تجاری اسلام بوده است) تنها تصویر کلّی و آشفته ای را از کوفه به ما می نمایانَد که به نظم و هماهنگی نیازمند است و هنوز بسیاری از زوایای تاریخی آن ژرف نگری و پژوهش درازمدّت در منابع مختلف تاریخی و نیز به مطالب پراکنده ای که

در فرهنگنامه ها و کتابهای حدیث، ادبیات، رجال و بلدان، ذکر شده و قابل شمارش نیست، نیاز دارد و مردم به کتابی نیاز دارند که اشتیاق شدید آنان را به تاریخ این شهر کهن فرو نشاند. روشن نیست که چرا مورخان از این نکته جالب توجه، غفلت ورزیده اند.

درباره برخی از کتابهای قدیمی، که روزگار آنها را به دست فراموشی سپرده و از پژوهشگران دریغ داشته، مطالبی شنیده و خوانده ایم ولی اکنون هیچ گونه اثر و نشانه ای

از آنها باقی نمانده است، از جمله:

۱- تاریخ کوفه نوشته ابی حسین محمّد بن جعفر معروف به ابن نجار کوفی. وی در سال ۱۴۰۲ (ه . ق) درگذشت. این مطالب در کشف الظنون ذکر شده است.

۲- تاریخ کوفه، تألیف ابن مجاهد معروف، که این مطلب نیز در کشف الظنون ذکر شده است.

۳- کتاب کوفه و آثار و فضیلت آن، نوشته نجاشی، صاحب کتاب رجال مشهور (نام این کتاب در شرح حال وی گفته شده است).

۴- کتابی در مزار و فضیلت کوفه و مسجدهای آن، تألیف جعفر بن حسن بن شهریار که

در سال ۳۴۰ (ه .ق) درگذشته است. (نام این کتاب را نیز نجاشی در رجالش ذکر کرده است).

هنگامی که مستشرق مشهور فرانسوی، لوئی ماسینیون سخنرانی خود را درباره کوفه در دانشگاه مصر ایراد کرد، توجّه همه را به این موضوع تاریخی مهم معطوف کرد، و تأثیر مطلوبی بر روشنفکران بر جای نهاد که بیانگر اشتیاق مردم به شناخت تاریخ کوفه،

این شهر باستانی است. ولی این هیچ دردی را دوا نمی کند زیرا یک سخنرانی از سوی هر کس ایراد شده باشد نمی تواند بیانگر تاریخ این شهر بزرگ و باشکوه باشد؛ شهری که در طول چندین قرن، شاهد بروز جنگها و حرکتهای سیاسی، ادبی و علمی بوده تا این که یکباره به خاموشی گراییده است. ما هنوز نیازمند کتابی قدیمی هستیم تا بتوانیم همچون

یک سند تاریخی بدان اعتماد و استدلال کنیم. اکنون این پرسش مطرح است که با چه

چیزی این نیاز را برطرف کنیم؟ کجاست کتابی که اشتیاق شیفتگان آثار قدیمی را فرو نشانَد؟

گمـان می کنم خواننـده کتـاب برای رهـایی از این سـر گردانی پیشـنهاد می کنـد مطالب مربوط به کوفه، که لابه لای کتابهای مختلف پراکنده است، گردآوری و کتابی جامع و

هماهنگ و منسجم تألیف شود، به شرط آن که نظر مؤلّف با دیدگاههای علمای گذشته در نیامیزد، و بیش از ذکر دیدگاهها و نظم بخشیدن به آن، اعمال نشود. بدین ترتیب، کتابی آماده می شود که گفتارها و دیدگاههایش قدیمی - آن گونه که مورد نظر ماست - و گردآوری اش جدید است. از این رو پژوهشگر به کمک این کتاب و نیز آگاهی از حفاریهای جدید تاریخی می تواند به حقایق دست یابد و هدفی را که محققان به خاطر آن به کتابهای قدیمی اهمیت می دهند، تحقق بخشد.

لکن آیا پیشنهادکننده گمان می کند پاسخ مثبت دادن به این پیشنهاد آسان است؟ در حالی که می دانیم این کار به تلاش بسیار و بررسی طولانی کتابهای بی شمار و به رعایت

امانت در نقل مطالب و دقت و نکته سنجی نیازمند است.

از حُسن اتفاق با توفیق پژوهشگران، به این پیشنهاد، قبل از طرح آن پاسخ مثبت داده می شود و در این راستا علّامه استاد سید محمد صادق آل بحرالعلوم کتابی را، که پیش روی ما و از تألیفات فاضل مرحوم سید حسین براقی است، منتشر می کند. این مؤلّف مشهور به سبب توجه و عنایت خاص به بسیاری از مطالب تاریخی - که هیچ یک از نویسندگان بدان نپرداخته اند - بارها مورد تشکر و قدردانی قرار گرفته است. هنوز کتابهای خطی او در کتابخانه های نجف، مأخذی سودمند برای تاریخ نجف به شمار می رود و علمای نجف بدان استناد می کنند. از جمله تألیفات گرانقدر و ابتکاریِ او همین

کتاب (تاریخ کوفه) است، که پژوهشگران بدین گونه کتابها نیاز دارند، و تعدادی از تألیفات قدیمی او، که نام آنها را شنیده ولی تاکنون درباره آنها اطلاعی به دست نیاورده ایم، مفقود شده اند، در واقع، مؤلّفِ این کتاب، نظر پیشنهادکننده را به کار گرفته و گفتار علمای گذشته و احادیث و سنن را چنان که بوده اند، گردآوری کرده است تا خواننده را در مورد تاریخ کوفه از مطالبی آگاه کند که در کتابهای دیگر نمی تواند از آنها اطّلاع یابد.

ص:۲۶

از آنجا که کتاب اصلی برای بررسی کامل تاریخ کوفه کافی نبود، دوست ما استاد سید محمد صادق آل بحرالعلوم به تصحیح آن پرداخت و مطالب مهمّی بدان افزود که سزاوار قدردانی است و آن را به گونه ای اصلاح کرد که بر زیبایی و ارزش تاریخی آن افزود و در

حقیقت به کتابی مشترک میان آن دو تبدیل شد. لکن وی به سبب اعتراف به فضیلت مؤلّف پیشین و پدید آوردن موضوعی جدید توسط او که پایه گذار اصلی این کتاب

به شمار می آید، این کتاب را به مؤلف اصلی آن نسبت داد و هدف از تألیف آن را به خوبی بیان کرد و بررسیها و اضافات خود را غالبا در میان یا آخر کتاب جای داد. خواننده درخواهد یافت که سبک این کتاب، چنان تغییر کرده که با سبک یک مؤلّف در عصر سیّد براقی تفاوت دارد. این موضوع، زمانی مشخص می شود که بخشی از مطالب چاپ شده این کتاب و نیز بخشی از مقالاتی که سالهای متمادی پس از براقی نوشته شده اند، مطالعه

شود.

من قادر نیستم ازتلاش و کوشش و تحقیق و پژوهشهای دوست دانشورم پیرامون مطالبی که هیچ محققی جز او بدان نپرداخته است، تمجید و ستایش کنم. گر چه برخی از داوریهای تاریخی و دیدگاههای خاص او از قلم افتاده که ضرورت بحث آن را ایجاب می کرده است، و گر نه وی نظر پیشنهادکننده را رعایت و سخنان علمای گذشته و دیدگاههای متأخران را به همان صورتی که هست، نقل کرده، و ارزشمندترین مجموعه کم نظیر در این موضوع را به ما ارزانی داشته است.

از موضوعاتی که تنها در این کتاب مورد بحث قرار داده، با وجود این که هیچ گونه مأخذی در دست نداشته است، فرهنگ اسامی کوفه، روستاها، محله ها و بخشهای وابسته، از قبیل بقعه ها، خانه ها، و قصرها و... و نیز فرهنگ رؤسا، قضات، حکمرانان و تاریخ رویدادها و آشوبها و مطالب بسیار دیگر است.

امیدوارم مؤلّف به هدف مورد نظر خود دست یافته باشد.

علّامه استاد شیخ محمدرضا مظفّر

رئیس دانشکده فقه در نجف اشرف

تقریظ و تاریخ چاپ کتاب

تاریخ کوفه، بوستان علم و معرفتی است که انسان را به تحسین و تمجید وا می دارد و دارای معانی نابی است که با الفاظ نیکویی آراسته شده است ای جویای تاریخ از این بوستان هر آنچه می خواهی، برگیر براقی در گردآوری آن بسیار شیفته و مشتاق بود صادق به تکمیل آن همت گماشت که همانندی برای او یافت نمی شود در دانش و فضیلت پارسایی و پاکدامنی او فرزند بحرالعلوم است، شخصیتی که سرچشمه افتخار و سربلندی است تاریخ خاتمه آن را این گونه نگاشتم: با حسن تاریخ بهی(1).

۱۲۹، ۱۲۱۱، ۱۷، ۱۳۵۷ ه . ق

ص:۲۹

۱- تاریخ کوفان به ریاض فضل تزدهی من کل معنی رائق یزینه لفظ شهی یا طالب التاریخ خذ من روضه ما تشتهی کان (البراقی) بجم عه قرین الوله أکمله (صادق) من لیس له من شبه فی علمه و فضله و برده المنزه هو ابن (بحرالعلم) من له الفخار ینتهی مذانتهی ارخته: (یا حسن تاریخ بهی)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

حمد و ستایش، مخصوص پروردگار جهانیان که آفریننده همه مخلوقات و آسمانها و زمین است. او را می ستایم و از او یاری می جویم و بر پیامبر و امین او حضرت محمّد(ص) سرور رسولان و بر اهل بیت پاک و مطهّر او، سروران اوّلین و آخرین، درود می فرستم که به سبب ولایت و محبّت آنها دین به کمال می رسد و ما از مؤمنان به شمار می رویم.

اما بعد، این بنده نیازمند به رحمت پروردگار بی نیاز حسین بن احمد حسنی، مشهور به سید حسون براقی نجفی (خداوند با لطف خفی خود با او رفتار کُناد) می گوید: هنگامی که از تألیف کتاب البقعه البهیّه فیما ورد فی مبدأ الکوفه الزّکیه فراغت یافتم و در این کتاب، مطالبی درباره فضیلت مسجد کوفه و مسجد سهیل و نیز آنچه درباره این دو مسجد و اعمال آنها، حدود کوفه و بنای آن، وارد شدن قبیله ها به آن جا و ویرانی آن نقل

شده آوردم، علاقه مند بودم؛ برای کسی که می خواهد تاریخ کوفه را به دقّت بررسی کند،

رساله مختصر و سودمندی بنویسم، و این نکته را، که کوفه، به ویژه مسجد آن، قدیمی و باستانی است، بیان کنم.

ص:۳۱

فضیلت مسجد کوفه

طبق اخباری که در کتابهای سیره و تاریخ نقل شده، مسجد کوفه از همه مساجد به جز مسجدالحرام قدیمی تر است. روایت شده که مسجد کوفه قبل از خلقت حضرت آدم(ع) عبادتگاه و مکان مبارکی بوده که خدا به آن برکت داده و نیز عبادت حضرت آدم و پیامبران(ع) و اولیا و صدیقان بوده است. مسافر باید نمازش را شکسته بخواند، مگر در چهار موضع که یکی از این مواضع، مسجد کوفه است؛ مسافر مخیّر است که در آن نمازش را تمام و یا شکسته بخواند و این یکی از فضیلتهای مسجد کوفه به شمار می آید. در باره فضیلت مسجد کوفه، روایتهای بسیاری وارد شده و تمام فقهای ما از زمان ائمّه(ع) تاکنون فضیلت، شرافت و اجر عبادت را در آن مسجد در کتابهای خود یادآور شده اند؛ و نیز سیره نویسان و مورّخان شیعه و سنّی درباره مسجد کوفه و فضیلت آن بر دیگر مساجد به جز مسجدالحرام و مسجدالنّبی(ع) به تفصیل سخن گفته اند.

مجلسی در بحارالأنوار ج ۲۲، با حذف سلسله سند از حبه عرنی و میثم کنانی روایت کرده که: مردی خدمت حضرت علی(ع) آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، من توشه ای فراهم آورده، وسایل سفر خریداری کرده و کارهای ضروری ام را انجام داده ام و می خواهم به سوی بیت المقدس حرکت کنم. حضرت فرمود: وسایل سفرت را بفروش، توشه ات را مصرف کن و به مسجد کوفه، برو، که یکی از چهار مسجد بافضیلت است و اقامه دو رکعت نماز در آن برابرِ با رکعتهای بسیاری در مساجد دیگر است و خیر و برکت آن تا دوازده میل(۱) اطراف مسجد گسترده است و از وسعت بنای نخستین آن هزار ذراع کم شده است از گوشه مسجد از تنور آتش آب جوشید(۲)، کنار رکن پنجم حضرت

ص:۳۲

۱- میل معادل ۳۱ فرسخ یا ۲ کیلومتر و نزد متأخّران معادل ۴۰۰۰ ذراع است. فرهنگ نفیسی و معین - م.

۲- این واقعه در زمان حضرت نوحع و هنگام نزول عذاب الهی روی داد و در سوره هود / ۴۰ ذکر شده است. - م.

ابراهیم(ع) خلیل نماز گزارد و هزار پیامبر(ص) و هزار وصی نیز در آن مسجد نماز

خواندند؛ در مسجد کوفه عصای حضرت موسی(ع). انگشتر حضرت سلیمان(ع) و بوته کدو قرار دارد و در وسط آن، باغی از باغهای بهشت است که سه چشمه در آن می درخشند: چشمه آب، چشمه روغن و چشمه شیر. این باغ از گیاهانی به وجود آمده است که پلیدی را می زداید و مؤمنان را پاکیزه می کند. ازاین مسجد، راهی است که به کوه

اهواز منتهی می شود. در مسجد کوفه حضرت نوح(ع) نماز گزارد و یغوث و یعوق به هلاکت رسیدند و روز قیامت، هفتاد هزار نفر بدون حسابرسی و عذاب از آن جا محشور می شوند، سمت راست آن ذکر و دعا، و سمت چپ آن مکر و نیرنگ است(۱)، و اگر مردم

بدانند که چه فضیلتی در این مسجد است، بدان روی می آورند.

مجلسی با ذکر سند از حماد بن زید حارثی روایت کرده که گفت: نزد جعفر بن محمد(ع) بودم و کوفیان در آن خانه ازدحام کرده بودند. مردی از آن میان پرسید: ای فرزند رسول خدا! من از مسجد فاصله زیادی دارم و نمی توانم در آن نماز بخوانم. فرزند

پیامبر فرمودند: به آن جا برو، اگر مردم بدانند که مسجد کوفه چه فضیلتی دارد حتّی با

کشیدن خود بر روی زمین به آن جا می روند. مرد گفت: من به کاری اشتغال دارم. امام صادق(ع) فرمود: به آن جا برو و تا حدّ امکان آن را ترک مکن و سمت راست مسجد را که پس از ابواب کنده قرار دارد و مقام ابراهیم(ع) است، زیارت کن و کنار رکن پنجم مقام جبرئیل است. به خدا سوگند، اگر مردم آنچه را من درباره مسجد کوفه می دانم، می دانستند، در آن جا ازدحام می کردند.

در کتاب محاسن برقی و بحارالأنوار به صورت مسند از هارون بن خارجه روایت شده که گفت: حضرت امام صادق(ع) فرمودند: آیا فاصله تو تامسجد کوفه، یک میل هست؟ گفتم: خیر. فرمودند: آیا همه نمازها را در آن جا می خوانی؟ گفتم: خیر، فرمود: آگاه باش، اگر من در جوار مسجد کوفه بودم، آرزو می کردم تا تمام نمازهایم را در آن مسجد بخوانم. آیا فضیلت این مکان را می دانی که تمام پیامبران و بندگان صالح خدا در

۱- در اقرب الموارد، ج ۲، ذیل واژه مکْر آمده که مراد از این قسمت روایت این است که در سمت چپ کوفه بازار قرار گرفته که در آن فریب و نیرنگ فراوان است. - م.

آن نماز خوانده اند؟ حتی پیامر اکرم(ص) در شب معراج، زمانی که به آسمان رفت،

جبرئیل به او گفت: ای محمد(ص)! آیا می دانی کجا هستی؟ اکنون در برابر مسجد کوفه قرار داری. پیامبر فرمود: از خداوند بخواه تا در این مسجد دو رکعت نماز بخوانم. سپس

پیامبر در مسجد فرود آمد و نماز گزارد. سمت جلو و سمت راست و چپ و مرکز و عقب مسجد کوفه، باغی از باغهای بهشت است، و اقامه نماز واجب در آن، معادلِ هزار رکعت و به جا آوردن نماز نافله برابر پانصد رکعت است.

در کتاب امالی با ذکر سند از هارون بن خارجه، امام صادق(ع) مانند آنچه پیش از این گذشت، نقل شده و در پایان افزوده شده است: نشستن در مسجد کوفه حتّی بدون اقامه نماز و خواندن دعا عبادت است و اگر مردم، فضیلت آن را بدانند، حتی با کشیدن خود بر روی زمین به آن جا می روند.

در کتاب امالی و بحارالأنوار به صورت مسند از محمّد بن حسن از هارون بن خارجه

روایت شده که گفت: امام صادق(ع) به من فرمودند: فاصله میان منزل تو تا مسجد کوفه چقدر است؟ من فاصله را به ایشان عرض کردم، فرمودند: هر ملك مقرّب و پیامبر مرسل و بنده پرهیزکاری که وارد شهر کوفه شده، در مسجد کوفه نماز خوانده است، و پیامبر اکرم(ص) در شب معراج از آن مسجد عبور کرد و جبرئیل برای نماز خواندن پیامبر(ص) در آن مسجد از خداوند اجازه خواست و پیامبر(ص) دو رکعت نماز گزارد. اقامه نماز واجب در مسجد کوفه معادل هزار رکعت و به جا آوردن نماز مستحبی برابر پانصد رکعت است و نشستن در آن بدون تلاوت قرآن، عبادت است، حتی اگر مجبور شدی خود را بر روی زمین بکشی به آن جا برو.

در تفسیر عیاشی و بحارالأنوار از هارون بن خارجه روایت شده که امام صادق(ع) فرمود: ای هارون! فاصله میان منزل تو و مسجد با شکوه کوفه چقدر است؟ گفتم: نزدیک است، فرمود: آیا یک میل هست؟ گفتم، نزدیکتر است، فرمود: تمام نمازهایت را آن جا می خوانی؟ گفتم: به خدا، جانم به فدایت! چه بسا به کاری اشتغال دارم. حضرت فرمود: اگر من نزدیک مسجد کوفه بودم، همه نمازهایم را در آن به جا می آوردم، و با حرکت دست مبارکش افزود: هر ملك مقرب و پیامبر مرسل و بنده پرهیزگاری، که وارد

شهر کوفه شده، در مسجد کوفه نماز گزارده است. در شب معراج، جبرئیل گفت: ای محمد! این مسجد کوفه است. حضرت فرمود: از خدا بخواه تا اجازه دهد دو رکعت نماز

در آن بخوانم. سپس امام صادق(ع) فرمود: آیا نمی دانی که در سمت راست و چپ مسجد، باغی از باغهای بهشت است؟ آیا نمی دانی که اقامه نماز واجب در آن برابر هزار رکعت در مساجد دیگر و به جا آوردن نماز مستحبّی، معادل پانصد رکعت و نشستن در آن بدون تلاوت قرآن عبادت است؟ و با حرکت دادن انگشت مبارکش فرمود: پس از مسجدالحرام و مسجدالنبی، مسجدی با فضیلت تر از مسجد کوفه وجود ندارد.

در کتاب امالی و بحارالأنوار به صورت مسند از امام صادق(ع) نقل شده که فرمود:

مردی در مسجد کوفه به حضور حضرت علی(ع) رسید و گفت: سلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت و برکات خدا بر تو باد! حضرت علی(ع) جواب سلام او را داد. مرد گفت: فدایت شوم! می خواهم به مسجد الاقصی بروم و به منظور عرض سلام و خداحافظی به خدمت شما رسیدم. حضرت فرمود: از این سفر چه می خواهی؟ گفت: فدایت شوم! طالب فضیلت هستم. حضرت فرمود: وسایل سفرت را بفروش و توشه ات را مصرف کن، و در این مسجد نماز بخوان زیرا اقامه نماز واجب در مسجد کوفه، معادل یک حج و به جا آوردن نماز مستحبی، برابر یک عمره مقبوله است و برکات آن تا دوازده میل اطراف مسجد گسترده است. سمت راست مسجد برکت و سمت چپ آن مکر و نیرنگ است، در وسط مسجد چشمه ای از روغن و چشمه ای از شیر و چشمه ای از آب وجود دارد که نوشیدنی مؤمنان است، و نیز چشمه ای از آب برای طهارت مؤمنان در آن قرار دارد. از مسجد کوفه کشتی نوح حرکت کرد و بتهای نسر و یغوث و یعوق در آن بودند؛ هفتاد پیامبر هفتاد وصی در مسجد کوفه نماز گزاردند که من یکی از آنان هستم و

دست مبارکش را بر سینه گذاشت و فرمود: هر شخص گرفتاری که در مسجد کوفه از خدا چیزی بخواهد، خداوند حاجت او را روا می کند و اندوه او را از بین می برد.

در کتاب امالی و بحارالأنوار با ذکر سند از اسحاق بن یزدان روایت شده که گفت: مردی خدمت امام صادق(ع) رسید و گفت: من از همه چیز حتّی طلا و نقره ام چشم پوشی کردم، دارایی خود را فروختم و تصمیم گرفتم به مکّه بروم، فرمود: این کار را

نکن زیرا اهالی مکه آشکارا به خدا کفر می ورزند. مرد گفت: پس به حرم رسول خدا(ص) مدینه می روم. - فرمود: آنها از اهالی مکه بدترند. گفت: کجا بروم؟ فرمود: به

عراق و شهر کوفه برو زیرا برکت آن تا فاصله دوازده میل امتداد دارد و... و کنار آن قبری است که هر گرفتار و اندوهناکی به آن جا برود، خداوند گرفتاری و اندوه او را برطرف می کند.

در فرحه الغری و بحارالأنوار با ذکر سند طولانی به نقل از ابن بطائنی از صفوان از ابی اسامه و او از حضرت امام صادق(ع) روایت شده که گفت: از آن حضرت شنیدم که فرمود کوفه، باغی از باغهای بهشت است. قبر حضرت نوح و حضرت ابراهیم و سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و مرقد سید اوصیا حضرت علی(ع) در آن است.

در تفسیر عیاشی و بحارالأنوار از مردی روایت شده که گفت: از امام صادق(ع) در باره مساجد با فضیلت سؤال کردم، فرمود: مسجدالحرام و مسجدالنبی(ع) گفتم: فدایت شوم! آیا مسجدالأقصی هم جزو این مساجد است؟ فرمود این مسجد در آسمان است که رسول خدا(ص) به آن جا سفر کرد. گفتم مردم می گویند بیت المقدس است. فرمود: مسجد کوفه از آن با فضیلت تر است.

در امالی و بحارالأنوار به صورت مسند از ابوحمزه ثمالی روایت شده که گفت: امام

زین العابدین(ع) فقط به قصد زیارت از مدینه به مسجد کوفه آمد و دو رکعت نماز گزارد.

سپس بر مرکب خود سوار شده، به راهش ادامه داد.

در بحارالأنوار با ذکر سند از ابو حمزه ثمالی نقل شده که گفت: روزی در مسجد کنار رکن هفتم نشسته بودم. ناگهان مردی را دیدم که از طرف باب کنده داخل شد. او از همه مردم زیباتر، خوشبوتر و جامه اش پاکیزه تر بود. دارای جبّه و دستاری نبود اما پیراهن و ردایی بر تن و عمامه ای بر سر داشت و یک جفت کفش عربی نیز پوشیده بود؛ کفشهایش را درآورد و کنار رکن هفتم ایستاد، دو دست خود را تا برابر گوشهایش بالا برد و با تکبیر

آنها را پایین آورد. با مشاهده این حالات تمام موهای بدنم راست شد، چهار رکعت نماز خواند و رکوع و سجودش را به نیکوترین وجه به جا آورد و فرمود: پروردگارا! اگر عصیان ورزیدم اطاعت نیز کردم... تا آن جا که فرمود: ای کریم، سپس به سجده افتاد،

پس از مدّتی از سجده برخاست، ناگهان به ذهنم خطور کرد که او مولایم امام زین العابدین علی بن حسین(ع) است، بر روی دستهای مبارکش افتادم تا آنها را ببوسم، دستش را عقب کشید و مرا به سکوت فرا خواند. گفتم: ای سرور من! مرا می شناسید که

دوستدار شما هستم، به چه سبب به این جا آمدید؟ فرمود: به همان سبب که دیدی.

در کتاب امالی و بحارالأنوار به صورت مسند از ابوحمزه ثمالی روایت شده که گفت:

به مسجد کوفه وارد شدم، ناگهان با مردی روبرو شدم که کنار رکن هفتم ایستاده، نماز می خوانَد و رکوع و سجودش را به بهترین وجه به جا می آوَرد. جلو رفتم تا او را ببنیم ولی او به سجده رفت و شنیدم که در سجده دعا می خواند تا این که نمازش را تمام کرد و از باب کنده خارج شد. به دنبال اورفتم تا به محل کلبتین وارد شده در آن جا به مرد سیاهی

رسید و به او دستوری داد که متوجّه نشدم، به آن مرد گفتم: او کیست؟ گفت: حضرت علی بن حسین(ع) است. به امام(ع) گفتم: فدایت شوم به چه علت به این محل آمدید؟ فرمود: به همان علت که دیدی.

در کتاب امالی و بحارالأنوار با ذکر سند از ابن نباته روایت شده که گفت: روزی در مسجد کوفه نزد امیرالمؤمنین(ع) بودیم، فرمود: ای اهل کوفه، خداوند متعال چیزی را به

شما عطا کرده که تاکنون به هیچ کس نداده است و عبادتگاه شما را بر سایر عبادتگاهها برتری داده، و آن خانه حضرت آدم، نوح، ادریس و عبادتگاه ابراهیم خلیل مصلای برادرم خضر است. مسجد شما یکی از چهار مسجد با فضیلت است که خداوند آن را برای اهلش برگزیده است. گویا روز قیامت این مسجد دو لباس سفید شبیه شخص مُحرم پوشیده و برای اهلش و کسی که در آن نماز گزارده است، شفاعت می کند و شفاعتش ردّ نمی شود. روزی فرا می رسد که حجرالاسود در مسجد کوفه نصب می شود و آن جا عبادتگاه و مصلای فرزندم مهدی(عج) و همه مؤمنان خواهد شد و هیچ مؤمنی بر روی زمین باقی نمی ماند مگر این که در مسجد کوفه نماز خوانده، یا در آرزوی آن است. آن مسجد را ترک نکنید و با اقامه نماز در آن به خداوند متعال تقرّب جویید و به منظور برآورده شدن حاجتهای خود تضرّع کنید. اگر مردم بدانند این مسجد دارای چه برکاتی است، از نقاط مختلف دنیا حتّی با کشیدن خود بر روی یخ و برف به سویش می روند.

ص:۳۷

در کتاب بحارالأنوار با ذکر سند از عبداللّه بن ولید روایت شده که گفت: در زمان حکومت مروان به حضور امام حسین(ع) رسیدیم، فرمود: اهل کجا هستید؟ گفتیم: اهل کوفه، فرمود: مردم کوفه به ویژه این گروه، ما را از مردم شهرهای دیگر بیشتر دوست

دارند. خداوند، شما را به امری (ولایت) هدایت کرد که مردم از آن بی خبرند، شما ما را دوست داشتید ولی مردم با ما دشمنی کردند. شما از ما پیروی کردید ولی مردم با ما مخالفت کردند، شما ما را تصدیق کردید، امّا مردم ما را تکذیب کردند. خداوند، شما را

به طوری که ما زندگی می کنیم، زنده بدارد و به مرگ ما بمیراند، گواهی می دهم که پدرم

می گفت: میان هر یک از شما با سرور و خوشحالی، مرگ فاصله است و با دست به طرف گلویش اشاره کرد، خداوند متعال در قرآن فرمود: «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبلِکَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ اَزْواجا وَ ذُرِّیَّةً»(۱)، و ما ذریّه رسول خدا(ص) هستیم.

در کتابهای ثواب الأعمال و بحارالأنوار از مفضّل از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: به جا آوردن یک نماز در مسجد کوفه، برابر با هزار نماز در سایر مساجد است.

در ثواب الأعمال و بحارالأنوار با ذکر سند از ابی بصیر نقل شده که گفت: از امام

صادق(ع) شنیدم که فرمود: مسجد کوفه چه مسجد خوبی است! هزار پیامبر و هزار وصی در آن نماز گزاردند. آن جا از تنور آتش، آب جوشید و کشتی نوح به حرکت درآمد. سمت راستِ آن، بهشت الهی، وسطش باغی از باغهای بهشت و سمت چپِ آن، مکر و نیرنگ است. به ابی بصیر گفتم: منظور امام از مکر چیست؟ گفت: منظورش منازل شیطان است.

در ثواب الأعمال و بحارالأنوار به صورت مسند از محمّد بن سنان روایت شده که گفت: از حصرت رضا(ع) شنیدم: که فرمود اقامه یک نماز فرادا در مسجد کوفه از هفتاد نماز با جماعت در سایر مساجد با فضیلت تر است.

در کتاب بحارالـنوار با ذکر سند از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر(ع) نقل شده که فرمود: اقامه نماز واجب در مسجد کوفه، معادل یک حجّ مقبول و به جا آوردنِ نماز

۱- رعد / ۳۸، و ما قبل از تو رسولانی فرستادیم و برای آنها همسران و فرزندانی قرار دادیم.

مستحبی، برابر یک عمره مقبول است.

در کتاب کامل و بحارالأنوار به صورت مسند از اصبغ بن نباته از حضرت علی(ع) روایت شده که فرمود: به جا آوردن نماز مستحبّی در مسجد کوفه با یک عمره به همراه پیامبر(ص) برابر می باشد و اقامه نماز واجب با یک حج همراه پیامبر(ص) برابر است. در این مسجد، هزار پیامبر و هزار وصی نماز خوانده اند.

در کتاب کامل و بحارالأنوار از قلانسی نقل شده که گفت: از امام صادق(ع) شنیدم که فرمود: اجر یک نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است.

در کتاب بحارالأنوار با ذکر سند از مدائنی روایت شده که گفت: از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که فرمود: مکّه، حرم خداست، مدینه حرم حضرت محمد(ص) است و کوفه، حرم حضرت علی(ع) است؛ حضرت علی(ع) از کوفه همان ا ندازه حرم قرار داد که حضرت إبراهیم(ع) از مکه و حضرت محمد(ص) از مدینه حرم قرار دادند.

در کتاب کامل و بحارالأنوار به صورت مسند از حضرت امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: مکّه، حرم خدا و حرم رسول خدا و حرم علی(ع) است، نماز خواندن در آن با صد هزار رکعت برابر می باشد و یک درهم در آن معادل یکصدر هزار درهم است. مدینه، حرم خدا و حرم رسول خدا(ص) و حرم علی(ع) است؛ نماز خواندن در مسجد مدینه با ده هزار رکعت برابر است، و یک درهم در آن، معادل ده هزار درهم است. کوفه، حرم خدا و حرم رسول خدا(ص) و حرم علی(ع) است. نماز خواندن در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است.

در کتاب کامل و بحارالأنوار با ذکر سند روایت شده که حضرت امام صادق(ع)

فرمود: انفاق کردن یک درهم در کوفه، معادل یکصد درهم در شهرهای دیگر است و اقامه دو رکعت نماز در آن با یکصد رکعت برابر است.

در روایتی ذکر شده که بخشیدن یک درهم در آن با هزار درهم برابر است.

تاکنون مطالبی را به اختصار درباره فضیلت مسجد کوفه بیان کردیم. در مورد فضیلت مسجد کوفه، روایات بسیاری وارد شده که کتابها از آنها پر است و قابل شمارش نیست. کسانی که در پی آگاهی بیشتر در این باره اند، می توانند به کتابهای فقها، مزارات، روایات

و کتابهای تاریخ مراجعه کنند، از قبیل: اصول کافی، کامل الزیارات، ثواب الأعمال امالی

صدوق و شیخ مفید، علل الشرایع و جز آنها، که بقدر کفایت بخشی از آنها را ذکر کردیم، و شاید در آینده نیز بخش دیگری از فضیلت آن را ذکر کنیم. اما آنچه درباره فضیلت نمازگزاران در مسجد کوفه گذشت که در روایتی معادل یک حج و در روایتی معادل هزار حج و در روایات دیگر بیشتر یا کمتر بیان شده است. درستی آن بر اهل معرفت پوشیده

نیست، و علامه مجلسی(ره) در سخن خود به آن اشاره کرده است: «شاید اختلافهایی که در این روایات دیده می شود ناشی از اختلاف نمازها و نمازگزاران و نیّتها و حالتهای

آنان باشد، با وجود این که اقلّ و اکثر، تنها از نظر مفهوم با هم منافات دارند. علامّه

مجلسی به روایات دیگری که می گوید سمت راست مسجد کوفه خیر و برکت یا باغی از باغهای بهشت است، نیز اشاره کرده و گفته است: این روایات به نجف و کربلا اشاره دارد. مجلسی(ره) در باره عصای موسی که ذکر آن گذشت، گفته است: آن عصا در مسجد به امانت سپرده شده بود؛ پیامبر(ص) آن را برداشت و اکنون نیز در آن به امانت گذاشته شده، هرگاه امام(ع) بخواهد، آن را برمی دارد».

در کتابهای کافی و بحارالأنوار به صورت مسند از ابی عبیده از امام محمّدباقر(ع) نقل شده که فرمود: مسجد کوفه، باغی از باغهای بهشت است. هزار و هفتاد پیامبر در آن نماز

گزاردند، سمت راست آن، رحمت و سمت چپ آن، کرامت است. عصای حضرت موسی(ع)، درخت کدو و انگشتر حضرت سلیمان(ع) در آن است. در همین مسجد از تنور آتش، آب جوشید و کشتی نوح(ع) حرکت کرد، و آن صرّه بابل و محلّ اجتماع انبیاست.

فاضل مجلسی گفته است: «صرّه بابل» یعنی بهترین محلّ بابل زیرا صرّه به معنای کیسه پول است که جزو سودمندترین اموال به شمار می رود.

در روایت عیاشی، سُرَّهُ بابل آمده است و در قاموس گفته شده: سره الوادی یعنی

بهترین محل آن.

در علل الشرایع از ابی سعید خدری روایت شده که گفت: رسول خدا(ص) به من فرمود: کوفه، مرکز عرب، نیزه خداوند متعال و گنج ایمان است.

ابن اثیر در کتاب نهایه الحدیث گوید: به کوفه برو که آن جا جمجمه عرب یعنی مرکز

بزرگان عرب است، زیرا جمجمه به معنای سر و برترین عضو بدن است.

گفته اند: منظور از بزرگان عرب، کسانی هستند که قبایل به آنها منتسب بودند و عربها نیزه را کنایه از دور کردن و جلوگیری می دانند. یعنی خداوند به وسیله کوفه بلاها را از اهل آن دور می کند. مراد از گنج ایمان، پرورش و رشد مؤمنان واقعی و انتشار قوانین و

احکام اسلام در کوفه است.

در بحارالأنوار به صورت مسند از ابا عبداللّه(ع) روایت شده که فرمود: ما شهر کوفه را از همه شهرها بیشتر دوست داریم.

قدمت مسجد کوفه

گروه بسیاری از فقها از جمله شیخ صدوق محمد بن علی بن موسی بن حسین بن بابویه قمی(ره) که دارای تألیفات زیادی است در این باره سخن گفته اند. او این مطلب را

در کتابش، من لا یحضره الفقیه ذکر کرده است. آخرین کسی که درباره قدمت مسجد کوفه سخن گفته علّامه بزرگ سید محمد بن سید عبدالکریم طباطبایی(ره) است. این سیّد، جدّ علّامه سیّد محمّد مهدی مشهور به بحرالعلوم(قده) است، که دارای تألیفاتی است و از آن میان می توان به رساله ای که در فضیلت مسجد کوفه نوشته است اشاره کرد. او در مقدّمه این کتاب خلاصه ای از فضایل مسجد بزرگ کوفه و فضیلت اقامه نماز در آن نوشته است.

همچنین از پیامبر اکرم(ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج در حالی که بر براق سوار بودم و جبرئیل مرا همراهی می کرد از مسجد کوفه عبور کردم. جبرئیل گفت: ای محمد، این شهر کوفه و آن هم مسجد کوفه است. پایین برو و در این محلّ نماز بخوان. حضرت فرمود: پایین رفتم و نماز خواندم و گفتم: ای جبرئیل، این کجاست؟ جبرئیل گفت: ای محمّد(ص)، این جا کوفه و مسجد آن است آگاه باش این مسجد را بیست بار ویران و بیست بار آباد دیدم، که میان آبادی و ویرانی آن ۵۰۰ سال فاصله بوده

است.

براقی گوید: ای خواننده به قدمت مسجد کوفه توجه کن، در سخن جبرئیل دو احتمال وجود دارد: ۱- جبرئیل مسجد کوفه را قبل از خلقت حضرت آدم(ع) یعنی بیست هزار سال پیش از آدم(ع) دیده است، بنابراین چنان که در ابتدای کتاب گفتیم آن جا عبادتگاه ملائکه بوده است.

۲- این که جبرئیل مسجد کوفه را از زمان خلقت حضرت آدم(ع) تازمان پیامبر ما(ص) دیده است که این دیدگاه صحیح نیست؛ چون مورخان، سیره نویسان و راویان

ص:۴۲

اتفاق نظر دارند بر این که از زمان خلقت آدم(ع) تازمان پیامبر(ص) حدود شش هزار

سال است، و تنها درباره بیش از این مدت میان آنان اختلاف وجود دارد، که برخی آن را صد سال و برخی بیشتر یا کمتر می دانند.

سیّد بحرالعلوم در رساله اش با استناد به حدیث جبرئیل گفته است: نقل شده که حضرت آدم(ع) نقشه مسجد کوفه را طرح کرده است؛ سپس افزوده: این مطلب بـا آنچه پیشتر گفتیم که حضرت آدم(ع) این مسجد را طرح ریزی کرده است، منافاتی ندارد. مشهور است که از ابتدای خلقت حضرت آدم تا زمان پیامبر ما(ص) شش هزار سال یا نزدیک به آن بوده است. بر این اساس، اگر این مسجد در زمان حضرت آدم(ع) ساخته شده، باید جبرئیل از آن زمان تا دوران پیامر اکرم(ص) دوازده مرتبه آن را دیده باشد،

زیرا این رؤیت، بیست و هشت بار دیگر در زمان خلافت ملائکه و جنّیان، قبل از خلقت حضرت آدم(ع) حاصل شده و آبادانی مسجد کوفه در زمان ملائکه و جنیان ممکن است به وسیله عبادت یا بنای ظاهری آن بوده است.

بدیهی است که مسجد کوفه، هزاران سال پیش از خلقت حضرت آدم(ع) وجود داشته و نیز پیش از خلقت حضرت آدم(ع)، عبادتگاه ملائکه و مخلوقات خداوند بوده است.

ص:۴۳

نخستین بنیانگذار مسجد کوفه

بنا بر قول مشهور و منقول، حضرت آدم(ع)، نخستین کسی است که مسجد کوفه را بنیان گذاشت و احتمال دارد که ملائکه در گذشته آن را ساخته باشند هر چند هیچ یک از راویان این مطلب را ذکر نکرده اند ولی با مضمون کلام جبرئیل که به پیامبر(ص) گفت: من مسجد کوفه را بیست بار خراب و بیست بار آباد دیدم، مشخص می شود که ملائکه به امر خدا آن را ساخته اند و پس از آن حضرت آدم(ع) این مسجد را بازسازی کرده است.

براقی گوید: روایات بسیاری در آینده ذکر می کنیم که ساختن مسجد کوفه توسط حضرت آدم را که قبلاً گفتیم مورد تأیید قرار می دهند. درباره اینکه از بنای نخستین مسجد کوفه نیز مقدار زیادی کم شده، روایتهای بسیاری وارد شده است که بخشی از آنها را متذکر می شویم.

سید طباطبایی گوید: بنای پیشین مسجد کوفه از بنای کنونی آن بسیار بزرگتر بوده است.

شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و مجلسی در بحارالأنوار به صورت مسند از امام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: انتهای مسجد کوفه، آخر سراجین است که حضرت آدم(ع) آن را ساخت، و من کراهت دارم سواره وارد آن شوم، از ایشان سؤال شد: چه کسی نقشه آن را تغییر داد؟ امام فرمود: طوفانی که در زمان حضرت نوح(ع) واقع شد، آن را تغییر داد، سپس اصحاب کسری و نعمان بن منذر و بعد از آن زیاد بن ابی سفیان باعث تغییر آن شدند و خبری را که قبلاً ذکر شد شیخ صدوق نقل کرده که مردی از حضرت علی(ع) سؤال کرد و ایشان در جواب فرمود: وسایل سفرت را بفروش، توشه ات را مصرف کن و به مسجد کوفه برو - تا آن جا که فرمود - و خیر و برکت آن تا دوازده میل اطراف مسجد گسترده است؛ و از وسعت بنای نخستین آن هزار ذراع کم شده است.

در بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: مسجد کوفه، یکی از چهار

مسجد مسلمانان است که اقامه دو رکعت نماز در آن نزد من از ده رکعت در سایر مساجد محبوبتر است، کشتی نوح در وسط آن ساخته شد و از گوشه آن از تنور آتش، آب جوشید و خیر و برکت آن تا دوازده میل اطراف مسجد گسترده است و از آن دوران تا کنون دوازده هزار ذراع از وسعت مسجد کاسته شده است.

در بحارالأنوار به صورت مسند از حذیفه روایت شده که امام(ع) فرمود: به خدا سوگند، مسجد شما یکی از چهار مسجد معدود است: مسجد الحرام، مسجد مدینه، مسجد اقصی و این مسجد (مسجد کوفه). آگاه باشید در گوشه راست مسجد که پس از باب کنده قرار دارد آب ازتنور جوشید. نزدیک ستون پنجم، در کنار صحن مسجد به سمت راست، پس از باب کنده مصلای حضرت ابراهیم خلیل(ع) است. کشتی نوح در وسط این مسجد ساخته شد و خواندن دو رکعت نماز در مسجد کوفه نزد من از ده رکعت در سایر مساجد محبوبتر می باشد و از وسعت بنای اولیه آن، دوازده ذراع کاسته شده و خیر و برکت آن تا دوازده میل اطراف مسجد گسترده است.

در کافی و بحارالأنوار به صورت مسند از ابی بطائنی و او از ابی بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق(ع) شنیدم که می فرمود: مسجد کوفه، نیکو مسجدی است. هزار پیامبر و هزار وصی در آن نماز خواندند، در آن جا از تنور آب جوشید، و کشتی نوح در آن

مسجد ساخته شد، سمت راست مسجد بهشت خدا، وسط آن باغی از باغهای بهشت و سمت چپ آن خدعه و نیرنگ است. به ابی بصیر گفتم: منظور امام از خدعه و نیرنگ چیست؟ گفت: منظورش منازل شیطان است، سپس افزود: امیر مؤمنان(ع) کنار در مسجد می ایستاد و تیرش را پرتاب می کرد، آن تیر در بازار خرمافروشان فرود می آمد و می فرمود: آن جا جزو مسجد می باشد و از بنیان مسجد مانند چهارگوشه اش کاسته شده است.

در تفسیر عیاشی و بحارالأنوار از مفضل بن عمر روایت شده که گفت: روزی همراه امام صادق(ع) نزد ابی العباس سفاح می رفتیم، هنگامی که به کناسه رسیدیم به سمت چپ نگریست و فرمود: ای مفضل، در این جا عمویم زید به دار آویخته شد. سپس

همراه اصحابش به راه خود ادامه داد تا به رفائین(۱)، که آخر سراجین است، رسید. از مرکب پایین آمد و به من فرمود: پایین بیا، قبلاً مسجد کوفه در این محل قرار داشته و

اولین مسجدی بوده که حضرت آدم آن را بنا کرده است و من کراهت دارم سواره به این مکان وارد شوم. به امام عرض کردم: چه کسی ساختمان آن را تغییر داد؟ امام فرمود: نخست طوفانی که در زمان حضرت نوح وزید، سپس یاران کسری و نعمان بن منذر و زیاد بن ابی سفیان آن را تغییر دادند، گفتم: فدایت شوم، آیا شهر و مسجد کوفه در زمان

حضرت نوح وجود داشت؟ فرمود: بلی ای مفضّل، و نیز منزل نوح و قومش در روستایی در کرانه رود فرات پس از بخش غربی کوفه قرار داشت؛ و فرمود: نوح، مردی نجّار بود که خداوند او را برگزید و به پیامبری برانگیخت، و نوح، اولین کسی بود که کشتی ساخت و آن کشتی بر روی آب روان شد. نوح نهصد و پنجاه سال در میان قومش درنگ کرد و آنان را به راه راست دعوت کرد، هنگامی که از کنارش می گذشتند، او را مسخره می کردند. چون نوح واکنش کافران را دید بر آنان نفرین کرد و گفت: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیّارا، تا وَلا یَلِدُوا إلاّ فاجِرا کَفّارا»(۲). خداوند به نوح وحی کرد که ای نوح، کشتی بزرگی بساز، و با نظارت و وحی ما در ساختن آن شتاب کن. نوح کشتی را در مسجد کوفه به دست خود ساخت و از مسافت دور چوب می آورد تا این که کار ساختن کشتی تمام شد.

مُفضّل گوید: در این هنگام خورشد به وسط آسمان رسید و امام(ع) کلامش را قطع کرد و نماز ظهر و عصر را خواند و از مسجد بیرون رفت و به سمت چپ مسجد نگاه کرد و با دست به محل دارالداریین اشاره کرد که خانه ابن حکیم بود و امروزه رودخانه فرات است، و به من فرمود: ای مفضل، بتهای اقوام نوح، یغوث، یعوق و نسر در این مکان قرار داشتند. امام رفت تا بر مرکبش سوار شود به ایشان عرض کردم: فدایت شوم! ساختن کشتی نوح چند سال طول کشید؟ امام فرمود: دو دوره، گفتم: دو دوره چقدر است؟

۱- نام دو محل در شهر کوفه است. - .

۲- نوح / ۲۶ و ۲۷، نوح گفت: پروردگارا! روی زمین هیچ یک از کافران را زنده مگذار زیرا اگر آنها را باقی گذاری، بندگان با ایمانت را گمراه می کنند و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی آورند. - م .

فرمود: هشتاد سال. گفتم: مردم می گویند ساختن کشتی نوح پانصد سال به طول انجامید.

امام فرمود: هرگز، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که خداوند می فرماید: به دستور ما به ساختن کشتی پرداز. [و بنابر نظر علمای اصول، صیغه امر دلالت برفور دارد].

مفضّل گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم شما کلام خداوند متعال حتّی جاءَ امرنا و فارالتنور را ملاحظه فرموده اید؛ منظور از این تنور چیست؟ محل آن کجاست؟ و چگونه بود؟ امام فرمود: تنور آن گونه است که برایت توصیف کردم. گفتم: در ابتدا آب از آن تنور

خارج شد، فرمود: بلی، خداوند خواست تا نشانه قیامت را به قوم نوح بنمایانَد. به امر

خدا بر آنان باران سیل آسا بارید و رودخانه فرات طغیان کرد و تمام چشمه ها از زمین جوشید و به فرمان خدا همه مردم غرق شدند و نوح و پیراونش در کشتی نجات یافتند، عرض کردم: چه مدّت نوح و پیروانش در کشتی ماندند تا آب فرو نشست و از کشتی خارج شدند؟ فرمود: هفت شبانه روز در کشتی ماندند، کشتی خانه خدا را طواف کرد، و بر روی کوه جودی، که اکنون رودخانه فرات کوفه است، قرار گرفت. عرض کردم: آیا مسجد کوفه قدمت زیادی دارد؟ فرمود: بلی، آن جا عبادتگاه پیامبران است و رسول خدا(ص) در آن نماز خواند، هنگامی که جبرئیل و پیامبر(ص) سوار بر براق به دارالسلام، که پشت کوفه قرار داشت، رسیدند، در حالی که پیامبر می خواست - بیت المقدس برود، جبرئیل گفت: ای محمد(ص) این مسجد حضرت آدم و عبادتگاه پیامبران است. پایین بیا و در این مسجد نماز بخوان. پیامبر پایین آمد و نماز گزارد، پس از آن به بیت المقدس رفت، و آن جا نیز نماز خواند آن گاه جبرئیل به آسمان عروج کرد.

براقی گوید: از مطالبی که تاکنون ذکر کردیم آشکار می شود که مسجد کوفه دارای قدمت و فضیلت زیادی است و حضرت آدم و پیامبران پس از وی، آن را ساختند. مسجد کوفه، بسیار باشکوه است و همان گونه که در روایتهای پیشین بیان کردیم دوازده هزار ذراع اندکی بیشتر یا کمتر از وسعت بنای مسجد کاسته شده است و کاستی آن برخلاف جهت قبله می باشد، و خدا به حقایق امور آگاه است، و این مطلب به سبب آن چیزی است که در حدیث مفضل ذکر شد: «هنگامی که به کناسه رسیدیم، امام صادق(ع) به

سمت چپ مسجد نگاه کرد و فرمود: ای مفضل، این جا عمویم زید به دار آویخته شد،

آن گاه به راه خود ادامه داد تا به طاق رفائین که آخر سراجین است، رسید، از مرکب پایین آمد و به من فرمود: پایین بیا، قبلاً مسجد کوفه در این محل قرار داشته است و آن اولین

مسجدی بود که حضرت آدم(ع) آن را بنا کرد» تا آخر روایت چنانچه گذشت. اکنون در کناسه مقام زید بن علی، که محل دفن و سوزاندن وی است قرار دارد، و این مقام از روستای کفل پنج میل با کوفه فاصله دارد. امام صادق(ع) از این محل وارد مسجد می شد. بنابراین، ابتدای کم شدن مسجد از نزدیک مقام یونس بوده و خدا به حقایق امور آگاهتر است، خیلی بعید است که کم شدن آن از جهت قبله باشد زیرا قصر اماره در جهت قبله مسجد روبه روی آن است. واضحتر این که هر کس از خانه حضرت علی(ع) بیرون می رفت، وارد مسجد می شد زیرا اگر خانه ایشان جزو مسجد بود، حضرت، آن را محل اقامت خود قرار نمی داد. بنابراین جای هیچ تردیدی نیست که این خانه، منزل حضرت علی(ع) بوده است، و مطالبی که مورخان در این باره گفته اند، این موضوع را تأیید می کند

و به خواست خدا در آینده آن مطالب را بیان خواهیم کرد.

صحیح است بگوییم هر آنچه خداوند در مورد تصرف در مساجد برای پیامبر(ص) جایز شمرده برای حضرت علی هم جایز بوده زیرا خداوند این مساجد را فقط برای پیامبر(ص)، امیر مؤمنان، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین(ع) جایز شمرده است، نه برای همه همسران و فرزندان علی(ع) چون این امر به معصوم اختصاص دارد، و روشنترین دلیل بر اثبات این مطلب، آن است که مردم در تمام دورانها اتفاق نظر داشتند. که این مکان، همان خانه امیر مؤمنان(ع) است.

ص:۴۸

تعیین مقامات مسجد کوفه

مطالبی که علامه مجلسی پیرامون تعیین مقامات مسجد کوفه ذکر کرده، دلیل گفتار ماست، وی در جلد بیست و دوم بحارالأنوار گفته است: بدان که اکنون مسجد کوفه دارای دو در است که روبه روی هم قرار دارند: یکی در کنار منزل حضرت علی(ع) و به سمت قبله و دیگری روبه روی آن، پشت به قبله، و درهای دیگر بسته اند و... .

قاضی میرزا عبدالله افندی، شاگرد علّامه مجلسی در حاشیه جلد بیست و دوم بحارالأنوار به دستخط خود مطالبی نوشته که بدین قرار است: «از کتاب محمد بن مثنی از جعفر بن محمد بن شریح از ذریح محاربی روایت شده که وی گفت: از امام صادق(ع) در باره حدود مسجد و خانه حضرت علی(ع) سؤال کردم، امام(ع) فرمود: اگر از سمت راست خانه به صحن مسجد وارد شوی، میان خانه حضرت علی(ع) و خانه پیامبر(ص) دریچه ای باشد». منظور وی از خانه پیامبر، خانه حضرت نوح(ع) است و آن مقامی بوده مجاور منبری که اکنون میان مقام نوح و مقام امیرمؤمنان(ع) قرار دارد و قبلاً علّامه

مجلسی به این صورت مطالبی درباره آن بیان داشت: (دو در روبه روی هم وجود دارند که یکی کنارِ خانه امیرمؤمنان(ع) و بعد از محراب قرار دارد...) و آن خانه نوح(ع) است و به زودی مطالبی در تأیید آن ذکر می شود.

مجلسی به نقل از شهید از حبیب پسر ابی ثابت از عبدالرحمن بن اسود کاهلی آورد. که وی به من گفت: آیا همراه ما برای اقامه نماز به مسجد امیرالمؤمنین نمی آیی؟ گفتم:

کدام مسجد است؟ گفت: مسجد بنی کاهل، که به جز پایه مسجد و پایه گلدسته اش چیزی باقی نمانده است. گفتم: درباره آن برایم سخن بگویید. گفت: حضرت علی(ع) به همراه ما در مسجد بنی کاهل نماز صبح را خواند.

مجلسی گوید: اکنون آثار آن گلدسته، کنار قبرستان مجاور در خانه حضرت علی(ع) باقی است، امام صادق(ع) نیز نماز صبح را در مسجد بنی کاهل به جا آورد.

براقی گوید: منظور مجلسی از جمله (اکنون آثار آن گلدسته باقی است) عصر خودش یعنی حدود سال ۱۰۸۰ (ه . ق) بوده است.

همچنین قاضی میرزا عبداللّه افندی در حاشیه آن با دستخط خود چنین نوشته است: اکنون آثار آن گلدسته که کنار قبرستان و در خانه علی(ع) است، وجود دارد.

علاّمه محقق سید عبداللّه شُبّر در کتاب مزار گفته است: گر چه در باره زیارت و نماز خواندن در خانه علی(ع) روایتی وارد نشده ولی چون محل سکونت ایشان شرافت دارد، دعا و نماز خواندن در آن خالی از فضیلت نیست. روایاتی نیز به طور مطلق در بزرگداشت منازل و زیارتگاهای آنان آمده است، سپس فرموده: مرقد برخی از دختران حضرت علی(ع) در اطراف مسجد کوفه، مشهور است.

براقی گوید: همان طور که روایتهای مطلقی در بزرگداشت منازل و زیارتگاههای آنان ذکر شده است، قرآن نیز در این باره چنین فرموده: «فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّه ُاَنْ تُرْفَعَ و یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ»(۱) و این آیه قویترین دلیل و برهان است.

ابن بطوطه جهانگرد، سفرنامه اش را حدود سال ۷۰۰ (ه . ق) نوشته است. وی از دانشمندان بزرگ و با تجربه بوده، و به شهرهای مختلف سفر کرده تا به کوفه رسیده، او در باره محراب مسجد کوفه چنین گفته است؟ گرداگرد محرابی مرتفع، چوبهای ساج قرار داشت و آن محراب امیرمؤمنان(ع) بوده که ابن ملجم جنایتکار، در حالی که مردم می خواستند برای اقامه نماز به حضرت اقتدا کنند، آن حضرت را با شمشیر به شهادت رسانید، و در زاویه ای از انتهای این زمین، مسجد کوچکی بود که گرداگرد آن چوبهای ساج قرار داشت. گفته می شود که آن جا، مکانی است که هنگام طوفان نوح از تنور، آب جوشید و پشت آن در خارج مسجد، خانه ای است که گمان می کنند خانه نوح باشد و مقابلِ آن، خانه ای است که ادعا می کنند عبادتگاه ادریس بوده و محوطه ای چسبیده به دیوار جلویی مسجد نیز به آن خانه متصل است که می گویند محل ساختن کشتی نوح بوده و در انتهای این محوطه، خانه علی بن ابی طالب(ع) و خانه ای که در آن غسل داده

۱- نور / ۳۶: آن نور در خانه هایی است که خداوند رخصت فرمود ارجمندش دارند و نامش در آن جا یاد شود.

شد، قرار دارد و خانه ای به آن متصل است که به آن، خانه نوح می گویند.

براقی گوید: ابن بطوطه، آثار زیادی را مشاهده کرده که در زمان حاضر هیچ گونه اثر و

نشانی از آن باقی نیست. از کلام ابن بطوطه درباره محراب امیرمؤمنان(ع) چنین بر می آید که مراد از این محراب، محرابی است که هم اکنون در کنار منبر قرار دارد و از گچ و سنگ ساخته شده است و نیز مقصود از زاویه ای که او می گوید: در انتهای صحن مسجد قرار دارد، زاویه غربی آن است که در حال حاضر، اتاق بزرگی در آن هست و طبق گفته او، در این مکان از تنور آب جوشید.

از سخن ابن بطوطه که گفت: پشت این صحن و خارجِ مسجد، خانه ای است که ادعا می کنند خانه نوح بوده به دست می آید که خانه نوح به زاویه غربی مسجد چسبیده و به دری متصل است که قبلاً از آن به عنوان مقام نوح، که جنب منبر است، یاد کردیم و آن دری است که حضرت علی(ع) از آن وارد مسجد می شد.

امروزه هیچ اثر و نشانی از عبادتگاه ادریس در دست نیست اما محوطه ای که طبق گفته ابن بطوطه به دیوار جلویی مسجد - که کشتی در آن ساخته شده - متصل است، محوطه ای است که میان خانه علی(ع) که چسبیده به دیوار جلویی بوده قرار دارد. به خواست خدا در آینده مطالبی را ذکر می کنیم و در این باره آگاهی بیشتری خواهید یافت.

ص:۵۱

مایل به چپ بودن قبله مسجد کوفه

قبله مسجد کوفه برای نمازگزاران مایل به چپ است. متن گفتار مجلسی(ره) چنین است:

شیخ فاضل، کامل، ثقه، خبره، پرهیزکار، جناب امیر شرف الدین علی شولستانی ساکن نجف اشرف، که پیوسته روانش پاک باد، چنین گفته است:

بر هیچ کس پوشیده نیست که کعبه و جهت آن به سبب محراب معصوم(ع) و دستور وی چه در زمان حیات وی و چه پس از آن شناخته می شود ولی حضرت علی(ع) بدون تمایل به چپ و راست به سوی محراب مسجد کوفه نماز خوانده، بنابراین مسجد کوفه دارای وضعیّت دشواری است چون پیش از زمان حضرت علی(ع) ساخته شده است و دیوار قبله و محراب آن که به محراب امیرالمؤمنین(ع) معروف است با قرار دادن ستاره جدی مقابل پشت شانه راست موافق نیستند، بلکه به سمت راست تمایل دارند بطوری که ستاره جدی مقابل شانه راست قرار می گیرد و در این باره متحیر بودم و فکر می کردم

علاوه بر این، از آن جایی که دیوار و محراب برخلاف جهت ضریح مقدس بودند و نیز ضریح به سمت چپ زیاد مایل بود، بر حیرتم افزوده شد. هنگام ساختن مسجد به دستور سلطان بزرگ شاه صفی به معمار گفتم: ضریح را به سمت راست، تغییر جهت بده، او نیز این کار را کرد. با وجود این باز هم تا حدی مایل به چپ بوده، مخالف محراب

مسجد کوفه است، و من احتمال دادم که این محراب را شخصی غیر معصوم از کسانی که مایل به چپ بودن آن اعتقاد دارند، ساخته است. در حرم مطهر مایل به راست و در کوفه مایل به چپ نماز می خواندم زیرا روایت شده که علی(ع) در مسجد کوفه نماز خوانده و لی نقل نشده که ایشان بطور مستقیم بدون تمایل به راست و چپ نماز خوانده باشد. در وسط دیوار مذکور، محراب بزرگی بود که مدتها در آن عبادت نمی شد و به عنوان محراب حضرت علی(ع) یا یکی از پیامبران و امامان(ع) نیز شهرت نداشت. هنگامی که

مسجد خراب شد و ستونهای آن فرو ریخت و کف اصلی مسجد با سنگ و خاک پوشیده

شد، وزیر بزرگ میرزا تقی الدین محمّد(ره) خواست مسجد را از آلودگیهای موجود، در آن پاک کند. سمت قبله مسجد را بسازد و خاک و سنگ ریخته شده در صحن مسجد را تا کف اصلی آن بالا آورد، بدین منظور مسجد را تمیز کرد و دو دکّه در دو سمت شرقی و غربی آن ساخت. از این رو، محراب و باب مشهور به محراب و باب حضرت علی(ع) که به کف اصلی مسجد متّصل بودند، نمایان شدند. و نزدیک به دو ذراع از کف اصل بلندتر بودند و محراب متروکی که در وسط دیوار قبله قرار داشت، متصل به کف اصلی بود.

همچنین درِ بزرگ دیگری نزدیک، چسبیده به دیوار قبله نمایان شد. کنار دیوار قبله از ابتدا تا انتهای دیوار ستونها و سکّوهایی قرار داشت. و وزیر بزرگ، بنای خود را بر روی

این ستونها و سکّوها ساخت و کنار آن محراب، سکوی بزرگ به اندازه دو سکو از اطراف ساختمان وجود داشت، و میان آن سکوی بزرگ، اثری از ستونها نبود و چون محراب بزرگ فرسوده و کهنه شد، وزیر دستور داد تا نمای محراب را کنده، آن را سفید کنند. هنگامی که آن را کندند، مشاهده کردند، که زیر آن لایه کنده شده، سه مرتبه رنگ

سفید و سرخ زده شده، هر بار سفیدی و سرخی را به سمت چپ متمایل کرده اند، از این رو، امیر متحیر شد، مرا به حضور طلبید و آن را به من نشان داد. گروه زیادی از دانشمندان و خردمندان نیکوکار حیرتزده همراه وی بودند، به ذهنم خطور کرد این محراب، همان محراب امیر مؤمنان(ع) بوده و حضرت علی(ع) به جانب آن نماز می خوانده است زیرا آن محراب به کف اصلی مسجد کوفه متصل بود و بر سکوی بزرگی قرار داشت که دانشمندان و نیکان در آن گرد می آمده اند و پشت سر امام به نماز

می ایستاده اند بدین سبب، آن در به نام باب علی(ع) خواند شد. حضرت علی(ع) از آن در که به کف اصلی مسجد متصل بود از خانه به مسجد می آمد و چون دیوار قدیمی بود و محراب مذکور در آن قرار داشت و با جهت شرعی قبله موافق نبود، به این سبب حضرت علی(ع) متمایل به سمت چپ نماز می گذارد. پس از حضرت علی(ع) مسلمانان رنگ سفید و سرخِ محراب را سمت چپ متمایل کردند، تا مردم بدانند

ص:۵۳

که علی(ع) متمایل به سمت چپ نماز نمی خوانده است. محراب را به رنگ سرخ درآوردند تا بدانند حضرت علی(ع) میان محراب به شهادت رسیده و تکرار سفیدی و سرخی محراب به

سبب تکرار فرسودگی و کهنگی دیوار آن بوده است. هنگامی که مسجد ویران شد و ستونها و سکوهای آن از بین رفت و کف اصلی مسجد پنهان و کف دیگری نمایان شد، بعضی از مردم، آن محراب کوچك را ساختند و دَرِ کوچکی نزدیك آن بر روی کف جدید گشودند، که به محراب و باب حضرت علی(ع) مشهور شد. این مطلب را به وزیر و حاضران عرض کردم، همه آنها گفتار مرا تصدیق و تأیید کردند و نماز واجب را کنار محراب امیرالمؤمنین خواندند و دعای مشهور پس از نماز را کنار محراب قراءت کردند و مطابق با ظاهر محراب، نماز را متمایل به سمت چپ به جای آوردند. وزیر دستور داد تا آن محراب را بیش از سایر محرابها تزیین کنند ولی معمار در این باره سهل انگاری کرد، و در عراق اتفاقات زیادی روی داد و این محراب به صورت اول خود، مانند سایر محرابها باقی ماند. درود بر کسی که از طریق هدایت پیروی کند. این بود کلام علّامه شرف الدین شولستانی(ره).

علّامه مجلسی گفته است: محرابها و ساختمانهای آنها در عراق با یکدیگر اختلاف بسیاری دارند و قبله حرم امام حسین(ع) به قواعد ریاضی نزدیکتر است ولی باز هم طبق قواعد ریاضی از نصف النهار کمی انحراف دارد. امّا ضریح حضرت علی(ع) و کاظمین بدون انحرافی آشکار بر روی نصف النهار قرار دارند و ضریح امام هادی(ع) و امام حسن عسکری(ع) از سمت چپ نصف النهار، حدود بیست درجه انحراف دارند و محراب مسجد کوفه از سمت راست نصف النهار حدود چهل درجه منحرف است که به میزان انحراف قبله اصفهان نزدیک است و با گفته سید شرف الدین شولستانی مبنی بر این که ستاره جدی مقابل شانه است. منطبق نیست و در غیر این صورت، می بایست محراب نزدیک سمت مغرب می بود انحراف قبله شهر کوفه، طبق قواعد ریاضی، دوازده درجه از سمت راست نصف النهار و انحراف قبله بغداد نیز در همین حدود و انحراف قبله شهر سامراء حدود هشت درجه از سمت راست نصف النهار و قبله مسجد سهله به قواعد ریاضی نزدیک است.

از آنچه تاکنون گفتیم، روشن شد که قبله حرم امیرالمؤمنین(ع) نسبت به محراب

مسـجد کوفه به قواعـد ریاضـی نزدیکتر است؛ شاید این اختلافات بر اساس گستردگی قبله باشد. بعید نیست که تمایل محراب به سمت چپ، مخصوص اهل عراق باشد زیرا

محرابهـای مشـهور به ویژه محراب مسـجد کوفه، در زمـان خلفـای سـتمگر در کوفه ساخته شـد و مردم عراق نتوانسـتند خطای خلفای سـتمگر را اظهار کنند. از این رو به شـیعیان عراق دسـتور دادند تا در آن محرابها به سـمت چپ نماز بخوانند و از روی تقیّه، دلایلی آوردند تا حکم به خطای خلفای ستمگر پیشین از ناحیه آنان شایع نشود. تا این جا به قدر

نیاز از کلام مجلسی بیان کردیم.

ص:۵۵

مخیّر بودن مسافر میان قصر یا تمام خواندن نماز در مسجد کوفه

یکی از فضیلتهای مسجد کوفه، این است که حکم نماز مسافر قصر می باشد و اگر مسافری وارد مسجد کوفه شود، می تواند نمازش را تمام بخواند چنان که از همه فقهای ما به نقل از امامان معصوم(ع) نقل شده است و ما به برخی از مطالبی که شیخ حرّ عاملی

در کتاب وسائل ذکر کرده، اکتفا می کنیم. وی باب جداگانه ای را تحت عنوان «باب مخیّر بودن مسافر در مکه، مدینه، کوفه و کربلا میان نماز قصر و تمام، در صورتی که قصد اقامت نکرده باشد و استحباب اختیار نماز تمام» به این موضوع اختصاص داده است.

از محمّد بن حسن به صورت مسند از محمّد بن احمد بن یحیی از حسن بن علی بن نعمان از ابی عبداللّه برقی از علی بن مهزیار و ابی علی بن راشد، که همگی از حماد بن

عیسی و او از حضرت امام حسین(ع) روایت کرده که فرمود: از اسرار علم الهی، تمام خواندن نماز در چهار موضع است که عبارتند از: حرم خدا، حرم رسول خدا، حرم امیرالمؤمنین(ع) و حرم حسین بن علی(ع).

همچنین شیخ صدوق در کتاب خصال از محمد بن حسن از صفار از حسن بن علی بن نعمان این روایت را نقل کرده است.

ابن قولویه نیز در کتاب مزار از عیاشی از علیّ بن محمّد بن احمد از حسن بن علی بن نعمان مانند آن روایت را نقل کرده است.

نیز از محمد بن همام از جعفر بن محمد - یعنی محمد بن حمدان - از زیاد قندی روایت کرده که گفت: حضرت امام کاظم(ع) فرمود: ای زیاد، آنچه را برای تو دوست دارم. برای خود نیز دوست دارم، و آنچه را برای تو ناپسند می شمرم برای خود نیز ناپسند می دانم. در مسجدالحرام و مسجدالنبی و مسجد کوفه و کنار مرقد امام حسین(ع) نمازت را تمام بخوان.

نیز ابن قولویه در کتاب مزار به صورت مسند از محمد بن احمد بن داود قندی از

حسین بن علی بن سفیان از جعفر بن محمد بن مالک از محمد بن حمدان مداینی از زیاد

قندی این روایت را نقل کرده است.

همچنین وی با سند خود از محمد بن علی بن محبوب از احمد بن محمد از حسین بن سعید از محمد بن سنان از عبدالملک قمی از اسماعیل بن جابر از عبدالحمید خادم از اسماعیل بن جعفر از امام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: در چهار محل، نماز تمام خوانده می شود که عبارتند از: مسجدالحرام، مسجدالنبی، مسجد کوفه و حرم امام حسین(ع).

این روایت را کلینی نیز از جمعی از یاران ما از احمد بن محمد نقل کرده است.

ابن قولویه در کتاب مزار از پدر و برادرش و علی بن الحسین(ع) و از سعد از اسماعیل

از احمد بن محمد این روایت را نقل کرده جز آن که از محمد بن سنان نامی نبرده است.

همچنین شیخ طوسی(ره) در کتاب مصباح از اسماعیل بن جابر و شخصی که قبل از وی بوده، از زیاد قندی مثل این روایت را نقل کرده است.

به نقل از علی بن محمّد از محمد بن حسین از محمد بن سنان از حذیفه بن منصور از کسی که خود از امام صادق(ع) شنیده، نیز روایت کرده است که امام(ع) می فرمود: در مسجد الحرام و مسجدالنبی و مسجد کوفه و حرم امام حسین(ع) نماز تمام خوانده می شود.

شیخ طوسی نیز از حذیفه از منصور مانند این روایت را نقل کرده است.

سپس گفته: در روایتی دیگر آمده است که در حرم خدا و حرم پیامبر(ص) و حرم امیرالمؤمنین(ع) و حرم امام حسین(ع) نماز تمام خوانده می شود.

از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از محمد بن سنان از اسحاق بن حریز از ابی بصیر از امام صادق(ع) روایت شده که گفت: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: نماز در چهار موضع تمام خوانده می شود که عبارتند از: مسجدالحرام، مسجدالنبی، مسجد کوفه و حرم امام حسین(ع).

شیخ طوسی، این روایت و همچنین روایت پیشین را با ذکر سند از محمد بن یعقوب نقل کرده است.

امام محمد باقر(ع) ازامام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: تمام خواندن نماز در

چهار موضع مکه، مدینه، مسجد کوفه و کربلا از اسرار است.

جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب مزار از محمد بن عبداللّه بن جعفر حمیری از

پدرش از احمد بن ابی عبداللّه برقی از پدرش از حماد بن عیسی از برخی یاران ما از امام

صادق(ع) روایت کرده که فرمود: تمام خواندن نماز در چهار موضع مکه، مدینه، مسجد کوفه و مرقد امام حسین(ع) از اسرار است. همه یا بیشتر شیعیان قائل به تخییر و ترجیح

تمام خواندن نماز می باشند، و خلاف این نظر، شاذ و نادر است. مطالبی که شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعه ذکر کرده است، در این جا پایان یافت. همه فقهای ما در تمام کتابهایشان از عصر ائمه(ع) تاکنون مطالبی در این باره نوشته اند و عمل و فتوای آنان نیز مؤیّد این مطلب بوده است. کسانی که خواهان مطالب بیشتری هستند به آن منابع مراجعه کنند.

استحباب اعتکاف در مسجد کوفه

روایتهای بسیاری از ائمه (ع) در باب اعتکاف در مسجد کوفه وارد شده است و همه فقهای ما از عصر ائمه(ع) تاکنون در این باره مطالبی نوشته اند، فتوا صادر کرده اند و

کردارشان مؤید آن است. اکنون بخشی از روایتهایی که در این زمینه وارد شده، اشاره و به چند نمونه از روایتهایی که شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل ذکر کرده است، اکتفا

می کنیم. او باب جداگانه ای را تحت عنوان: «شرط اعتکاف این است که در مسجدالحرام، مسجد پیامبر، مسجد کوفه، مسجد بصره یا مسجد جامع شهر باشد» به این موضوع اختصاصی داده است.

از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی روایت شده که گفت از امام صادق(ع) در باره اعتکاف سؤال شد، فرمود: تنها مسجدالحرام، مسجد النّبی، مسجد کوفه یا مسجد جامع سزاوار اعتکاف است، و بایستی تا زمانی که معتکف است، روزه دار باشد.

از گروهی از اصحاب از سهل بن زیاد از حسن بن محبوب از عمر بن یزید نقل شده که گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم: نظر شما راجع به اعتکاف در بعضی از مساجد بغداد چیست؟ حضرت فرمود: اعتکاف فقط در مسجد جامع که امام عادلی در آن نماز جماعت بخواند جایز است و اعتکاف در مسجد کوفه، بصره، مسجد پیامبر و مسجدالحرام اشکالی ندارد.

شیخ طوسی به صورت مسند از محمد بن یعقوب این روایت را نقل کرده ولی کلمه (والبصره) را ذکر نکرده است.

شیخ طوسی با ذکر سند از علی بن حسن بن فضّال از محمد بن علی از حسن بن محبوب نیز این روایت را نقل کرده و مسجد بصره را بدان افزوده است.

شیخ مفید در کتاب مقنعه گوید: روایت شده که اعتکاف، تنها در مسجدی صحیح

است که پیامبر(ص) یا وصی پیامبری در آن نماز جماعت خوانده باشد و آنها چهار مسجد هستند: مسجدالحرام، که پیامبر(ص) در آن نماز جماعت خوانده است، و مسجدالنبی(ص) که پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) در آن نماز جماعت خوانده اند، و مسجد کوفه و مسجد بصره که حضرت علی(ع) در آنها نماز جماعت خوانده است.

شیخ صدوق در کتاب مقنع به طور مرسل این روایت را نقل کرده و علامه حلی در کتاب مختلف از ابن عقیل نقل کرده است که گفت: اعتکاف، نزد اهل بیت فقط در مساجد

جایز است، و اعتکاف در مسجدالحرام، مسجد پیامبر، مسجد کوفه و در سایر شهرها در مسجدهای جامع، با فضیلت تر می باشد.

از ابن جنید نقل شده که گفت: حسین بن سعید از امام صادق(ع) روایت کرده که اعتکاف در هر مسجدی که امام عادل در آن نماز جمعه بخواند و در مسجدی که به امامت امام، نماز جمعه و خطبه خوانده می شود جایز است. تا این جا مطالبی را که شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه ذکر کرده، آوردیم و به همین مقدار اکتفا می کنیم و

نمی توانیم همه مطالبی را که در این زمینه وارد شده، ذکر کنیم زیرا زیاده گویی باعث

ملالت است.

فضیلت اقامه نماز در مسجد کوفه

در این موضوع به آنچه شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل نوشته اکتفا می کنیم. وی به نقل از امام محمد باقر(ع) در کتاب خصال از پدرش و نیز به نقل از محمّد بن علی

ماجیلویه از محمد بن یحیی از محمّد بن احمد بن یحیی از برخی اصحاب ما از حسن بن علی و ابی الصخر که همگی روایت را به حضرت علی(ع) می رسانند، چنین آورده است که آن حضرت فرمود: جز برای زیارت سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد پیامبر(ص) و مسجد کوفه، بار سفر نبندید.

شیخ حرّ عاملی به صورت مرسل از محمد بن حسن و ا و با ذکر سند از احمد بن محمد از احمد بن حسن از محمد بن حسین و علیّ بن حدید و محمّد بن سنان از عمر بن خالد از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: امام زین العابدین(ع) به قصد زیارت از مدینه به مسجد کوفه آمد و در آن دو رکعت نماز خواند، سپس دعا کرد و بر مرکبش سوار شد، بازگشت.

نیز با ذکر سند از جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن حسین جوهری از محمد بن حسین از علی بن حدید از محمد بن سلیمان از عمر بن خالد مانند آن روایت را نقل کرده،

جز این که او گفته است: امام در آن دو رکعت نماز خواند، چنان که در روایت آمده است.

همچنین از علیّ بن محمّد از صالح بن ابی حماد از علی بن حکم از مالک بن عطیه از ابی حمزه روایت کرده که گفت: نخستین آشنایی من با امام زین العابدین(ع) این گونه بود

که مردی را دیدم که ازباب فیل وارد شد و چهار رکعت نماز خواند. به دنبالش رفتم تا به

چاه رکوه رسید. ناگهان غلام سیاهی را همراه دو اشتر بسته شده دیدم، به او گفتم: این

شخص کیست؟ گفت: امام زین العابدین(ع) است. نزدیک رفتم، سلام کردم و گفتم: به چه علت به شهری آمدی که پدر و جدّت در آن به شهادت رسیدند. فرمود: مرقد پدرم را زیارت کردم و در این مسجد نماز خواندم. سپس افزود: علتش همین بود.

شیخ حرّ عـاملی از محمّـد بن حسن بن علی بن مهزیار از پـدرش از جـدش از حسن بن محبوب از حنان بن سـدیر و او از امام محمـدباقر(ع) روایت کرده که آن حضـرت به مردی از اهـل کـوفه فرمود: آیـا همه نمازهـایت را در مسـجد کوفه می خوانی؟ گفت: خیر، فرمـود: آیـا روزی یـک بـار در آب فرات غسـل می کنی؟ گفت: خیر، امـام فرمـود: هر جمعه چطـور؟ گفت: خیر فرمود: هر مـاه چطور؟ گفت: خیر، فرمود: هر سـال چطور؟ گفت: خیر، امـام بـاقر(ع) فرمود: تو از خیر و برکت محروم هسـتی. سپس فرمود: آیـا هر جمعه مرقـد امـام حسـین(ع) را زیارت می کنی؟ گفت: خیر، فرمود: هر ما چطور؟ گفت: خیر، فرمود: هر سال چطور؟ گفت: خیر، آن گاه امام باقر(ع) فرمود: تو از خیر و برکت محروم هستی.

نیز به صورت مسند از حسن بن محبوب از علیّ بن زیاد از ابی عبیده از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: ای ابوعبید! نماز در مسـجد کوفه را ترک نکن، گر چه برای رسـیدن به آن خودت را بر روی زمین بکشـی زیرا ثواب یـک نماز در مسـجد کوفه، معادل هفتاد نماز در مساجد دیگر است.

همچنین از محمّد بن حسن از علیّ بن محمد از سهل بن زیاد از عمرو بن عثمان از محمد بن عبداللّه خزاز از هارون بن خارجه از امام صادق(ع) روایت شده که گفت: امام به

من فرمود: ای هـارون بن خارجه! آیا میان تو و مسـجد کوفه یک میل فاصـله است؟ گفتم: کمتر، فرمود: همه نمازهایت را آن جا می خوانی؛ گفتم: خیر، فرمود: آگاه باش اگر در شهر

کوفه بودم، آرزو می کردم تا تمام نمازهایم را در مسجد کوفه به جا آورم. آیا فضیلت این

مکـان را می دانی؟ همه بنـدگان صالـح و پیـامبران در این مسـجد نمـاز خواندنـد، حتّی در شب معراج، جبرئیـل به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا! آیا می دانی اکنون کجا هستی؟ تو مقابل مسـجد کوفه ای، حضرت فرمود: از خداوند بخواه تا به آن جا رفته، دو رکعت نمـاز بخوانم. جبرئیل از خداونـد رخصت طلبیـد و خداونـد به او اجازه داد. سـمت راست این مسـجد، باغی از باغهـای بهشت است وسـط آن نیز بـاغی از باغهـای بهشت و انتهای آن هم باغی از باغهای بهشت است. اقامه یک نماز واجب در مسـجد کوفه، معادل هزار نماز در مساجد دیگر است و یک نماز مسـتحبّی در آن، با پانصد نماز برابر است. نشستن در این مسجد بدون تلاوت قرآن و خواندن دعا، عبادت است. اگر مردم فضیلت آن را

بدانند، حتی با کشیدن خود بر روی زمین به آن جا می روند.

شیخ حرّ عاملی گوید: از عمر برای من نقل شده که نماز واجب در مسجد کوفه، معادل یک حجّ و نماز مستحبی برابر با یک عمره است.

شیخ به صورت مرسل از قول امام(ع) نقل کرده است: هیچ بنده صالح و پرهیزکاری نیست تا آن جا که می فرماید: مگر این که با کشیدن خود بر روی زمین به آن جا می رود،

ولی شیخ این جمله را که وسط مسجد کوفه باغی از باغهای بهشت است، نقل نکرده است.

همچنین شیخ به طور مسند ازسهل بن زیاد مانند این روایت را تا آن جا که امام(ع) فرموده حتی با کشیدن خود بر روی زمین به آن جا می رود، نقل کرده است.

شیخ صدوق در کتاب مجالس از محمد بن علی بن فضل از محمد بن جعفر معروف به ابن نباته از محمد بن قاسم تمیمی از محمّد بن عبدالوهاب از ابراهیم بن محمد ثقفی از

توبه بن خلیل از محمد بن حسن از ابن خارجه مانند آن را به طوری که در روایت شیخ آمده، نقل کرده است.

شیخ طوسی در کتاب امالی، این روایت را با ذکر سند از پدرش از حسین بن عبداللّه از ابن بابویه نقل کرده و برقی نیز در کتاب محاسن مانند این روایت را از عمرو بن عثمان از محمد بن زیاد از هارون بن خارجه تا فرمایش امام: «پانصد نماز» نقل کرده است.

امام محمد باقر(ع) از حضرت علی(ع) روایت کرده که فرمود: جز برای زیارت سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد پیامبر و مسجد کوفه بار سفر نبندید. حضرت علی(ع) به نقل از پیامبر(ص) فرمود: در شب معراج از مسجد کوفه عبور کردم، در حالی که بر براق سوار بودم و جبرئیل همراهم بود، جبرئیل گفت: ای محمد! پایین بیا و در این مکان نماز

بخوان، حضرت فرمود: پایین رفتم و نماز خواندم...

شیخ طوسی از پدرش و محمد بن عبداللّه و همه از عبداللّه بن جعفر حمیری از ابراهیم بن مهزیار از برادرش علی از حسن بن سعید از علی بن حکم از فضیل اعور از لیث بن ابی سلیم از عایشه از پیامبر(ص) نقل کرده اند که فرمود: جبرئیل مرا به آسمان

برد و در مسجد کوفه فرود آمدم و دو رکعت نماز خواندم. سپس فرمود: اقامه نماز واجب

در مسجد کوفه، معادل یک حج مقبول و نماز مستحبی در آن با یک عمره مقبول برابر

است.

علی بن موسی بن طاووس در کتاب مصباح الزائر گوید: روایت شده که خواندن نماز واجب در مسجد کوفه برابر هزار نماز واجب و نماز نافله معادل پانصد نماز مستحبی می باشد. وی افزود: همچنین روایت شده که نماز واجب معادل یک حج و نماز مستحبی برابر یک عمره است.

وی از محمد بن حسن بن علی بن مهزیار از پدرش از جدش از علی بن مهزیار از حسین بن سعید از طریف بن نافع از خالدبن قلانسی روایت کرده که گفت: از امام صادق(ع) شنیدم که فرمود: خواندن یک نماز در مسجد کوفه، معادل هزار نماز است.

وی با ذکر سند از خالد قلانسی از امام صادق(ع) نقل کرده که فرمود: مکه حرم خدا و حرم رسول خدا(ص) و حرم علی بن ابی طالب(ع) است تا آن جا که فرمود (چنان که گذشت): کوفه حرم خدا و حرم رسول خدا(ص) و حرم علی بن ابی طالب(ع) است، و نماز خواندن در آن معادل هزار نماز است و در مورد درهم سکوت کرد.

شیخ صدوق این روایت را به صورت مسند از خالد بن مار قلانسی نقل کرده و شیخ کلینی آن را از علیّ بن ابراهیم و دیگران از پدرش خالد بن مار قلانسی روایت کرده که

گفت: انفاق یک درهم در کوفه برابر با هزار درهم در جاهای دیگر است.

وی از ابن قولویه از محمد بن حسن بن ولید از صفار از احمد بن محمد از حسن بن علی ابن فضال از ابراهیم بن محمد از مفضل بن زکریا از نجم بن حطیم از امام باقر(ع) نقل

کرده که فرمود: اگر مردم فضیلت مسجد کوفه را بدانند، برای زیارت آن از سرزمینهای دور توشه و لوازم سفر فراهم می کنند. سپس افزود: خواندن نماز واجب در آن معادل یک حج و نماز مستحبی برابر یک عمره است.

همچنین وی از ابی القاسم از حسن بن عبداللّه بن محمد از پدرش از حسن بن محبوب از عبداللّه بن جبله از سلام بن ابی عمیره از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از حضرت

علی(ع) روایت کرده که فرمود: خواندن نماز مستحبی در مسجد کوفه برابر یک عمره همراه پیامبر(ص) و نماز واجب معادل یک حج با وصی پیامبر است و هزار

پیامبر و هزار وصی پیامبر در آن نماز گزارده اند.

و نیز به صورت مسند از اصبغ بن نباته نقل کرده که حضرت علی(ع) فرمود: ای مردم

کوفه، خداوند متعال چیزی به شما عطا فرمود که به هیچ کس نداد: مسجد و عبادتگاه شما را برتری داد که آن خانه حضرت آدم(ع)، حضرت نوح(ع) و حضرت ادریس(ع) و مصلّای حضرت ابراهیم خلیل(ع) و برادرم خضر(ع) و مصلای من است. مسجد شما، یکی از چهار مسجد با فضیلت است که خداوند آن را برای مردم کوفه برگزیده، گویا می بینم روز قیامت این مسجد آورده می شود در حالی که دو لباس سفید شبیه شخص مُحرم پوشیده است. و برای اهل خود و نمازگزارانش شفاعت می کند و شفاعتش رد نمی شود و روزی فرا می رسد که حجرالأسود در آن نصب می شود و زمانی خواهد آمد که این مسجد، مصلای حضرت مهدی(ع) و هر مؤمنی خواهد شد و بر روی زمین هیچ مؤمنی باقی نمی مانَد مگر این که در آن مسجد نماز خوانده یا در آرزوی آن است. این مسجد را ترک نکنید و با نماز خواندن در آن به خداوند متعال تقرّب جویید و به منظور برآورده شدن نیازهایتان در آن مسجد تضرّع کنید. اگر مردم برکت آن را بدانند از چهار

گوشه جهان حتی با کشیدن خود بر روی برف و یخ به آن جا می روند.

شیخ صدوق در کتاب مجالس از محمد بن علیّ بن فضل کوفی از محمد بن جعفر معروف به ابن تبان از ابراهیم از خالد مقری کسائی از عبداللّه داهر از پدرش از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته مانند این روایت را نقل کرده است.

وی در کتاب ثواب الاعمال از محمد بن علی ماجیلویه از محمد بن ابی القاسم از محمّد بن ابی عبداللّه برقی از پدرش از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از امام صادق(ع)

روایت کرده که فرمود:

نماز خواندن در مسجد کوفه معادل هزار نماز در سایر مساجد است.

از جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب مزار از پدرش ازسعد بن عبداللّه از محمد بن حسین از محمد بن اسماعیل بن بزیغ از منصور بن یونس از سلیمان مولی طربال و جز او نقل شده که گفت: حضرت امام صادق(ع) فرمود: انفاق یک درهم در کوفه معادل یکصد درهم در جاهای دیگر است. و خواندن دو رکعت نماز در آن برابر با یکصد رکعت در

سایر مساجد است.

شیخ از محمد بن عبالّله بن جعفر حمیری از پدرش از مردی از محمد بن عبدالرحمن

بن ابی هشام از داود بن فرقد از ابی حمزه از امام باقر(ع) روایت کرده که فرمود: اقامه نماز واجب در مسجد کوفه، معادل یک حج مقبول و نماز مستحبی در آن برابر با یک عمره مقبول است.

براقی گفته است: تکرار برخی از احادیث به علّت اختلاف سند آنها یا اضافات در بعضی از احادیث یا اختلاف متن آنهاست ولی همه این احادیث در کتابهای روایی ذکر شده است.

یکی از فضیلتهای مسجد کوفه این است: کسی که یک درهم برای مهمانسرا یا جای دیگر آن بپردازد، پاداش او دو چندان است. پیشتر بیان کردیم که امام صادق(ع) فرمود:

انفاق کردن یک درهم در کوفه معادل یکصد درهم در جاهای دیگر است و شیخ کلینی از قلانسی از امام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: مکه حرم خداست... و نماز خواندن در مسجد کوفه معادل هزار رکعت می باشد، همچنین انفاق یک درهم در آن با هزار درهم در مساجد دیگر برابر است و مسجد کوفه برای نمازگزارانش شفاعت می کند. همچنین روایت اصبغ بن نباته از حضرت علی(ع) را ذکر کردیم که حضرت فرمود: ای مردم کوفه، خداوند متعال چیزی به شما عطا فرموده... تا آن جا که گوید: گویا در روز قیامت این مسجد آورده می شود در حالی که دو لباس سفید شبیه مُحرم پوشیده است و برای اهل خود و نمازگزارانش شفاعت می کند و شفاعتش رد نمی شود، تا آخر حدیث.

علامه مجلسی(ره) از پیامبر(ص) روایت کرده که فرمود: گویا در روز قیامت این مسجد می آید در حالی که دو لباس احرام به تن دارد و برای نمازگزارانش شهادت می دهد.

همچنین وی از مؤلف کتاب مزار کبیر نقل کرده که سیّد بزرگوار عبدالحمید بن تقی از عبدالّله بن اسامه حسینی که این روایت در ذیقعده سال پانصد و هشتاد (ه . ق) در حلّه

الجامعین برای وی خوانده شده از شیخ ابوالفرج احمد قرشی از ابی غنائم محمد بن علی از شریف محمد بن علی بن حسن علوی از ابی تمام عبدالّله بن احمد انصاری از

عبداللّه بن کثیر عامری از محمد بن اسماعیل احمسی از محمد بن فضیل ضبی از محمد بن سوقه از ابراهیم نخعی از علقمه بن اسود از عبداللّه بن اسود از عبداللّه بن مسعود نقل کرده که وی گفت: رسول خدا(ص) فرمود: ای پسر مسعود، هنگامی که جبرئیل مرا به

آسمان دنیا برد، مسجد کوفه را به من نشان داد. من گفتم: ای جبرئیل، این چیست؟ جبرئیل گفت: این مسجد مبارکی است که خیر و برکت بسیار دارد و خداوند آن را برای اهل کوفه برگزیده است و روز قیامت برای نمازگزارانش شفاعت می کند؛ حدیث را بطور کامل ذکر کرده و در این زمینه روایات زیادی وارد شده است.

یکی از فضیلتهای مسجد کوفه این است که هر نیازمندی که به آن جا رود و نماز بخواند، حاجتش برآورده می شود، چنان که این مطلب را علاّمه مجلسی و شیخ حرّ

ص:۶۷

عاملی و دیگران از شیخ مفید از محمد بن حسین مقری از ابن عقده از علی بن حسن بن فضال از پدرش از عبدالرحمن بن ابراهیم که شیخی از اصحاب ماست از صباح حذاء

نقل کرده گفت: امام صادق(ع) فرمود: هر کسی حاجتی دارد باید به مسجد کوفه رَود، وضوی کاملی گرفته، دو رکعت نماز بخواند و در هر رکعتی سوره حمد را با هفت سوره دیگر: فلق، ناس، اخلاص، کافرون، نصر، اعلی و قدر، قراءت کند و پس از پایان نماز حاجتش را از خداوند بخواهد، به یاری پروردگار برآورده می شود.

علیّ بن حسن بن فضّال گوید که همان شیخ (عبدالرحمن بن ابراهیم) به من گفت که من این نماز را خواندم و از خداوند خواستم تا رزق و روزی ام را فزونی بخشد و خداوند

تمام نعمتهایش را به من عطا فرمود، سپس از خداوند خواستم تا حج را نصیبم فرماید، به

حج نیز مشرف شدم. این نماز را به یکی از دوستانم که به فقر گرفتار بود آموختم، وی نیز

توانگر شد.

در کتاب مصباح نیز از آن حضرت به طور مرسل همانند حدیث فوق نقل شده است.

ص:۶۸

هر کسی وارد مسجد کوفه شود، آمرزیده است

علامه مجلسی در بحارالأنوار و حرّ عاملی در وسائل و ابن طاووس در فرحه الغری از نصیرالدّین از پدرش، از سید فضل اللّه، از ذوالفقار، از شیخ مفید از محمد بن بکران نقاش از حسین بن محمّد مالکی از احمد بن هلال از ابی سعد خراسانی روایت کرده که گفت: به حضرت رضا(ع) عرض کردم: زیارت مرقد حضرت علی(ع) با فضیلت تر است یا زیارت قبر امام حسین(ع)... تا آن جا که گفت: حضرت رضا(ع) به من فرمود: کجا زندگی می کنی؟ گفتم: در کوفه. امام(ع) فرمود: مسجد کوفه، خانه حضرت نوح(ع) بود؛ اگر شخصی یکصدبار وارد این مسجد شود، خداوند یکصدبار او را می بخشد، زیرا حضرت نوح در مسجد کوفه از خداوند، مغفرت و بخشش طلبید و فرمود: «رَبِّ اغْفِرْلی وَ لِوالِدَیَّ *وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِی مُؤْمِنا»(1). گفتم: منظورِ حضرت از پدر و مادرش که بود؟ فرمود: منظور وی آدم و حوّا بود.

۱- نوح / ۲۸، ای پروردگار من، مرا و پدر و مادرم را و هر که را با ایمان به خانه من وارد شود، بیامرز.

درهای مسجد کوفه

یکی از درهای مسجد کوفه، باب سده است که حضرت علی(ع) از آن در وارد مسجد می شد. کنده دومین در مسجد است که در سمت راست مسجد از جهت غرب قرار دارد، و از زاویه غربی مسجد، نزدیکترین در به دو ایوان است. پس از آن باب انماط

است که مقابل باب فیل واقع شده است.

باب فیل، یکی دیگر از درهای مسجد است که قبلاً به نام باب ثعبان خوانده می شد چنان که در بحارالأنوار و مدینه المعاجز و غرر مناقب بطور مسند روایت شده که گفتند هنگامی که حضرت علی(ع) بر منبر مسجد کوفه سخنرانی می کرد، ناگهان ماری بزرگ از کنار منبر ظاهر شد، و شروع به کشیدن خود بر روی زمین و بالا رفتن از منبر کرد تا این که نزدیک حضرت رسید. مردم از آن مار ترسیدند و بر آن شدند تا آن را از امام(ع) دور کنند، حضرت(ع) با دست به مردم اشاره کرد تا او را رها کنند، هنگامی که آن مار بر روی

منبر قرار گرفت، روی پله ای رفت که امام(ع) نشسته بود. سپس ایستاد و امام(ع) به طرف

مار خم شد و او خودش را به سوی امام کشید و دهان در گوش حضرت برد. مردم از این واقعه حیرتزده شدند و آن مار طوری با حضرت سخن گفت که افراد نزدیک امام نیز کلام او را شنیدند، سپس مار به کناری رفت و حضرت علی(ع) لبهای مبارکش را تکان می داد و مار بزرگ با دقت به سخنان امام گوش می داد. پس از آن او رفت و حضرت علی(ع) به سخنرانی اش ادامه داد. امام(ع) پس از پایان یافتن سخنرانی از منبر پایین آمد و مردم

اطراف آن حضرت جمع شدند و در باره مار و شگفتیهای آن سؤال کردند. حضرت فرمود: آن گونه که شما گمان می کنید، نیست. او فرمانروای جنیان بود، و مسأله ای مشکل

و دشوار برای او پیش آمده بود، به این جا آمد تا بپرسد من هم مسأله را به او فهماندم.

سپس او برای من دعای خیر کرد و رفت.

آن مار از در بزرگی که امروز مردم از آن وارد می شدند، داخل مسجد شد که در

جهت مخالف قبله قرار دارد. از این رو به نام باب ثعبان نامیده شد (و به این نام شهرت

یافت) و بنی امیه از ظهور چنین فضیلتی برای حضرت علی(ع) ناراضی بودند، بدین علت فیلی را کنار این در بستند و قصدشان این بود تا این فضیلت فراموش شود و تا امروز به نام باب فیل شهرت یافت.

درهای مسجد بسیار است زیرا برای هر یک از قبایل کوفه دری به نام آن قبیله وجود داشته ولی به مرور ایام و بروز حوادث مصیبت بار، این درها بسته شده و تنها باب ثعبان

باقی مانده است.

ص:۷۱

آثار سید بحرالعلوم (در دو مسجد کوفه و سهله)

علاّمه بزرگ حجه الحقّ سید محمد مهدی نجفی مشهور به بحرالعلوم(ره) دارای آثار جاودانی است. از جمله آنها مقامهای مقدس مسجد کوفه است که همچنان از دورانهایی گذشته نزد مردم ناشناخته بود و جز کسانی که دارای بصیرت در دین بودند و تعدادشان هم اندک بود، کسی آنها را نمی شناخت. از این رو، سید(ره) تعیین این مقامامت مقدّس را به عهده گرفت و نشانه ها و محرابهایی در آنها ساخت و ستونی سنگی در محراب النبی(ص) برای تعیین قبله قرار داد و این شاخصی است که امروز به نام (رخامه) معروف است. وی اتاقهایی در مسجد بنا کرد تا کسی که بر اثر گرمای خورشید از عبادت باز می مانَد به سایه آن پناه ببرد، یا کسی که در روزهای زمستان قصد اعتکاف دارد، در

این اتاقها اعتکاف کند. همه این کارهای او به منظور یاری رساندن در کار تقوا، خیر و

اعانت بر جاودانی کردن آثار پیامبران و امامان دین صورت می گرفت.

از جمله آثار سید بحرالعلوم این است که زمین مسجد کوفه در اصل زمینی بود که کشتی نوح(ع) در آن ساخته شد و سرداب معروف به (بیت الطشت) در آن قرار داشت و عابران از رویَش عبور و آن را لگدکوب می کردند و طبقات مختلف مردم در آن جا اجتماع می کردند که مردان و زنان عرب به همراه دختران خردسال نیز در میان آنان بودند

و در گوشه مسجد نشسته، شب زنده داری می کردند. گاهی زمین مسجد آلوده می شد و تطهیر آن واجب بود، از این رو، زمین را می کندند و خاکش را به خارج مسجد می ریختند، و این کار محذور شرعی داشت، که بر کسی پوشیده نیست. سید(ره) این امر را مورد توجه قرار داد و زمین مسجد کوفه را برای حفاظت این مکان شریفه از آلودگی و آسان سازیِ ازاله نجاست از آن با خاک پاک بیرون مسجد پوشاند. و در نتیجه، زمینی روی زمین دیگر بوجود آمد. او محرابهایی روی محرابهای اصلی ساخت، به طوری که امروزه هر مسافری که به آن جا رَود، آنها را می بیند، چون در عصر ما در این اتاقها فساد

ص:۷۲

زیاد شده بود، حاج میرزا ابوالقاسم کرباسی در سال ۱۳۱۰ (ه . ق) دیوار اتاقها را خراب

کرد و آنهـا را به صورت ایوان درآورد. همه اینهـا به علت جلوگیری از وقوع فساد در مسـجد بود. در سال ۱۳۲۵ (ه . ق) سید علی کمونه پرده دار حرم علوی، متصـدی مسـجد شـد، و کاروانسـرای بزرگی کنار مسـجد و در امتداد آن در سـمت غرب بنا کرد و در آن اتاقهایی ساخت همچنین بازاری برای زائرینی که به قصـد زیارت مسـجد می آمدنـد، بنا کرد و اسـطبلهایی برای حیوانات بر در کاروانسـرا احداث کرد، و سیّدی شریف از اهل بحرین به او از نظر مالی کمک می کرد و ساختمان را در سال ۱۳۲۷ (ه . ق) تکمیل کرد.

از جمله آثار سیّد این که در مسـجد سـهیل (که اکنون به نام مسـجد سـهله شـهرت دارد) جایگاهی برای حضرت مهدی(عج) وجود داشت ولی نزد مردم شـناخته شـده نبوده و سیّد بحرالعلوم(ره) دسـتور داد تـا گنبـدی بر روی آن بسازنـد تـا آن جایگاه شکوهمند را مشخّص کند. البته شگفت نیست چرا که وی به این امر دانا و آگاه بوده است.

ص:۷۳

مسجد کوفه از بافضیلت ترین مکانهای مقدس است

علامه مجلسی، حرّ عاملی و جز آنان به نقل از ابوبکر حضرمی از امام صادق(ع) یا از امام باقر(ع) روایت کرده که گفت: به امام(ع) عرض کردم پس از حرم خدا و حرم پیامبر(ص) کدام محل با فضیلت تر است؟ امام فرمود: ای ابوبکر: کوفه زیرا آن، شهر پاک

و مطهّری است و مرقد پیامبران و رسولان و جز آنان و جانشینان راستین آنان در کوفه قرار دارد، و مسجد سهله که همه پیامبرانی که خداوند به رسالت برانگیخته در آن نماز خوانده اند، در آن جاست و از کوفه، عدل خداوند ظاهر می شود و در آن پایدار می باشد و در آینده نیز چنین خواهد بود، کوفه منزل پیامبران و جانشینان صالح آنان است.

مؤلّف کتاب بحارالأنوار و فرحه الغری گفته است: سلامه به نقل از محمد بن جعفر از محمّد بن احمد از ابی عبداللّه رازی از حسن بن علی بن ابی حمزه از صفوان از ابی اسامه

از امام صادق(ع) روایت کرده که گفت: از آن حضرت(ع) شنیدم که فرمود: کوفه، باغی از باغهای بهشت است. آرامگاه حضرت نوح(ع) و حضرت ابراهیم(ع) و قبر سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و مرقد سید اوصیا حضرت علی(ع) در آن قرار دارد.

در بحارالأنوار و بشائر الرضوان آمده است: کوفه، مرکز گردهمایی بزرگان عراق، و نیزه خدا، گنج ایمان، پاک و مطهّر و باغی از باغهای بهشت است؛ در آن قبر حضرت آدم(ع) و نوح(ع) و ابراهیم(ع) و قبر سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و مرقد سرور اوصیا حضرت علی(ع) است، این شهر، حرم و محل هجرت آن حضرت است و هنگامی که ولایت ایشان به آسمانها و زمین عرضه شد، نخست آسمان هفتم پذیرفت، سپس آسمان چهارم و پس از آسمان اول و بعد زمین حجاز که به عنوان حرم مفتخر شد و سپس زمین شام که به بیت المقدس افتخار یافت. آن گاه زمین مدینه که به مرقد پیامبر(ص) مفتخر شد، و سرانجام زمین کوفه، که به افتخار آرامگاه جانشین پیامبر(ص) حضرت علی(ع) نایل آمد.

مسجد کوفه نخستین پرستشگاه پروردگار

در کتـاب بحارالأـنوار و وسائل با ذکر سـند روایت شـده که امیرمؤمنان(ع) فرمود: نخستین مکانی که پروردگار در آن عبادت شـد، سـرزمین کوفه بود و آن هنگـامی که خداونـد به ملاـئکه امر فرمود تا بر آدم(ع) سـجده کننـد و آنها در زمین کوفه بر او سجده

کردند و ملائکه هر شب در مسجد کوفه فرود می آیند.

در کتاب بحارالأنوار و وسائل و کافی به طور مسند از ابن اسباط نقل شده که گفت:

شخص دیگری برایم روایت کرد که هر شب شـصت هزار فرشـته در مسـجد کوفه نـازل می شونـد، کنـار سـتون هفتم نماز می خوانند، و تا روز قیامت هیچ کدام از آن فرشتگان باز

نمی گردند.

ص:۷۵

کراهت خارج شدن از مسجد کوفه پیش از ظهر روز جمعه

علامه مجلسی در بحارالأنوار و شیخ حر عاملی در وسائل در باب کراهت خروج از مکه و کوفه و کربلا پیش از ظهر جمعه از محمّد بن حسن به طور مسند به نقل از محمد بن ابی عمیر از حفص بن بختری از امام صادق(ع) روایت کرده که گفت: کسی که پیش از ظهر جمعه از مکه یا مدینه یا مسجد کوفه و حرم امام حسین، خارج شود، ملائکه با صدای بلند به او می گویند: کجا می روی؟ خداوند تو را به این جا باز نگرداند!

ص:۷۶

آیاتی از قرآن در مدح کوفه

در کتاب بحارالأنوار و وسائل به نقل از مظفّر بن جعفر علوی از جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش از حسین بن اشکیب از عبدالرحمن بن حماد از احمد بن حسن از صدقه بن حسان از مهران بن ابی نصر از یعقوب بن شعیب از ابی سعید اسکافی از امام باقر(ع) نقل شده است که آن حضرت فرمود: حضرت علی(ع) در تفسیر آیه: «وَ اوَیْناهُما الی رَبْوةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعیْنٍ»(۱)، فرموده است: منظور از ربوه،شهر کوفه و قرار مسجد کوفه و مَعِیْن رود فرات می باشد.

در بحارالأنوار و وسائل به نقل از محمد بن علی بن حسین در معانی الاخبار از پدرش ا ز محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن خالد ازابی عبداللّه رازی از حسن بن علیّ بن ابی

عثمان از موسی بن بکر از امام موسی بن جعفر(ع) به نقل از پدرش و او از پدرش نقل فرمود که پیامبر(ص) فرموده است: خداوند از میان شهرها چهار شهر را برگزید، و فرمود: «وَالتّینِ وَ الَّزیْتُونِ وَ طُورِ سینینَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمینِ»(۲)؛ منظور از تین، شهر مدینه و زیتون، شهر بیت المقدس و طور سینین، شهر کوفه و بلد امین، شهر مکّه می باشد.

۱- مؤمنون / ۵۰: ما مریم وعیسی را در بلند جایی که قرارگاهی و آب روان داشت جای دادیم.

۲- تین / ۳-۱: سوگند به انجیر و زیتون و سوگند به طور مبارك و سوگند به این شهر یعنی مکه.

مسجد کوفه، یکی از قصرهای بهشت است

در کتاب وسائل و بحارالأنوار به نقل از حسن بن محمد طوسی در کتاب مجالس وی از پدرش از هلال بن محمّد حفار از اسماعیل بن علی دعبلی از علیّ بن اخی دعبل از امام رضا(ع) از پدرانش از حضرت علی(ع) روایت کرده که فرمود: چهار تا از قصرهای بهشت در دنیاست: مسجدالحرام، مسجد پیامبر(ص) مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه.

مجلسی در کتاب السماء و العام از بحارالأنوار، کلام خداوند: «وَ اوَیْناهُما اِلی رَبْوَه»(۱)، را بیان کرده و گفته است که شیخ طبرسی می گوید: یعنی ما آن دو محل را بلند، هموار و

گسترده قرار دادیم که منظور همان حیره کوفه و اطراف آن است. مراد از قرار، مسجد کوفه و مقصود از عین، فرات است چنانچه این مطلب از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) نقل شده است.

در کتاب السماء و العالم و معانی الاخبار و خصال از حسین بن ادریس از پدرش از

محمد بن احمد اشعری از ابی عبداللّه رازی از حسن بن علی بن ابی عثمان از موسی بکر از حضرت علی(ع) از پیامبر(ص) نقل شده که آن حضرت فرمود: خداوند از میان شهرها، چهار شهر را برگزید، از این رو فرمود: والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد

الامین. منظور از تین، مدینه و زیتون، بیت المقدس و طور سینین، کوفه و بلد امین، مکه

می باشد.

مجلسی گفته است: در آیه شریفه، طور سینین کنایه از کوفه است زیرا شهر نجف که پشت کوفه قرار دارد، محل مناجات حضرت علی(ع) بوده چنان که کوه طور، محل مناجات حضرت موسی(ع) بوده است، یا کوهی که حضرت موسی(ع) بر فراز آن

۱- مؤمنون / ۵۰.

خواست خدا را ببیند و ازهم پاشید و قطعه ای از آن در کوفه افتاد؛ چنانچه در برخی از روایات آمده است، یا هنگامی که فرزند نوح خواست به آن کوه پناه ببرد از هم پاشید و بخشی از آن در طور سینا افتاد و یا واقعا نجف همان طور سیناست و مفسّران و لغویها در این مورد اشتباه کرده اند.

روایتهایی در مدح تربت کوفه و مردم آن

در کتاب اَلسَّماءُ وَالعالَم و بصائر به نقل از احمد بن محمد از ابن فضال از ابی جمیله از محمد حلبی از امام صادق(ع) آمده است که فرمود: خداوند، ولایت ما را بر مردم شهرها عرضه داشت و جز مردم کوفه هیچ کس آن را نپذیرفت.

در بحارالأنوار و بصائر از یعقوب بن یزید از ابن سنان از عنبسه بیّاع القصب از ابی بصیر روایت شده که گفت: ازامام صادق(ع) شنیدم که می فرمود: ولایت ما به آسمانها و زمین و کوهها و شهرها عرضه و هیچ کدام مانند مردم کوفه آن را قبول نکرد.

در السَّماءُ وَالعالَم با ذکر سند از عبدالواحد بصری به نقل از ابی وائل از عبداللّه لیثی از ثابته شبامی از انس بن مالك روایت شده که گفت: روزی نزد پیامبر نشسته بودم که حضرت علی(ع) وارد شد؛ پیامبر فرمود: ای ابوالحسن نزد من بیا، سپس او را در آغوش گرفت و میان دیدگانش را بوسید و فرمود: ای علی! خداوند متعال، ولایت تو را بر آسمانها عرضه کرد، آسمان هفتم در پذیرش آن پیشی جُست، لذا آن را به عرش زینت بخشید، سپس آسمان چهارم آن را پذیرفت و آن را به بیت معمور مزیّن کرد. پس از آن آسمان دنیا قبول کرد و آن را به ستارگان زینت داد، آن گاه ولایت تو را به زمینها عرضه

داشت، نخست مکه آن را پذیرفت و آن شهر را به کعبه آراست. سپس مدینه آن را قبول کرده آن را به من زینت بخشید، بعد کوفه آن را پذیرفت و آن شهر را به تو مزین کرد، پس

از آن قم آن را قبول کرد و آن را به عربها زینت داد و برای آن شهر، دَری از درهای بهشت

گشود.

در کتاب السماء و العالم و تاریخ قم از محمد بن قتیبه همدانی و حسن بن علی کشمار

جانی از علی بن نعمان از ابی اکراد از میمون صائغ از امام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: خداوند شهر کوفه را نمونه سایر شهرها و مؤمنان کوفه را نمونه مؤمنان شهرهای دیگر قرار داد و شهر قم را بر سایر شهرها و مردم آن را بر اهل مشرق و مغرب اعم از جن

و انس برتری بخشید.

روایتهایی درباره دفع بلا از کوفه و مردم آن

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از احمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از سعد بن سعد اشعری از گروهی از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: هرگاه مصیبتها فرا گیر شود، کوفه و اطراف آن از سرزمین عراق و قم از سرزمین جبل، مکانهای امنی هستند...

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از محمد بن سهل بن یسع از پدرش از جدش از امام

صادق(ع) روایت کرده که فرمود: اگر امنیت شهرها از بین برود و مردم بر اسبها سوار شوند و از زنان و عطر کناره گیری کنند حتما از آنان بگریز؛ عرض کردم: فدایت شوم! به

کجا بروم؟ فرمود به کوفه و قم و اطراف این دو شهر برو زیرا بلا و مصیبت از آن جا دور

شده است.

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از یعقوب بن یزید از ابوالحسن کرخی از سلیمان بن صالح روایت شده که گفت: روزی نزد امام صادق(ع) بودیم، او فتنه های بن ی عباس و نصیبتهایی را که مردم از سوی آنان متحمل شدند بازگو فرمود، عرض کردیم: فدایت شویم! در این زمان به کجا پناه ببریم؟ فرمود: به کوفه و قم و اطراف این دو شهر پناه

ببرید.

روایتهایی در مدح کوفه

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از گروهی از ا هل ری روایت شده است که آنان نزد

امام صادق(ع) آمدند و گفتند: ما اهل ری هستیم، حضرت فرمود: به برادران اهل قم خوش آمد می گویم، گفتند: ما اهل قم هستیم، ایشان این کلام را چند بار تکرار فرمود و

مانند گذشته به آنان پاسخ داد، آن گاه حضرت فرمود: حرم خداوند مکه، حرم پیامبر مدینه، حرم امیرمؤمنان کوفه، و حرم ما شهر قم است، زنی از فرزندان من در آن جا دفن

می شود که فاطمه نام دارد، هر کس او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود.

راوی گفت: حضرت این سخن را قبل از تولد امام موسی کاظم(ع) فرمود .

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از حسن بن یوسف از خالد بن یزید از امام صادق(ع)

آمده است که فرمود: خداوند از میان تمام شهرها کوفه، قم و تفلیس را برگزید.

در بحارالأنوار و تاریخ قم به نقل از یعقوب بن یزید از محمد بن ابی عمیر از جمیل بن دراج از زراره بن اعین از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: اهل خراسان، سرشناسان ما، اهل قم، یاران ما، اهل کوفه، بزرگان ما هستند و اهل این منطقه از ما و ما از آنها

هستیم.

در این دو کتاب و در مجالس شیخ به نقل از حسین بن عبیداللّه غضائری از تلعکبری از محمد بن همام از عبداللّه حمیری از طیالسی از زریق خلقانی روایت شده که گفت: روزی نزد امام صادق(ع) بودم که دو تن از دوستانمان از اهالی کوفه وارد شدند، حضرت فرمود: آیا این دو نفر را می شناسی؟ گفتم: بله! اینها از دوستداران شما هستند. فرمود:

بله! سپاس و ستایش، خداوندی را که بیشتر دوستداران ما را در عراق قرار داد...

در این دو کتاب و در مجالس شیخ به نقل از ابن عبدون از علی بن محمد بن زبیر از علی بن حسن بن فضال از عباس بن عامر از عبداللّه بن ولید روایت شده که گفت: نزد امام

صادق(ع) رفتیم و پس از عرض سلام رو به روی ایشان نشستیم. حضرت از ما پرسیدند:

شما کیستید؟ عرض کردیم: ما اهل کوفه هستیم فرمود: ما مردم کوفه بویژه این گروه را،

از مردم شهرهای دیگر بیشتر دوست داریم و خداوند شما را به امری (ولایت) هدایت کرد که مردم از آن بی خبرند، شما ما را دوست داشتید ولی مردم با ما دشمنی کردند، شما ما را تصدیق کردید ولی مردم ما را تکذیب کردند، شما از ما پیروی کردید ولی مردم

با ما مخالفت کردند، خداوند شما را به زندگانی ما زنده بدارد و به مرگ ما بمیراند...

مجلسی گوید: - توضیح - این گروه در شهر کوفه بیش از سایر شهرها هستند و منظور گروه شیعیان است، محبّ از عصابه کلی تر است و عِصابه به معنای گروهی از مردم است.

ص:۸۳

هر ستمگری که قصد ظلم و تجاوز به کوفه را داشته باشد، خداوند از او انتقام می گیرد

در کوفه مصیبتها و حوادث زیادی روی داد و فرمانروایان ستمگری حکومت کردند و خداوند آنها را مجازات کرده، به هلاکت رساند زیرا یکی از فضیلتهای شهر کوفه این است که هر ستمگری که قصد تجاوز به این شهر را داشته باشد، خدا از او انتقام می گیرد.

علامه مجلسی در السماء والعالم می گوید: بخشی از کلام حضرت علی(ع) در باره کوفه این چنین است: ای کوفه! گویا تو را می بینم که مانند چرم عکاظی کشیده می شوی و

از پیشامد حادثه ها پایمال می شوی و به انواع مصیبت و بلا گرفتار می شوی و من می دانم

هیچ ستمگری بر تو اراده ظلم و ستم نکند مگر آن که خداوند، او را به بلا و مصیبتی مبتلا یا کُشنده ای را بر او مسلط می کند(۱).

مجلسی در توضیح این سخن می گوید: ادیم، پوست دباغی شده است و عُکاظ، محلی در اطرال مکه بود که عربها هر ساله در آن گرد می آمدند و به مدت یک ماه بازاری

را برپا می کردند و به فخر فروشی و سرودن اشعار می پرداختند. به علت فروش زیاد در این بازار به آن جا نسبت چرم داده می شد. چرم عکاظی بسیار محکم و دارای کشش زیاد بود و این، وجه شبه میان ادیم عکاظی و کوفه است. عرك به معنای مالیدن و ساییدن می باشد، و عَرَکَه یعنی او را به کار زشت وا داشت، و عَرَکت القوم الحرب یعنی جنگ،

مردم را پایمال کرد هنگامی که آنها را آزمود و از پا درآورد و مراد از نوازل، مصیبتها و گرفتاریهاست و زلازل به معنای بلاها و پریشانی هاست، و ترکبین مانند دو فعل قبلی، مجهول می باشد، یعنی در معرض مصیبتها و ناملایمات قرار می گیری؛ در این جا فعل به

ص:۸۴

۱- ذکرالمجلسی فی السماء و العالم فقال من کلام له علیه السلام - یعنی امیرالمؤمنین - فی ذکر کوفه (کأنی بك یا کوفه تمدین مدا لادیم العکاظی تعرکین بالنوازل و ترکبین بالزلازل دانی لأعلم انه ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه اللّه بشاغل او رماه بقاتل) - م .

وسیله با هم متعدی می شود، بنابراین که مانند فعل قبلی با سببیه باشد. و ناملایماتی که

کوفه و مردمش دچار آن شدند مشهور بوده در کتابهای تاریخی نیز ذکر شده است.

از حضرت علی(ع) نقل شده که فرمود: کوفه، شهر ما، محل اقامت ما و پایگاه شیعیان ماست. از حضرت صادق(ع) روایت شده که فرمود: سرزمین کوفه ما را دوست دارد ما نیز به آن علاقه مندیم. همچنین از حضرت(ع) نقل شده که فرمود: خداوندا! بدخواه و دشمن کوفه را به مجازات برسان.

ابن ابی الحدید، این خطبه را در شرح نهج البلاغه همانند مجلسی نقل کرده است... آنگاه

می گوید: این جمله از سخن علی(ع) که فرمود: «ای کوفه! تو مانند چرم عکاظی کشیده می شوی» استعاره از ظلم و نابسامانیهایی است که به آن وارد می شود. جمله «تعرکین» در سخن امام(ع) از عرکت القوم الحرب گرفته شده یعنی جنگ، مردم را پایمال کرد، هنگامی که آنان را آزمود و از پا درآورد.

در مجمع آمده است: مُدَّتْ یعنی کشیده شده و مدّالارض به معنای کشیده شدن زمین از جهت طول و عرض است.

ص:۸۵

سخن ابن ابی الحدید درباره فضیلت اهل کوفه در شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۳، ص ۲۸۶، چاپ مصر) می گوید: درباره فضیلت مردم کوفه از خاندان پیامبر(ص) مطالب بسیاری وارد شده است مانند سخن حضرت علی(ع) که فرمود: کوفه شهر پربرکتی است. و فرمود: روز قیامت هفتاد هزار نفر که چهره شان چون ماه می درخشد از سرزمین کوفه محشور می شوند و همچنین فرمود: کوفه، شهر ما، محل اقامت ما و پایگاه شیعیان است. و امام صادق(ع) فرمود: خداوندا، بدخواه و دشمن کوفه را مجازات فرما و فرمود: سرزمین کوفه ما را دوست دارد و ما بدان علاقه مندیم. اما مواردی که فرمانروایان و حاکمان، قصد ظلم و ستم به

کوفه را داشتند خداوند از آن دفاع کرد، بسیار است.

منصور به امام جعفر صادق(ع) گفت: می خواهم افرادی را به کوفه بفرستم تا خانه ها را ویران کرده، نخلها را به آتش کشیده، اموالش را غارت کنند و کسانی را که به حکومت بنی عباس شک و تردید دارند، بکشند؛ در این باره مرا راهنمایی فرما. امام فرمود: ای منصور باید انسان از روش گذشتگانش پیروی کند و پیشوایان تو سه نفر هستند: حضرت سلیمان(ع) که بخشید و شکرگزاری کرد، حضرت ایوب(ع) که به بیماری مبتلا شد و صبر و شکیبایی کرد و حضرت یوسف(ع) که قدرت داشت و بخشید، حال از هر کدامشان که خواهی پیروی کن، منصور کمی سکوت کرد و گفت: بخشیدم.

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی در کتاب منتظم روایت کرد: هنگامی که مردم کوفه، زیاد را در حال سخنرانی بر منبر با سنگ زدند، او دست هشتاد نفر از آنان را قطع

کرد و تصمیم گرفت تا خانه آنها را خراب کرده، نخلهایشان را به آتش بکشد، سپس همه مردم را جمع کرد به طوری که مسجد و میدان از جمعیت پر شد. آن گاه از آنها خواست تا از علی(ع) بیزاری جویند و می دانست که آنها از این کار امتناع می کنند؛ و این را بهانه ای

برای نابودی آنها و خراب کردن شهرشان قرار داد. عبدالرحمن بن سائب انصاری گفت:

همراه گروهی از قبیله ام بودم و آن روز مردم گرفتاری بزرگی داشتند. در این هنگام کمی

خوابیدم، در خواب دیدم چیزی جلو می آید با گردن دراز مانند گردن شتر بالبانی متورم و آویخته آواز سر داد، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من نقّاد ذوالرقبه هستم، به سوی صاحب این قصر فرستاده شدم، در این هنگام از ترس بیدار شدم و به دوستانم گفتم: آیا آنچه من

دیدم شما نیز دیدید؟ گفتند: نه، آنان را از خوابم آگاه کردم. آنگاه شخصی از قصر نزد ما آمده، گفت: برگردید زیرا امیر می گوید من امروز با شما کاری ندارم. وی به طاعون مبتلا

شده، می گوید: من در نیمی از بدنم حرارت آتش را احساس می کنم و سرانجام زیاد به هلاکت رسید، عبدالرحمن بن سائب در باره او چنین سروده است:

او (زیاد) از تصمیمی که درباره ما گرفته بود منصرف نمی شود تا این که نقاد ذوالرقبه

جان او را گرفت ضربت سنگینی بر نیمی از بدنش وارد شد چنان که صاحب الرحبه (حضرت علی(ع)) مورد ظلم و ستم قرار گرفت(۱)

براقی گوید: ممکن است کسی گمان کند که قائل به وجود مرقد حضرت علی(ع) در رحبه مسجد کوفه، این سخن شاعر: «صاحب الرّحبه» استدلال کند، لیکن دلیلی در این باره وجود ندارد زیرا حضرت علی(ع) بیشتر وقتها در رحبه مسجد می نشست و میان مردم قضاوت می کرد، و به این اعتبار جایز است که رحبه به آن حضرت نسبت داده شود. خاتمه گفتار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه.

خداوند ستمگرانی را که قصد ظلم و ستم به کوفه را داشتند به بلا و مصیبت مبتلا فرمود.

در بحارالأنوار نقل شده که محمد بن حسین الکیدری در شرح نهج البلاغه گفته است: از جمله ستمگرانی که خدا او را در کوفه به بلاـ مبتلاـ کرد «زیاد» بود. هنگامی که در مسجد جمع شدند تا به حضرت علی(ع) دشنام دهند، دربان زیاد آمد و گفت: باز گردید زیرا امیر پریشان می باشد و اکنون به مرض فلج مبتلا شده است، فرزند وی عبیداللّه بن

زیاد نیز به جذام مبتلا شد و مارهایی در شکم حجاج بن یوسف ثقفی پدید آمد تا مرد.

۱- ما کان منتهیا عما اراد بنا حتی تناوله النقاد ذوالرقبه فاثبت الشق منه ضربه عظمت کما تناول ظلمآ صاحب الرحبه

و عمر بن هبیره و فرزندش یوسف به بیماری برص دچار شدند. خالد قسری زندانی و

بازخواست شد تا از گرسنگی هلاک شد. کسانی که خداوند، قاتلانی بر آنان مسلط کرد عبارت بودند از: عبیداللّه بن زیاد و مصعب بن زبیر و ابوسرایا و جز آنان که همه به قتل رسیدند؛ و یزید بن مهلب نیز به بدترین وضع کشته شد.

در مجمع البحرین در مادّه جبر می گوید: در حدیث کوفه آمده است: هر ستمگری که

قصد ظلم و ستم به تو داشت، خداوند او را به بلایی مبتلا یا قاتلی را بر او مسلط کرد،

برخی گفته اند: یکی از ستمگرانی که قصد ظلم وجور به کوفه داشت زیاد بن امیه بود. نقل شده که او مردم را در مسجد کوفه جمع کرد تا به حضرت علی(ع) ناسزا گویند و از او بیزاری جویند و هر کس را که از فرمان او سرپیچی کند، به قتل برساند. هنگامی که مردم در مسجد اجتماع کرده بودند، مأمور زیاد نزد آنان آمد و به آنها دستور داد تا باز

گردند و گفت: امیر با شما کاری ندارد، وی در آن لحظه به مرض فلج مبتلا شده بود.

یکی دیگر از آن ستمگران، حجاج بود که مارهایی در شکمش پدید آمد و سرینش سوخت تا به هلاکت رسید.

همچنین عمر بن هبیره و فرزندش یوسف به برص مبتلا شدند و خالد قسری را زدند و زندانی کردند تا از گرسنگی مُرد. و کسانی که خداوند، قاتلانی را بر آنها مسلط کرد

عبیداللّه بن زیاد، و مصعب بن زبیر و یزید بن مهلب بودند، که حالات آنها مشهور است.

در عیون اخبار و بحارالأنوار با ذکر سند از تمیمی آمده است که امام رضا(ع) به نقل از پدرانش فرمود حضرت علی(ع) در باره کوفه فرمود: بلا و مصیبت از کوفه مانند خیمه های پیامبر(ص) دور می شوند.

در امالی مفید و بحارالأنوار به نقل از کاتب از زعفرانی از ثقفی از ابراهیم بن میمون از مصعب بن سلام از ابن طریف از ابن نباته نقل شده که گفت: حضرت علی(ع) کنار ستون هفتم باب الفیل که پس از صحن قرار دارد نماز می خواند که مردی به سوی او آمد. دو لباس سبز پوشیده بود و دو گیس بافته سیاه و ریشی سفید داشت. هنگامی که حضرت علی(ع) نمازش را تمام کرد، آن مرد خودش را بر روی حضرت انداخت و سرش را بوسید، سپس حضرت دستش را گرفت و او را از باب کنده خارج کرد، ابن نباته گفت: ما

نیز بسرعت پشت سر آن دو از باب کنده خارج شدیم در حالی که نگران سلامتی امام(ع) بودیم، امام در حالی که باز می گشت، در چهار سوج ما را دید و فرمود: چه کار دارید؟

گفتیم: ما با وجود این سوار برای سلامتی شما نگران بودیم، حضرت فرمود: این شخص برادرم خضر(ع) بود، آیا ندیدید چگونه خودش را بر روی من انداخت؟ گفتیم: بله. حضرت به من فرمود: تو در شهری هستی که هر ستمگری قصد ظلم و جور به آن داشته باشد، خداوند، او را نابود می کند، از مردم دوری کن. من برای بدرقه خضر(ع) از مسجد خارج شدم زیرا او قصد سفر داشت.

مجلسی می گوید: مدره به معنای شهر است.

ص:۸۹

مساجد مبارک کوفه

در کوفه، مسجدهای بسیاری اعم از مساجد مبارک و نامبارک وجود دارد که علامه مجلسی در بحارالأنوار و حر عاملی در وسائل و دیگران، آنها را ذکر کرده درباره فضیلت آنها به تفصیل سخن گفته اند. مجلسی می گوید: کتاب بزرگی درباره کوفه و سایر مساجد آن نوشتم.

یکی از این مساجد، مسجد سهیل است. راجع به این مسجد، روایات بسیاری وارد شده که بعضی از آنها را ذکر خواهیم کرد. به این مسجد، مسجد بنی ظفر نیز می گویند. مسجد غنی، مسجد مبارکی می باشد و در روایت آمده است: امام زین العابدین(ع) در آن مسجد نماز خواند و دعا فرمود.

مسجد جعفی نیز مسجد با برکتی می باشد و آمده است که حضرت علی(ع) در آن مسجد نماز خواند و دعا کرد. مسجد حمرا، مسجد حضرت یونس بن متی(ع) است ولی مرقد او نیست، گفته شد که حضرت علی(ع) در آن جا نماز خوانده است.

مساجد نامبارک کوفه

مسجدهای نامبارک در کوفه عبارتند از: مسجد ثقیف و مسجد اشعث، که میان مسجد سهله و مسجد کوفه قرار داشتند و دیوار قبله و گلدسته ای از آن باقی مانده است و به آن مسجد جواشن می گویند. اشعث، آن را به سبب کینه ای که از حضرت علی(ع) در دل داشت، بنا کرد همچنین مسجد جریر بن عبداللّه بجلی و مسجد سماک بن مخرمه، که نزدیک کارگاه آهنگران است، نقل شده که به آن مسجد حوافر نیز گفته می شده است. همچنین مسجد شبث بن ربعی که در بازاری آخر درب الحجاج قرار داشت و مسجد حمرا که روی قبر یکی از فرعونها در محل نجارین ساخته شده و از دیگر مساجد نامبارک می توان مسجد تیم، مسجد بنی سید و مسجد بنی عبداللّه بن رزام را نام برد.

مجلسی در بحارالأنوار با حذف سند به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر(ع) روایت

کرده که فرمود: در کوفه مساجد نامبارک و مبارکی وجود دارد.

یکی از مسجدهای مبارک، مسجد غنی است، به خدا سوگند قبله اش بی انحراف و گِل آن پاکیزه است. مرد مؤمنی آن را بنا کرد، دنیا به آخر نمی رسد تا این که دو چشمه در این مسجد از زمین می جوشند و دو باغ در آن به وجود می آیند و مردم آن نفرین شده اند

ولی این مسجد از آنها جداست، و مسجد بنی ظفر و سهله و حمرا و جعفی که امروزه مسجد شیت، گویند: مسجد جعفی ویران شده است.

مساجد نامبارک عبارتند از: مسجد ثقیف، اشعث، جریر بجلی، سماک و حمرا، که روی قبر یکی از فرعونها ساخته شد.

با حذف سند به نقل از خالد بن عرعره روایت شده که گفت: از حضرت علی(ع) شنیدم که می فرمود: در کوفه، مساجد مبارک و نامبارک وجود دارد، یکی از مسجدهای مبارک مسجد غنی است. به خدا سوگند قبله آن انحراف ندارد و مردی مؤمن آن را بنیاد نهاد، در مرکز زمین قرار دارد و محل آن بسیار خوب است، دنیا به آخر نمی رسد تا این

که چشمه هایی در این مسجد از زمین می جوشند. و کنار آنها دو باغ به وجود می آید، و مردم کوفه نفرین شده اند ولی مسجد غنی جزء آنها نیست.

مسجد جعفی نیز مسجد مبارکی است چه بسا مردمی از نژاد عرب از بزرگان ما در آن اجتماع کرده، نماز خواندند. مسجد ظفر مسجد پر برکتی است به خدا سوگند در آن مسجد سنگ سبزی قرار داشت و خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد مگر این که شمایل او در آن مسجد بود و این مسجد، همان مسجد سهله است.

مسجد حمرا، که همان مسجد حضرت یونس بن متی(ع) است و چشمه ای در آن روان خواهد شد که زمین شوره زار و اطراف آن را فرا می گیرد.

مساجد نامبارک عبارتند از: مسجد اشعث بن قیس، جریر بن عبداللّه بجلی، ثقیف سماک(۱) و مسجد حمرا، که روی قبر یکی از فرعونها ساخته شد.

سپس به منظور توضیح مطلب افزود: این روایت بر اتحاد مسجد بنی ظفر و مسجد سهله دلالت دارد. بنابراین، ممکن است در روایت گذشته، نویسنده «واو» را اضافه کرده و یا این که حرف عطف برای تفسیر باشد. او می گوید: چنان که از کتاب مزار کبیر بر

می آید، مسجد حمرا همان مسجدی است که اکنون به نام مسجد و قبر حضرت یونس(ع) معروف است. و در هیچ روایتی نیافتیم که آن حضرت در این مسجد دفن شده باشد.

روایت شده که سالم به نقل از امام باقر(ع) گفت: چهار مسجد در کوفه به سبب خوشحالی از شهادت امام حسین(ع) بازسازی شد، که عبارتند از: مسجد اشعث بن قیس، جریر بن عبداللّه بجلی، سماک و مسجد شبث بن ربعی.

۱- مسجد سماک به سماک بن مخرمه بن حمین بن بلث اسدی از بن ی هالک بن عمر و بن اسد بن خزیمه مدرکه منسوب است. در باره مسجد سماک، اخطل چنین می سراید: ماهیگیری برای خانواده اش سرفرازی را بنیاد نهاد تا زمان مرگ، و عمل خیر پیشی می جوید وی را بره ای می پنداشتم و او را از موضوع آگاه می کردم امروز، آتش از جامه او دور شد ان سما کابنی مجدا لا سرته حتی الممات و فعل الخیر یبتدرقد کنت احسبه قینا و اخبره فالیوم طیر عن اثوابه الشرر

سایر مسجدهای مبارک کوفه

یکی از مسجدهای مبارک در کوفه، مسجد بنی کاهل است. شهید و علامه مجلسی و حرّ عاملی(ره) گویند: مسجد بنی کاهل به مسجد حضرت علی(ع) شناخته می شود و تنها ستون مسجد و پایه گلدسته آن باقی مانده است.

مجلسی می گوید: اکنون آثار آن گلدسته، کنار قبرستان و دَرِ خانه حضرت علی(ع) وجود دارد و آنچه را که مجلسی به نقل از شهید از حبیب بن ابی ثابت از کاهلی روایت کرده است، در گذشته بیان کردیم. به آن مطالب مراجعه کنید.

یکی دیگر از مسجدهای مبارک، مسجد صعصعه بن صوحان (از یاران حضرت علی(ع)) می باشد و امام زمان(ع) در این مسجد در حال نماز و دعا دیده شده... حدیث طولانی است.

شهید و مؤلف مزار کبیر با ذکر سند از علی بن محمد بن عبدالرحمن تستری روایت کردند که گفت: از قبیله بنی رواس عبور کردم، بعضی از برادرانم به من گفتند: ما را به

مسجد صعصعه ببر تا در آن جا نماز بخوانیم. زیرا ماه رجب است و زیارت این محلهای شریف که مردم غیر عرب در آن ساکن شده و نماز می خوانند، مستحب است و مسجد صعصعه یکی از آنهاست، وی گفت: همراه او به مسجد رفتم و ناگهان با شتری در بند که پالانی بر او بسته شده و کنار در مسجد خوابانده شده بود، مواجه شدم. هنگامی که داخل شدیم، مردی را دیدیم که لباس مردم حجاز را پوشیده بود و دستاری مانند آنان بر سر داشت و در حالی که نشسته بود، این دعا را خواند که من و دوستم آن را حفظ کردیم. دعای او با این عبارت آغاز شد: اللهم یا ذالمنن السابغه تا جمله ... و عیشا قریرا و ملکا کبیرا و صلی اللّه علی محمد و آله کثیرا... . سپس مدت زیادی به سجده رفت، آن گاه برخاست، سوار شترش شد و رفت، دوستم گفت: به نظر او حضرت خضر(ع) است، چرا با او صحبت نکنیم، گویی زبان ما بند آمده بود، زمانی که خارج شدیم، ابن ابی داود

ص:۹۳

رواسی را دیدیم که گفت: از کجا می آیید؟ گفتیم: از مسجد صعصعه، وی ما را از قضیه آگاه کرد و گفت: این سوار دو روز است که به مسجد صعصعه می آید و سه روز است که سخن نمی گوید. گفتیم: اوکیست؟ گفت: به گمان شما او کیست؟ گفتیم: به گمان ما او حضرت خضر(ع) است. وی گفت: به خدا سوگند! به نظر من او کسی است که خضر نیز به ملاقات او نیازمند است. خیرپیش، دوستم به من گفت: به خدا سوگند! او حضرت صاحب الزمان(ع) بود.

محمد بن ابی داود و رواسی گوید: در یکی از روزهای ماه رجب همراه محمد بن جعفر دهان به مسجد سهله رفت و به او گفت: ما را به مسجد صعصعه ببر، که مسجد مبارکی است. و حضرت علی(ع) آن جا نماز خوانده است و حاجیان در آن مکان اقامت کرده اند، آن گاه به سوی آن رفتیم، هنگامی که ما نماز می خواندیم، ناگهان مردی از شترش پیاده شد، شتر را در سایه بست و وارد مسجد شد و دو رکعت نماز طولانی خواند. سپس دستش را به سوی آسمان دراز کرده گفت: اللهم یا ذالمنن السابغه تا آخر دعا. آنگاه برخاست و به طرف شترش رفت و سوار شد. ابن جعفر دهان به من گفت: بهتر نیست نزد اوبرویم و از او بپرسیم که کیست؟ بدین منظور نزد وی رفته، عرض کردیم: تو را به خدا سوگند می دهیم؛ بگو کیستی؟ وی گفت: شما را سوگند می دهم که بگویید به گمان شما من کیستم. ابن جعفر دهان گفت: به گمان ما حضرت خضر(ع) هستی، سپس رو به من کرده گفت: تو چطور؟ گفتم: من هم همین نظر را دارم. گفت: من کسی هستم که خضر به دیدارش نیازمند است، بروید که من امام زمان شما هستم.

یکی دیگر از مساجد مبارک، مسجد سهله است و آن خانه ادریس پیامبر(ص) بود که در این مسجد خیاطی می کرد و نماز می خواند. کسی حاجتش را در این مسجد از خدا بخواهد، خداوند حاجت او را روا می کند و در روز قیامت وی را به جایگاه بلندی در مرتبه ادریس بالا می برد و او را از گرفتاری دنیا و مکر دشمنانش پناه می دهد.

در بحارالأنوار به نقل از ابن مهران از امام صادق(ع) روایت کرده که گفت: هرگاه وارد کوفه شدی به مسجد سهله برو و آن جا نماز بخوان و از خداوند حاجت دین و دنیایت را بخواه. مسجد سهله، خانه ادریس پیامبر(ع) است که در آن مسجد خیاطی می کرد و نماز

می خواند. و کسی که در این مسجد، چنان که خدا می خواهد، دعا کند، خداوند

حاجتهای او را روا کرده، روز قیامت او را به جایگاه بلندی در مرتبه ادریس بالا می برد و از گرفتاری دنیا و مکر دشمنانش رها می شود.

در بحارالأنوار و وسائل و جز آن دو با ذکر سند به نقل از عمار یقظان روایت شده که گفت: گروهی نزد امام صادق(ع) حضور داشتند و در میان آنان مردی بود که به او ابان بن

نعمان می گفتند، امام فرمود: کدام یک از شما در باره عمویم زید بن علی آگاهی دارید؟

آن مرد گفت: من، خدا به تو جزای خیر دهد. فرمود: چه شناختی از او داری؟ گفت: شبی نزد زید بودیم، وی گفت: آیا مایل هستید به مسجد سهله برویم؟ آن گاه همراه وی به مسجد رفتیم و چنان که گفته بود سعی بسیار در عبادت داشت. امام صادق(ع) فرمود: مسجد سهله خانه حضرت ابراهیم(ع) بود که از آن جا به نزد قوم عمالقه رفت و همچنین خانه حضرت ادریس(ع) بود که در آن خیاطی می کرد. در این مسجد سنگ سبز، شمایل پیامبران و اقامتگاه سوار (حضرت خضر(ع)) قرار داشت، سپس فرمود: اگر عمویم زید هنگام خروج به این مسجد می آمد و در آن نماز می خواند و به خدا پناه می برد، خداوند

بیست سال او را پناه می داد، و هر گرفتاری که به آن مسجد آید و بین نماز مغرب و عشا

در آن نماز بخواند و دعا کند، خداوند گرفتاری او را برطرف می کند.

با ذکر سند به نقل از ابی بصیر از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: ای ابا محمد! گویا می بینم که امام زمان(ع) به همراه اهلبیتش وارد مسجد سهله می شوند، گفتم: منزل

امام آن جاست، فرمود: بله، آن جا منزل حضرت ادریس(ع) نیز بوده است و هیچ پیامبری به رسالت برانگیخته نشد مگر این که در آن مسجد نماز خواند؛ کسی که در آن مسجد اقامت کند گویا در خیمه پیامبر(ص) اقامت کرده است، همه مؤمنان در آرزوی زیارت آن مسجد هستند و در هر شبانه روز، ملائکه به این مسجد پناه آورده، به عبادت خدا می پردازند، ای ابا محمد! اگر من مانند شمانزدیک مسجد بودم، همه نمازهایم را در

آن مسجد می خواندم و هنگامی که امام زمان(ع) قیام کند، برای خداوند، پیامبرش و ما از

دشمنان انتقام می گیرد.

در کتابهای مذکور و کافی به صورت مسند به نقل از ابی عبداللّه بن ابان روایت شده که

گفت: به حضور امام صادق(ع) مشرف شدیم. ایشان از ما پرسید: آیا در میان شما کسی

هست که در باره زید بن علی اطلاعی داشته باشد؟ آن گاه مردی از میان قوم گفت: من در باره عموی شما مطالبی می دانم، شبی در خانه معاویه بن اسحاق انصاری نزد او بودیم که

گفت: با ما به مسجد سهله بیایید تا نماز بخوانیم. امام صادق(ع) فرمود: آیا چنین کرد؟

مرد گفت: خیر، کاری پیش آمد و از رفتن باز ماند. امام فرمود: به خدا سوگند، اگر خداوند یکسال به او پناه داده بود، مسلما در پناه خدا قرار گرفته بود. آیا می دانی که این جا محلی بود که حضرت ادریس(ع) در آن خیاطی می کرد و از آن جا حضرت ابراهیم(ع) به همراه قوم عمالقه به سوی یمن حرکت کرد، و از این مسجد حضرت داود(ع) به سوی جالوت رفت، و در آن سنگ سبز و شمایل تمام پیامبران قرار دارد و گِل همه پیامبران از زیر آن صخره گرفته شده و آن جا اقامتگاه سوار است. عرض شد: سوار کیست؟ فرمود حضرت خضر(ع) است.

در مزار کبیر افزوده است: به خدا سوگند، اگر زید یکسال به خدا پناه می برد، خداوند

دو سال او را در پناه خود می گرفت، و از آن مسجد، حضرت داود(ع) به سوی طالوت حرکت کرد. گفت: منزلهای آنها کجا بود؟ در گوشه های مسجد و در آن سنگ سبز همراه شمایل هر یک از پیامبران(ص) است.

[صاحب مزار کبیر] به صورت مسند از امام سجاد(ع) نقل می کند: کسی که دو رکعت نماز در مسجد سهله بخواند، خداوند دو سال به عمرش می افزاید.

در کافی و بحارالأنوار به صورت مسند به نقل از عبدالرحمن بن سعید خزاز از امام

صادق(ع) روایت کرده که فرمود: در کوفه، مسجدی است که به آن مسجد سهله می گویند. اگر عمویم زید به آن جا می رفت و نماز می خواند و به خدا پناه می برد، خداوند بیست سال به او پناه می داد، و در آن اقامتگاه، حضرت خضر(ع) و منزل ادریس پیامبر(ع) قرار دارد، هر گرفتاری که به آن جا برود و بین مغرب و عشا نماز بخواند و به

درگاه خداوند دعا کند، خداوند گرفتاری او را برطرف می کند.

با ذکر سند به نقل از عثمان بن صالح بن ابی الاسود از امام صادق(ع) روایت شده که ایشان ضمن یادآوری مسجد سهله فرمودند آن جا محل اقامت یاور ما امام زمان(عج)

است زمانی که همراه خاندانش قیام کند.

در کتاب تهذیب و بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت شده که فرمودند: هر شخص

گرفتاری که به مسجد سهله وارد شود و بین نماز مغرب و عشا دو رکعت نماز بخواند و به درگاه حق تعالی دعا کند خداوند گرفتاری وی را برطرف می فرماید.

در کامل و بحارالأنوار به نقل از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: روحا، محلی در انتهای مسجد سهله است. (حد مسجد سهله روحا است).

همچنین در بحارالأنوار با حذف اسناد به نقل از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود:

آیا در مسجدی که نزدیک شماست و شما به آن، مسجد سهله و ما مسجد برسی می گوییم، نماز می خوانی؟ گفتم: فدایت شَوم! من در آن مسجد نماز می خوانم: فرمود: به آن جا برو زیرا هیچ گرفتاری به آن مسجد نمی رود مگر این که خداوند گرفتاری او را

برطرف کند، یا فرمود: و حاجت او را برآورد، و در آن مسجد، زبرجد و شمایل همه پیامبران و اوصیا قرار داد.

سید بن طاووس(ره) در مصباح الزائر سخنی دارد که مضمونش این است: اگر

خواستی به مسجد سهله بروی، بین مغرب و عشای شب چهارشنبه برو که از وقتهای دیگر بهتر است.

مجلسی در بحارالأنوار از قول شیخ سعید شهید(ره) و مؤلّف مزار کبیر گوید: گروهی به نقل از شیخ مفید ابی علی حسن بن محمد بن علی طوسی از شریف ابی الفضل المنتهی بن ابی زید حسینی از شیخ امین محمد بن شهریار خازن از شیخ جلیل ابن شهر آشوب از مقری از عبدالجبار رازی و همه آنها به نقل از شیخ ابی جعفر محمد بن علی طوسی از حسین بن عبیداللّه غضائری از ابی المفضل محمد بن عبیداللّه سلمی به نقل از

شیخ مفید ابو علی حسن بن محمد طوسی و شیخ محمد بن احمد بن شهریار و این دو به نقل از محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری معدل، که در سال ۱۴۶۷ (ه .ق) در خانه اش در بغداد این حدیث را نقل کرده و به نقل از ابوالمفضل محمد بن عبداللّه بن مطلب شیبانی از محمد بن یزید از ابی از هر نحوی از محمد بن عبداللّه بن زید نهشلی ازپدرش

از شریف زید بن جعفر علوی از محمد بن وهبان از حسین به علی بن سفیان بزوفری از احمد بن ادریس بن محمد بن احمد علوی از محمد بن جمهور عمی از هیثم بن عبداللّه ناقد از بشار مکاری روایت کرده، گوید: در کوفه به حضور امام صادق(ع) مشرف شدم، در برابر او ظرفی از خرمای طبرزد قرار داشت و حضرت مشغول خوردن بود، به من فرمود: نزدیک بیا و بخور. گفتم: گوارا باد، فدایت شوم! در راه چیزی دیدم که غیرتم را به جوش و قلبم را به در آورد و بر من تأثیر بسیار گذاشت. حضرت فرمود: به حق خودم سوگند که نزدیک بیا و بخور. گفت: نزدیک رفتم و خوردم. آن گاه فرمود: حالا سخنت را بگو. گفتم: یکی از مأموران حکومتی را دیدم که زنی را به زندان می بُرد و ضرباتی به سر

آن زن وارد می کرد و آن زن با صدای بلند از خدا و رسولش کمک می خواست ولی هیچ کس به او کمک نمی کرد. امام فرمود: چرا آن زن را می زد، عرض کردم: از مردم شنیدم که

می گفتند آن زن پایش لغزیده و در آن حال گفته است که ای فاطمه، خداوند، کسانی را که

به تو ستم کردند، لعنت کند، و آن مأمور، مرتکب این اَعمال شد. راوی گوید: امام(ع) از

خوردن دست کشید و آن قدر گریست که دستمال و ریش و سینه اش از اشک دیده گانش خیس شد، آن گاه فرمود: ای بشار! برخیز تا به مسجد سهله برویم و به درگاه خدا دعا

کنیم و آزادی این زن را از خدا بخواهیم. راوی گوید: امام(ع) یکی از شیعیان را به قصر

حاکم فرستاد و به او فرمود: تا زمانی که پیک امام نیامده است، آن جا را ترک نکند؛ و اگر اتفاقی برای آن زن بیفتد، در هر جا که باشیم خبرش را به ما برساند، وی گفت: به مسجد

سهله رفتیم و دو رکعت نماز خواندیم، آن گاه امام صادق(ع) دستش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: انت اللّه لا اله الاّ انت تا آخر دعا. وی افزود: پس از آن امام(ع) به سجده افتاد و جز نَفَس، صدایی از وی نشنیدم، بعد سرش را بلند کرد و به من فرمود: برخیز که

آن زن آزاد شد، گفت: همه از مسجد خارج شدیم، در بین راه مردی که به قصر حاکم فرستاده بودیم به ما ملحق شد، امام فرمود: چه خبری داری؟ مرد گفت: آن زن آزاد شد، فرمود: چگونه از آن جا خارج شد؟ گفت: نمی دانم. ولی هنگامی که کنار در قصر ایستاده بودم، دربان آمد و آن زن را صدا کرد و به او گفت: تو چه گفتی؟ زن گفت: پایم لغزید و

گفتم خداوند کسانی را که به حضرت فاطمه(س) ظلم کردند، لعنت کند و آن مأمور با من چنین کرد. دربان دویست درهم بیرون آورد و به او گفت: این را بگیر و از امیر راضی باش، زن از پذیرش پولها امتناع کرد، وقتی که دربان واکنش زن را دید، داخل قصر شد و امیر را از ماجرا با خبر کرد، سپس خارج شد و گفت: به خانه ات برگرد، زن هم به منزلش

باز گشت.

امام صادق(ع) فرمود: آیا آن زن از پذیرفتن دویست درهم امتناع کرد؛ گفت: بلی، در حالی که به خدا سوگند، او به آن پول احتیاج داشت. راوی می گوید: امام(ع) از جیبش کیسه پولی درآورد که در آن هفت دینار بود و به او فرمود: این را به خانه آن زن ببر و از طرف من به او سلام برسان و این دینارها را به او بده. گفت: همگی رفتیم و از طرف امام(ع) به آن زن سلام رساندیم. آن زن گفت: شما هم سلام مرا به امام صادق(ع) برسانید. به او گفتم: خدا تو را رحمت کند، به خدا سوگند، امام(ع) به تو سلام رساند.

ناگهان فریادی کشید و بی هوش بر روی زمین افتاد. ما صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت:

کلام امام(ع) را برای من تکرار کنید. ما نیز تکرار کردیم تا جایی که سه بار بی هوش شد و به هوش آمد. آن گاه به او گفتیم: این پول را که امام(ع) برای تو فرستاده بگیر که خیر آن را ببینی. آن زن پول را از ما گرفت و گفت: از امام(ع) درخواست کنید تا از خداوند بخواهد

کنیزش را ببخشد زیرا برتر و بزرگتر از او و پدران و اجدادش، کسی را نمی شناسم تا به او متوسل شوم. پس از آن به نزد امام صادق(ع) باز گشتیم، و ماجرا را برای حضرت بازگو کردیم، حضرت(ع) گریست و برای آن زن دعا کرد، گفتم: ای کاش می دانستم که چه

زمانی می توانم شاهد رهایی و آسودگی آل محمد(ص) باشم. امام(ع) فرمود: ای بشار! هنگامی که ولی اللّه، چهارمین فرزند من در بدترین مکانها میان تبهکارترین مردم از دنیا

برود، در این زمان به فرزند فلانی مصیبت دردناکی می رسد. هرگاه این واقعه را دیدی، کارها دشوار می شود و امر خداوند، اجتناب ناپذیر است.

یکی از آن مسجدها، مسجد زید بن صوحان است که حضرت خضر(ع) پس ازخارج شدن از مسجد سهله در آن بناز خواند، مجلسی چنین می گوید: حضرت خضر(ع) به مسجد کوچکی، که در برابر مسجد سهله قرار داشت، وارد شد و با وقار و آرامش دو رکعت نماز خواند. سپس دستش را به سوی آسمان دراز کرد و گفت: «خدایا! خطاکار و گنهکاری دست به درگاه تو دراز کرده است... تا آخر دعا» آن گاه گریست و گونه راستش را بر خاک گذاشت و گفت:

ص:۱۰۰

رحم کن... سپس گونه چپش را بر روی خاک گذاشت و گفت: گناهم زیاد شده... پس از آن از مسجد خارج شد. من به دنبال او رفتم و گفتم: ای مولای

من! نام این مسجد چیست؟ گفت: آن مسجد زید بن صوحان از یاران علی بن ابی طالب(ع)، است و این دعا و نیایش حضرت بود، آن گاه از نظر ما ناپدید شد؛ دوستم گفت: او خضرت خضر(ع) بود.

یکی دیگر از آن مساجد، مسجد حنانه است، ابن طاووس در فرحه الغری گوید: این روایت را در مناقب ابن شهر آشوب دیدم و پدرم(قدس سره) اجازه روایت آن را به من داد. وی به نقل از شمس الدین فخار گفت: ابن مسکان درباره ستونی خمیده در راه نجف و کوفه از امام صادق(ع) سؤال کرد. وی فرمود: بله، هنگامی که مردم همراه تابوت امیر مؤمنان علی(ع) از کنار ستون عبور می کردند این ستون بر اثر غم و اندوه آن حضرت(ع) خم شد.

در امالی شیخ به نقل از محمد بن احمد بن حسن بن شاذان از ابراهیم بن محمد مذاری از محمد بن جعفر از محمد بن عیسی از یونس از ابن مسکان از جعفر بن محمد(ع) روایت کرده که گوید: در باره ستونی در راه نجف از حضرت سؤال کردم، فرمود: بله، هنگامی که مردم همراه تابوت امیرمؤمنان علی(ع) از کنار ستون عبور کردند

این ستون بر اثر غم و اندوه آن حضرت(ع) خم شد، چنان که وقتی عبدالمطلب از کنار جنازه ابرهه عبور کرد، بر روی او خم شد.

مجلسی این حدیث را نقل کرده و گفته است: به دستخط شیخ محمد بن علی جباعی، روایتی را از نوشته شهید (قدس سره) دیدم، و شاید محل آن ستون، مسجدی است که اکنون به مسجد حنانه شهرت دارد و نزدیک نجف است و مردم در آن نماز می خوانند.

مجلسی در باره محمد بن احمد بن حسن بن شاذان از علی بن محمد قلانسی از حمزه بن قاسم از سعد بن عبداللّه از محمد بن حسین از ابن ابی عمیر از مفضل روایت کرده که گفت: مولای ما، امام جعفر صادق(ع)، از کنار آن ستون در راه نجف عبور کرد و کنار آن دو رکعت نماز خواند. به حضرت عرض شد: این چه نمازی بود؟ فرمود: این جا محلی است که سر جدّم حسین را گذاشتند.

مجلسی می گوید: مؤلف مزار کبیر زیارتنامه مختصری برای امام حسین(ع) ذکر کرده

که در کنار ستون نجف خوانده می شود. نقل شده که سر امام حسین(ع) آن جاست. و امام جعفر صادق(ع) در آن جا او را با این عبارات، زیارت کرد، و در کنارش چهار رکعت نماز خواند. زیارت چنین است: درود بر تو ای فرزند رسول خدا! درود بر تو ای امیرمؤمنان!

درود بر تو ای فرزند صدیقه طاهره! سرور زنان جهانیان... تا آخر زیارت(۱).

قاضی ملّا عبدالله افندی، شاگرد علّامه مجلسی با خط خودش در حاشیه این زیارت حدیثی نوشته است که از ذکر متن آن خودداری می کنم ولی مضمونش این است که سر امام حسین(ع) در حنانه دفن شده است. این روایتها را حرّ عاملی در وسائل و علّامه

وحید بهبهانی و سید عبدالله شبر و شیخ خضر شلال و جز آنان در کتاب مزارشان ذکر کرده اند، روایتهای دیگری هم هست که به سبب زیادی، قابل شمارش نیست ولی کلینی و ابن طاووس و مجلسی، آنها را ذکر کرده اند. یکی از آن روایتها در باره آمدن امام صادق(ع) به آن جاست و این که دو رکعت نماز خواند، آن گاه سوار مرکبش شد و حرکت کرد و پس از طی مسافتی از مرکب پایین آمد و دو رکعت نماز خواند، سپس سوار شد و حرکت کرد و پس از طی مسافتی مجددا پایین آمد و دو رکعت نماز خواند. صفوان در این باره از حضرت سؤال کرد، امام فرمود: دو رکعت اوّلی در مرقد حضرت علی(ع) و دو رکعت دوم در موضع سر امام حسین(ع)، و دو رکعت سوم در محل منبر حضرت قائم(ع) بود.

یکی دیگر از مساجد مبارک، مسجد جذیمه بن مالک بن نصر بن قعین از بنی اسد می باشد که حموی در معجم آن را ذکر کرده است.

مسجد بنی عنزه، یکی دیگر از آن مسجدهاست. هر کس طالب شرح مفصل تاریخچه و فضیلت این مساجد است باید به کتابهای مبسوط مراجعه کند. شیخ مفید و ابن طاووس و مؤلف مزار کبیر و شهید و جز آنان در باره اعمال مسجد کوفه و نماز

خواندن در آن و آداب ورود به مسجد روایت کرده و گفته اند: هرگاه وارد رودخانه کوفه شدی، غسل کن و در مسجد نزدیک پل جدید در سمت شرق، که مکان شریفی است،

۱- السلام علیک یابن رسول الله - السلام علیک یابن امیرالمؤمنین السلام علیک یابن الصدیقه الطاهره سیّده نساءالعالمین...

نماز بخوان.

روایت شده که حضرت علی(ع) در آن مسجد نماز گزارد، سپس به قصد زیارت حضرت یونس بن متی(ع) به مرقد او رفت و کنار در ایستاد و اذن دخول طلبید... تا آخر کلام.

براقی گوید: بعید نیست که محل پل جدید در سمت شرق همان محلّی باشد که اکنون نزدیک پل معروف (عبره البازول) واقع شده و روبه روی باغی است متعلق به خاندان سید رضا رفیعی، که از پرده داران حرم علوی هستند و در مقابل قصری قرار دارد که در آن باغ بنا شده است.

اعمال مسجد سهله، فضیلت نماز در آن و آداب ورود به مسجد را علامه مجلسی و جز او ذکر کرده اند. برای اطلاع بیشتر به آن کتابها مراجعه کنید.

ص:۱۰۳

علویانی که در کوفه و اطراف آن دفن شدند

بسیاری از علویان در شهر کوفه به خاک سپرده شدند ولی ما فقط اسامی اشخاصی را که صاحب عمده، بحرالانساب، مجدی، تحفه الازهار، سبک الذهب، مقاتل الطالبین و

جز آنان ذکر کرده اند، بیان می کنیم که عبارتند از:

ابراهیم غمر بن حسن مثنی بن حسن سبط، که جدّ سادات طباطبایی است و نزدیک مسجد سهله، کنار محجه حدیدیه دفن شده است، و به سبب سخاوتمندی اش به غمر ملقب شد. در عمده الطالب آمده است که ابراهیم غمر، مردی شریف، راوی حدیث و صاحب صندوق کوفه بود که قبرش زیارتگاه است؛ ابوجعفر منصور، او و برادرش را دستگیر کرد و در سال ۱۴۵ ه .ق در سن شصت و نه سالگی در زندان درگذشت.

ابراهیم احمر العین بن عبداللّه محض بن حسن مثنی بن حسن سبط در سال ۱۴۵ ه .ق کشته شد و در باخمراء از نواحی کوفه دفن شد.

براقی می گوید: و آن قبری است که در نزدیکی روستای ابو قواریر و امروزه، اهالی آن به حرفه کرایه کشی اشتغال دارند و در منطقه رماحیه ساکن هستند، و مُردگان خود را

نزدیک این قبر یا قبری که در «عذار» نزدیک حله سیفیه قرار دارد، دفن می کنند که این

قول اخیر به واقع نزدیکتر است.

احمد بن رمیثه بن محمد ابی نمی الحسنی در شهر نجف دفن شده و در عمده الطالب از او ذکری به میان آمده است.

احمد بن حسین بن علی بن حسین بن علی، حاکم کوفه، فرزند محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن سبط در کوفه به خاک سپرده شد.

احمد بن زید بن حسین بن عیسی بن زید میتم الاشبال در کوفه دفن شد.

احمد بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه به خاک سپرده شد.

اسماعیل بن ابراهیم طباطبا، در هاشمیه مدفون شد.

حسن مثلث بن حسن مثنی بن حسن سبط در هاشمیّه دفن شد.

حسن بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه به خاک سپرده شد.

حسین بن حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن موسی کاظم. که به بلا شهرت داشت، در مسیر قصر ابن هبیره کشته شد.

براقی گوید: این مسیر کنار هاشمیه و در عذار قرار دارد.

حسین بن موسی کاظم در کوفه جان سپرد و در عباسیّه دفن شد.

به نظر من: آن قبری است که در نزدیکی ام بعرور، که نزد آنان به قبر حسن شهرت دارد.

حسین فدان بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه دفن شد.

زید بن علی بن حسین، در کناسه کوفه به دار آویخته شد. گفتم: آن مطلب بر کسی پوشیده نیست و مقام زید در فاصله پنج میلی از مدفن ذی الکفل قرار دارد و آن جا، محل

به دار آویختن و سوزاندن وی است.

زید بن حسین بن عیسی بن زید میتم الاشبال در کوفه به خاک سپرده شد.

عبداللّه محض بن حسن مثنی بن حسن سبط در هاشمیّه از نواحی عذار به خاک سپرده شد.

عبداللّه بن حسن مکفوف بن حسن افطس بن علی اصغر بن امام زین العابدین(ع) در کوفه دفن شد.

گفتم: به گمان من، آن، قبری است که در کنار ستون و نزدیک روستای شنافیه قرار دارد.

عبیداللّه اصغر بن علی باغر بن عبیداللّه، حاکم مکه و کوفه، فرزند عبداللّه بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی که در کوفه دفن شد.

عبیداللّه بن موسی کاظم در کوفه به خاک سپرده شد.

عباس بن حسن مثلث بن حسن مثنی در هاشمیه از نواحی، عذار مدفون شد.

عیسی بن زید میتم اشبال در کوفه دفن شد، و مقبره او در فاصله سه میلی روستای شنافیه قرار دارد، که نزد آشبل به نبی عیسی معروف است. وی دارای کراماتی بود، از

جمله این که مردم، ساختمانی نزدیک قبر او بنا کردند؛ هنگامی که بنای آن به اتمام

رسید، آن ساختمان فرو ریخت، سپس ساختمان دیگری ساختند آن هم فرو ریخت و این واقعه در سال ۱۳۲۷ ه .ق روی داد.

عیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللّه بن جعفر طیار در زندان کوفه در گذشت.

علی شدید بن حسن مثلث بن حسن مثنی در هاشمیه از نواحی عذار به خاک سپرده شد.

علی بن محمد بن عبداللّه محض بن حسن مثنی در هاشمیّه از نواحی عذار دفن شد. می گویم: وی و کسانی را که پیش از او در هاشمیه، به خاک سپرده شدند، منصور دوانیقی در یک سیاه چال حبس کرد و سپس درِ آن را به روی آنها بست و آنان از شدت گرسنگی و تشنگی جان باختند، در حالی که همه در یک جا بودند و قبر آنها به گورستان پنج تن معروف است و این بر کسی پوشیده نیست.

علی بن محمد اکبر جوانی بن عبیداللّه اعرج بن حسین بن امام زین العابدین(ع) در کوفه درگذشت و بر روی قبرش، که پس ا ز باب کنده واقع بود، بارگاهی ساخته شد.

مؤلف مجدی گوید: علی بن ابراهیم بن محمد بن حسن بن محمد جوانی بن عبیداللّه

اعرج بن حسین بن امام زین العابدین(ع) مرقدش پس از باب کنده در کوفه است.

مقبره علی امیر بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن سبط در کوفه است. آرامگاه علی کتیله بن یحیی بن حسین بن زید بن امام زین العابدین(ع) در کوفه قرار

دارد.

علی بن یحیی بن حسین بن زید شهید قبرش در کوفه است.

مرقد عمر ابو علی بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه است.

مقبره قاسم بن عباس بن کاظم در شوشی اطراف کوفه و نزدیک مقام زید بن علی بن حسین و روستای ذی الکفل است. وی غریبانه زندگی می کرد و سبزی می کاشت و دخترش را به مدینه فرستاد و این، داستانی دارد که به اشتباه سخنرانان بر روی منبرها به قاسم بن علی امیر کوفه نسبت می دهند و از خود عباراتی بدان می افزایند.

مرقـد قاسم بن علی امیر کوفه فرزنـد محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین(ع) در شـهر کوفه قرار دارد.

قبر قاسم بن موسی کاظم در سوراء می باشد، گفتم: او در هاشمیه دفن شده است.

محمد بن عضدالدین ابو محمد عبداللّه فارس بن ابی نمی در حله وفات یافت و در جوار حضرت علی در نجف دفن شد.

محمد بن ابراهیم طباطبا در کوفه مدفون شد.

محمـد صوفی بن یحیی بن عبداللّه بن محمد بن عمر اطرف بن علی بن ابی طالب، که در زندان به دست هارون الرشـید کشـته شد و در قبرستانی نزدیک مسجد سهله در شهر کوفه به خاک سپرده شد.

محمد ادرع بن عبیداللّه، امیر مکه و کوفه، فرزند عبیداللّه بن حسن بن جعفر بن حسن

مثنی که حاکم کوفه بود، همان جا درگذشت و در کناسه به خاک سپرده شد.

مرقد محمد بن منصور بن جعفر بن یحیی بن حسین بن یحیی بن یحیی بن حسین بن زید بن حسین شهید در کوفه است.

آرامگاه محمد بن حسین بن قاسم بن محمد بن یحیی بن زید بن حسین شهید در کوفه می باشد.

محمد بن زید بن حسین بن عیسی میتم الاشبال بن زید شهید مرقدش در شهر کوفه است.

قبر محمد بن جعفر بن محمد بن زید شهید در کوفه است.

موسـی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللّه جعفر طیار در کوفه درگذشت. مقبره موسی بن یحیی بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه است.

یحیی ابوالحسـین بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید در نواحی شاهی کوفه کشته شد، گفتم: مرقدش در عِذار از نواحی هاشمیه است و شاید قبرش نزدیک پل سنی شافعی باشد.

آرامگاه یحیی بن عبداللّه بن محمد بن عمر بن امیرالمؤمنین(ع) در کوفه، نزدیک مسجد سهله است.

ص:۱۰۷

یحیی بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه به خاک سپرده شد.

آرامگاه یحیی، امام مسجد جامع کوفه، فرزند ابی حسین علی بن عاثر بن زید بن احمد

بن یحیی بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه قرار دارد.

مرقد یحیی، عالم کوفه، فرزند حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه است.

یحیی ابوالحسن بن عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه قیام کرد و کشته شد.

یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید، در کوفه خروج کرد و در روستای شاهی از توابع کوفه کشته شد. گفتم: قبر او همان قبری است که در شافعیّه قرار دارد.

آرامگاه یحیی بن یحیی بن حسین بن زید شهید در کوفه است.

تعیین آرامگاه مسلم بن عقیل(رض)

تردیدی نیست که اکنون آرامگاه مسلم بن عقیل همان زیارتگاه وی است. گر چه در تعیین مرقدش هیچ روایتی وارد نشده جز کتابهای روایی که علمای ما(رض) تألیف کرده اند و در باره این که محل آرامگاه وی همین مرقد فعلی است، اتفاق نظر دارند، افزون بر این که مردم هر دوره ای آن را پذیرفته اند و هیچ کس با آن مخالفت نکرده است.

و این اتفاق نظر، شهرت و پذیرش مردم در طول عصرها و عدم وجود مخالفت، دلیل کافی و برهان قاطعی است بر این که این جا آرامگاه مسلم بن عقیل است، و این امور کاشف از نظر امام(ع) است. اکنون این آرامگاه، دارای پنجره نقره و رواقی کاشی کاری شده می باشد. و بر روی آن گنبدی بزرگ از کاشی بنا شده است. زائران از همه جا به این

بارگاه روی می آورند، برای آن احترام زیادی قائل هستند. و بسیار نذر می کنند و از خدا

بر آورده شدن حاجتهای مهم خود را می خواهند. و تمام فقهای ما از این آرامگاه ذکری به میان آورده اند. هنگامی که فقها، فضیلت و اعمال مسجد کوفه و تمام مقاماتش و همچنین مقام امام صادق(ع) و نماز و دعا در مقام ایشان را ذکر می کنند، می گویند: به آن جا برو که نزدیک آرامگاه مسلم بن عقیل (ره) است.

از دیگر کسانی که در این باره سخن گفته اند، صاحب مزار کبیر، شهید، مجلسی، حرّ

عاملی و جز آنان می باشند، که گفته اند: هرگاه از کارهایت فراغت یافتی، به آرامگاه مسلم بن عقیل(ره) برو و تا آخر زیارتش را بخوان، و در این مورد اختلافی ذکر نکرده اند.

همچنین شیخ دیلمی در کتاب ارشادش می گوید: عذاب برزخ از کسانی که در نجف دفن شوند برداشته می شود. وی به نقل از قاضی بن بدر همدانی کوفی، که مرد صالحی بود، گوید: شبی بارانی در مسجد کوفه بودم که گروهی باب مسلم را به صدا درآوردند، در به رویشان باز شد و برخی از آنان گفتند: جنازه ای همراه داریم، آن را داخل مسجد آوردند و در گوشه ای از مسجد روبروی مزار مسلم بن عقیل قرار دادند....

این حدیث را ابن طاووس نیز در فرحه الغری و حرّ عاملی در وسائل و سید عبداللّه شبر و آقا بهبهانی و شیخ خضر شلال، هر یک در کتاب مزارش و مجلسی در بحارالأنوار، بلکه تمام فقهای ما آن را ذکر کرده اند و اگر این مطلب مبهم بود، حتما در این باره توضیح

می دادند.

محکمترین دلیل بر مطالبی که گفتیم، این است که مسلم بن عقیل(ره) در روز ترویه و بیست و چهار روز پیش از ورود امام حسین(ع) کُشته شد و همه امامان ما در عصرشان و همچنین فرزندان و فرزندان فرزندانشان و یارانشان هر یک در دوران خودش مردم را از آرامگاه حضرت امیرالمؤمنین(ع) و دیگران آگاه کردند، و اگر آرامگاه مسلم بن عقیل(رض) در جایی به جز مکان فعلی آن بود، به مردم می گفتند و شبهه و تردید آنان را

از بین می بردند، و آرامگاه مسلم را مشخص می کردند و سکوت آنان از بیان این مطلب محکمترین دلیل و حجت بر سخنان ماست.

ص:۱۱۰

تعیین آرامگاه هانی بن عروه(رض)

اکنون آرامگـاه هانی بن عروه در محلّی معروف، پشت آرامگاه مسـلم بن عقیل و در سـمت شـمال واقع است. در وسط آن دو پنجره از مس زرد و بر روی آن گنبـدی از کاشـی قرار دارد. و زائران از همه جـا به سوی آن روی می آورنـد و مسـلما آن دو نخستین شهدا هستند و هنگامی که خبر شهادت آنها به امام حسین(ع) رسید، از خدا برای مسلم و هانی طلب رحمت فرمود. به طور کلی در این مطلب، اشـکال و ایرادی وجود ندارد و اگر به شرح حال مفصل او در کتاب فوائد رجالیه، نوشته حضرت آیه اللّه سید محمد مهدی

بحرالعلوم مراجعه کنید، مطلب مورد نظر خود را می یابید.

ص:۱۱۱

تعیین آرامگاه مختار بن ابی عبید ثقفی(رض)

علامه بزرگ شیخ عِراقَین (کوفه و بصره) شیخ عبدالحسین تهرانی(قدس سره) هنگامی که به قصد زیارت عتبات عالیات به عراق آمد و اقدام به بازسازی آنها کرد، در گوشه های مسجد کوفه به جستجوی آرامگاه مختار پرداخت، تا آن را نیز بازسازی کند و تنها این نشانه در دست بود که آرامگاه مختار در صحن مسلم بن عقیل(س) چسبیده به مسجد جامع قرار دارد و بالای دکه بزرگی جلوِ حرم هانی بن عروه(رض) واقع است، لذا آن را حفر کردند و نشانه های حمام در آن پدید آمد و مشخص شد که آرامگاه مختار نیست و اثر آن از بین رفت ولی هنوز شیخ در جستجوی آن بود که علامه بزرگ سیدرضا، فرزند آیه اللّه بحرالعلوم طباطبایی(ره) به او گفت: هرگاه پدرش از گوشه شرقی کنار دیوار

جلویی مسجد کوفه عبور می کرد (محلی که اکنون آرامگاه مختار شناخته می شود) می گفت: برای مختار، سوره فاتحه بخوانیم و می خواند. شیخ دستور داد آن محل را کندند و سنگی آشکار شد که بر روی آن نوشته شده بود: «این قبر مختار بن ابی عبید ثقفی است» و مشخص شد که آرامگاه مختار آن جاست، و آرامگاه در خارج از صحن مسجد و پایین دیوار قبله واقع بود گر چه محل ورود به آرامگاه مختار از این دیوار و تاریخ عمارت آن، در حدود سال ۱۲۸۵ (ه .ق) بود. این مطلب از گروهی از بزرگان از جمله جناب علامه شیخ میرزا حسین بن میرزا خلیل تهرانی نجفی(قده) نیز نقل شده است(۱).

ص:۱۱۲

۱- این داستان را به همان صورت، علامه خبیر استاد میرزا محمد علی اردوبادی غروی در کتاب گرانقدری که راجع به تنزیه مختار نوشته و نام آن را «سبیک النضار» نهاده، با استناد به شیخ عَراقین، نقل کرده است. او از نقل داستان چنین می گوید: (آیا به نظر شما، شیخ عراقین از سویی معتقد بود که مختار از راه راست منحرف شده است و از سوی دیگر در ساختن مقبره و احیای ذکر و یاد او تلاش زیادی کرد و بدین وسیله خواست عملکرد گذشته خویش را اصلاح کند، آیه اللّه بحرالعلوم با این که می دانست خللی در اعتقاد و انحرافی در مسلک مختار وجود دارد، بر روی آرامگاه او می ایستاد و آن را گرامی می داشت و برایش سوره فاتحه می خواند، و با این کار بر گمراهیهای مختار دامن می زد، خیر، به خدا سوگند، این مطلب صحیح نیست، و شیخ عراقین و آیه اللّه بحرالعلوم نیز مانند علمای بزرگ پیشین از درستی عقیده و صحت نظر او اطلاع داشتند و می دانستند که مسؤولیت سنگین جهاد در راه خدا و دعوت به سوی او را بر عهده گرفته است.

تعیین آرامگاه میثم تمار و دیگران(رض)

در خارج مسجد کوفه و نزدیک منزل حضرت علی(ع) ساختمان وسیعی است که آرامگاه میثم تمار(رض) در آن واقع است، او در سبخه به دار آویخته شد. زائران به آن جا می روند و بدان تبرّک می جویند.

رشید هجری در باب النخیله کوفه دفن شد و آرامگاهش نزدیک روستای ذی الکفل است. عبداللّه بن عفیف ازدی در سبخه به خاک سپرده شد و مرقدش نزدیک مقام حضرت یونس(ع) است.

در ثویه، آرامگاه یاران نزدیک حضرت علی(ع) از جمله خباب بن ارت است که در سال ۱۳۹ (ه .ق) در کوفه جان سپرد(۱).

ص:۱۱۴

۱- ابن عبدالبَرّ در استیعاب گوید: آن جناب از نخستین مهاجران با فضیلت بود که در جنگ بدر و جنگهای پس از آن حضور یافت تا این که در کوفه ساکن شد و پس از شرکت در جنگ صفین و نهروان به همراه حضرت علیع، در کوفه جان سپرد و حضرت بر جنازه او نماز خواند. - م.

جویریه بن سـهر عبدی در دورانی که زیاد بن ابیه از سوی معاویه حکومت کوفه را در اختیار داشت، جویریه را به قتل رسانید. زیاد پس از بریدن دست و پای جویریه، او را در

کوفه به دار آویخت.

کمیل بن زیاد نخعی توسط حجاج در کوفه کشته شد. وی در رکاب حضرت علی(ع) در جنگ صفین حضور یافت.

احنف بن قیس تمیمی به همراه حضرت علی(ع) در جنگ صفین شرکت کرد و در سال ۶۷ (ه .ق) در کوفه جان سپرد.

سهل بن احنف انصاری، در جنگ بـدر و همه جنگها همراه پیامبر(ص) حضور داشت و در سال ۳۸ (ه .ق) در کوفه جان سپرد و حضرت علی(ع) بر جنازه او نماز و پنج تکبیر خواند.

عبـداللّه بن ابی اوفی در بیعت رضوان بـا حضـرت بیعت کرد و در جنگ خیبر و جنگهای پس از آن شـرکت جُست و هنوز در مدینه بود که حضـرت رسول(ص) وفات فرمود، پس از آن به کوفه آمد و او آخرین یار پیامبر بود که در کوفه باقی ماند و در سال

۸۶ (ه .ق) پس از این که بینایی اش را از دست داد، جان سپرد.

عبـداللّه بن یقطر، برادر شـیری امام حسـین، فرسـتاده او به سوی اهل کوفه بود که سـرانجام ابن زیاد بر او دست یافت و او را از بالای قصـر به پایین انداخت و تکه تکه شد، و عمرو ازدی سـرش را برید، گویند عبدالملک بن عمیر لخمی قاضی کوفه چنین کرد.

عبیـداللّه بن ابی رافع، کـاتب حضـرت علی(ع) بود؛ اینـک به جز آرامگاه کمیل و میثم تمار هیـچ نشان و اثری از آرامگاههای دیگر بر جای نمانده است.

در حنانه سر امام حسین(ع) دفن شد، چنان که در بعضی از روایات گذشت.

میان مسجد کوفه و سهله، مکانی است که به حبل الصیاغ شهرت دارد، گویند آن جا محلّ سوزاندن بدن ابن ملجم ملعون بوده است.

در فرحه الغری و بحارالأنوار و وسائل و جمیع مزارات به صورت مسند از امام

صادق(ع) نقل شده است که فرمود: کوفه، باغی از باغهای بهشت است؛ آرامگاه نوح و ابراهیم و مرقد سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی در آن است و آرامگاه سید اوصیا،

حضرت علی(ع)، آن جا قرار دارد.

و نیز گویند: سیصد و بیست تن از صحابه در کوفه از دنیا رفتند و آرامگاه هیچ کس جز حضرت علی(ع) مشخص نیست. مجلسی گوید: ثویه، نام تپه ای است نزدیک ستونی که به آن حنانه می گویند، و آن جا آرامگاه یاران نزدیک حضرت علی(ع) است.

علّامه کبیر محدث سید مهدی قزوینی نجفی در کتاب فلک النجاه گوید: تمام یاران

حضرت علی(ع) بر بلندای مسجد حنانه در شهر نجف به خاک سپرده شدند، و سید عبداللّه شبر آقا بهبهانی و شیخ خضر شلال و محدث نوری در مزارنامه های خویش این مطلب را ذکر کرده اند.

ص:۱۱۶

بازگشت به آغاز مسجد کوفه

دیگر بار به بیان مطالبی از مسجد کوفه می پردازیم، مسجد کوفه، پیش از آفرینش حضرت آدم(ع)، آباد بود؛ البته با استناد به سخن جبرئیل که به پیامبر(ص) فرمود: من این مسجد را بیست بار آباد و بیست بار ویران دیدم؛ افزون براین که حضرت آدم(ع) با دست خودش کوفه را ساخت و اولین بار طوفان نوح آن را ویران کرد.

در روضتین با ذکر سند گوید: حضرت علی(ع) فرمود هنگامی که نوح کشتی را ساخت و وعده او و پروردگارش در هلاکت قومش این بود که از تنور آب بجوشد، آن گاه از تنور آب جوشید و زن نوح گفت: تنور جوشید - یعنی از آن آب خارج شد - نوح(ع) روی تنور را پوشاند و هر کس را خواست وارد کشتی کرد و هر که را خواست بیرون کرد، سپس درپوش تنور را برداشت. خداوند می فرماید: «فَفَتَحْنا ابواب السماء بماء مُنْهَمِرٍ و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر»(۱) نوح کشتی را در وسط مسجد شما ساخت و هفتصد ذراع از طول مسجد کاسته شد.

همچنین در روضتین با ذکر سند از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: همسر نوح نزد وی آمد در حالی که مشغول ساختن کشتی بود و گفت: از تنور آب خارج شد، نوح به سرعت به سوی آن رفت و سرپوش بر روی تنور گذاشت و روی آن را پوشانید و از فوران آب جلوگیری کرد. هنگامی که از ساختن کشتی فراغت یافت، روی تنور را باز کرد و سرپوش آن را برداشت و آب از تنور جوشید.

براقی گوید: پس از طوفان، نوح، مسجد کوفه را بازسازی کرد و کلام امام صادق(ع) در پاسخ مفضل که پرسید: چه کسی مسجد کوفه را ویران کرد، نیز گذشت، امام(ع)

۱- قمر / ۱۱-۱۳؛ در این هنگام درهای آسمان را گشودیم و آب فراوان و پیاپی فرو بارید، و زمین را شکافتیم و چشمه های بسیار جاری کردیم و این دو آب به اندازه مقدر، با هم درآمیختند و او را بر کشتی که از الواح و میخها ساخته شده بود، سوار کردیم؛ - م .

فرمود: نخست طوفان نوح، سپس اصحاب کسری و نعمان بن منذر و زیاد بن ابی سفیان... آن را ویران کردند.

از ظاهر حدیث امام صادق(ع) چنین به نظر می رسد که پادشاهان عجم آن را بنا کردند و از وسعت مسجد کاستند، آل نعمان و زیاد بن ابیه نیز آن را ساخته، از وسعت آن

کاستند.

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: زیاد بن ابیه، بنیانگذار مسجد کوفه بود.

ابن اثیر در کامل گوید: منصور در سال ۱۵۵ (ه .ق) در اطراف شهر کوفه دیواری ساخت، سپس آل بویه بر روی کار آمدند و مرقد حضرت علی(ع) و بارگاه امام کاظم و امام جواد(ع) را بازسازی و مساجد و جوامع بنا کردند و قناتهایی ساختند و تاکوفه امتداد

دادند. همچنین پادشاهان صفوی، زیارتگاههای مطهّر را بازسازی کردند، و تا کوفه قنات ساختند، و حدیث شرف الدین شولستانی که مجلسی نیز آن را نقل کرده است، گذشت. با این همه، برای ما روشن می شود که مسجد کوفه چندین بار بازسازی شده است.

قصر اماره در کوفه

سعد بن وقاص به ابو الهیجاء اسدی دستور داد تا پس از بازگشت از فتح مداین در سال ۱۷ ه .ق مسجد کوفه را طرح ریزی کنند، و او نیز کوفه و مسجد اعظم آن را طرح ریزی کرد و در برابر آن قصری برای سعد بنا کرد و آن را بیت المال مسلمانان قرار

داد و خودش در اطراف آن ساکن شد و سپس به بیت المال راهی گشود و اموالی را ربود، سعد به عمر نامه ای نوشت و از وی خواست تا جای مسجد را تغییر دهد و آن را به کنار دارالاماره منتقل کند، و دارالاماره را در سمت قبله آن قرار دهد، مسجد، نمازگزارانی

دارد که روز و شب به نیایش می پردازند، و بیت المالِ مسلمانان را حفظ می کنند. عمر مسجد را به جای جدید منتقل کرد. کشاورزی از اهالی همدان به نام روزبه بن بوذرجمهر عرض کرد: من قصری برای تو می سازم و مسجد و دارالاماره را به هم متصل می کنم تا به صورت بنایی واحد درآیند و طبق نقشه گذشته، قصر کوفه را طرح ریزی کرد و خواست با استفاده از بقایای آخرین قصر پادشاهان عجم در اطراف حیره در همان مساحت قصر را بنا کند ولی اجازه چنین کاری به او داده نشد، لذا مسجد را در مقابل بیت المال ساخت

و آن را از ابتدای بیت المال تا انتهای قصر در سمت راست قبله امتداد داد. سپس از سمت راست قبله تا صحن حضرت علی(ع) امتداد داد و صحن حضرت(ع) همان قبله مسجد است، و ساختمان مسجد را به گونه ای امتداد داد که قبله مسجد به سمت صحن حضرت امیر(ع) و سمت راست آن به سوی قصر قرار گرفت، آن کاخ به قصر سعد و قصر الاماره و دارالاماره شهرت دارد و پس از سعد، کاخ خلفا و پادشاهان و حکمرانان بود که توطئه ها و تصمیمات خویش را آن جا اتخاذ می کردند. این کاخ، بزرگترین محل اجتماع برای آنان و درباریانشان بود و هنگام بروز شرایط سخت و حوادث و جنگها به آن پناه می بردند. این کاخ همچنان آباد و استوار بود که عبدالملک بن مروان به سبب نامبارکی قصر آن را خراب کرد.

قاضی دیار بکری مالکی، که در سال ۹۶۶ (ه .ق) وفات یافت، در کتاب تاریخ خمیس (ج ۲، ص ۳۴۵) می گوید: عبدالملک بن مروان در سال ۷۱ (ه .ق) قصـر اماره کوفه را ویران کرد، و سـببش این بود که او نشسـته بود و سر مصعب در برابرش بود و عبـدالملک بن عمیر به او گفت: ای امیرمؤمنـان! من و عبیـداللّه بن زیاد در این مجلس حضور داشتیم و سـر امام حسـین(ع) در مقابل بود، و من و مختار بن ابی عبید نشسته بودیم و سر عبیداللّه

بن زیاد در برابرش بود، من و مصـعب در این مجلس بودیم و سـر مختار در مقابلش بود و اکنون من با امیر مؤمنان نشسـته ام و سر مصـعب در محضـرش می باشـد. و من از شـر این مجلس به امیر پناه می آورم. عبـدالملک بر خود لرزید و فورا برخاست و دستور داد تا قصر را ویران کنند(۱).

عبید بن عمیر(۲) در تذکره الخواص سبط بن جوزی (ص ۱۴۸) می گوید: در این قصـر وقایع عجیبی دیدم. سر امام حسین(ع) را دیدم که مقابل ابن زیاد گذاشـته شده بود، سر ابن زیاد را در برابر مختار و سر مختار را نزد مصعب بن زبیر مشاهده کردم و سر مصـعب بن زبیر را در مقابل عبدالملک بن مروان دیدم، از او سؤال شد: این وقایع چه مدت طول کشـید؟ گفت: تقریبا سـه سال طول کشید؛ وای بر دنیایی که چنین سرانجامی دارد!

۱- این گفتگو را شاعری پارسـی گوی چنین به نظم درآورده است: نادره مردی ز عرب هوشـمند گفت بر عبدالملک از روی پنـدزیر همین گنبـد و این بارگاه روی همین مسـند و این جایگاهبودم و دیـدم برِ ابن زیاد آه چه دیـدم که دو چشـمم مبادتازه سری چون سپر آسـمان طلعت خورشـید ز رویش نهانسـر که هزارش سـر و افسـر فدا صاحب دسـتار رسول خداصـبود سـر شاه شهیدان حسـین(ع) سـبط نبی، فاطمه(س) را نورعینبعد ز چندی سـر آن خیره سـر بُد بر مختار به روی سپرباز چو مصـعب سر و سردار شد دسـتخوش او سرِ مختار شداین سر مصعب به مجازات کار تا چه کند با تو دگر روزگارآه که یک دیده بیدار نیست هیـچ کس از درد، خبردار نیسـتنُه فلک از گردش خود، سیر شد نَه خم این طاق، سـرازیر شدمات همینم که درین بند و بسـت این چه طلسمی است که نتوان شکست – م.

۲- شاید عبدالملک بن عمیر صحیح باشد زیرا او این سخن را نقل کرده است – م.

در کتاب صواعق محرقه (ص ۱۱۸) آمده است که یکی از اتفاقات عجیب سخن

عبدالملک بن عمیر است: به قصر اماره در کوفه نزد ابن زیاد رفتم و مردم در دو ردیف حضور داشتند و سر امام حسین(ع) بر روی سپری در طرف راست او بود، پس از آن بر مختار وارد شدم و سر ابن زیاد را دیدم و مردم نزد او گرد آمده بودند، نزد مصعب بن زبیر رفتم، و سر مختار را در برابرش دیدم و به حضور عبدالملک بن مروان رسیدم و سر مصعب را نزد وی یافتم و او را از این ماجرا آگاه کردم. او گفت: پنجمین سر را نخواهی

دید؛ آن گاه دستور داد تا دارالاماره را خراب کنند.

مانند این مطالب را شبلنجی در نورالابصار (ص ۱۲۴) به نقل از کنز مدفون ذکر کرده

است، ولی مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۱۲۱) حدیث گذشته را نقل کرده و پس از آن افزوده است: «عبدالملک بن مروان از جا پرید و دستور داد تا سقفی را که بر روی

مجلس قرار داشت، خراب کردند». سپس می گوید: این حدیث را ولید بن خباب و دیگران... نقل کرده اند.

در این روزها، مدیریت آثار باستانی بغداد، برخی از متخصصین حفاری را به منظور اجرای عملیات اکتشاف قصر اماره به کوفه فرستاد تا به آثار باستانیی که به گمان آنها زیر زمین مدفون شده است، و کتیبه هایی که از اسرار این شهر پرده برمی دارد، راه یابند. روزنامه الاخبار، چاپ بغداد در شماره ۱۵، سال اول، این مطلب را انتشار داد: برای

نخستین بار حفاری در سه جهت شرق و شمال و شمال شرقی به اجرا درآمد و دیوارهای بزرگ، تقریبا به قطر چهار متر و ارتفاع هفت متر پدیدار شد و در نتیجه اتصال

دیوارهای داخلی و خارجی روشن می شود که طول قصر ۱۷۰ متر و عرض آن نیز ۱۷۰۰ متر است. در چهارگوشه آن، جایی که دیوارهای خارجی یکدیگر را قطع می کنند، چهار برج وجود دارد. قطر هر برجی شش متر و محیط آن چهارده متر است. ساختمانها از آجر بزرگ و گچ ساخته شده است، جز این که کارهای مهندسی ساختمان آن به سبک عربی است. ولی به تزیین و نقاشی آن نپرداخته اند. ظاهرا این بنا به سرعت ساخته شد، چنان که به سرعت نیز ویران شد، گفته شد که قصر دارای دو در بوده است: درِ بزرگی در سمت شمال، نزدیک برجی که مجاور مسجد جامع می باشد و مقابل آن آرامگاه مختار

بن ابی عبید ثقفی قرار دارد و در کوچکی در سمت غرب که با ضلع جنوبی مسجد جامع

همجوار است.

در قصر چند برج بزرگ و فرعی وجود دارد و تا کنون در آن، آثار ارزشمندی که قابل ذکر باشد، به دست نیامده است جز چند تکه شیشه از نوع شیشه سلطنتی بسیار مرغوب مانند جامها و ظروف شراب و امثال آن که صاحبان صنایع ظریف می ساختند ولی این صنعت کامل نبوده است.

آنها به قطعات مختلفی از سفال دندانه دار که شیشه در آن به کار نرفته بود و قطعات کمی از سفال شیشه ای دست یافتند.

همچنین آجری مُنقش که بر روی آن کلمه «دار» نوشته شده بود، یافتند که معلوم می شود این آجر، جزء چندین آجر مکتوب دیگری است.

آنان به پولهای مختلفی از مس و یک قطعه مس که شبیه چاقوهای عصرهای گذشته بود، دست یافتند، همچنین چند قطعه از سنگهای گوناگون به دست آوردند که ظاهرا برای قفل درها به کار می رفته و یا رو و زیر ستونهای سنگ مرمر گذاشته می شده است.

آنها به آجرهایی با شکلهای متنوع، و اندازه های مختلف و رنگهای گوناگون دست یافتند. از بی آلایشی و عدم تزیین و نقاشی دیوارها چنان که رسم پادشاهان کلده و آشور

پیش از ظهور اسلام بوده است، و همچنین از سبک مهندسی بسیار ساده آن، معلوم می شود که دارالاماره از بناهای اسلامی است.

در رکن شمال غربی که به رکن مسجد متصل است، اتاقی با طول هشت متر و عرض پنج متر وجود دارد، این اتاق دارای دو در است و بعد از مسجد و کنار این اتاق، چهار اتاق

کوچک قرار دارد. همچنین، در داخل قصر، چند بنای دیگر کشف شد که شاید اتاقها یا انبارهایی گوناگون بوده که تعداد آنها در قصر بسیار است.

در زاویه شمال شرقی، اتاقی پیدا شد که با مشک معطر شده بود و هنوز هر کس که به آن نزدیک می شود، بوی تند مشک را احساس می کند. این اتاق، رایحه بسیار شگفت انگیزی دارد و آکنده از بوی شدید عطر است.

در اطراف قصر چند مجرای آب که از داخل قصر جریان می یافت، کشف شد که با

گچ و آجر ساخته شده بود، شاید این مجاری به چاههای فاضل آب که برای انتقال کندابها تعبیه شده بودند اتصال داشته و یا مجاری آب آشامیدنی از رودخانه به قصر بوده اند. در

داخل قصر نیز چند چاه فاضلاب و چاههایی که با شن و سنگ ساخته شده بود، کشف شد.

ص:۱۲۳

فتنه های آخر زمان مربوط به کوفه است

علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۳) در باب علامتهای ظهور امام زمان(عج) به نقل از صاحب کتاب سرور اهل ایمان از سید علی بن عبدالحمید و او به صورت مسند از اسحاق و او به صورت مرفوع از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت: «از حضرت علی(ع) شنیدم که به مردم می فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید زیرا من به راههای

آسمان از راههای زمین داناترم؛ هر امامی از خاندان ما آشنا و آگاه به اوضاع و احوال تمام اهل ولایت و حکومتش می باشد، چنان که خداوند متعال در این آیه می فرماید: «انَّما انت منذرٌ ولکل قومٍ هاد»(۱)، ای مردم از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید، پیش از آن که فته و فساد بنی امیه پا بگیرد و مانند شتر سرکش از دست صاحبش رمیده بر مهار خود گام نهد و شعله آتشی از سمت غرب برافروخته شود تا آن که فرمود: و برای آن، علایم و نشانه هایی است: نخست محاصره کوفه به وسیله نگهبانان و حفر خندق، از بین بردن پیچ و خمهای کوچه های کوفه، تعطیل شدن مسجدها به مدّت چهل شب، پیدا شدن هیکل، برافراشته شدن پرچمها پیرامون مسجد بزرگ کوفه، قاتل و مقتولی که هر دو در آتش گرفتارند، شیوع قتل و مرگ، کُشته شدن نفس زکیّه یا هفتاد نفر در بیرون کوفه، شخصی که میان رکن و مقام سر از بدنش جدا می کنند و کشته شدن اسبغ مظفّر با شکنجه در بیعه الاصنام، تا آن جا که فرمود: سفیانی صد و سی هزار نفر را به کوفه اعزام می کند که در روحا و فاروق فرود می آیند. از آن جا سی هزار نفر آنان حرکت کرده، در کوفه در آرامگاه هود(ع) که در نخیله واقع است، فرود می آیند و روز جمعه به مردم حمله می کنند. در آن روز حاکم کوفه، ستمکار سرکشی است که باو کاهن ساحر می گویند. در آن هنگام حاکم زوراء (بغداد) با پنج هزار نفر از کاهنان به قصد جنگ با آنان خارج

۱- رعد / ۷: جز این نیست که تو بیم دهنده ای هستی و هر قومی را رهبری است.

می شوند و هفتاد هزار نفر را روی پُل کوفه به قتل می رسانند و مردم به سبب جاری شدن خون کشته شدگان و بوی تعفن اجساد به مدّت سه روز از رفتن به فرات خودداری

می کنند، و هفتاد هزار دختر باکره که کسی دست و چهره آنها را ندیده، به اسارت می روند و آنها را در محملها نهاده به ثویه یعنی غری می برند. پس از آن، یکصد هزار نفر

مشرک و منافق از کوفه خارج شده، به سوی دمشق حرکت می کنند، بدون این که کسی از آنها جلوگیری کند و آن جا همان شهر ارم(۱) باشکوه است و پرچمهایی از خراسان بدون علامت که از جنس پنبه، کتان و ابریشم نیست از سوی مشرق می آیند، سر نیزه های آنان مُهر سیداکبر (پیامبر) زده شده است و پیشوای آنها مردی از خاندان پیامبر است. این پرچمها در شرق پدیدار می شود و رایحه آن مانند مشک معطر به غرب می دمد، یک ماه پیش از آمدنشان بیم و ترس آنها همه جا در دل مردم جای می گیرد، تا این که به خونخواهی پدران خود به کوفه می آیند.

در بحارالأنوار به نقل از تفسیر ثعلبی و با ذکر سند از حذیفه بن یمان روایت کرده که گفت: پیامبر فتنه ای را که میان مردم شرق و غرب به وقوع می پیوندند، یادآور شد، و فرمود: بدین ترتیب سفیانی به سرعت از سرزمینی خشک و بی حاصل خروج می کند تا این که در دمشق فرود می آید، و دو سپاه را روانه می کند، سپاهی به سمت شرق و سپاهی به سوی مدینه، تا از طریق شهر بغداد در سرزمین بابل فرود می آیند و بیش از سه هزار نفر را می کُشند و بیش از یکصد زن را مورد تجاوز قرار می دهند،... سپس به کوفه هجوم

آورده، اطراف آن را ویران می کنند. پس از آن به قصد تصاحب شام از کوفه خارج می شوند و سپاه هدایت بخشی از کوفه خارج شده به تعقیب آنها پرداخته، آنها را به هلاکت می رساند و هیچ کس از آن معرکه جان سالم به در نمی برد، و اسیران و غنیمتهایی

را که به دست آورده بودند آزاد می کنند، سپاه دوم به مدینه وارد شده، سه شبانه روز به

چپاول و غارت آن می پردازند، سپس به قصد مکه خارج می شوند و زمانی که به بیداء می رسند، خداوند جبرئیل را می فرستد و به او می فرماید: برو و آنها را نابود کن، جبرئیل

ص:۱۲۵

۱- این جمله به آیه هفتم سوره فجر اشاره دارد اِرَمَ ذاتِ العماد - م.

با پایش ضربه ای به آن لشکر وارد می آورد، و خداوند آنها را در زمین فرو می برد و تنها

دو مرد از قبیله جُهینه از این معرکه جان سالم به در می برند.

شیخ طوسی در کتاب الغیبه به صورت مسند از جابر نقل می کند که وی از امام باقر(ع) پرسید: چه هنگام این واقعه به وقوع می پیوندد؟ فرمود: ای جابر! می خواهی بدانی این واقعه کی رخ می دهد، زمانی که تعداد کشته شدگان میان حیره و کوفه فزونی یابد.

در همین کتاب به نقل از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: از خراسان سپاهیانی با پرچمهای سیاه به قصد کوفه خارج می شوند، هنگامی که حضرت مهدی(عج) ظهور کند برای بیعت با او برانگیخته می شوند.

در این کتاب با ذکر سند از ابی عبداللّه صادق(ع) نقل شده که فرمود: در سال فتح یعنی سال ظهور حضرت، رود فرات شکافته می شود و حتّی به کوچه های کوفه وارد می شود.

شیخ صدوق در اکمال الدین به صورت مسند از امام باقر(ع) روایت کرده که فرمود: سپاهیانی با پرچمهای سیاه از خراسان به قصد کوفه خارج می شوند، هرگاه حضرت مهدی(عج) ظهور کند با وی بیعت می کنند.

در همین کتاب به صورت مسند از حضرت علی(ع) روایت کرده که فرمود: مردی متوسط القامه، زشت، آبله رو با سری بزرگ از... خروج می کند. اگر او را ببینی گمان می کنی یک چشم دارد تا این که به سرزمین بلندی که آرامش و امنیت و آب جاری دارد - منظور سرزمین کوفه است - وارد می شود و بر روی منبر می نشیند. امام(ع) فرمود: زلزله ای در شام رخ می دهد که صد هزار نفر به هلاکت می رسند. خداوند آن را برای مؤمنان رحمت و برکت و برای کافران عذاب قرار می دهد. هرگاه چنین پیشامدی رخ داد به صاحبان یابوهای خاکستری و پرچمهای زرد بنگرید که از جانب مغرب نزدیک می شوند تا در شام فرود آیند. در این هنگام به ابری که از سمت مغرب آمده و بر فراز یکی از روستاهای شام به نام حرستا قرار گرفته است، بنگرید. پس از آن، منتظر باشید... . فتنه ای بی هدف و پنهان بر شما سایه می افکند و هیچ کس جز نومه از آن رهایی

نمی یابد، عرض شد: نومه کیست؟ فرمود: کسی که از باطن مردم آگاه است.

در خرایج و جرایح، قطب الدین با ذکر سند می گوید: امام صادق(ع) فرمود: حضرت قائم(عج) خروج نمی کند تا زمانی که دوازده نفر از بنی هاشم خروج می کنند و همگی

مردم را به سوی خویش می خوانند و میان قیام حضرت مهدی(عج) و قتل نَفْس زکیّه، تنها پانزده روز فاصله است.

وی گوید: هرگاه انتهای دیوار مسجد کوفه که پس ا ز خانه عبداللّه بن مسعود قرار دارد، ویران شود در آن هنگام حکومت بنی فلان سقوط می کند ولی ویران کننده آن را دوباره بنا نمی کند.

در اکمال الدین به صورت مسند از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: پیش از ظهور حضرت مهدی(عج) مرگ سرخ و مرگ سفید و هجوم بی موقع ملخهای سرخ به رنگ خون به وقوع می پیوندد. مراد از مرگ سرخ، کشته شدن با شمشیر و منظور از مرگ سفید، طاعون است.

در جوامع الکلم به نقل از ا مام حسن(ع) روایت شده که فرمود: این امری که منتظر آن هستید به وقوع نمی پیوندد مگر پس از آن که برخی از شما از برخی دیگر بیزاری جسته، به صورت یکدیگر آب دهان بیندازید، و بعضی از شما به بعضی دیگر نسبت کفر بدهید؛ عرض شد: چه خیری در آن است؟ فرمود: خیرش این است که در آن هنگام، حضرت مهدی(عج) ظهور می کند و همه اینها را از بین می بَرد.

در همین کتاب به نقل از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: پیش از ظهور قائم، مرگ سرخ و سفید پدید می آید و از هر هفت نفر، پنج نفر بدان دچار می شوند. مرگ سرخ کشته شدن با شمشیر و مرگ سفید طاعون است.

در همین کتاب به نقل از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: از امام باقر(ع) شنیدم که فرمود: اگر قائم آل محمد(عج) ظهور کند، خداوند، او را به وسیله ملائکه نشانه دار و صف کشیده و آنها که از آسمان به زمین می آیند و کرّوبیان یاری می رساند؛ جبرئیل پیشاپیش آنها، میکائل، سمت راست و اسرافیل سمت چپ حرکت می کنند، رعب و بیم آنها پیشاپیش و پشت سر و سمت راست و چپ آنها به اندازه یکماه راه، در دل آنها جای

می گیرد، و ملائک مقرّب روبه روی او هستند. نخستین کسی که با حضرت مهدی(عج) بیعت می کند، حضرت محمد(ص) و پس از وی حضرت علی(ع) است. همراه او شمشیری آخته است که خداوند به وسیله آن، وی را در فتح سرزمینهای روم، چین،

ترک، دیلم، سند، هند، کابل شاه و خزر، یاری می دهد. حضرت فرمود: ای ابا حمزه! حضرت مهدی(عج) قیام نمی کند مگر زمانی که مردم به ترس شدید، زلزله، فتنه، بلا و مصیبت دچار می شوند، پیش از اینها به طاعون مبتلا می شوند، و شمشیر، میان عربها جدایی می افکند و میان سایر مردم، اختلاف شدید و در دینشان پراکندگی به وجود می آید و احوالشان دگرگون می شود، و به علت شدّت آزمندیِ مردم، تجاوز آنان به حقوق یکدیگر، مرگ خویش را هر صبح و شام از خدا طلب می کنند و هنگامی که یأس و نومیدی همه را فرا گرفته باشد، حضرت مهدی(عج) ظهور می کند؛ خوشا به حال کسی که ایشان را ملاقات کرده، از جمله یاران وی باشد، و وای بر کسی که با او مخالفت

کرده، از فرمانش سرپیچی کند که در این صورت از دشمنان وی به شمار می رود.

سپس افزود: وی با فرمان و کتاب و سنت و داوری جدید زمام حکومت را در دست می گیرد. با عربها به شدت برخورد می کند، همه انسانهای ناشایست را می کشد و توبه هیچ کس را نمی پذیرد و سرزنش افراد در او اثری ندارد.

در همین کتاب به نقل از محمد بن مسلم روایت شده که گوید: از امام باقر(ع) شنیدم که فرمود: اگر مردم می دانستند حضرت مهدی(عج) پس از ظهور چه می کند، بیشترشان دوست می داشتند او را نبینند تا شاهد کشتار زیادش نباشند. ابتدا حضرت از قریش شروع می کند و با شمشیر آنها را به قتل می رسانَد تا جایی که بیشتر مردم می گویند: او از خاندان پیامبر(ص) نیست زیرا اگر از آل محمد(ص) بود، نسبت به ما رحم و مهربانی روا می داشت.

در همین کتاب به نقل از ابی بصیر و از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: برای ظهور قائم شتاب نکنید، به خدا سوگند! لباسش خشن و غذایش بدون خورش است؛ وی همانند شمشیر می باشد و مرگ در سایه شمشیر است.

امام صادق(ع) در این باره فرمود: اگر حضرت مهدی(عج) ظهور کند، میان او و عرب

ص:۱۲۸

و قبیله قریش، تنها شمشیر قضاوت می کند؛ او آنان را با شمشیر به قتل می رسانَد؛ برای

ظهورش شتاب نکنید، به خدا سوگند! لباسش خشن و غذایش جو نیمکوب است؛ او همانند شمشیر می باشد و مرگ در سایه شمشیر است.

ص:۱۲۹

هرگاه حضرت مهدی(عج) ظهور کند، مقرّ حکومتش مسجد کوفه خواهد بود

در بحارالأنوار به صورت مسند از اسعد بن اصبغ از امام صادق(ع) روایت شده که گوید: هر کس در کوفه خانه ای دارد، آن را از دست ندهد.

از مفضل بن عمر به نقل از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: هرگاه قائم ما ظهور کند، برای او در پشت مسجد کوفه، مسجدی ساخته می شود که دارای هزار در است و خانه های کوفه تا رودخانه کربلا امتداد دارد تا حدّی که اگر روز جمعه، مردی سوار بر

قاطر به قصد خواندن نماز جمعه از منزلش خارج شود به نماز جمعه نمی رسد.

از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: هنگامی که حضرت مهدی وارد مسجد کوفه شود، مردم به او می گویند: ای فرزند رسول خدا! نماز خواندن با شما مانند نماز خواندن

پشت سر پیامبر(ص) است ولی این مسجد گنجایش ما را ندارد؛ آن گاه حضرت به نجف رفته، طرح مسجدی را می ریزد که دارای هزار در است و گنجایش مردم را دارد، و پشت مرقد امام حسین(ع) به طرف غری رودخانه ای جاری می کند تا به نجف برسد و در دهانه رودخانه، پلها و دو راه، آسیابهایی بنا می کند.

در جوامع الکلم به نقل از حبه العرنی روایت شده که می گوید: حضرت علی(ع) از کوفه به حیره رفت و فرمود: این دو شهر (کوفه و حیره) به یکدیگر می پیوندند، و با دستش به حیره اشاره کرد و افزود: زمانی فرا می رسد که یک ذراع از زمین میان کوفه و حیره به مبلغ دو دینار فروخته می شود، و در حیره، مسجدی ساخته می شود که ۵۰۰ در دارد و حضرت مهدی(عج) در آن جا نماز می خواند زیرا مسجد کوفه گنجایش آنان را ندارد و در آن دوازده امام عادل نماز می خوانند. عرض کردم: ای امیر مؤمنان(ع) آیا آن

روز، مسجد کوفه نیمی از نمازگزاران حاضر را در بر می گیرد؟ فرمود: برای آنها چهار مسجد بنا می شود که کوچکترین آنها مسجد کوفه است و دو مسجد در دو طرف مسجد

کوفه ساخته می شود از این سمت – و با دستش به سوی رودخانه بصریین و عرنیین اشاره کرد – .

در همین کتاب به نقل از ابی بصیر از امام باقر(ع) در حدیثی طولانی از وی روایت شده که فرمود: هرگاه حضرت مهدی(عج) ظهور کند به کوفه می رود و چهار مسجد را در این شهر ویران می کند و هر مسجدی که بر روی زمین دارای بالکن باشد خراب کرده، آن را انباشته از مصالح می کند، و جاده اصلی را وسعت داده، همه پستیها و بلندیهای راه

را هموار می کند، و مستراحها و ناودانهایی را که در کنار جاده ها قرار دارند، خراب می کند. تمام بدعتها را از بین می برد و همه سنّتها را بپا می دارد و کشورهای چین و

قسطنطنیه و کوههای دیلم را فتح می کند و... .

در همین مأخذ به نقل از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: هرگاه حضرت مهدی(عج) در مکه ظهور کند و بخواهد به کوفه برود، منادی او ندا می دهد که هیچ کس غذا و آب به همراه نیاورد، بلکه سنگ موسی بن عمران(ع) را با خود بیاورد، پس آن را بار شتر می کنند و در هر منزلی که آن سنگ را به زمین می گذارند، چشمه از آن می جوشد

و هر کس گرسنه باشد، سیر می شود و هر کس تشنه باشد، سیراب می شود و آن توشه راهشان است تا در نجف که پشت کوفه قرار دارد، فرود آیند.

در همین کتاب به نقل از ابی جارود از امام باقر(ع) روایت کرده که گفت: از حضرت سؤال کردم: قائم شما کی ظهور می کند؟ فرمود: ای ابا جارود! شما او را نمی بینید؛ عرض

کردم: معاصرانِ او چطور؟ فرمود: کسانی که با وی همزمان هستند، او را می بینند، قائم ما پس از یأس و نومیدی شیعیان، به حق ظهور می کند و سه روز مردم را فرا می خوانَد ولی هیچ کس به او پاسخ نمی دهد و هنگامی که روز چهارم فرا می رسد، امام خود را به پرده های خانه کعبه آویخته، می گوید: پروردگارا! مرا یاری فرما، و دعایش مستجاب می شود. خداوند به ملائکه ای که در جنگ بدر پیامبر(ص) را یاری کردند و زینهای اسبان و سلاحهایشان رابر زمین نگذاشتند، امر می فرماید تا با امام(ع) بیعت کنند آنان نیز چنین می کنند. سپس سیصد و ده نفر از مردم نیز با وی بیعت می کنند، آن گاه امام(ع) به

همراه مردم به مدینه می رود تا خدا خشنود شود و هزار و پانصد نفر را می کُشند که جز

فوج ربیبیه کسی در آن نیست. سپس به مسجد حائط وارد می شود، آن را ویران می کند و

دیوار شهر را خراب کرده، به سوی کوفه حرکت می کند و شانزده هزار نفر از کوفه خارج می شوند، در حالی که قاری قرآن، فقیه دینی، غرق در سلاح آماده نبرد هستند و نفاق آنان را فرا گرفته است، همگی یکصدا می گویند: ای فرزند فاطمه! بازگرد، که ما به تو نیازی نداریم. امام غروب دوشنبه در پشت کوفه به آنها حمله می کند؛ از عصر تا شب با آنها می جنگد و همه را به قتل می رسانَد و هیچ کس جان سالم به در نمی برد و یارانش هیچ آسیبی نمی بینند، و خونهایشان مایه تقرب به خداوند است. آن گاه وارد کوفه شده آن قدر می کُشند تا خدا خشنود شود.

راوی می گوید: معنای کلام امام(ع) را نفهمیدم و مدتی درنگ کردم. پس از آن عرض کردم: فدایت شوم، منظور شما از جمله (تا خدا خشنود شود) چیست؟ فرمود: ای ابا جارود! خداوند به مادر موسی وحی کرد در حالی که حضرت مهدی(عج) از مادر موسی برتر است و به زنبور عسل سفارش کرد با این که حضرت از زنبور برتر می باشد، پس مطلب را درک کردم. امام(ع) فرمود: مطلب را فهمیدی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: حضرت مهدی(عج) سیصد و نُه سال حکومت می کند چنان که اصحاب کهف نیز در غار کهف همین اندازه درنگ کردند و زمین را از عدل و قسط پر می کند، پس از آن که از ظلم و ستم پر شده باشد. و خداوند شرق و غرب زمین را بر روی او می گشاید و او مردم را به

قتل می رسانَد تا حدّی که تنها دین پیامبر(ص) مشاهده می شود و به سیره حضرت سلیمان بن داود(ع) عمل می کند. خورشید و ماه را فرا می خوانَد و آنها وی را اجابت می کنند، زمین زیر پای او در نوردیده می شود، خداوند به او وحی می کند و او به امر خداوند گردن می نهد.

در همین کتاب به نقل از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: نخستین شهری که حضرت مهدی(عج) به آن جا می رود، انطاکیه است و تورات را از غاری که در آن عصای موسی و انگشتر سلیمان است، بیرون می آورد. فرمود: خوشبخت ترینِ مردم، اهل کوفه هستند و افزود: آن حضرت، مهدی(عج) نامیده شد چون مردم را به امور پنهان هدایت می کند، به طوری که شخصی را به سوی مردی می فرستد تا او را بکُشد با وجود این که

مردم گناهی از او سراغ ندارند و هنگامی که شخصی در خانه اش سخن می گوید،

می ترسد که دیوار علیه او شهادت دهد.

در همین مأخذ، امام صادق(ع) فرمود: گویا حضرت مهدی را در پشت نجف می بینم، هرگاه وی به پشت نجف برسد بر اسبی سیاه و سفید سوار است که میان دو چشمش نشانه ای وجود دارد، سپس اسبش را به حرکت در می آورد و مردمِ تمام شهرها می پندارند که وی در شهر آنان است، هنگامی که پرچم رسول خدا(ص) به اهتزاز درآید، سیزده هزار ملک نزد وی فرود آمده، منتظر ظهور قائم می شوند و این ملائکه عبارتند از: همراهان حضرت نوح(ع) در کشتی، یاران حضرت ابراهیم(ع) در زمان افکندن وی در آتش و حواریون حضرت عیسی(ع) هنگام عروج وی، چهار هزار ملک نشانه دار صف کشیده، سیصد و سیزده ملک که روز جنگ بدر فرود آمدند، و چهار هزار ملک که برای نبرد در کنار امام حسین(ع) به زمین آمدند ولی به آنان اجازه داده نشد و به آسمان بازگشتند و هنگامی که به زمین فرود آمدند، حضرت(ع) به شهادت رسیده بود. آنها با حالتی ژولیده و غبارآلود، نزد مرقد امام حسین(ع) تا روز قیامت می گریند، و میان

آرامگاه او و آسمان، محل آمد و شد ملائکه است.

در همین کتاب، امام صادق(ع) فرمود: هرگاه سفیانی با خبر شود که حضرت مهدی(عج) از سوی کوفه می آید، با سپاهش نزد وی می رود تا امام را ملاقات کند، پس از آن امام(ع) نزد آنها رفته می فرماید: پسر عمویم را نزد من آورید، آن گاه سفیانی به

خدمت امام می رسد و با ایشان بیعت می کند سپس نزد سپاهش باز می گردد، آنها به وی می گویند چه کردی؟ می گوید: اسلام اختیار کردم و از امام پیروی می کنم. آنهان به او

می گویند: تصمیم بدی گرفتی، در حالی که دیگران از تو پیروی می کنند، تو خود پیرو دیگران شدی. سفیانی به سوی امام رفت، تا شب با ایشان می جنگد و فردای آن روز، جنگ را از سر می گیرند، و آن روز را هم به جنگ می پردازند، تا این که خداوند، حضرت مهدی(عج) و یارانش را بر آنها مسلط می کند و آن قدر می جنگند تا سپاهیان سفیانی را نابود می کنند، به طوری که اگر مردی در پناه درخت یا سنگی مخفی شود، آن درخت و سنگ می گویند: ای مؤمن، مرد کافری به من پناه آورده است، او را بکُش، و درندگان از

گوشت کافران سیر می شوند. حضرت مهدی(عج) در کوفه، دستورهای الهی را به اجرا درمی آورد. امام فرمود: حضرت مهدی(عج) در کوفه، سه سپاه تشکیل می دهد، سپاهی

را به قسطنطنیه که خداوند، آن را به دست مسلمانان فتح می کند، و سپاهی به چین و سپاهی به جبال دیلم می فرستد، که خداوند، فتح آن را نصیب حضرت می کند.

در همین کتاب به نقل از امام صادق(ع) روایت کرده که فرمود: گویا حضرت قائم(عج) را بر روی منبر مسجد کوفه می بینم که پیرامون او سیصد و سیزده نفر، به تعداد

اصحاب بدر حضور دارند که اصحاب برگزیده و حکمرانان خدا بر مردم در زمین می باشند، تا این که از درون جامه اش کتابی بیرون می آورد که به مهری از طلا ممهور شده است و این امری است که رسول خدا(ص) به آن خبر داده است. سپاه دشمن مانند گوسفندان از اطراف او می رمند، به طوری که فقط وزیر (منظور از وزیر، حضرت عیسی بن مریم(ع) است) و سلمان فارسی از سرداران و یازده سردار دیگر، نزد وی باقی می مانند، همان طور که موسی بن عمران(ع) نیز دارای یازده سردار بود. آنان بر روی زمین به گردش می پردازند ولی جز طریق امام راهی نمی یابند و به نزد امام باز می گردند.

به خدا سوگند، سخنی را که امام(ع) به آنها می گوید، ولی آنان نمی پذیرند، می دانم.

در وسائل و بحارالأنوار به نقل از امام صادق(ع) روایت شده که به ابی بصیر فرمود:

ای ابا محمد، گویا می بینم که حضرت مهدی(عج) به همراه اهل بیتش وارد مسجد کوفه می شوند. عرض کردم: فدایت شوم، آن جا منزل امام است؟ فرمود: بلی، آن جا منزل حضرت ادریس(ع) و حضرت ابراهیم خلیل(ع) است و خداوند هیچ پیامبری را برنگزیند مگر این که در آن نماز خواند و در آن، منزل حضرت خضر(ع) قرار دارد، کسی که در این مسجد اقامت کند، گویا در خیمه رسول خدا(ص) سکنی گزیده است و تمام مردان و زنان با ایمان مشتاق زیارت آن هستند. در این مسجد، سنگی است که بر روی آن تصویر همه پیامبران ترسیم شده است. هر کس در مسجد کوفه نماز بخواند و با نیّت پاک به درگاه خدا دعا کند، خداوند حاجتهای او را برآورد و هیچ بنده ای نیست که به خدا پناه

برد مگر این که خداوند، او را از آنچه می ترسد، پناه می دهد.

عرض کردم: فضیلت این مسجد همین قدر است؟ فرمود: بیش از این روایت بگویم؟

گفتم: بلی، فرمود: این جا محلی است که خداوند دوست دارد به درگاهش دعا خوانده شود، و در هر شبانه روز، ملائکه، این مسجد را زیارت کرده، و در آن به عبادت پرودگار

می پردازند، اگر من نیز مانند شما نزدیک مسجد بودم، تمام نمازهایم را آن جا می خواندم. ای ابا محمد! مطالبی را که نگفتم بیش از آن است که ذکر کردم. عرض کردم: فدایت شوم آیا همیشه حضرت مهدی(عج) در مسجد کوفه است؟ فرمود: بلی. گفتم: پس از ایشان کیست؟ فرمود: تا روز قیامت حضرت مهدی(عج) آن جا خواهد بود.

در بحارالأنوار به نقل از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: حضرت صادق(ع) فرمود: ای اباحمزه آیا شبی که عمویم زید خروج کرد، وی را دیدی؟ عرض کردم: بلی، فرمود: آیا در مسجد سهیل نماز خواند؟ گفتم: مسجد سهیل کجاست شاید منظور شما مسجد سهله است؟ فرمود: بله، عرض کردم: خیر در آن مسجد نماز نخواند، امام فرمود: کسی که دو رکعت نماز در این مسجد بخواند و به خدا پناه ببرد، خداوند یکسال او را در

پناه لطف خویش قرار می دهد. عرض کردم پدر و مادرم به فدایت، این مسجد سهله است؟ فرمود: بله، خانه حضرت ابراهیم(ع) که از آن به سوی قوم عمالقه رفت و منزل حضرت ادریس(ع) که در آن خیاطی می کرد در آن است. این مسجد، اقامتگاه مسافران است و سنگ سبزی در آن قرار دارد که تصویر همه پیامبران بر روی آن ترسیم شده است، و پیامبر(ص) از آن جا به معراج رفت، و این مسجد فاروق اعظم، محل عبور مردم و جزئی از کوفه است. روز قیامت در مسجد سهله در صور دمیده می شود و هفتاد هزار نفر از آن جا محشور و بدون حسابرسی وارد بهشت می شوند و ایشان افرادی هستند که خداوند عذر آنها را می پذیرد و نعمتها و پاداش آنان را چندین برابر می کند. آنان پیشتازان، پیروزمندان و پرهیزکاران هستند و دوست دارند تکبّر و خودپسندی را از خویش دور کنند و در روز قیامت در عدل الهی زندگی کنند، گویا خدا را ملاقات می کنند.

اینها در عبادت خداوند شتاب می کردند، و به کارهای خیر می پرداختند و می دانستند خدا به آنچه می کنند، بیناست و روز قیامت بازخواست و عذاب نمی شوند، و کینه و دشمنی آنها از بین می رود و مؤمنان پاک مطهر می شوند، از وسط این شهر کوه اهواز می گذرد و زمانی فرا می رسد که آن جا آباد می شود.

ص:۱۳۵

مجلسی گوید: شاید مراد امام صادق(ع) از این جمله که فرمود: پیامبر(ص) از مسجد سهله به معراج رفت، این باشد که وقتی پیامبر در شب معراج در مسجد کوفه فرود آمد و نماز خواند، به مسجد سهله آمد و از آن جا به آسمان عروج کرد، یا منظور، معراج معنوی

است که در این مسجد برای مؤمنان حاصل می شود.

کلام امام(ع) که فرمود: مسجد سهله فاروق اعظم است یعنی پیامبر(ص) از موضعی از این مسجد به نام غار به معراج رفت یا مقصود این است که در مکانی از آن، حضرت مهدی(عج) میان حق و باطل جدایی می افکند، چنان که در روایت دیگری آمده است که این مسجد، مظهر عدل الهی است.

مقصود از کلام امام که فرمود: این مسجد، محل عبور مردم است، محل عبور مردم به سوی محشر می باشد.

ص:۱۳۶

انتقال حجرالأسود از مکه به کوفه

علامه مجلسی در بحارالأنوار به نقل از اصبغ بن نباته از حضرت علی(ع) روایت کرده که فرمود: ای مردم کوفه! خداوند متعال، چیزی به شما عطا فرموده که به هیچ کس نداده است، عبادتگاه شما بر خانه حضرت آدم(ع)، نوح(ع)، ادریس(ع)، عبادتگاه ابراهیم خلیل(ع) و پرستشگاه برادرم خضر(ع)... برتری دارد. تا آن جا که فرمود: زمانی فرا می رسد که حجرالاسود در آن نصب می شود و این محل، عبادتگاه فرزندم مهدی(عج) خواهد شد... .

علامه (ره) در کتاب البیان گوید: روزی فرا می رسد که... تا آن جا که می گوید: چه بسا نصب حجرالاسود از سوی معصوم(ع) به حق صورت گیرد، نه از روی دشمنی و ستم که مانند بسیاری از موارد، از جمله ویژگیهای زمان آن حضرت(ع) می باشد. به این مطلب بدین طریق خدشه وارد می شود که این انتقال و جابه جایی در شمار ویژگیهای آن زمان ذکر نشده است. شاید منظور این روایات، واقعه ای است که از روی دشمنی و ستم در زمان قرمطیان به وقوع پیوست، به طوری که حجرالاسود را از مکه به کوفه انتقال دادند و

در مسجد کوفه نصب کردند، و آن سنگ به مدت طولانی در آن مسجد قرار داشت تا حکومت قرمطیان منقرض شد و به جایگاه نخست انتقال یافت. مشهور است که هنگام جابه جایی آن از مکه به کوفه به سبب سنگینی آن بسیاری از شتران از حملش ناتوان شدند، اما هنگام باز گرداندن آن به مکه، تنها یک شتر، سنگ را حمل می کرد. باز گرداندن حجرالاسود در عصر محمد بن قولویه صورت پذیرفت که داستان عجیبی نیز از وی نقل کرده اند.

سبب جابه جایی حجرالاسود، این بود که زکرویه قرمطی در سال ۲۹۳ (ه .ق) خروج کرد و دین جدیدی آورد و مردم را به سوی خود فرا خواند و آنان نیز وی را اجابت کردند

و کار او بالا گرفت و شروع به قتل عام مردم کرد. تا این که زکرویه در یکی از میدانهای

نبرد کشته شد. ابوطاهر قرمطی، جانشین وی شده و تا سال سیصد و هفده ه .ق به قتل و

غارت مردم پرداخت. سپس به سوی مکه حرکت کرد و در روز ترویه وارد مکه شد. در مسجد الحرام و خانه خدا و دره های مکه، حاجیان را قتل عام و اموالشان را غارت کرد و

حجرالاسود را از جای کَند و به شهر هجر فرستاد. مردم مکه قیام کرده با وی جنگیدند ولی او همه مردم را کُشت. آن گاه ابوطاهر درِ خانه خدا را کَند و مردی از یارانش را برای کندن ناودان به پشت بام خانه خدا فرستاد ولی او سقوط کرد و جان سپرد، ولی آن ملعون قرمطی خشمگین شد و کشته شدگان را در چاه زمزم انداخت و سایر مقتولین را در مسجدالحرام و جایی که به قتل رسیده بودند دفن کرد. و پوشش خانه را برگرفته، میان یارانش قسمت و خانه های مردم مکّه را غارت کرد. آن ملعون بر فراز خانه خدا رفته، این

شعر را سرود:

من با خدا و خدا با من است او مردم را آفرید و من از بین می برم(۱)

هنگام کندن حجرالاسود، این شعر را سرود:

اگر این خانه، عبادتگاهِ پروردگار ما بود می بایست از فراز آن آتش برما فرو می ریخت

زیرا ماهمانند دوران جاهلیت، حج به جا آوردیم از روی نیرنگ، که هیچ سودی برای ما نداشت ما میان زمزم و کوفه صفا رها کردیم جنازه هایی را که جز خدا، پروردگاری نمی جُستند(۲)

این شعر، نشانه کفر ابوطاهر است. حجرالاسود، بیست و دو سال نزد آنان بود و به دستور یک حاکم ترک که در روزگار راضی باللّه بر بغداد استیلا داشت، پنجاه هزار دینار

برای بازگرداندن حجرالاسود به قرمطیان پرداخت شد ولی آنان از بازگرداندن آن امتناع ورزیدند و آن را به کوفه بردند و بر مسجد جامع کوفه آویختند تا مردم آن را ببینند و در سال سیصد و نُه، سنگ را به مکه بازگرداندند و گفتند: به حکمی حجرالاسود را گرفتیم

ص:۱۳۸

۱- ان-ا ب-اللّه و ب-اللّه ان-ا یخلق الخلق وافنیهم انا

۲- و لو کان هذا البیت معبد ربنا لصب علینا النار من فوقه صبا لا نا حججنا حجه جاهلیه مما حله لم تبق شرقا و لا غربا و انا ترکنا بین زمزم و الصفا جنایز لا تبغی سوی ربّها ربا

و به حکمی بازگردانیدیم. قرمطیان در ماه ذی قعده، حجرالاسود را به جای خود باز

گرداندند.

در کتاب خرایج و جرایح به نقل از ابو قاسم جعفر بن محمد بن قولویه، روایت شده که گفت: هنگامی که در سال سیصد و سی و هفت به بغداد رسیدم، قصد سفر حج کردم و این، در همان سالی بود که قرمطیان حجرالاسود را به جایگاهش در خانه خدا بازگرداندند و بسیار علاقه مند بودم تا به کسی که حجرالاسود را نصب می کند، دست یابم زیرا تنها کسی سنگ را در جایش می نهد، که امام زمان(ع) باشد، چنان که در دوران

حجاج، حضرت زین العابدین(ع) حجرالاسود را در مکانش گذاشت و مستقر کرد در آن هنگام من به بیماری سختی مبتلا شدم. تا حدّی که نسبت به جانم بیمناک شدم و آنچه را که قصد داشتم، امکان پذیر نشد. با خبر شدم که ابن هشام به حرم می رود، نامه ای نوشتم

و مُهر کرده، به او دادم، در این نامه از مدت عمرم سؤال کردم و این که آیا با همین بیماری

از دنیا می روم یا نه؟ و به او گفتم: منظور من، رساندن این نامه به کسی است که جحرالاسود را در جایش می گذارد.

ابن هشام گفت: به حرم رفتم، همراه خود کسی را بردم تا مرا از ازدحام مردم محافظت کند، و هرگاه شخصی می خواست آن سنگ را در جایش قرار دهد، تکان می خورد و استوار نمی ماند، در این زمان ناگهان جوانی، گندم گون و زیباروی از راه رسید، سنگ را برداشت و در جایش گذارد و آن سنگ استوار ماند، آن چنان که گویا هرگز از جایش حرکت نکرده است، سر و صدای مردم بالا گرفت و آن جوان از در مسجدالحرام خارج شد، من از جایم برخاستم و به دنبالش رفتم و مردم را از سمت راست و چپ او دور می کردم، به طوری که مردم گمان کردند من دیوانه شده ام، مردم برایش راه باز می کردند و من به او خیره شده بودم تا این که از مردم جدا شد و به سرعت

دنبالش حرکت می کردم ولی او آهسته راه می رفت، با وجود این نمی توانستم به او برسم،

هنگامی که به جایی رسید که هیچ کس جز من او را نمی دید، ایستاد و رو به من کرده، گفت: بیا جلو، چه همراه داری، نامه را به او دادم، و بدون نگاه کردن به نامه گفت: به او بگو که نگران این بیماری نباشد، او تا سی سال دیگر زندگی می کند.

ص:۱۳۹

گفت: از ترس و نگرانی هیچ حرکتی نکردم، او مرا به حال خود رها کرد و رفت، ابوالقاسم گوید: ابن هشام نزد من آمد و مرا از کلام امام آگاه کرد؛ ابن هشام گفت: پس از

این که سی سال سپری شد، ابوالقاسم بیمار شد، و با تهیه لوازم و نوشتن وصیت، خود را برای مرگ آماده کرد و در این باره جدّیّت داشت، به او گفته شد: نگرانی تو برای چیست؟ ما از خداوند می خواهیم که به تو سلامت و تندرستی عنایت فرماید، پس نگران نباش. وی گفت: امسال ترس بر من غلبه کرده است و به همان بیماری درگذشت.

علّامه بزرگ سید محمّد طباطبایی در کتابش که در باره فضیلت مسجد کوفه نوشته و علامه مجلسی نیز در مبحث بازگرداندن حجرالاسود بدان اشاره کرده گفته است: نقل شده هنگامی که محمد بن قولویه در بغداد بود، با خبر شد که حجرالاسود به مکه بازگردانده می شود، بدین سبب همراه با حجر عازم سفر شد تا امام زمان(عج) را ببیند زیرا می دانست که تنها معصوم(ع)، حجرالاسود را در جایش قرار می دهد. هنگامی که به کوفه رسید، به شدت مریض و از ادامه راه عاجز شد. از این رو، یکی از افراد مورد اطمینان خود را با دارایی بسیار به منظور برپایی مسجدالحرام و خدمت به آن اعزام کرد و به او گفت: از آنها بخواه تا هنگامی که حجرالاسود را در جایش قرار می دهند به تو اجازه

دهند کنار رکن حضور یابی. و همچنین نامه مُهر شده ای را به وسیله او برای امام زمان(عج) فرستاد و به او گفت: این نامه را به کسی که حجرالاسود را در محلّش می گذارد بده، آن شخصِ امین همراه او رفت تا به مکه رسید و آنچه را که بدان امر شده

بود انجام داد و هنگامی که خواستند حجرالاسود را در جایش قرار دهند و متصدیان به او اجازه دادند کنار رکن حضور یابد، بزرگان و سران عرب آمده، حجرالاسود را در پارچه ای نهادند و همه با هم آن پارچه را بلند کردند تا به برابر جایگاه حجرالاسود رسید. ناگهان جوانی خوش چهره، سنگ را از روی پارچه برداشت و در جایش گذاشت. و از میان مردم و داخل مسجد بیرون رفت، و به دنبال او شتافتم تا این که به سوی پشت کوههای مکه رفت و صدا زد: ای فلان! نامه محمد بن قولویه را برایم بیاور، او نیز نزد

امام(عج) رفت و نامه را به وی داد و او گفت: به محمد بن قولویه بگو، من برایت دعا کردم، خداوند این درد جانکاه را شفا می دهد، و تو به بیماری شدیدی مبتلا می شوی که

هر کس تو را می بیند از بهبودیت مأیوس می شود. و تا سی سال دیگر با تندرستی زندگی می کنی. و در فلان ساعت و فلان شب خداوند، بدون بیماری جانت را می گیرد. آن گاه

امام(عج) غایب شد. آن فرستاده گفت: حال فهمیدم که او امام زمان(عج) است، و چون به بغداد باز گشت، آنچه را که دیده و شنیده بود، برای مولایش نقل کرد.

محمد بن قولویه پس از آن بیماریِ سخت، بارها بیمار شد و پزشکان و نزدیکانش از بهبودی او ناامید شدند ولی او آنها را دلداری می داد و می گفت: من به سبب این بیماری

از دنیا نمی روم. زمانی که شب موعود فرا رسید، بستگان و دوستانش را جمع کرد و به آنان گفت: من امشب در فلان ساعت از دنیا می روم، آنها گفتند: تو بارها به بیمارهای سخت مبتلا شدی و ما از بهبودی تو مأیوس شدیم، دلداریمان می دادی و امشب که به بیماری و مرضی مبتلا نیستی چطور چنین سخنی می گویی و از کجا با خبر شدی، او ماجرا را برایشان نقل کرد و در ساعت موعود درگذشت.

وی همچنین می گوید: روزی فرا می رسد که حجرالاسود در جایش نصب می شود، چه بسا این گفتار، در تأیید مطالبی باشد که ما ذکر کردیم، چون این سخن، بیانگر این است که حادثه مذکور، نزدیک به عهد امام زمان(عج) به وقوع می پیوندد.

ص:۱۴۱

کوفه در فرهنگنامه ها

در قاموس و شرح آن، کتاب تاج العروس می گوید: واژه کوفه - به ضم کاف - به معنای شن سرخی است که در جایی انباشته شده باشد و برخی گفته اند: دایره وار باشد، یا شنی که با سنگریزه مخلوط باشد و یا هر گونه شنی.

کوفه یکی از شهرهای بزرگ عراق، مرکز جهان اسلام و محل مهاجرت مسلمانان است و گفته شده که سعد بن ابی وقاص، آن را به صورت شهر در آورد و پیش از آن، منزل حضرت نوح(ع) بوده، او مسجد اعظم کوفه را ساخت.

در باره سبب نام گذاری کوفه، اختلاف شده است؛ برخی دایره وار بودن، بعضی اجتماع مردم در آن و گروهی دیگر وجود شن سرخ در آن محل را سبب نام گذاری می دانند. بر طبق دیدگاه نو وی به سبب آمیخته بودن خاک آن جا با شن، به آن جا کوفه می گویند. صاغانی می گوید: رامه دختر حصین بن منقذ بن طماح وارد کوفه شد ولی آب

و هوای کوفه به او نساخت و این اشعار را سرود:

ای کاش می دانستم آیا می توانم یک شب در کوفه بمانم در حالی که میان من و کوفه دو رود فاصله است اگر کسی که مرا برای سفر به کوفه تشویق کرد، نجاتم دهد ناگزیرم با کینه توزی زندگانی کنم(۱).

به این شهر کوفان می گویند، نووی این مطلب را در شرح مسلم از ابی بکر حازمی حافظ و جز او نقل کرده است و آنان به ضمّ آن اکتفا کرده اند.

ابو نواس چنین سروده است:

کوفه ما را به سوی خود برد دیگر نمی توانم برای دیدن اهالی بزرگوار آن صبر کنم(۲).

ص:۱۴۲

۱- الالیت شعری هل ابیتن لیله و بینی و بین الکوفه النهران فان ینجنی منها الذی شاقنی لها فلابد من عمر و من شنآن

۲- ذه-بت ب-ناك-وف-ان م-ذهبه-ا و عدم-ت من ظرفائها صب-ری

لیحانی می گوید: کوفان، نام دیگر کوفه است که در گذشته به آن نامیده می شد.

کسائی می گوید: درگذشته به کوفه، کوفان می گفتند؛ وی گفته است: کوفان به فتح خوانده می شود و این مطلب را از ابن عباد نقل کرده است که می گوید: در کلام عرب آمده است: آن شهر گوفان است، چنان که درآینده ذکر خواهد شد. به کوفه کوفه الجند هم می گویند زیرا در دوران عثمان، نقشه های عرب در آن طرح ریزی شد و در زمان عمر در عباب، سائب بن اقرع بن عوف ثقفی طرح این نقشه ها را به عهده گرفت. و او همان کسی است که با نعمان بن مقرن در فتح نهاوند حضور داشت. سپس حاکم اصفهان شد و همان جا درگذشت و هنوز نسل او در آن جا هستند.

عبده بن طبیب عبشمی چنین می سراید:

آن زن مهاجری که در کوفه الجند، خانه ساخت مهر و محبتش تأثیر پیشامدهای ناگوار قرار گرفت(۱).

کوفه؛ کوفان نامیده شد. و آن کوه کوچکی است که آن را مسطح و سپس نقشه کشی کردند. این نظریه، بیشتر از لحیانی و کسایی نقل شد.

یا کلمه کوفه از کُیف گرفته شده که به معنای واگذاری است زیرا پرویز، کوفه را به بهرام واگذار کرد و یا این که کوفه، قسمتی از کشور است. اصل کُوفه، کُیفه است و چون

یاء ساکن و ماقبل آن مضموم بوده، یاء به واو تبدیل شده است. و یا این که کوفان از این

سخن عرب و کُیْف، کوف می شود برداشت شده که گفته اند: آن گروه در کُوفان هستند، به ضم و به فتح [کاف] که فتح از ابن عباد و ضم از اموی نقل شده است.

کُوَّفان با حرکت و واو مشدّد به معنای عزت و مناعت است، یا برای این که کوه «ساتیذما» مانند کاف آن را در برگرفته است یا هنگامی که سعد بن وقاص خواست کوفه را بنا کند، هدفش ایجاد مقام و منزلتی برای مسلمانان بود و به آنها گفته در این محل

اجتماع کنید(۲) یا گفت: این شنها را کنار بزنید و بنشینید، این سخن مفضل بود که ابن سیده آن را نقل کرده است.

۱- ان التی ضربت بیتا مهاجره بکوفه الجند غالت و دها غول

۲- سعد، واژه تکوف را به کار برد و به آنها گفت: تکوّفوا فی هذا المکان - م.

یاقوت گوید: هنگامی که عبداللّه بن زیاد، مسجد کوفه را ساخت بالای منبر رفت و

گفت: ای مردم کوفه! من مسجدی برای شما ساختم که تاکنون مانند آن بر روی زمین ساخته نشده است و برای ساختن هر ستون آن یکصد و هفده دینار صرف کردم و جز افراد سرکش و حسود، کسی آن را ویران نمی کند.

از بشر بن عبدالوهاب قرشی، مولای بنی امیه که در دمشق اقامت داشت، روایت شده که گفت: کوفه را اندازه گیری کرده ام، مساحت آن ۳۲۱۶ میل می باشد و در کوفه پنجاه

هزار خانه از آنِ قبایل ربیعه و مضر و بیست و چهار هزار خانه از آن سایر عربها وسی و

شش هزار خانه از آن یمنیها و فاصله میان کوفه و مدینه حدود بیست روز راهپیمایی بوده

است.

و کویفه مانند جهینه محلی است نزدیک کوفه و به فرزند عمر (عبداللّه بن عمر خطاب) منسوب است، صاغانی نیز این چنین گفته است: سخن درست همان است که در زبان عرب رایج است که عربها به آن کویفه عمرو می گویند و او عمرو بن قیس، اهل اردکان می باشد. هنگامی که پرویز از بهرام گور شکست خورد، پرویز نزد عمرو آمد و عمرو نیز به گرمی از وی پذیرایی کرد و زمانی که پرویز خواست به کشورش باز گردد، آن محل را به عمرو واگذار کرد.

کوفان به فتح و ضم از ابن عباد نقل شده است. کوفه و کوفان بر وزن هیبان و جلسان به معنای شنی است که به شکل دایره انباشته شده باشد و این یکی از وجوه نامگذاری کوفه است، سرزمینی دایره ای شکل است. می گویند: آن گروه در کوفان رها شدند. جوهری گوید: تکوف الرمل تکوفا و کوفانّا بالفتح یعنی شنها گرد شد و همچنین درباره مردی گفته می شود، و تکوف الرجل یعنی آن مرد به کوفیان شباهت یافت یا به آنان منسوب شد و یا این که به کوفیان پیوست و راه و روش آنها را پیش گرفت. افزون بر آن، کَوَّف الشیی ء: بدان جهت داد. گفته شده: آن را گرد آورد. و کوف القوم یعنی به کوفه

آمدند.

ص:۱۴۴

روزی آن زن، سواری را دید که از همسایگان می پرسد و در پی او می گردد(۱).

یعقوب گوید: کوف به کوفه تغییر یافت (أ ه) وی در مختصر الصحاح گوید: کوفه به موضع شنهای سرخ گویند و بدین سبب، این شهر کوفه نامیده شد.

در مصباح المنیر گوید: کوفه، شهر مشهوری در عراق است. وی افزوده است: به سبب دایره وار بودن ساختارش به کوفه نامگذاری شد. زیرا گویند: تکوف القوم: هرگاه مردم اجتماع کرده، گرد هم آیند.

ابن اثیر در النهایه، در شرح حال سعد گوید: آن گاه که سعد، قصد بنای کوفه داشت،

گفت: تکوفوا فی هذا الموضع یعنی در این مکان گرد آیید و بدین سبب آن جا را کوفه نامیدند.

برخی گفته اند: درگذشته، نام آن کوفان بوده است.

۱- اذا ما رأت یوما من الناس راکبا یبصر من جیرانها و یکوف

کوفه در عصر ابن جبیر جهانگرد

جهانگرد بزرگ ابن جبیر در سفرنامه اش کوفه را توصیف می کند، او که روز جمعه ۲۸ محرم سال ۵۸۰ (ه .ق) وارد کوفه شد و آثار زیبای آن را مشاهده کرد، می گوید: کوفه، شهری بزرگ با ساختاری کهن است که بیشتر بناهای آن ویران شده و خرابی آن از آبادانیش بیشتر است. یکی از عوامل ویرانی این شهر، قبیله خفاجه همسایه کوفه بود که پیوسته کوفه را مورد تاخت و تاز قرار می داد و باید از نشیب و فرازهای روزگار عبرت بگیرید. این شهر به ویژه با آجر ساخته شده، ولی دور آن دیوار ندارد. مسجد جامع قدیمی در انتهای شهر و پس از جهت شرقی آن است و از سمت شرق هیچ ساختمانی به آن نمی پیوندد. این مسجد جامع بزرگ در سمت قبله و دارای پنج طاق می باشد و در زوایای دیگر مسجد دو طاق وجود دارند، این طاقها بر روی ستونهایی قرار دارند که از رده های قطعه سنگهای تراشیده و بر روی هم نهاده، ساخته و میان آنها با سرب پر شده است از استحکام زیادی برخوردار نیست؛ و این دیوارها به حدی بلند است که به سقف مسجد اتصال پیدا می کند و اختلاف ارتفاع آنها چشم را خیره می کند و در روی زمین، مسجدی با ستون و سقفی بلندتر از آن دیده نشده است. این مسجد شریف، دارای آثار ارزشمندی است. یکی از آنها خانه ای است که مقابل محراب از سمت راست قبله قرار دارد. گویند: آن جا، عبادتگاه حضرت ابراهیم خلیل(ع) بوده است. بر روی این محراب، پارچه ای سیاه قرار دارد که از محراب محافظت می کند و خطیبی که لباسی سیاه به تن دارد برای ایراد خطبه از آن جا خارج می شود، و مردم برای اقامه نماز در این مکان مقدس گرد می آیند. در نزدیکی آن و پس از سمت راست قبله، محرابی است که چوبهای ساج پیرامون آن به کار برده شده که از صحن رواق نیز بلندتر است، و همانند مسجد کوچکی به نظر می رسد و این همان محراب امیر مؤمنان حضرت علی(ع) می باشد. در همان محل، مردی شقی و ملعون به نام عبدالرحمن ملجم، وی را با ضربت

شمشیر به شهادت رسانید. از این رو، مردم با چشمانی اشکبار و ثناگویان در آن جا نماز می خوانند.

در گوشه ای از انتهـای رواق قبله که به انتهای رواق غربی متصل است، مکانی شبیه مسـجدی کوچک وجود دارد که چوبهای ساج، پیرامون آن را فرا گرفته است و این، همان جوشـیدن تنور است که یکی از معجزات حضـرت نوح(ع) به شـمار می آیـد. پشت آن، بیرون مسـجد، خانه ای است که حضـرت نوح(ع) در آن می زیسته است، و پشتِ آن، خانه دیگری است که گویند عبادتگـاه حضـرت ادریس(ع) بوده است و محوطه ای متصـل به دیوار سـمت قبله مسـجد نیز به آنهـا چسبیـده است، چنـان که گوینـد آن جا مبدأ حرکت کشتی حضـرت نوح(ع) بوده است. در انتهای این محوطه، خانه حضـرت علی(ع) و خانه ای که در آن جـا او غسـل داده شـده است، قرار دارد. در مجـاورت آن، خـانه ای است که می گوینـد خـانه دختر حضـرت نوح(ع) بوده است.

این آثار ارزشـمند را از زبان بزرگان کوفه شـنیدیم، در سمت شرق مسجد جامع، خانه کوچکی است که در بلندی قرار گرفته و آرامگاه مسـلم بن عقیل ابی طالب آن جاست. داخل مسـجد و در فاصله کمی از آن، سقّاخانه بزرگی از آب فرات است که سه حوض بزرگ دارد. ما صـبح روز شـنبه، سفرمان را شروع کردیم و نزدیک ظهر به رودی که از فرات سرچشمه می گرفت، رسـیدم. فاصـله فرات از کوفه، حدود نیم فرسخ از سـمت شرقی است. در تمام سمت شرقی، باغهای انبوه خرما قرار دارد که به حومه شهر مرتبط است و تا چشم کار می کند، به نظر می رسد.

ص:۱۴۷

کوفه در عهد ابن بطوطه جهانگرد

جهانگرد بزرگ، ابن بطوطه نیز در سفرنامه اش کوفه را توصیف می کند. وی در اواخر سال ۷۲۵ ه .ق وارد شهر کوفه شد. او می گوید: کوفه یکی ا ز عمده ترین شهرهای عراق است که با برخورداری از چند ویژگی از سایر شهرها متمایز می شود؛ کوفه آرامگاه صحابه و تابعین، جایگاه دانشمندان و صالحان و مقام حضرت علی بن ابیطالب(ع) است. ولی این شهر بر اثر تجاوز دشمنان و نیز فساد و تباهی خفاجه که در مجاورت آن زندگی می کردند و به راهزنی می پرداختند، ویران شد. کوفه دیوار نداشت و خانه هایش نیز از آجر ساخته شده بود، بازار زیبایی داشت که بیشتر خرما و ماهی در آن به فروش می رسید، مسجد جامع اعظم آن مسجد بزرگ و شریفی بود که هفت طاق آن بر روی دیوارهایی از سنگهای بزرگ و تراشیده شده قرار داشت. این سنگها به صورت قطعه هایی ساخته و بر روی هم نهاده شده بودند و لابه لای آنها سرب ریخته و بسیار طولانی بودند. این مسجد دارای آثار ارزشمندی است؛ در برابر محراب از سمت راست قبله، خانه ای قرار دارد که گویند عبادتگاه حضرت ابراهیم خلیل(ع) بوده است و در نزدیکی آن محرابی است بلند که چوبهای ساج پیرامون آن را فرا گرفته است و محراب حضرت علی(ع) می باشد و در همان محل ابن ملجم شقی امام(ع) را با ضربت شمشیر به شهادت رسانید و مردم به قصد اقامه نماز به آن جا می آیند. در گوشه انتهای صحن به

سمت قبله، محلّی است بسان مسجدی کوچک که چوبهای ساج پیرامون آن را فرا گرفته است. می گویند: آن جا محلی است که هنگام طوفان نوح(ع) از تنور آتش، آب جوشید.

پشت این محل کوچک، بیرون مسجد، خانه ای است که ادعا می کنند خانه حضرت نوح(ع) بوده است و در برابر آن خانه ای وجود دارد که به گمان آنها عبادتگاه حضرت ادریس(ع) می باشد. محوطه ای است متصل به دیوار قبله مسجد که گفته می شود: محل ساختن کشتی نوح(ع) بوده است و در انتهای این محوطه، خانه علی بن ابی طالب(ع) و

خانه ای که در آن غسل داده شده واقع است، و در مجاورت آن خانه ای است که می گویند خانه حضرت نوح(ع) است.

در سمت شرق مسجد جامع، خانه ای است که در بلندی قرار گرفته، آرامگاه حضرت مسلم بن عقیل بن ابی طالب(ع) آن جاست. و در نزدیکی آن، بیرون مسجد، قبر عاتکه و سکینه، دو دختر امام حسین(ع) قرار دارد.

دارالاماره: سعد بن ابی وقاص، قصر اماره را در کوفه بنا کرد که جز زیربنای آن چیزی باقی نمانده است. فاصله فرات از کوفه، حدود نیم فرسخ از سمت شرقی است، این قصر به وسیله باغهای انبوه خرما که به یکدیگر پیوسته اند، زینت یافته است و در سمت غربی قبرستان کوفه مکانی بسیار سیاه در سرزمینی ساده و سفید رنگ دیدم و به من خبر دادند که آن جا قبر ابن ملجم ملعون است. مردم کوفه هر ساله، هیزم بسیار می آورند و هفت روز بر سر قبرش می افروزند، و در نزدیکی آن گنبدی است که مطلع شدم بر فراز آرامگاه مختار بن ابی عبید ثقفی است.

ص:۱۴۹

کوفه از نگاه تاریخ

بـا وجـود بحث و بررسـی فراوان پیرامـون تاریـخ کوفه هنوز بسـیاری از زوایـای آن پوشـیده است. سـزاوار است کوفه از سوی مورخان و برنامه ریزان مورد تحقیق و بررسـی قرار گیرد زیرا از بزرگترین شـهرهای عراق است و شـمار بسـیاری از اصحاب و تابعان و پیروان تابعان و دانشمندان و صالحان و حاکمان و والیان و شاعران و جز آنان در آن جا

اقامت داشتند. در این شهر، آثار و اماکن متبرکه ای وجود دارد که در خور شناسایی و معرفی می باشد، اگر پژوهشگر بخواهد همه آثار و زنـدگینامه های کسانی را که به کوفه وارد شـده انـد یا در آن اقامت کردند یا حوادث و رویدادهایی را که در آن به وقوع پیوست،

مورد بررسـی قرار دهد با مشکل مواجه خواهد شد. ما نیز مطالب اندکی را که با بحث و تحقیق از آن آگاهی یافتیم و آنچه را که نَفْس انسان بدان آرامش می یابد و قرائن به آن

دلالت دارند، بیان می کنیم. در ابتدا بخشی از سخن مورخان راجع به شهر شدن کوفه را ذکر می کنیم.

ابن حوقل می گوید: از نظر قدمت، شـهر کوفه به شهر بصره نزدیک است. هوای کوفه سالمتر و آبش گواراتر از بصره است و در ساحل فرات قرار دار د. ساختارش مانند بصـره است و شهر کوفه برای قبیله های عرب طرح ریزی شد، جز آن که بر خلاف بصره، کوفه ویران شد، زیرا اراضی کوفه، بسیار قدیمی و اراضی بصره از زمینهای مواتی بود که در زمان اسلام احیا شد.

قزوینی می گوید: مسـلمانان دو سال پس از بصره به آبادانی کوفه پرداختند. آب در حالی که گوارا و خنک است به این شهر سرازیر می شود امّا به بصره پس از تغییر یافتن و

تیره شدن می رسد. گمان می رود که صادق ترین سـخن مردم در باره ساکنان هر شـهری، این سـخن آنها راجع به مردم کوفه است: «کوفی وفا نـدارد». از عواملی که موجب شـد اهل کوفه مورد خشم و نفرت قرار گیرند، این است که آنها حسن بن علی را با خنجر مجروح

کردند و امام حسین(ع) را پس از دعوت به کوفه به شهادت رسانیدند.

سراج الدین گوید: ابن وردی در خریده العجایب آورده که کوفه، شهری علوی است و حضرت علی(ع) آن را به شهر تبدیل کرد. کوفه، شهری بزرگ و زیبا در ساحل فرات است که بناهای زیبا و دژ مستحکمی دارد. این شهر، دارای نخلهای فراوان و میوه های بسیار خوش طعمی است، با وجود این که کوفه شش میل از بصره فاصله دارد، ولی ساختمانهای آن شبیه بصره است. در این شهر بارگاه باشکوهی قرار دارد که می گویند مرقد حضرت علی بن ابی طالب(ع) آن جاست و پیرامون آن، آرامگاه خاندان حضرت علی(ع) است. این بارگاه در زمان ابو عباس عبداللّه بن حمدان در حکومت بنی عباس ساخته شد.

بلاذری در فتوح البلدان می گوید: عمر بن خطاب، نامه ای به سعد بن ابی وقاص نوشت و به وی دستور داد تا برای مسلمانان محلی را برای سکونت انتخاب کند، و میان خود و آنان دریا را فاصله قرار ندهد. سعد بن وقاص به شهر انبار آمد و خواست آن را مرکز حکومت کند ولی به سبب فراوانی مگس به محل دیگری نقل مکان کرد و چون آن جا نیز شایسته مرکزیّت نبود، به کوفه رفت و طرح آن را ریخت و خانه ها را میان مردم تقسیم و قبیله ها را در مکانهایشان مستقر کرد. سعد، مسجد کوفه را ساخت و این واقعه در سال هفده (ه .ق) روی داد.

همچنین گویند: هنگامی که سعد بن ابی وقاص از جنگ قادسیه فراغت یافت به سوی مداین رفت و با مردم روم و بهر سیر صلح کرد. سپس مداین را فتح کرد و دو شهر اسبانبر و کردبنداذ را با زور شمشیر گرفت و سپاه خود را بر آنها مسلط کرد. عمر به سعد

نوشت تا آنها را به جای دیگر منتقل کند، او نیز آنها را به سوق حکمه منتقل کرد. برخی

می گویند: آنها را به کویفه، نزدیک کوفه انتقال داد.

اثرم گوید: تکوف به معنی اجتماع آمده است. گویند: مکانهای دایره ای شکلی که از شن ساخته می شوند، کوفان نامیده می شوند، برخی دیگر گویند: کوفه به سرزمینی گفته می شود که در آن سنگریزه همراه با گل و شن باشد. گویند: در کوفه، مردم در معرض خطر پشه ها قرار گرفتند، او را آگاه کرد. عمر در پاسخ نوشت! عرب مانند شتر است و

ویژگیها و خصوصیات شتر را داراست. جایگاهی خوش آب و هوا برای آنها بر گزین، و

میان من و آنها دریا را فاصله قرار مده، او طرح ریزی خانه های مردم را به عهده ابا الهیاج اسدی و عمرو بن مالک بن جناده(۱) نهاد، آن گاه عبدالمسیح بن بقیله نزد سعد آمد و گفت: تو را به سرزمینی راهنمایی می کنم که سطح آن از صحرا پست تر و از زمینهایی که باران

سیل آسا بر آن فرو می ریزد بلندتر باشد و آن گاه وی را به جایگاه کوفه کنونی برد، که در گذشته به آن سورستان می گفتند. چون به موضع مسجد آن رسید به مردی فرمان داد تا تیری به سمت قبله بیفکند. پس آن جا را که تیر فرو نشست، نشانه ای نهاد، سپس تیری دیگر به سوی شمال پرتاب کرد و آن جا را نیز نشانی نهاد، باز تیری به جانب جنوب افکند و نشانی نهاد. تیری دیگر بدان سوی که باد صبا آید، افکند و آن جا را نیز علامتی

نهاد. آن گاه مسجد و دارالاماره را در جایگاه تیرانداز و اطراف آن معیّن کرد. سپس میان

نزار و اهل یمن قرعه انداخت تا به نام هر کس اصابت کند، جانب چپ که بهترین این دو بخش است، از آن وی باشد. قرعه به اهل یمن افتاد و زمینهایی که در جانب شرقی قرار داشت، از آن ایشان شد و زمین نزاریان، در سمت غرب و بالاتر از آن علامتها قرار گرفت

و زمینهای نزدیکتر را به صحن مسجد و دارالاماره اختصاص دادند. سپس مغیره بن شعبه، آن را گسترش داد و زیاد آن را ساخت و استوار کرد و دارالاماره را نیز بنا کرد. زیاد

ص:۱۵۲

۱- مسجد جامع، نخستین مکانی بود که ابوالهیاج در کوفه طرح ریزی کرد و آن را در محل بازار صابون و خرما بنا کرد و این بجز محلی است که سعد هنگام فرود آمدن در کوفه طرح ریزی کرد، پس از آن در کوفه خندقی حفر کرد و در ابتدای خندق، جایگاهی از سنگ مرمر که از حیره آورده شده بود،ساخت که اندازه آن دویست ذراع بود، تا مردم در آن گرد آمده، ازدحام نکنند، سپس ستونهای مسجد را بدون کناره و دنباله بنا کرد، این مسجد دیوار نداشت. ابن شبرمه از شعبی روایت کرد که هر کس در مسجد کوفه می نشست، باب جسر و دیر هند را می دید و تا زمان معاویه به این صورت باقی مانده تا این که مغیره بن شعبه در دوران حکمرانی اش در کوفه، بناهایی بدان افزود، پس از وی زیاد بن ابیه، بیست ذراع بدان افزود و آن را به طرز با شکوهی بنا کرد و درها و دیوارهایی برای آن ساخت که ارتفاع آن سی ذراع بود و سنگهای مرمر آن را از کوههای اهواز آورده بودند. در هر ستون، هزار و سیصد سنگ به کار رفت، پس از آن حجاج بن یوسف ثقفی آن را ویران کرد و دوباره ساخت. در روزگار یوسف بن عمر ثقفی، دیوار مسجد که پس از خانه مختار بن ابی عبید ثقفی قرار داشت، فرو ریخت که مجددا آن را ساخت.

گفت برای هر یک از ستونهای مسجد کوفه یکصد و هجده دینار پرداختم، عمرو بن

حریث مخزومی نیز در کوفه بنایی ساخت، هر بار که زیاد به بصره می رفت وی را به جای خویش در کوفه می گماشت. آن گاه دیگر کارگزاران به ساختمان سازی در این شهر پرداختند و از وسعت حیاط و آستانه منازل کاستند. گویند صاحب کوی عمرو در کوفه، قبیله عمرو بن حریث بن عمرو بن عثمان بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم بن یقیطه بوده اند.

از شعبی روایت شده که گوید: ما یعنی اهل یمن، دوازده هزار نفر بودیم و نزاریان هشت هزار نفر، مگر نه این است که بیشتر مردم کوفه اهل یمن هستند، چون قرعه زدند ناحیه شرقی به نام ما افتاد و زمینهای ما در همان جایی قرار گرفت که اینک واقع است.

همچنین او می گوید: مغیره، مسجد کوفه را وسعت داد و آن را ساخت، زیاد نیز بر آن چیزی افزوده اما سبب ریختن ریگ در آن مسجد و مسجد بصره آن بود که هنگام نماز وقتی که نمازگزاران دستهایشان را بالا می بردند، دستهایشان غبارآلود و خاکی می شد و

آن را می تکاندند، زیاد گفت. می ترسم به مرور زمان مردم گمان کنند که تکاندن دست در

نماز، سنّت است. او ساختمانهایی نیز به مسجد افزود و آن را گسترش داد و دستور صادر کرد که شن بیاورند و در صحن مسجد بریزند. کسانی که مأمور جمع آوری آن بودند، با مردم به خشونت رفتار می کردند و به کسانی که به این کار گمارده بودند، می گفتند: همان طور که شما را راهنمایی کردیم، بیاورید. آنها نیز انواع مختلفی شن برگزیدند. و در صدد یافتن مشابه آن بودند و به ثروتی دست یافتند. و گفته اند: حکمرانی

چه نیکوست گر چه بر سنگی باشد.

اثرم می گوید: ابو عبیده گفت: طرح ریزی کوفه در سال ۱۸ (ه .ق) صورت پذیرفت. وی می افزاید: زیاد در مسجد کوفه، اتاق کوچکی اختیار کرد و خالد بن عبداللّه قسری به

نوسازی آن پرداخت.

وی می گوید: مسلمانان در مداین اقامت و بنای آن را طرح ریزی کردند، و مسجدهایی در آن ساختند ولی مسلمانان آن جا را آلوده یافته، آب و هوایش را نپسندیدند. سعد بن ابی وقاص در این باره نامه ای به عمر نوشت و عمر چنین پاسخ داد: آنها را در جای دوری منزل بده.

سعد به کویفه بن عمر رفت مشاهده کرد که آب آن را در بر گرفته، لذا از آن جا خارج شد و تا ظهر به محل کوفه امروزی رسید و این سرزمین «خدا العذراء» نامیده می شد و

سنبل وحشی، بابونه، انواع گیاهان خوشبو، نوعی از بومادران و گل لاله در آن می رویید، سپس بنای آن را طرح ریزی کرد.

پیرمردی از کوفیان برایم روایت کرد: میان کوفه و حیره سرزمینی بود که ملطاط نامیده می شد. وی افزود: خانه عبدالملک بن عمیر مهمانسرا بود زیرا عمر دستور داده بود تا خانه ای را برای پذیرایی کسانی که از راههای دور می آیند، آماده کند و مهمانها در

آن جا مسکن می گزیدند، وی می گوید: سعد بن ابی وقاص، دری از چوب ساخت و برای قصرش نیز سایبانی از نی بنا کرد، عمر بن خطاب محمد بن مسلمه انصاری را فرستاد تا درونی را به آتش بکشد، سپس سعد در مسجد کوفه بر منبر رفت و در این باره جز خیر و نیکی سخن نگفت.

همچنین آن مرد گفت: در روز جنگ قادسیه، چهار هزار نفر سرباز همراه رستم فرخزاد بود که گارد شاهنشاه نامیده می شدند، آنها اجازه خواستند تا هر جا که دوست داشتند فرود آیند و با هر که خواستند، هم پیمان شوند، و سهمی از بیت المال برای آنها

قرار دهند، پس آنچه را خواستند، دریافت کردند، آنها با زهره بن جویریه سعدی از بنی تمیم هم پیمان شدند. سعد هر جایی را که برگزیدند به آنها مسکن داد، و سهم آنان از بیت المال را یک میلیون دینار قرار داد. آنها رئیسی داشتند که به او دیلم می گفتند. حمراء دیلم نیز گفته شده است.

همچنین او گفت: قبرستان سبیع به فرزند سبیع بن سبع بن صعب همدانی منسوب است و صحرای بنی قرار به بنی قرار بن ثعلبه بن مالک بن حرب بن طریف بن نمر بن یَقدم بن عنزه بن اسد بن ربیعه بن نزار نسبت داده شده است.

او گفت: دارالرومیین، زباله دان مردم کوفه بود که زباله ها و کثافات در آن ریخته می شد، تا این که عنبسه بن سعید بن عاصی از یزید بن عبدالملک خواست تا آن را به او واگذار کند و یزید دارالرومیین را به وی واگذار کرد، عنبسه نیز با صرف هزینه ای معادل

یکصد هزار و پنجاه درهم خاک و زباله، آن را به جای دیگر منتقل کرد.

ص:۱۵۴

او گفت: حمـام اعین به اعین مولاـی سـعد بن ابی وقـاص منسوب است و همین اعین بود که حجـاج بن یوسف، او را به سوی عبداللّه بن جارود عبدی از زستفاباذ فرستاد و

این، هنگـامی بود که وی به مخـالفت ورزیـد و به منظور بیرون کردن حجـاج از عراق بـا مردم همـدست شـد و از عبـدالملک خواست تا حکومت را به شـخص دیگری واگـذار کند. هنگامی که عبداللّه بن جارود، نامه را به عبدالملک داد، عبدالملک به او گفت: اگر فرستاده نبودی، تو را می کُشتم.

ابن مسـعود گوید: شـنیدم که حمام پیش از او، از آنِ مردی پرهیزکار به نام جابر برادر حیان بود که اعشـی نام او را ذکر کرده است. وی صاحب سناه جابر در حیره است که حمام را از وارثان وی خرید.

او می گوید: چهارسو(۱) در بجیله قرار دارد و منسوب به بنی بجله می باشد و آنان فرزندان مالک بن ثعلبه فرزند بهثه بن سلیم بن منصور می باشند و بجله، مادرشان است که در نسب بر آنها برتری دارد و مردم به غلط به او بجیله می گویند.

او می گوید: آرامگاه بشر به بشر بن ربیعه بن عمرو بن مناره بن قمیر خثعمی منسوب است. وی در این باره می سراید:

شترم کنار درِ قادسیه به وجد آمد در حالی که سعدبن وقاص حکومت داشت(۲).

وی گوید: ابن مسعود گفت: در کوفه موضعی سیاه گونه است که عنتره حجام نامیده می شود، هنگامی که مردم خراسان وارد کـوفه شدنـد به آن محـل حجـام عنـتره می گفتنـد، مردم نیز این نـام را تغییر ندادنـد و همین طور است حجـام فرج و ضـحاک رواس.

او می گویـد: کاخ مقاتل به مقاتل بن حسان بن ثعلبه بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن محروق، یکی از فرزنـدان امری ءالقیس، فرزند زید مناه بن تمیم منسوب است.

وی می گوید: روستای ابی صلابه که در ساحل فرات قرار دارد، به صلابه، فرزند

ص:۱۵۵

۱- چهارسو، لفظی فارسـی است که معنای آن به زبان عربی اربع جهات می باشـد و حموی در معجم می گویـد: چهار سو در حله قرار دارد و در بصره نیز محله ای به این اسم وجود دارد ولی محله ای به این نام در کوفه ذکر نکرده است.
۲- تحن بباب القادسیه ناقتی و سعد بن وقاص علی امیر

مالک بن طارق بن جبر بن همام عبـدی نسـبت داده شده است، و اقساس مالک منسوب به مالک بن قیس بن عبد هند بن لجم یکی از فرزندان حذاقه بن زهر بن نزار می باشد.

او می گویـد: معبـد قره از آنِ یکی از فرزنـدان امیه بن حـذاقه بـود و دیرالسوا منسوب به آنهـاست. سوا به معنـای عـدل است، نصاری به منظور قضاوت به آن جای می آمدند و

سوگند یاد می کردند، برخی از راویان گویند: سوا، نام زنی از نصاراست.

دیر جمـاجم متعلق به ایـاد است که میان آنها و بهراءبن عمر بن الحاف بن قضاعه و بنی القین بن جسـر بن شـیع اللّه بن وبره بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحـاف جنگی در گرفت، گروهی از ایاد در این جنگ به قتل رسـیدند، هنگامی که جنگ پایان یافت، کشته های خود را کنار دیر به خاک سپردند. پس از آن مردم آن جا را کنده، جمجمه ها را

بیرون آوردند، لذا دیر جماجم نامیده شد، این مطالب را شرقی بن قطامی نقل کرده است.٠

محمـد بن سـائب کلبی می گویـد: مالک مطاماح بن محرز ایادی، قومی از اهالی فارس را کشت و جمجمه های آنها را جلوی دیر نصب کرد، لـذا دیر جمـاجم نام گرفت. گوینـد دیر کعب از آن أیاد است و برخی گوینـد: از آن دیگران بوده است و دیر هند از آن مادر عمرو بن هند است و او عمرو بن منذر، فرزند ماءالسماء و مادرش کندیه بود. گویند نام او

طیزناباذ بوده است که ضـیزناباذ خوانـده می شـد ولی اسـمش را تغییر دادند و به ضـیزن فرزند معاویه بن عبید سـلیحی منسوب است و نـام سـلیح عمر بن طریف بن عمران بن الحـاف بن قضـاعه می باشـد و ربه الخضـراء النضـیره دختر ضـیزن است و مادر ضیزن جبهله دختر یزید بن عمر بن الحاف بن قضاعه می باشد.

او می گوید: مسـجد سـماک کوفه به ابن مخرمه بن حمین اسدی ازفرزندان مالک بن عمر بن اسد منسوب است که اخطل این شعر را برای او سرود:

ماهیگیری برای خانواده اش سـرفرازی را به ارمغان آورد تا زمان مرگ و عمل خیر پیشی می جوید وی را برده ای می پنداشتم و او را از این موضوع آگاه می کردم امروز،

آتش از جامه او دور شد(۱).

هالک، اولین کسی بود که به آهنگری پرداخت، فرزندانش به سبب شغل پدرشان مورد نکوهش قرار می گرفتند. ماهیگیر به اخطل گفت: وای بر تو! چه چیزی تو را ناتوان کرده است، خواستم مدح مرا بگویی نه این که به بدگویی و سرزنش من بپردازی، او از

دست حضرت علی بن ابیطالب(ع) از کوفه گریخت و در رقه ساکن شد.

ابن کلبی گوید: محل سکونت عیسی بن موسی که امروزه معروف است، از آنِ علاء بن عبدالرحمن بن محرز بن حارثه بن ربعه بن عبدالغری بن عبد شمس بن عبد مناف است و علاء در زمان حکومت ابن زبیر در یکی از مناطق کوفه زندگی می کرد و کوچه ابن محرز منسوب به وی است، و در کوفه کوچه ای است که عمیره بن شهاب بن محرز بن ابی شمر کندی منسوب است که خواهرش همسر عمر بن سعد بن ابی وقاص بود و حفص بن عمر را به دنیا آورد؛ و صحراء شبث بن ربعی ریاحی از قبیله تمیم بود.

او می گوید: خانه حجیر در کوفه به حجیر بن جعد جمحی منسوب است.

وی گوید: چاه مبارک در آرامگاه جعفی به مبارک بن عکرمه بن حمیر جعفی منسوب است و یوسف بن عمر، زمامداری بعضی از نواحی عراق را به عهده گرفت، گوید: مسجد نبی عنز منسوب به بنی عنز بن وائل بن قاسط است. و مسجد بنی جذیمه به خاندان جذیمه بن مالک بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد منسوب است، گویند این مسجد به خاندان جذیمه بن رواحه عبسی منسوب می باشد، و در آن مغازه ای صرافی قرار داشته است.

در کوفه مسجدی است که به قبیله مقاصف بن ذکوان بن زبیبه بن حارث بن قطیعه بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عَیلانْ منسوب می باشد، که هیچ کس از آنها باقی نمانده است.

او می گوید: مسجد بنی بهدله منسوب به خاندان بهدله بن مثل بن معاویه از کنده است و افزوده است: چاه جعد در کوفه به جعد وابسته همدان منسوب است و خانه ابی

۱- ان سما کابنی مجدا لاسرته حتی الممات و فعل الخیر یبتدر قد کنت احسبه قینا و اخبره فالیوم طیر عن اثوابه الشرر

ارطاه به ارطاه بن مالك بجلی نسبت داده شده است.

همچنین گوید: خالد بن عبدالّله بن اسد بن کرزقسری از اهالی بجیله بود و برای مادرش خانه ای ساخت که امروزه جاده پُست در کوفه است و مادرش مسیحی بود.

خالد دستور داد تا مغازه هایی بسازند و سقفهای آنها را با استفاده از آجر و گچ، مستطیل شکل قرار دهند. خالد، رودی احداث کرد که به رود جامع شهرت دارد و در روستا کاخی ساخت که به کاخ خالد معروف است. برادرش اسد بن عبدالّله، روستایی را مقرّ خویش قرار داد که به بازار اسد مشهور است و آن را به بازار تبدیل و مردم به آن جا

رفتند و به آن بازار اسد گفته شد. در طرف دیگر، زمین عتاب بن ورقا، ریاحی قرار دارد. زمانی که او به عنوان حکمران خراسان به آن دیار رفت، پایگاه وی کنار همین بازارش بود.

همچنین گوید: ابن مسعود گفته است: عمر بن هبیره بن معیه الفزاری در دوران حکومتش بر عراق، پل کوفه را ساخت، سپس خالد بن عبدالّله قسری آن را مرمت کرد و در حفظ آن کوشید، پس از آن نیز این پل چندین بار مرمت شد.

گوید: برخی ازبزرگان ما می گویند اولین کسی که مسجد کوفه را بنا کرد، مردی از پارسایان از قبیله جعفی در دوره جاهلیت بود، سپس مسجد ویران و در محل آن پلی ساخته شد. پس از ظهور اسلام، زیاد بن ابی سفیان آن را بنا کرد. پس از وی خالد بن عبدالّله و یزید بن عمر بن هبیره آن را ساختند، پس از بنی امیه نیز بارها مرمت شد.

او می گوید: ابن مسعود کوفی برای من روایت کرد و به نقل از یحیی فرزند سلمه بن کهیل حضرمی از مشایخ اهل کوفه گفت: هنگامی که مسلمانان، مداین را فتح کردند، به فیلی دست یافتند، آنان در گذشته هر فیلی را که می یافتند، می کُشتند. امّا این بار نامه ای

به عمر نوشتند. او در جواب نوشت اگر خریداری یافتید، فیل را به او بفروشید. لذا مردی از حیره فیل را خرید و نزد خود نگهداری می کرد و آن را به مردم نشان می داد و فیل را می آراست و در روستا می گرداند. مدتی فیل نزد وی بود تا این که مادر ایوب، دختر عماره بن ابی معیط، همسر مغیره بن شعبه - زیاد پس از مغیره با آن زن ازدواج کرد - تمایل پیدا کرد که آن فیل را ببیند و او در خانه پدرش زندگی می کرد. فیل را آوردند و کنار

ص:۱۵۸

در مسجد که امروزه به باب فیل شهرت دارد، ایستاد. مادر ایوب، فیل را دید و به صاحب آن انعامی داد و برگشت. و هنوز فیل چند گام کوتاه برنداشته بود که بر زمین افتاد و مُرد،

لذا این در به نام باب فیل مشهور شد. گویند: زن ولید بن عقبه بن ابی معیط، آن را دید.

گفته شده است: جادوگری چنین به مردم وانمود که او فیلی را سوار بر الاغی از این در خارج کرد و این قول باطل است. برخی گفته اند: ظرف بزرگی که در مسجد بود بر روی فیل حمل و از این در وارد مسجد شد و بدین سبب باب فیل نامیده شد. برخی از راویان گویند: فیل یکی از حاکمان به این در هجوم آورد، لذا به فیل منسوب شد. روایت اول از

روایات دیگر، مستدل تر است.

همچنین می گوید: منصور، اهل کوفه را به حفر خندق وادار و هر یک از آنان را به پرداخت چهل درهم مجبور کرد ونیز آنها را به سبب تمایل به طالبیان و شایعه سازی علیه

سلطان مورد نکوهش قرار داد.

می گوید: ابونصر تمار به نقل از شریک بن عبداللّه بن ابی شریک عامری از جندب از سلمان فارسی روایت کرده که گفت: کوفه، مرکز جهان اسلام است، زمانی فرا می رسد که هیچ مؤمنی باقی نمی مانَد مگر این که در کوفه اقامت و یا قلبش به سوی آن تمایل دارد.

ابن جریر طبری در تاریخ بزرگ در مورد حوادث سال ۱۷ ه .ق می گوید: عمر نامه ای بدین مضمون به سعد نوشت: به من خبر بده که چه باعث شده عربها رنگ پریده و ناتوان شوند؟ سعد نوشت: بدی آب و هوای مداین و رود دجله، چهره های آنها را چروکیده کرد و رنگ آنها را تغییر داده است. عمر به او نوشت: عربها تنها در سرزمینهایی که با

زندگی شتران سازگار است می توانند اقامت کنند در حالی که این جا برای زندگی آنها مناسب نیست، سلمان و حذیفه را به عنوان جلودار سپاه بفرست تا برای یافتن محلی مناسب در خشکی یا دریا جستجو کنند به طوری که میان من و شما دریا و پلی حایل نباشد. سعد هر کدام از امور لشکر را به شخصی واگذار کرد، و حذیفه و سلمان را برای انجام مأموریت فرستاد. سلمان رفت تا به انبار رسید، او سمت غرب فرات را درنوردید و محلی را نپسندید تا این که به کوفه رسید - کوفه دارای زمینی شنزار بود و به شن سرخ،

سهله گویند، و هر سرزمینی که شن و ریگ با هم آمیخته باشد، کوفه نامیده می شود - هر دو به سرزمینی شنزار کوفه رسیدند در آن جا سه دیر بود، دیر حرقه، دیر امّ عمر، و دیر

سلسله و میان این سه دیر تعدادی آبادی قرار داشت و این بقعه آن دو نفر را شگفت زده کرد. هر دو از مرکب پایین آمده، در آن سرزمین نماز خواندند و هر یک از آن دو این دعا

را خواند: ای پروردگار آسمان و آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده و پروردگار زمین و هر

آنچه بر روی آن است و خداوند باد و آنچه در فضا می پراکند و خداوند ستارگان و آنچه فرود آید و پروردگار دریاها و آنچه در جریان است و پروردگار شیطانها و آنچه گمراه می کنند و خداوند آبادیها و آنچه در آن می روید! کوفه را برای ما مبارک فرما و منزل

اقامت و ثبات قرار بده. و شرح ماجرا را برای سعد نوشتند.

هنگامی که مردم در نبرد جلولاء شکست خوردند، سعد همراه مردم بازگشت و زمانی که عمار آمد، مردم را به مداین برد و آنها از ماندن در آن شهر بدشان آمد. عمار

گفت: آیا شرایط آب و هوایی آن برای زندگی شتر مناسب است. گفتند: نه، آن جا پشه است، عمار گفت که عمر می گوید عربها در سرزمینی که آب و هوایش برای زندگی شتر مناسب نیست اقامت نمی کنند، گویند: عمار همراه مردم خارج شد تا به کوفه رسید.

او می گوید: پس از این که ما وارد مدائن شدیم دریافتیم که مسلمانان از ماندن در این شهر اظهار ناراحتی می کنند و گرد و غبار و مگس آزارشان می دهد. عمر به سعد نوشت تا کسانی را بفرستد که جایگاهی بجویند که هوای گرم و مرطوب داشته باشد، زیرا شرایط آب و هوایی سرزمینی را برای عربها سازگار است که برای شتر و بز مناسب باشد. سعد از کسانی که نزد وی بودند در باره جایی که دارای چنین ویژگی باشد سؤال کرد و از میان سران عرب - آنها که عراق را دیده بودند - لسان را نام بردند. محل کوفه را لسان می گفتند که میان نهرین تا چشمه بنی حذاء بود، عربها می گفتند: صحرا در روستا زبان خود را بیرون آورده است. آنها آنچه را که مجاور فرات بود، ملطاط (ساحل) می گفتند. و آنچه مجاور گِل بود، نجاف (جای بلند) می نامیدند. آن گاه عمر نامه ای به

سعد نوشت و در این باره دستور داد. همچنین او می گوید: هنگامی که مسلمانان و خذیفه نزد سعد آمده، در باره کوفه خبر آوردند، نامه عمر در باره آنچه به وی گفته

بودنـد، رسـید، سـعد به قعقاع بن عمرو نامه ای نوشت که قباذ را همراه پیروانتان و عجمهایی که همراه وی آمـده اند به جلولاء بگمار، قعقاع چنین کرد و با سـپاه خود نزد سـعد آمـد، و سـعد به عبداللّه بن معتم نوشت که مسـلم بن عبداللّه را که در جنگ قادسیه

اسیر شده با سـردارانی که دعوتتان را پذیرفته یا همراه شـما هسـتند، به حکومت موصل منصوب کن. عبداللّه دستور او را اجرا کرد و با سپاه خویش نزد سعد آمد. آن گاه سعد به

همراه مردم از مـداین خارج شـد و در محرّم سال هفـدهم ه .ق در کوفه اردو زد. از جنگ مـداین تا ورود به کوفه حدود یک سـال و دو مـاه طول کشـید؛ و از زمان عمر تا طرح ریزی کوفه، سه سال و هشت ماه به طول انجامیـد و کوفه در چهارمین سال خلافت وی در

محرّم سال هفـدهم از مبـدأ تاریـخ (ه .ق) طرح ریزی شـد. در محرّم همین سال در شـهر مداین پیش از سـفر، هدایایی به مردم دادنـد، و در محرّم سـال شانزدهم در شـهر بهر سـیر، نیز به مردم هـدیه داده بودنـد و مردم بصـره نیز پس از سه نوبت اقامت در کوفه سرانجام در محرّم سال هفدهم (ه .ق) در محل کنونی استقرار یافتند و این کار در مدت یک ماه انجام شد.

واقدی گوید: از قاسم بن معن شـنیدم که مردم در آخر سال هفدهم (ه .ق) در کوفه اقامت کردند. او می گوید: ابن ابی الرقاد به نقل از پدرش می گفت: کوفه در آغاز سال هجدهم (ه .ق) منزلگاه شد.

همچنین می گوید: عمر به سـعد بن مالك و عتبه بن غزوان نوشت که با مردم در فصل بهار در بهترین سـرزمینها اقامت کنند و دستور داد در بهار هر سال، کمکها و در محرّم هر

سال، مقرّرِی مردم را بدهند. و غنیمت را هنگام طلوع ستاره شِعرا در هر سال، هنگامی که غله به دست می آید، بدهند. و پیش از این که مردم در کوفه مستقر شوند، دو مقرّری می گرفتند.

او می گویـد: هنگـامی که سـعد در کوفه اقامت کرد، به عمر نوشت: در کوفه ای اقامت کرده ام که میان حیره و فرات است و صحرایی و دریایی می باشد و گیاهان خوبی در آن می روید و در مداین، مسلمانان را مخیّر کردم و هر کس اقامت در آن جا را پسندید، او را

به عنوان پیاده نظام در آن جا گماردم و گروهی از قبایل دیگر نیز ماندند که بیشترشان

از بنی عبس هستند.

گوید: وقتی مردم کوفه در شهر کوفه، ساکن شدند و مردم بصره در جای خود استقرار یافتند، و هویت خویش را باز یافتند و نیروی از دست رفته را دوباره به دست آوردند، مردم کوفه اجازه خواستند تا بناهایی از نی بسازند و مردم بصره نیز در این باره

اجازه خواستند. عمر گفت: لشکر برای نبرد با شما از آمادگی و تیزهوشی بیشتری برخوردار است ولی مایل نیستم با شما مخالفت کنم، نی چیست؟ گفتند: علفی است که آبیاری شده، استحکام یافته و به نی تبدیل شده است. گفت: خود دانید، و مردم دو شهر بناهایی از نی ساختند. سپس در کوفه و بصره، آتش سوزی رخ داد ولی آتش سوزی کوفه شدیدتر بود و هشتاد سایبان سوخت و یک نی هم باقی نمانْد. این واقعه در ماه

شوّال روی داد و مردم، پیوسته از آن یاد می کردند. آن گاه سعد تعدادی از آنها را به سوی عمر فرستاد تا از وی اجازه بگیرند که خانه ها را با خشت بسازند. آنان خبر آتش سوزی و

خسارات آن را به وی گفتند، آنان هیچ کاری را بدون نظرخواهی و مشورت با او انجام نمی دادند. عمر گفت: بسازید ولی هیچ کس بیش از سه اتاق نسازد و خانه ها را مرتفع و بلند نسازند، و به سنّت پایبند باشید تا دولت و حکومت شما پایدار بماند. فرستادگان به

کوفه بازگشتند و عمر به عتبه و اهل بصره نیز همین فرمان را دستور داد تا منازل مردم

کوفه را ابوالهیاج بن مالک خانه های مردم بصره را عاصم بن دلف ابو حرباء معیّن کنند،

عمر به فرستادگان دستور داد و به مردم گفت که هیچ ساختمانی را بیش از اندازه بالا نبرند. آنها گفتند: اندازه چیست؟ گفت: مقداری است که شما را به اسراف نزدیک نکند و از اعتدال بیرون نَبَرد. همچنین او می گوید: شهرهای فتح شده عبارت بودند از: سواد و حلوان و ماسبذان و قرقیسیاء. کوفه دارای چهار مرز بود: حلوان که فرماندار آن قعقاع بن

عمرو بود، ماسبذان که ضرار بن خطاب فهری در آن حکومت داشت، قرقیسیاء که عمر بن مالک یا عمر بن عتبه بن نوفل بن عبد مناف حاکم آن جا بود و موصل که عبداللّه بن معتم در آن جا حکمرانی داشت و این فرمانداران در مرزهای مذکور مستقر بودند، در حالی که مردم در مداین اقامت داشتند و پس از آن که سعد به شهرسازی کوفه پرداخت، مسؤولان مرزها به کوفه بازگشتند و جانشینانی برای خود تعیین کردند تا کار مرزها را

سامان بخشند. جانشین قعقاع در حلوان، قباذ بن عبدالله، نایب عبدالله در موصل، مسلم بن عبدالله، جانشین ضرار، رافع بن عبدالله و نایب عمر عشنق بن عبدالله بودند،

عمر به عاملان مرزها نوشت تا از سواران فارس که به کارشان نیاز دارند، کمک گیرند، و

جریمه از آنها بردارند و آنان چنان کردند.

هنگامی که کوفه طرح ریزی و اجازه ساختمان به مردم داده شد، مسلمانان درهای منازل خویش را از مداین به کوفه بردند و بر ساختمانهایی که بنا کرده بودند نصب کردند

و در کوفه اقامت گزیدند و مرزهایشان همین بود و از روستا جز این در اختیار نداشتند.

او می گوید: کوفه و روستاها و مرزهای آن عبارت بودند از حلوان و موصل و ماسبذان و قرقیسیاء. وی می افزاید: پس از طراحی کوفه، سعد بن مالک سه سال و نیم حاکم آن

بود، به جز مدتی که پیش از آن، در مداین بود و در کوفه و حلوان و موصل و ماسبذان و قرقیسیاء تا حدود بصره عاملانی داشت.

اصطخری در کتاب مسالک و ممالک می گوید: کوفه از نظر وسعت به بصره نزدیک است. هوای آن خوشتر و آبش گواراتر و به فرات نزدیک است و ساختار آن مانند ساختار بصره است و سعد بن ابی وقاص، آن را به شهر تبدیل کرد و برای سکونت قبایل عرب طرح ریزی شد، جز آن که کوفه بر خلاف بصره از سرزمینهای خراجی به شمار می رفت زیرا زمینهای کوفه همان زمینهای عصر جاهلیّت بود و زمینهای بصره در زمان اسلام احیا شد و احکام احیای موات بر آن جاری است.

قادسیه و حیره و خورنق بر کرانه بیابان، سمت مغرب است و پیرامون آنها در سمت مشرق درختان خرما، رودها و کشتزارهاست و این شهرها با کوفه، فاصله کمی دارند.

حیره، شهری قدیمی و بزرگ با خاکی پاک و ساختمانهایی با شکوه است ولی چون کوفه را بنا کردند، حیره خالی از سکنه شد، هوا و خاک حیره از کوفه سالمتر و از آن جا تا کوفه، یک فرسنگ راه است. مرقد مطهر حضرت علی(ع) نزدیک کوفه قرار دارد.

مسعودی در کتاب تنبیه و اشراف، چاپ لیدن، می گوید: در باره بنیاد کوفه به وسیله

سعد بن ابی وقاص اختلاف است، بعضی گفته اند: این واقعه در سال هفدهم (ه .ق) روی داد. واقدی و دیگران نیز همین نظر را پذیرفته اند، گروهی دیگر گفته اند: بنیاد آن در سال

پانزدهم (ه .ق) بوده است و عبدالمسیح بن بقیله غسانی، سعد را به محل آن رهنمون شد و گفت: جایی را به تو نشان می دهم که از باتلاق بالاتر و از فلات پایین تر باشد. اختلافی

نیست که بصره و کوفه پس از فتح مداین، پایتخت ایران و رفتن یزدگرد پسر شهریار، پسر کسرا از آن جا به حلوان و پس از جنگ جلولاء بنیاد شده است. مسعودی در مروج الذهب مانند این مطالب را نیز ذکر کرده است.

حمداللّه بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی متوفای سال ۷۵۰ (ه .ق) در کتاب نزهه القلوب می گوید: شهر کوفه، سرزمین حکمرانی، مرقد حضرت علی(ع)، اقلیم سوم و شهری اسلامی است. طولش از جزایر خالدات، نود و نه درجه و سی و دو دقیقه و عرض آن از خط استوا شصت و یک درجه است. این مقدار طول وعرض بر حسب «تجلس: عط، لب، لال» می باشد.

آن گاه می گوید: در زمانهای قدیم، هوشنگ کوفه را ساخت، پس از چندی خراب شد و سعد بن ابی وقاص، آن را تجدید عمارت کرد و طالع عمارتش برج دلو بود. حضرت علی(ع) در کنار آن روستاهایی بنیاد نهاد و منصور دوانیقی بنای کوفه را به اتمام رسانید و در آن مکانی برای حکومت بنا کرد که پیرامون آن هجده هزار گام است. هوای آن جا گرمتر از بغداد است و در آن جا باد بیشتری می وزد. آبش از رودخانه ناحیه(۱) است که از فرات سرچشمه می گیرد و درختان نخل بسیاری دارد و چهارپایان آن جا زیباتر و فربه تر از مناطق دیگر است(۲)، و تنوری که در زمان نوح(ع) از آن آب برآمد از کوفه سرچشمه می گیرد، و کلام خداوند در قرآن مجید: «وفارالتنور» شاهد آن است و از مکانی سرچشمه گرفته که اکنون داخل مسجد، در گوشه ای میان سمت قبله و غرب است. هنگامی که ابن ملجم مرادی ملعون در این مسجد به حضرت ضربت زد، حضرت دستش را بر ستونی گذارد که اثر دست مبارک وی در آن پدیدار شد، و مدتی اثر دست او بر آن ستون باقی بود ولی چون مردم به منظور تبرک جُستن دست بر آن مالیدند، آثار آن محو شد.

۱- در کتاب نزهه القلوب ناحیه ذکر شده است - م.

۲- در کتاب نزهه القلوب چنین آمده است: روستاهای آن جا نیکوتر و بزرگتر از ولایتهای دیگر می باشد - م.

حضرت علی(ع) در کوفه چاهی حفر نمود و در تمام کوفه به جز آن، چاه آب شیرین وجود نداشت و سایر چاهها، آبی شور و تلخ داشت. اکنون بیشتر شهر کوفه ویران است و اکثر مردم آن شیعه اثنی عشری هستند، و به زبان عربی تکلم می کنند، و در آن، زیارتگاههای بسیاری از صحابه قرار دارد که آخرین آنها آرامگاه عبداللّه بن بکر است که در سال هشتاد و شش (ه .ق) هیچ اثری از قبر وی بر جای نماند. از جمله آرامگاههای بزرگان و علما در کوفه، آرامگاه ابوعمر است.

کوفه در میان شهرهای هفتگانه، رتبه سوم را داراست. و ولایتهای بسیار و توابع بزرگی داشته است. و حقوق دیوانی آن شهر از اموالی مشخص تأمین می شده است، شهرهای عراق و باغهای آن مالیات بسیاری می پرداختند که بعضی از زمان قدیم و برخی اخیرا مقرر شده بود، به میزان ۳۱ از کشتهای زمستانی و تابستانی برای دیوان، ۳۱ برای صاحبان زراعت و ۳۱ برای پرداخت مخارج و خرید بذر برداشت می شد. مالکیت زمینهای کوفه در آن زمان از سوی حکومت تعیین می شد.

مرقد حضرت علی(ع) به سمت قبله در دو فرسنگی کوفه قرار دارد که آن را مشهد غروی می نامند زیرا هنگامی که ابن ملجم مرادی ملعون در مسجد کوفه حضرت را مجروح کرد، حضرت وصیت فرمود تا پس از وفات، جسد مبارکش را بر روی شتری حمل کنند و فرمود: هرگاه مرا بر پشت شتر گذاشتید، آن را رها کنید تا به تنهایی حرکت

کند، هرجا شتر ایستاد، مرا همان جا دفن کنید. این کار را کردند، آن شتر در محلی که اکنون مرقد آن حضرت است، خوابید.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح کاتب در کتاب بلدان(۱) می گوید: کوفه شهر بزرگ عراق و مصر اعظم و قبّه الاسلام و محل هجرت مسلمانان و نخستین شهر در عراق است که مسلمانان در سال چهاردهم (ه .ق) آن را طرح ریزی کردند و زمینهای عرب آن جاست. کوفه، کنار بخش بزرگی از فرات قرار دارد و آب آشامیدنی اهل کوفه از آب فرات تأمین می شود، کوفه از پاکیزه ترین، وسیعترین، حاصلخیزترین و گسترده ترین

۱- نزهه القلوب، ص ۳۹، چاپ لیدن.

شهرهاست و مالیات آن جزو مالیات نواحی عراق می باشد وناحیه هایی که به آن منسوب است، عبارتند از: طُسُّوج جُبَّه(۱)، طسوج بُیداه، فرات بادقلا، سالحین، نهر یوسف و حیره که حیره در سه میلی کوفه و بر فراز نجف قرار دارد و نجف ساحل دریای شور بوده است.

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: هنگامی که مسلمانان در مداین فرود آمدند، و توقف آنها طولانی شد و گرد و غبار و مگس آزارشان می داد، عمر به سعد نوشت: جایگاهی بیابید که هوای گرم و مرطوب داشته باشد، آب و هوای سرزمینی برای عربها سازگار است که برای شتر و بز مناسب باشد، سعد از کسانی که نزد وی بودند در باره جایی که دارای چنین ویژگی باشد سؤال کرد و از میان سران عرب آنها که عراق را دیده بودند لسان را نام بردند، محل کوفه را لسان می گفتند. عربها می گفتند: صحرا در روستا، زبان

خود را بیرون آورده است، آنها آنچه را که مجاور فرات بود ملطاط (ساحل) می گفتند، و

آنچه مجاور گِل بود، نجاف (جای بلند) می نامیدند. آن گاه عمر نامه ای به سعد نوشت و در این باره دستور داد، و آنها در سال هفدهم (ه .ق) در کوفه اقامت کردند، و بصره سه

سال از کوفه قدیمی تر است.

ابن اثیر در کامل در مورد حوادث سال هفدهم (ه .ق) گوید: کوفه طرح ریزی شد و سعد از مداین به آن جا رفت زیرا سعد، هیأتی را نزد عمر فرستاد تا خبر فتحهای یاد شده

را به اطلاع وی برسانند. هنگامی که عمر آنها را دید، علت رنگ پریدگی و تغییر حال آنها

را پرسید. آنها گفتند: بدی آب و هوای محل اقامت ما، حال ما را دگرگون کرده است. عمر دستور داد تا محلی برای سکونت مردم بیابند. میان آن گروه چند تن از قبیله ثعلب بودند که برای عقد اتحاد نزد عمر آمده بودند تا بتوانند با بقیه قوم خود مطیع اسلام

شوند، عمر گفت: من با شما پیمان می بندم که هر شخصی از شما مسلمان شود با سایر مسلمانان یکسان و در خوبی و بدی و همه حالات با آنها شریک باشد و هر کس اسلام را نپذیرد، باید جزیه بدهد. آنها گفتند: بنابر این دیگران می گریزند و عجم می شوند. آنها

۱- طُسُّوج به معنای ناحیه و جُبَّه نام چندین محل، از جمله محلی در سواد کوفه است - م.

حاضر شدند به دین خود (مسیحیت) باقی بمانند و مالیات بدهند، عمر نپذیرفت ولی مبلغ جزیه را تخفیف داد و به اندازه مالیات مقرر کرد، به شرط این که آنها طفلی را که

تازه به دنیا آمده و پدر و مادرش مسلمان شده اند مسیحی کنند. آنها این شرط را قبول کردند، ثعلبیها و یاران و پیروانشان از قبیله های بنی نمر و ایاد نزد سعد در مداین مهاجرت و پس از آن همراه سعد در کوفه اقامت کردند.

گویند: حذیفه به عمر نوشت که عربها در مداین ناتوان شده اند، شکم آنها به پشت چسبیده، بازوان آنها ضعیف شده، رنگ آنها پریده و تغییر کرده است. در آن هنگام حذیفه همراه سعد بود. عمر به سعد نوشت به من خبر بده چه باعث شده عربها رنگ پریده و ناتوان شوند؟ سعد نوشت: بدی آب و هوا و شرایط محیط باعث این دگرگونی شده است زیرا عربها تنها در محیطی که با زندگی شتران سازگار است، اقامت می کنند. عمر به او نوشت: سلمان و حذیفه را به عنوان جلودار سپاه بفرست تا برای محلی مناسب در خشکی یا دریا جست جو کنند به طوری که میان من و شما دریا و پلی حایل نباشد. سعد، آنها را فرستاد، سلمان رفت تا به انبار رسید. او سمت غرب فرات را

درنوردید و محلی را نپسندید تا این که به کوفه رسید - هر سرزمینی که شن و ریگ با هم آمیخته باشد، کوفه نامیده می شود - هر دو به سرزمین شنزار کوفه رسیدند، در آن جا سه

دیر بود، دیر حرقه، دیر ام عمر و دیر سلسله و میان این سه دیر، تعدادی آبادی قرار داشت و این بقعه، آن دو نفر را شگفت زده کرده بود. هر دو از مرکب پایین آمده، در آن

سرزمین نماز خواندند و دعا کردند تا خداوند آن محل را منزل اقامت و ثبات قرار دهد، سپس نزد سعد باز گشتند، و ماجرا را برای او شرح دادند. نامه و دستور عمر هم رسید، سعد نیز به قعقاع بن عمرو عبداللّه بن معتم نوشت که جانشینان خود را انتخاب کنند و نزد وی بروند، آنها نیز دستور وی را اجابت کردند. سعد از مداین به سوی کوفه حرکت کرد تا این که در محرّم سال هفدهم (ه .ق) به کوفه رسید.

فاصله زمانی میان جنگ قادسیه و اقامت در شهر کوفه یک سال و دو ماه بوده است. و از آغاز خلافت عمر تا احداث شهر کوفه، سه سال و هشت ماه به طول انجامید، چون سعد به کوفه آمد به عمر نوشت: من در کوفه محلی را برگزیدم که میان حیره و فرات قرار

دارد و گرم و مرطوب است و دو گیاه حلفا و نسفی در آن می روید. من مسلمانان را میان انتخاب کوفه یا مداین مخیّر کردم، هر که اقامت در مداین را پسندید، او را مانند پاسدار،

در آن محل مستقر کردم، هنگامی که عربها در کوفه اقامت کردند و هویّت خویش را باز یافتند و نیروی از دست رفته خویش را دوباره به دست آوردند، آن گاه مردم کوفه اجازه خواستند تا بناهایی از نی بسازند، مردم بصره نیز همین اجازه را خواستند. اهل بصره پس از سه نوبت اقامت در کوفه، در همان ماهی که مردم کوفه اقامت کردند در شهر کوفه استقرار یافتند. عمر به آنهانوشت: لشکر برای نبرد با شما سرسخت تر است، ولی مایل نیستم با شما مخالفت کنم. و مردم دو شهر بناهایی از نی ساختند، سپس در کوفه و بصره آتش سوزی رخ داده ولی آتش سوزی کوفه شدیدتر بود. آن گاه سعد، تعدادی از آنها را به سوی عمر فرستاد تا از وی اجازه بگیرند خانه ها را با خشت بسازند، آنها نیز خبر آتش

سوزی و خسارات آن را به وی دادند و از او اجازه خواستند تا خانه هایی از خشت بنا کنند. عمر گفت: بسازید ولی هیچ یک از شما نباید بیش از سه اتاق بسازد و خانه ها را بلند و مرتفع نسازید و به سنّت پایبند باشید تا حکومت و دولت شما پایدار بماند، فرستادگان به کوفه بازگشتند و عمر به مردم بصره نیز مانند آن نوشت.

ابوهیاج بن مالك، مأمور اسکان مردم کوفه و عاصم بن دلف ابو حرباء، مأمور اقامت مردم بصره بود. آنها خیابانها را چهل ذراع و میان خیابانها را بیست ذراع، کوچه ها را

هفت ذراع و میدانها را شصت ذراع قرار دادند.

نخستین چیزی که در آن دو شهر پی ریزی و بنا شد، دو مسجد آن دو شهر است. در میان هر یك از دو مسجد، یك مرد تیرانداز ماهر و نیرومند ایستاد و به هر یك از چهار جهت تیری رها کرد و دستور داد تا در انتهای محل فرود تیر، پایه گذاری کنند. سایبانی در جلو مسجد کوفه و بر روی ستونهایی از سنگ مرمر که از ویرانه های خسروان به دست آمده بود، بنا نهادند. پیرامون صحن، خندقی حفر کردند تا دشمن بر آن هجوم نَبرَد و در

مقابل آن، خانه ای برای سعد ساختند که امروزه قصر کوفه است و روزبه، آن را از بقایای

آجر و سنگِ کاخ خسروان در حیره بنا کرد. بازارها را مانند مساجد قرار داد به طوری که

هر کاسبی که زودتر آن مکان را اشغال می کرد تا پایان آن روز در اختیار وی بود تا زمانی

که دست از کار می کشید. به عمر خبر رسید که سعد گفته است: - هنگامی که سر و صدای مردم را از بازار شنیده بود - هیاهوی بازاریان را از من دور کنید که این سر و صدا

مانع آرامش و آسایش من است و شنیده بود که مردم، آن عمارت را کاخ سعد نامیده بودند. عمر، محمد بن مسلمه را فرستاد و به او دستور داد تا در قصر سعد را به آتش کشد و باز گردد. او هم این دستور را انجام داد. سعد از این موضوع آگاه شد و گفت: این

فرستاده ای است که به این مأموریت فرستاده شده است. آن گاه وی را فرا خواند ولی او از حضور خودداری کرد، سعد نزد او رفت و مخارج سفر او را پرداخت، او نپذیرفت. ولی نامه عمر را به سعد داد، که چنین بود: شنیده ام تو کاخی ساخته، آن را دژ و پناه گاه

خود قرار داده ای، که به نام قصر سعد معروف شده است، میان خود و مردم در و دربان قرار داده ای، آن کاخ تو نیست بلکه جای دیوانگان است، از آن قصر بیرون بیا و در یکی

از خانه های نزدیک بیت المال مسکن گزین و درِ آن را هم ببند و قصر هم در نداشته باشد

تا مانع ورود مردم شود، سعد سوگند یاد کرد که چنین کاری مرتکب نشده است. محمد بازگشت و سخنان سعد را به عمر ابلاغ کرد، عمر هم کلام سعد را تصدیق کرد.

کوفه دارای چهار مرز بود، حلوان که فرماندار آن قعقاع بن عمرو بود و ماسبذان که

ضرار بن خطاب فهری در آن حکومت داشت، قرقیسیاء که عمر بن مالک یا عمر بن عتبه نوفل بن عبد مناف حاکم آن جا بود و موصل که عبداللّه بن معتم در آن جا حکمرانی داشت، اگر این حاکمان نمی آمدند یا به مسافرت می رفتند برای خویش، جانشین معین می کردند. پس از احداث کوفه، سعد به مدت سه سال و نیم امیر کوفه شد البته بجز مدتی که در مداین حکومت می کرد.

ابوبکر احمد بن محمد هذانی، معروف به ابن فقیه در کتاب بلدان (صفحه ۱۶۳، چاپ لیدن) می گوید: قطرب گفت: کوفه، نام خود را از این سخن عربها گرفته است که می گویند: تکوف الرمل یعنی شن روی هم انباشته شد. و کوفان به معنای دایره ای شکل است.

ابو حاتم سجستانی می گوید: کوفه به معنای شن دایره ای شکل می باشد. گویند: گویا آنها در کوفان هستند.

ص:۱۶۹

مغیره بن شعبه گوید: ایرانیانی که در حیره بودند برای ما روایت کرده، گفتند: قبل از

ظهور اسلام میان حیره و نخیله در محل کوفه، آتشی شعله ور دیدیم و هنگامی که به آن جا رسیدیم، چیزی ندیدیم و حاکم حیره در این باره به کسرا نوشت، کسری به او نوشت که قدری از خاک آن رانزد من بفرست. گفت: از اطراف و مرکز کوفه، مقداری خاک فراهم کرده، نزد وی فرستادیم و علما و کاهنان، آن را دیدند و گفتند: در این محل،

شهری بنا خواهد شد که اهالی آن ایرانیان را به قتل می رسانند، گفتند: به خدا سوگند در

این محل کوفه را دیدیم.

گویند: سعد بن ابی وقاص نخستین کسی بود که مسجد کوفه را احداث کرد. دیگران گفته اند: سائب بن اقرع و ابوالهیاج اسدی، کوفه را بنا نهادند، عربها می گویند: صحرا در روستا، زبان خود را بیرون آورده است، آنها آنچه را که مجاور فرات بود، ملطاط (ساحل)

می گفتند و آنچه را مجاور گِل بود، نجف (جای بلند) می نامیدند.

از حضرت علی(ع) روایت شده که فرمود: کوفه، گنج ایمان و مرکز اسلام و شمشیر و نیزه خداوند است که هر کجا بخواهد می نهد، سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، خداوند متعال، مردم کوفه را در مشرق و مغرب یاری می کند چنان که در حجاز یاری کرد.

حضرت می فرمود: مرحبا به کوفه! دشتستان معروفی است که شتران علفخوار ما آن را می شناسند گویند: درگذشته، کوفه کنونی سورستان نامیده می شد.

سلمان می گوید: مردم کوفه، ملتی الهی هستند و کوفه قبّه الاسلام است که هر مسلمانی مشتاق دیدار آن می باشد.

حضرت علی(ع) فرمود: زمانی فرا می رسد که هر مرد و زن با ایمانی در آن جای می گیرند و یا قلبشان در شوق دیدار کوفه می تپد.

عبداللّه بن عمر می گفت: ای مردم کوفه! شما از خوشبخت ترین افراد هدایت یافته هستید.

حضرت علی(ع) خطاب به کوفه فرمود: وای بر تو کوفه که همسایه تو بصره است! گویا کوفه و بصره را می بینم که مانند چرم عکاظی کشیده می شوند. خداوند متعال مرا

آگاه فرمود که هیچ ستمگری بر شما اراده ظلم و ستم نکند مگر آن که خداوند او را به بلا

و مصیبتی مبتلا می کند(۱).

عمر بن خطاب به مردم کوفه نوشت: من شما را آزمودم و مایلم میان شما باشم چون حکم خدا و پیامبرش را می دانم و عمّار بن یاسر را به عنوان حاکم و عبداللّه بن مسعود را به عنوان مؤذن نزد شما فرستادم و هر دو از مردم نجیب بدر هستند از آنها استفاده و پیروی کنید، من با فرستادن عبداللّه بن مسعود، شما را بر خودم ترجیح دادم.

همچنین می گوید: از ائمه، حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) و از خلفا معاویه و عبدالمک و ابوالعباس و ابو جعفر منصور و مهدی و هارون الرشید به کوفه آمدند. پیش از

مردم بصره، از حاکمان کوفه برای استفاده از عطایا دعوت به عمل آمد.

گویند: شمار مردم کوفه هشتاد هزار نفر و سپاهیانش چهل هزار نفر بود. زیاد می گفت: مردم کوفه، طعام بسیار و مردم بصره پول زیادی داشتند.

احنف بن قیس گوید: مردم کوفه در خانه های کسری، فرزند هرمز میان باغهای انبوه

و آبهای گوارا و رودهای به هم پیوسته زندگی می کردند. میوه های آنها تازه و بدون پژمردگی به دست آنها می رسید. ما، در سرزمینی خشک اقامت کردیم که در یک طرف آن صحرا و در طرف دیگر نمک بسیار شور در زمینی شوره زار و خشک وجود داشت که هیچ گاه خاک آن خشک نمی شد و هیچ گیاهی در آن نمی رویید، و همان محصولی را می داد که در مرغزار، شتر مرغ می دهد.

گوید: هنگامی که حضرت علی(ع) نزد مردم بصره آمد، اعشی همدانی، این ابیات را سرود:

اگر با یک بصری برخورد کردی، او را از خود دور کن زیرا افراد اندک و فرومایه رانده می شوند شخص کوفی، حیله گر و نیرنگ باز است ولی بصری، درستکار و بخشنده است اگر خواستید به ما تفاخر کنید به یاد آورید که چگونه در جنگ جمل با شما رفتار کردیم

۱- این کلام حضرت علیع در نهج البلاغه است که ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند و خطاب آن حضرت تنها به شهر کوفه است و در آن سخنی از بصره به میان نیامده است که در صفحه ۶۳ همین کتاب گذشت - م.

از پیرمردی که ریشش را حنا بسته بود تا جوان سفید، خندان و نازپرورده همه زره پوشیده نزد ما آمده، خود را در معرض خطر قرار دادند و پیش ازظهر مانند کُشتن شتر، آنها را به قتل رسانیدیم ما شما را بخشیدیم ولی شما بخشش ما را از یاد بردید و نعمت

خداوند بزرگ را کفران ورزیدید

قطر بن خلیفه گوید: قتاده در باره کوفه و بصره با من به جدال پرداخت. گفتم: هفتاد نفر از اهالی بدر وارد کوفه شدند و در بصره، تنها عتبه بن غزوان وارد شد. آن گاه وی

سکوت کرد.

حضرت علی(ع) می گوید: کوفه، قبّه الاسلام و مدینه دارالهجره است و ابدال در شام و نُجَبا در مصر هستند که تعدادشان اندک است.

گویند: هر کس به کوفه آید و سه فضیلت مردم کوفه را نپذیرد، نمی تواند در کوفه اقامت کند: فضیلت آب فرات، خرمای مشان و فضیلت حضرت علی(ع) .

گویند: سخاوتمندان کوفه، هلال بن عتاب و اسماء بن خارجه و عکرمه بن ربعی فیاض بودند و از جوانها خالد بن عتاب و ابوسفیان بن عروه بن مغیره بن شعبه و عمرو بن

محمد بن حمزه را می توان نام برد.

سعید بن مسعود مازنی به سلیمان بن عبدالملک گفت: شکیباترینِ مردم، احنف و صبورترین آنها ایاس بن قتاده و سخاونمندترین آنها طلحه بن عبداللّه بن خلف و

شجاعترینشان عباد بن حصین و حریش و پرهیزکارترین آنها عامر بن عبد قیس است. ناظران کوفه گویند: شجاعترین شخص در میان ما اشتر، سخاوتمندترین، خالد بن عتاب و صبورترین عکرمه الفیاض و پرهیزکارترین عمرو بن عتبه بن فرقد می باشند.

همه آنان می گویند: هرگاه علم شخصی، حجازی، عبادتش شامی و سخاوتش کوفی باشد، انسان کاملی است.

ابن خلدون در تاریخش (ج ۲، صفحه ۱۱۰) می گوید: در این سال، یعنی در سال چهاردهم (ه .ق) به عمر گفتند: عربها رنگشان دگرگون شده است. عمر نیز این دگرگونی را در چهره هیأتهایی که نزد وی می آمدند، دید و سبب آن را پرسید. گفتند: در اثر ناسازگاری و بدی آب و هوای شهر است.

بعضی می گویند: حذیفه که همراه سعد بود، در این باره به عمر نامه نوشت. عمر از سعد بن وقاص سبب آن را جویا شد. سعد گفت: بدی آب و هوای بلاد، رنگشان را دگرگون کرده و آب و هوایی برای عربها سازگار است که برای شترش سازگار باشد. عمر به سعد نوشت: سلمان و حذیفه را به جانب مشرق بفرستد تا سرزمینی که در خور زندگی عربها باشد، بیابند، آنها هیچ جا را مناسبتر از کوفه نیافتند. در آن جا نماز به جای آوردند و دعا کردند که قرارگاهی نیکو باشد، سپس نزد سعد بازگشتند. سعد به قعقاع و عبداللّه بن معتم نوشت که کسی را به جای خود بگمارند و نزد او بروند و خود از مداین به

کوفه آمد. این واقعه در سال هفدهم (ه .ق) یعنی دو سال و دو ماه بعد از فتح قادسیه و

سه سال و هشت ماه از آغاز خلافت عمر رخ داد. سعد به عمر نوشت: من در سرزمین کوفه که میان حیره و فرات است، و به بیابان و دریا پیوستگی دارد، اقامت گزیده ام و تردید دارم که این جا را ترک کنیم و یا بمانیم و پیروز شویم. مردم را میان آن و مداین

مخیّر کردم و هر کس که مداین را پسندید، او را به عنوان یک نظامی آن جا گذاشتم. چون

عربها در کوفه استقرار یافتند، حالشان نیکو شد و نیرو و سلامت ازدست رفته را باز یافتند. مردم بصره نیز در همان زمان همراه مردم کوفه در منازل خود ساکن شدند؛ آنها پیش از این، سه بار در آن جا منزل گزیده بودند. مردم دو شهر از عمر برای ساختن خانه های نیین اجازه خواستند. عمر نوشت: لشکر برای نبرد با شما سرسخت تر است

ولی دوست ندارم با شما مخالفت کنم. با نِی خانه بسازید، پس در هر دو شهر آتش سوزی رخ داد و خانه ها بسوخت. بار دیگر از او اجازه خواستند که خانه های خود را با خشت بسازند. عمر اجازه داد و گفت: بدان شرط که هیچ کس بیش از سه اتاق نسازد و به ارتفاع خانه ها نیفزاید؛ شما سنّت را رعایت کنید تا دولت شما پاینده باشد.

ابوالهیاج بن مالک، مأمور اسکان مردم کوفه و عاصم بن الدلف الحرباء، مأمور اقامت مردم بصره بود. کوفه چهار مرز داشت: حلوان که فرمانروای آن قعقاع بود، ماسبذان که ضرار بن خطاب در آن حکومت داشت، قرقیسیاء که عمر بن عبدالملک حاکم آن جا بود و موصل که عبداللّه بن معتمر در آن حکمرانی داشت، هر زمان که این حاکمان از حوزه های مأموریت خود به جایی می رفتند، برای خود جانشینانی معیّن می کردند.

در کتاب حماه الاسلام، ج اول، ص ۹۹ آمده است: مداین، مدتی پایتخت عراق بود تا

این که عمر دید رنگ مردم دگرگون و بدنشان ضعیف و ناتوان شده است، لذا به سعد دستور داد تامکان دیگری برگزیند. او نیز کوفه را برگزید و آن را طرح ریزی کرد و خانه های آن را با خشت ساخت و وسعت خیابانهای اصلی را چهل متر، میان خیابانها را سی ذراع و کوچه ها را هفت ذراع قرار داد و مسجد آن را بنیاد نهاد. شهر کوفه به صورت

مرکز عراق درآمد و از شهرهای ایران، الباب، آذربایجان، همدان، ری، اصفهان، ماه، موصل و قرقیسیاء که همگی در قسمت شمالی قرار دارند از توابع آن به شمار می رفت.

آنچه گفته شد، سخن مورخان پیرامون احداث کوفه بود که برای شما بازگو کردیم و اگر به اختلافات موجود در بعضی از مواد تاریخی بنگرید، در می یابید که بسیاری از این

اختلافات در باره احداث کوفه است و این که آیا سعد بن ابی وقاص، مسؤولیت احداث کوفه را به ابی الهیاج اسدی سپرد یا به سائب بن اقرع یا به هر دو؟ چون او در سال احداث کوفه حضور نداشت و نیز آیا احداث کوفه در سال چهاردهم (ه .ق) بوده است، یا پانزدهم، یا شانزدهم، یا هفدهم و یا اوایل سال هجدهم؟ لذا اگر سخنان مورخان را به

طور صحیح مورد بررسی قرار دهی، در می یابی که سال هفدهم (ه .ق) مستدلتر و این نظریه از دیگر نظرات مشهورتر است.

مرزهای کوفه

کوفه، بسیار بزرگ بوده و روستاها و بیابانهای آن به فرات اصلی و روستاهای عذار اتصال داشته و مساحت آن به ۳۲۱۶ میل می رسیده است.

یاقوت در معجم می گوید: نقل شده که در کوفه، پنجاه هزار خانه از آنِ عربهای قبیله

ربیعه و مضر و بیست و چهار هزار خانه از آنِ سایر عربها و شش هزار خانه از آن اهل یمن بوده است. و در تاریخ طبری قبیله های ازد، بجیله، خثعم، انصار، خزاعه، قضاعه و حضرموت را از یمنیان و تمیم، هوزن، بنی اعصر، اسد، غطفان مذحج و همدان را از جمله مضریان بر شمرده است.

براقی گوید: یکی از مرزهای آن، خندق کوفه است که به بکری سعد شهرت دارد و مرز دیگر قاضی نامیده می شود که نزدیک قائم است و تا نزدیکی روستایی که امروزه به شنافیه معروف است، می رسد؛ مرز دیگر فرات می باشد که از دیوانیه تا حسکه و روستایی که امروزه به «ابوقواریر» معروف است، امتداد دارد؛ مرز چهارم، روستاهای عذار است که از مناطق حله سیفیه به شمار می رود.

ص:۱۷۵

طرح ریزی کوفه

طبری در تاریخ کبیر (ج ۴، صفحه ۱۹۱) در باره حوادث سال هفدهم(ه .ق) گوید: هنگامی که تصمیم گرفتند کوفه را بنا کنند، سعد نزد ابی الهیاج فرستاد و او را از نامه عمر در باره معابر آگاه کرد که گفته بود: معابر بزرگ، چهل ذراع و معابر کم اهمیت تر، سی

ذراع و معابر متوسط بیست ذراع و کوچه ها هفت ذراع باشد و از اینها کمتر نباشد. قطعه ها را شصت ذراع معین کرده بود مگر قطعه ای که از آنِ بنی ضَبَّه بود. افراد مطّلع

برای تعیین مساحت گردهم آمدند و چون چیزی را معلوم می کردند، ابوالهیاج تقسیم می کرد. نخستین جایی که در کوفه طرح ریزی و ساخته شد، مسجد بود و آن را در محل بازار صابون و خرما بنیاد نهادند، آن گاه تیراندازی نیرومند در میان مسجد ایستاد و تیری

به سمت راست پرتاب کرد و گفت: هر که خواهد آن سوی محل این تیر، خانه بسازد و از روبه برو و پشت سر خود نیز تیر انداخت و گفت: هر که خواهد آن سوی محل تیرها بنا بسازد. مسجد در چهار گوشه مرتفعی قرار داشت و در جلو آن رواقی ساخته شد که کناره و دنباله نداشت و این چهار گوشه برای گرد آمدن مردم و جلوگیری از ازدحام بود،

همه مسجدها به جز مسجدالحرام چنین بود که به پاس حرمتش مسجدها را مانند آن نمی ساختند. رواقش دویست ذراع بود و بر ستونهای مرمر که به خسروان تعلق داشت، بنا شده بود و سقف آن به سقف کلیساهای رومی شباهت داشت. دور صحن، خندقی حفر کردند تا کسی در داخل آن، خانه نسازد و برای سعد در کنار مسجد خانه ای ساختند که اکنون قصر کوفه است. میان آن دو، راهرو سرپوشیده ای به طول دویست ذراع وجود داشت که خزانه ها را در آن قرار دادند و بنای آن را روزبه از آجر بنای خسروان در حیره

ساخت، و پشت صحن مسجد، پنج معبر بزرگ، سمت قبله، چهار معبر و سمت شرق، سه معبر بنا کردند و قبیله سلیم و ثقیف را پشت صحن و کنار دو معبر بزرگ جای دادند و

همدان، کنار یک معبر و بجیله کنار یک معبر و تیم و تغلب کنار معابر دیگر جای گرفتند.

بنی اسد در سمت قبله صحن و نزدیک آن اقامت کردند. میان بنی اسد و نخع،

معبری بود، میان نخع و کنده نیز معبری وجود داشت. میان کنده و ازدهم، معبری بود. در سمت شرقی صحن، انصار و مزینه را در یک معبر، قبیله تمیم و محارب را در یک معبر و اسد و عامر را در معبری دیگر جای دادند، و در سمت غربی صحن، قبیله بجاله و بجله را در یک معبر، جدیله و گروهی متفرق را در یک معبر و جهیه و گروهی پراکنده را در یک معبر جای دادند.

این قبایل مجاوران صحن بودند و سایر مردم در میان آنها و پشت سر آنها قرار داشتند و بدین ترتیب، جایگاهها به دو قسمت تقسیم شد. اینها معبرهای بزرگ [کوفه]بود و

معبرهای دیگری نیز مقابل آنها ساختند که به این معبرها می رسید و معبرهای دیگر موازی آن بود که وسعت کمتری داشتند، محله ها پایین تر و میان معبرها بود. این محله ها

را بیرون صحن احداث کردند.

ده گروه از سپاهیان قادسیه و غیر قادسیه را در آن جای دادند. برای مرزداران و اهل موصل مکانی برگزیدند تا آنها به آن جا برونـد، چون بقیه گروه اول و دوم [به کوفه] رسیدند، به علت کثرت جمعیت، محله هـا تنـگ شـد. کسـی که تعـداد گروهش بسیار بود، محله خود را رهـا کرده، نزد آنـان می رفت. و کسـی که تعـداد گروهش کم بود به گروهی که در همسـایگی اش قرار داشـتند و تعـدادشان نیز انـدک بود می پیوست و در غیر این صورت، بر تعـدادشان می افزودنـد و بر خودشان سـخت می گرفتند.

گویند: در روزگار عمر، صحن [مسجد کوفه] به حال خود رها شده بود و قبایل در آن طمع نمی کردند و جز مسجد و قصر در آن نبود؛ بازارها نیز بنیاد و حدّ مشخصی نداشت.

عمر گفته بود بازارهـا هماننـد مسـجدهاست، هر که زودتر به جایگـاهی رسـد از آن اوست تا زمانی که به خانه خود رَود یا از فروش فراغت یابد.

برای هر که از راه می رسـید، توقفگـاهی آمـاده بود و هر که می آمـد در آن جـا منزل می کرد (آن توقفگاه امروزه خانه مردم بنی بکاست) تا نزد ابوالهیاج روند و او کار آنها را عهده دار شود و هر جا خواستند محلی برایشان تعیین کند.

سعد در مساحتی که برای قصر معیّن شده بود، قصری ساخت که اکنون مجاور

محراب مسجد کوفه است و بنیاد آن را محکم کرد و خزانه را در آن جای داد و یک طرف

آن سکنی گزید، اتفاقا به خزانه نقب زده، مال آن را به یغما بردند، سعد، ماجرا را به عمر

نوشت و او را از موقعیّت خانه و خزانه نسبت به صحن آگاه کرد. عمر نوشت: مسجد را به جای دیگری منتقل کن تا مجاور خانه باشد و خانه روبه روی مسجد واقع شود زیرا شب و روز در مسجد کسانی هستند و مال خویش را حفظ می کنند. سعد، مسجد را جابه جا کرد و خواست بنیاد نهد، دهقانی از اهالی همدان به نام روزبه، پسر بزرگمهر گفت: من مسجد و قصر را می سازم و آن دو را به هم متصل می کنم، تا یک بنا باشد، و قصر کوفه را طبق طرح موجود طرح ریزی کرد و آن را در مساحت فعلی از آجرهای قصری که خسروان در حیره داشتند، ساخت ولی سعد اجازه ادامه کار به او نداد و مسجد را در مقابل خزانه های قصر ساخت و تا انتهای قصر وسعت داد که سمت راست آن به سوی قبله بود و آن گاه از سمت راست خزانه تا انتهای صحن حضرت علی(ع) آن را امتداد بخشید تا قبله مسجد به سوی صحن و سمت راست قصر باشد. بنای مسجد بر ستونهای مرمرینی بی کناره که خسرو در کلیساها به کار برده بود، استوار شد بر این وضعیت بود تا این که در روزگار معاویه بن ابی سفیان به دست زیاد به صورت کنونی ساخته شد. هنگامی که زیاد می خواست مسجد را بنیاد نهد، تنی چند از بنایان روزگار جاهلیت را فرا خواند و محل و مساحت مسجد و مقدار ارتفاع آن را که در نظر داشت، برای آنها توضیح داد و گفت: ارتفاعی مورد نظر من است ولی نمی توانم آن راتوصیف کنم. یکی از بنایان گفت: این کار به وسیله ستونهایی میسر است که باید از کوههای اهواز

آورده، درونش سوراخ شود و با سرب و میله های آهن، آن را پُر کنند و آن گاه آن را سی

ذراع در آسمان بالا ببری سپس سقف بزنی و کناره ها و دنباله هایی برای آن بسازی تا محکمتر شود. زیاد گفت: این وصف در ذهنم بود اما نمی توانستم آن را بیان کنم.

سعد درِ قصر را بست، و بازارها در برابر وی و در محل قصر ساخته می شد و سر و صدای بازاریان مانع گفت گوی سعد می شد. وقتی قصر را بنا کرد، مردم سخنانی به وی نسبت دادند که نگفته بود، آنان گفتند که سعد گفته است: این سر و صداها را خاموش کنید، این سخن به عمر رسید و شنید که مردم، آن قصر را قصر سعد می نامند. لذا محمد

بن مسلمه را فرا خواند و به سوی کوفه فرستاد و گفت: به سوی قصر برو و درِ آن را بسوزان و از راهی که رفته ای باز کرد. محمد بن مسلمه رفت تا به کوفه رسید، مقداری

هیزم خرید به در قصر برد و آن را آتش زد. چون این خبر را به اطلاع سعد رساندند، گفت: این شخص را برای این کار فرستاده اند، او شخصی را فرستاد تا ببیند آن مرد کیست، معلوم شد محمد بن مسلمه است و شخصی را نزد او فرستاد تا به قصر وارد شود اما نپذیرفت. سعد نزد وی رفت و از او خواست که بیاید و اقامت کند ولی نپذیرفت، و خواست مبلغی به وی بپردازد، قبول نکرد و نامه عمر را به سعد داد که نوشته بود: شنیده ام قصری ساخته ای و آن را پناهگاهی کرده ای که آن را قصر سعد می نامند و میان خودت و دیگران دری نهاده ای، این قصر تو نیست، قصر دیوانگان است. در منزلی مجاور خزانه ها سکنی گُزین و درِ آن را ببند، اما برای قصر، دری قرار نده که

مانع ورود مردم به آن شود و هنگامی که به مجلس تو آیند یا تو از خانه ات خارج شوی، حقوق آنها را رعایت کنی. سعد سوگند یاد کرد که سخنی را که به وی نسبت داده اند، نگفته است. محمد بن مسلمه فورا بازگشت، چون نزدیک مدینه رسید، توشه او تمام شد و پوست درخت خورد و نزد عمر رفت و همه خبرها را به اطلاع عمر رساند. عمر گفت: چرا پول سعد را قبول نکردی؟ گفت: اگر می خواستی بگیرم یا می نوشتی یا اجازه می دادی. عمر گفت: خردمند کامل، کسی است که وقتی دستوری از پیشوای خود ندارد، دوراندیشانه عمل کند یا سخن گوید تا در نمانَد. محمد بن مسلمه، سوگند سعد و گفتار او را به عمر گفت. عمر، گفته سعد را تصدیق کرد و گفت: او از کسی که علیه وی سخن گفته و آن که نزد من آورد، راستگوتر است.

عطاء ابی محمد وابسته اسحاق بن طلحه گوید: قبل از آن که زیاد، مسجد اعظم را بنا کند در آن می نشستم و کناره و دنباله نداشت و از آن جا دیر هند و دروازه پل را می دیدم.

ص:۱۷۹

سازماندهی عشایر و قبایل

گوید: تعداد بعضی از گروههای دهگانه از گروههای دیگر بیشتر شد و سعد درباره منظم کردن آنها به عمر نامه نوشت و عمر درجواب نوشت: آنان را منظم کن. سعد، گروهی از نسب شناسان و صاحب نظران و خردمندان عرب از جمله سعیدبن غران و مشعله بن نعیم را فرا خواند و آنها گروهها را به ترتیب هفتگانه تنظیم کردند وهفت گروه

شدند. کنانه و هم پیمانهای آنها از حبشیان و جز آنان یک گروه شدند و جدیله که از تیره

بنی عمروبن قیس عیلان بودند، یک گروه را تشکیل دادند، و قبیله قضاعه که تیره غسان بن شبام از آنها بود، با بجیله و خثعم و کنده و حضرموت و ازد نیز یک گروه شدند و مذحج، حمیر، همدان و وابستگانشان یک گروه را تشکیل دادند و تمیم و دیگر قوم رباب و هوازن نیز یک گروه شدند و طایفه اسد و غطفان و محارب و نمرود ضبعه و تغلب یک گروه را تشکیل دادند، و ایاد و عک و عبدالقیس و مردم و عجمان یک گروه شدند و در روزگار عمر، عثمان و علی (ع) و بیشتر دوران حکومت معاویه بدین گونه بودند تا این که

زیاد، آنها را به چهار گروه تقسیم کرد.

ص:۱۸۰

سازماندهی مجدد مردم

گوید: این گروهها را بر مبنای یکصد هزار درهم سازماندهی می کردند، و هر یک از سرداران قادسیه مسؤولیت تقسیم یکصد هزار درهم میان چهل و سه مرد و چهل و سه زن و پنجاه تن از اعضای خانواده هایشان را برعهده گرفت و هر یک از سرداران جنگهای گذشته نیز مسؤول تقسیم یکصدهزار درهم میان بیست مرد شدند تا آنها میان سه هزار و بیست زن و اعضای خانواده آنها که سهمشان یکصد درهم بود، قسمت کنند، و پیشوای طبقه اول نیز مسؤولیت تقسیم یکصدهزار درهم را میان شصت مرد وشصت زن و چهل نفر از اعضای خانواده شان که سهم مردانشان یکهزار و پانصد دینار بود، بر عهده گرفت و

به همین ترتیب.

عطیه بن حارث گوید: یکصد سر گروه را می شناختم. مردم بصره نیز به همین ترتیب به وسیله عربها، مقرریی را به سران هفت گروه و پرچمداران و راویان پرداخت می کردند و آنها به سردستگان و نقیبان وافراد امین می دادند تا در خانه ها به صاحبانش برسانند.

یعقوبی احمد بن ابی یعقوب بن واضح کاتب در کتاب بلدان چاپ نجف می گوید: عمربن خطاب به سعد بن ابی وقاص، پس از آن که عراق را فتح کرد، نوشت و به او دستور داد تادر کوفه منزل کند و به مردم دستور دهد تا آن را طرح ریزی کنند. پس هر قبیله ای با رئیس خود طرح ریزی کردند. سپس عمر به هر یک از اصحاب رسول خدا(ص) قطعه ای زمین بخشید و قبیله عَبس کنار مسجد واقع شدند، سپس قومی از ایشان به اطراف کوفه انتقال یافتند و سلمان بن ربیعه باهلی و مسیب بن نجبه فزاری و مردمی از قیس در مقابل خانه ابن مسعود منزل گرفتند. و عبداللّه بن مسعود و طلحه بن

عبیداللّه و عمروبن حریث پیرامون مسجد خانه هایی ساختند. و عمر به جبیربن مطعم، قطعه زمینی بخشید. او نیز خانه ای ساخت و به موسی بن طلحه فروخت. به سعد بن قیس نزدیک خانه سلمان بن ربیعه که میان آن دو راهی فاصله بود، نیز قطعه زمینی داد.

سعد بن ابی وقاص برای خود، زمینِ همان خانه ای را که به خانه عمربن سعد معروف است، برگزید و به خالدبن عرفطه و جناب بن ارث و عمروبن حارث بن ابی ضرار وعماره ابن رویبه تمیمی و ابو مسعود عقبه بن عمرو انصاری قطعه ای زمین داد. و به بنی

شمج بن فزاره نیز نزدیک جهینه زمین داد.

به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در چهار سوی خنیس قطعه زمینی واگذار کرد و به شریح بن حارث طائی نیز زمینی بخشید، و به عمربن اسامه بن زید، خانه ای میان مسجد و عمرو بن حارث بن ابی ضرار زمینی بخشید. و نصف آلاری را که محوطه ای نزدیک مسجد بود، به ابو موسی اشعری داد و نصف دیگر آلاری را به حذیفه بن یمان با جماعتی از عبس بخشید. آلاری، محوطه ای برای نگهداری ستوران مسلمانان بود. به عمروبن میمون آلاری همان میدانی را که به نام علی بن ابی طالب (ع) معروف است بخشید.

به ابا جبیره انصاری که رئیس سپاهیان بود، قطعه زمینی داد و ناحیه جبانه بشر را به عدی حاتم و دیگر رجال طی واگذار کرد و زمینی به زبیربن عوام داد و به جریربن عبداللّه

بجلی و دیگر رجال بجیله، زمینی وسیع و بزرگ بخشید و قطعه زمینی از ناحیه جهینه تا بنی اود به اشعث بن قیس کندی و رجال کنده واگذار کرد.

قوم ازد آمدند و میان بجیله و کنده زمینی تهی به دست آوردند و همان جا منزل گزیدند و قبیله همدان در کوفه پراکنده شدند و تمیم و بکر و اسد آمدند و در اطراف شهر

ساکن شدند و به ابو عبداللّه جدلی در بجیله زمینی داد. آن گاه جریر بن عبداللّه گفت: چرا این مرد با این که از ما نیست در میان ما اقامت کرده است؟ عمر به او گفت: به جایی که

برای تو بهتر است برو.

و او هم به بصره رفت و قبیله عامه احمس پس از مجاورت با جریربن عبداللّه به جبانه منتقل شدند.

نقشه ها تغییر یافت و به نام قومی که بعدها خریدند و ساختمان کردند، معروف شد. هر قبیله، آرامگاهی داشت که به نام آن قبیله و سرورانشان معروف بود از آن جمله آرامگاه عرزم، کنده، صائدین، صحرای اثیر، بنی شکر و بنی عامر را می توان نام برد.

عمر بن خطاب به سعد نوشت که کوچه های کوفه را پنجاه ذراع به طور یکسان قرار

دهد، و بازارها از قصر و مسجد تا سرای ولید تا قلائین تا خانه های ثقیف و اشجع قرار داده شد، و سایبانهایی از بوریا داشت، تا دوران خالدبن عبداللّه قسری که بازارها را

ساخت و برای هر صنفی سرایی قرار داد و کرانه آنها را به سپاهیان اختصاص داد، زیرا ده هزار مرد جنگی در کوفه اقامت داشتند.

علاّمه شیخ علی شرقی در مجله اعتدال نجفی، بخش اول، صفحه ۴۱ از جلد چهارم تحت عنوان عروبه المتنبّی گوید: کوفه در سال هفدهم (ه. ق) تبدیل به شهر شد. و طی مدت پنج سال به صورت یک شهر کوخ نشین درآمده و در دوران مغیره، دیوارهایی از خشت خام ساخته شد و پس از آن خیمه های بزرگی برپا شد، و در روزگار زیاد با آجر بنا شد و نخستین جایی که با آجر ساخته شد، درِ خانه ها بود. و اولین خانه هایی که بدین شیوه ساخته شد در خیابان کنده که محله متنبی است، واقع شده بود.

کوفه دو سوی مسجد طرح ریزی شد: شرقی و غربی. سمت شرق، امتیاز بیشتری داشت و یمنی ها به آب نزدیکتر بودند و سمت غرب از آنِ نزار بود، و برای اداره آن چهار بخش تشکیل شد و هر بخش، سرپرستی داشت که آن را اداره می کرد.

در طرح ریزی کوفه، قسمتی نیز به اردوگاه بزرگ نظامی اختصاص یافت که طبق تقسیمات نظامی از هفت دسته تشکیل می شد و هر دسته به یکی از محله هایی که به نام قبیله شان شهرت داشت، می پیوست. در ابتدا، کوفه خیابان کشی نشده بود، بلکه این شهر دارای هفت مجموعه بود که هر مجموعه از چند قبیله تشکیل می شد که در یک سوی شهر اقامت داشتند. عربها در ابتدای ورود به عراق در کناره رودخانه ها اعم از روستا وغیر روستا ساکن می شدند و خانه های خود را به شکل هندسی که از دو خیمه تشکیل شده بود، می ساختند، و هنگامی که رودخانه طغیان می کرد از ساحلها بالا آمده به خیمه های بزرگ بصره و کوفه پناه می بردند. تقسیمات هفتگانه کوفه به شرح ذیل است:

۱ - کنانه و هم پیمانانش و جدیله، این قبیله ها از زمان سعد تا دوران امویان پشتیبان

والی کوفه بودند و آنان به اهل عالیه شهرت داشتند، و تعداد آنها زیاد و بتدریج از تعداد

آنها کاسته می شد.

۲ – قبیله قضاعه و بجیله وغسان و خثعم و کنده و حضرموت و ازد.

۳ – قبیله مذحج و حمیر و همدان، این گروه در حوادث کوفه نقش بسزایی ایفا کرد و از جایگاه برجسته ای برخوردار بود.

۴ – قبیله تمیم و رباب.

۵ – قبیله بنی اسد ومحارب و نمر از بنی بکر و تغلب، که بیشتر آنها از قبیله ربیعه بودند.

۶ – قبیله ایاد و بنی عبد قیس و مردم هجر و حمر، دو قبیله نخست از این دسته هستند و سایر قبیله ها از گذشته در آن جا اقامت داشتند، بنی عبد قیس به سرپرستی زهره بن حویه از بحرین آمدند. خاندان حمر از هم پیمانان قبیله زهره بودند و با آنها ساکن شدند،

تعداد قبیله حمر چهار هزار سرباز ایرانی بود که به نام سپاه شاهنشاه نامیده می شدند،

چنان که بلاذری می گوید: در روز نبرد قادسیه امان خواستند تا هر جا مایل باشند اقامت

کنند و با هر که خواستند هم پیمان شوند، و سهمی از بیت المال به آنان اختصاص یابد. آن گاه هر آنچه خواسته بودند به آنها داده شد. رئیس آنها دیلم نام داشت لذا به آنها

حمراء دیلم می گفتند. هنگامی که دوران زیاد فرا رسید، آنها را در شام و بصره و کوفه

پراکنده کرد. گروه ششم در کوفه وبصره نقش فرهنگی داشت.

۷ – قبیله طی از برجسته ترین قبایل ململمه بودند، هنگامی که حضرت علی(ع) حکومت کوفه را عهده دار شد، تشکیلات این گروهها را به ترتیب ذیل تغییر داد:

۱ – قبیله همدان، حمیر وحمر.

۲ – خاندان مذحج، اشعر و طی، پرچمدار این گروه نصربن مزاحم بود.

۳ – قبیله قیس، عبس، ذبیان وعبد قیس.

۴ – خاندان کنده، حضرموت، قضاعه و مهره.

۵ – قبیله ازد، بجیله، خثعم وانصار.

۶ – خاندان بکر، تغلب و سایر افراد قبیله ربیعه.

۷ – قبیله قریش، کنانه، اسد، تمیم، ضبه و رباب.

ص:۱۸۴

هنگامی که احداث کوفه پایان یافت، خیابانها و کوچه هایی در آن ساخته شد، که عرض هر کوچه پنجاه ذراع بود و در طول شب، کوچه ها به وسیله مشعلهایی روشن

می شد و کوچه هایی که تاکنون بر جای مانده عبارتند از : کوچه برید، علاء، بنی محرز، شبث، عمیره و کوچه دارالرومیین که نزدیک دارالاماره است؛ کوچه های بسیار دیگری نیز هست که به نام اشخاص و تاجران نامگذاری می شد مانند کوچه عنتره حجام.

مهمترین کوچه کوفه برید است که میان پلی در سمت شرق و میان قصر و کناسه واقع شده بود و امروزه قصر در جهت جنوب شرقی مسجد جامع قرار دارد.

کناسه در شمال شرقی میان مسجد سهله و کوفه واقع شده است، چهار بخش کوفه به پانزده منطقه تقسیم می شد: مناطق بخش اول که در شمال مسجد جامع قرار داشت شامل محله های سلیم، ثقیف همدان، بجیله، تیم اللات و تغلب می باشند و مناطق بخش دوم که در جنوب و سمت قبله قرار داشت شامل محله های بنی اسد، نخع، کنده و ازد می باشند و مناطق بخش سوم که در سمت شرقی مسجد واقع شده، شامل محله های انصار، مزینه، تمیم، محارب، اسد و عامر می باشند. و مناطق بخش چهارم که در جهت غربی مسجد قرار دارد شامل محله های بجیله غطفان، بجیله قیس، جدیله، جهینه و جز آنها از سایر قبیله ها می باشند.

برای کوفه، دیورای ساخته شد. ولی در جهت شمال شرقی کوفه، خندقی بود و مسناه جابر در محله مزینه قرار داشت. درجنوب شرقی کوفه، رودخانه بنی سلیم بود. و از آن جا بازارها و حمامها ساخته شد. منصور، کوفیان را واداشت تا در اطراف کوفه خندقی حفر کنند. آب این شهر را از فرات می گرفتند و به وسیله پلها از روی آن عبور می کردند واین پلها دارای چندین در بود، و قایقها برای آسان کردن کارهای تجاری در این خندق در رفت و آمد بودند و در طول قرن اول برای به دست آوردن آب، چاهی در کوفه نبود ولی چند قنات وجود داشت، و مردم به سقاهایی که از رودخانه آب می آوردند وابسته بودند، پس از مدتی چاه علی را یافتند و مردم، آب خود را از آن تأمین می کردند.

ابن هبیره، پل کوفه را احداث کرد، شاید پل کوفه همان جایی باشد که امروزه نزد مردم به نام (کنیدره) شهرت دارد و در جنوب شرقی مسجد جامع قرار گرفته است.

ص:۱۸۵

سپس خالد قسری، پل کوفه را ترمیم کرد. این پل پس از وی نیز چندین بار مرمت شد.

گویند: این پل کوچک، پیش از اسلام ایجاد شد، و پس از مدتی فرو ریخت وپلی به

جای آن ساختند و پس از آن، زیاد و ابن هبیره و خالد قسری و یزیدبن عمر، این پل را بنا کردند و پس از بنی امیه نیز چندین بار مرمت شد. از مکانهای مورد توجه در طرح نقشه کوفه، آرامگاهها و میدانهاست در هر قطعه زمین و وسط هر محله، میدان وسیعی ایجاد می کردند که امروزه مانند آن در شهرهای عربی همچون یثرب، نجف، کوفه، زبیر و شطره منتفک که به آن صفا و صفاوه و فضوه و مناخه می گویند، نیز دیده می شود. به قسمتی از این میدان جبانه می گفتند. و آن مکانی بود که اهالی آن محله، مردگان خود را

در آن دفن می کردند و به بقیه آن صحرا اطلاق می شد که محل جشنها و گردهماییهای عمومی بود، قدیمترین و مهمترین آنها آرامگاه ثویه متعلق به قبیله ثقیف و قریش بود.

در شهر متنبی چندین بار نام ثویه تکرار شده است و اکنون میان نجف و کوفه قرار دارد و نزد عامه مردم به کمیل مشهور است و آن آرامگاه کمیل بن زیاد یکی از تابعین است که در ثویه به خاک سپرده شد. بسیطه نزدیک ثویه است و آن، محله جدیدی از محله های نجف است که به محله غازی شهرت دارد، درباره آن متنبی چنین می سراید:

ای بسیطه آرام باش که باران بر تو خواهد بارید و چشمان بندگان مرا متحیر کردی(۱).

آرامگاه سبیع و آن محلی است که در شعر متنبی ذکر شده است.

آرامگاه عرزم فزاری متعلق به قبیله قیس.

آرامگاه بشر خثعمی، از آنِ خاندان طی.

آرامگاه مخنف متعلق به قبیله ازد.

آرامگاه سالم از آنِ بنی عامر از قبیله قیس.

آرامگاه مراد متعلق به قبیله مذحج.

آرامگاه کنده از آنِ خاندان کنده و ربیعه. محله کنده در شعر متنبی ذکر شده است.

آرامگاه صعیدیین متعلق به بنی اسد که از قبیله قیس هستند.

١- بسيطه مهلا سقيت القطارا تركت عيون عبيدى حيارى

آرامگاه عثیراسدی که نخست از آنِ قبیله عبس بود، سپس به قبیله سکون برگشت.

و محله سکون در شعر متنبی ذکر شده است.

آرامگاه رهط سرپرست، قبیله همـدان و این مکان معروفی بود که برای گردهماییهای عمومی مورد اسـتفاده قرار می گرفت و حجاج، خانه اش را در آن ساخت.

آرامگاه میمون، یشکر، یعقوب، بنی عامر. ماسینیون مستشرق می گوید:

هنوز این آرامگاهها شناسایی نشده اند.

ص:۱۸۷

میدانگاههای کوفه

میدانگاههای عبد قیس، عثیر، شبث، ام سلمه، سالم، بردخت (منسوب به بردخت شاعر ضبی)، عزرم، بنی قرار و اثیر.

در کوفه، نوعی واگذاری زمین وجود داشت، و آن واگذاری زمینهایی بود که در وسط آن خانه هایی ساخته شده بود یا واگذاری زمینهای کشاورزی، یعنی واگذاری زمین برای سکونت و کشاورزی.

اما زمینهای واگذار شده برای سکونت در کنار زمینی قرار داشت که به آن صحاری می گفتند و خانه هایی در وسط میدانهایی وسیع برای برخی از افراد شریف ساخته شد و طبق نظام واگذاری اسکان داده شدند، و به صحابه تنها نوزده خانه واگذار کردند.

در زمان امویان نیز چندین خانه به همین ترتیب به گروهی اختصاص یافت.

اما واگذاری زمین یا تقسیم اراضی کشاورزی میان سربازانی که درفتوحات شرکت داشتند، صورت پذیرفت. چون عراق یا زمینهای کوفه با قهر و غلبه فتح شده، زمینهای آن حکم اراضی خراجیه را دارد و دارای سه نوع است:

۱ - زمینهایی که عربهای حیره در آن سکونت داشتند و به دنبال حوادث فتح از آن جا رفتند. این زمینها نقشه برداری و به نام مالکان آنها ثبت شده بود، چنان که امروزه بدان

(لزمه) گویند.

۲ - زمینهایی که مأموران جمع آوری مالیات ساسانی، از آنها مالیات می گرفتند و امروزه بدان (امیریه) می گویند.

۳ - زمینهای ملکی ساسانیان که امروزه به طاپو معروف است.

تمامی انواع این زمینها روستا به روستا، به سرپرستان واشراف واگذار شد، چنان که مشهور است، واگذاری زمین از زمان عثمان آغاز نشد بلکه ظاهرا پیش از او نیز بوده است. به عنوان نمونه، ابا عبید ثقفی، قهرمان قس ناطف، منطقه ای را در نزدیک بابل که

ص:۱۸۸

از آنِ وی بود به فرزند برگزیده اش واگذار کرد. و ابو عبید، دوران حکومت عثمان را درک

نکرده بود.

طبری گوید: هنگامی که این زمینها به سرزمین ملطاط که میان حیره و کوفه، واقع شده است، رسید، باعث درگیری میان اشراف کوفه شد.

در زمان متنبی، کوفه به نهایت آبادانی و عمران رسید و مساحت مناطق آباد آن در حدود شانزده و دو سوم میل بود، در کوفه پنجاه هزارخانه از آنِ قبیله ربیعه و مضر، بیست و چهار هزار خانه از آنِ سایر عربها، شش هزار خانه از آنِ اهل یمن وجود داشت، و این وضعیت کوفه در سال سیصد و چهارده (ه .ق) بنا بر قول شبربن عبدالوهاب قرشی بود.

ص:۱۸۹

وضعیت اقتصادی و تأثیر اموال و داراییها در کوفه

کارهای اقتصادی بسیار خوب و دقیقی درحیره، کوفه، مداین و بغداد صورت پذیرفت که شرح آن چنین است:

حیره، مرکز بزرگ تجاری میان کشورهای ایران، هند، سوریه، روم و یونان بود. حرکت اقتصادی رونق گرفت واموال و داراییها تا حدّی افزایش یافت که مردم حیره ثروتمند شدند، در ابتدا با طلا معامله می کردند. اوس بن قلام برای ایوب بن محروف، زمینی برای بنای خانه به بهای سیصد اوقیه طلا- خرید، وبرای ساختنِ آن، دویست اوقیه پرداخت کرد. صرافان و بازرگانان از عبادیان یعنی مسیحیان حیره بودند.

بلاذری می گوید: هنگامی که نوبت کوفه فرا رسید مسلمانان در کوفه شهر روزی یا خانه روزی احداث کردند. و نظیر آن را در بصره و فسطاط ساختند، در این خانه ابتدا توشه جنگ گردآوری می شد، سپس به محل معاملات اقتصادی تبدیل شد. در خلال آشوبهای کوفه این محل نقش بسزایی داشت، و از نظر موقعیت، نزدیک خیابان یهود و میان پلی در سمت شرقی کوفه و محلی معروف به (بنی یونس) قرار داشت. امروزه مقام بنی یونس، در قصبه کوفه شهرت دارد و در کنار رودی در وسط ساختمانهایی که در سمت شمال غربی مسجد جامع است، قرار گرفته است. بنابراین خانه روزی و یا شهرروزی در محل بازاری که اکنون به نام بازار (آل شمسه) معروف است یا نزدیک آن قرار دارد.

بازارهای کوفه از دارالاماره به ترتیب واقع شده بودند. دارالاماره در سمت شرق مسجد جامع بود واز سویی به خانه ولید بن عقبه و از سوی دیگر به منازل قبیله ثقیف و اشجع منتهی می شد. امروزه این بازارها در سمت شرقی مسجد جامع قرار دارند و تا نزدیک مسجد سهل (سهله) امتداد یافته اند زیرا این بازارها به کناسه پیوسته بودند، و

چنان که بزودی متوجه خواهید شد، کناسه در این محل قرار دارد.

ص:۱۹۰

این بازارها با حصیر پوشیده شده بود و در زمان خالد قسری با سنگ بسته شد در این

بازارهـا، محکمه قضاوتی بود که محتسب در آن می نشـست و به قضاوت می پرداخت. در این بازار، صـرّافان و وام دهنـدگان حضور داشـتند. محلهای فروش بنـدگان و شـرط بنـدی بر روی حیوانات باربر که در کناسه گرد آورده شدنـد نیز در این بازار قرار داشت. صرّافی در

کوفه، کاری بزرگ و پرسود بود زیرا این صرّافها مخارج توطئه ها وحوادث را با معاملات

پرسود تأمین می کردنـد و وام دهندگان و صـرّافان با کارشان قسـمتی از شـهر را تصاحب کرده بودند. بدین ترتیب، ابن مقرن صرّاف در سال ۱۴۵ (ه . ق) نزد منصور تعهـد کرد تا آرامش و امنیت کوفه را تأمین کنـد. کوفه کار صـرّافی را تکمیل کرد و آن را به صورت بانکداری امروزی سامان بخشـید، و صـرّافان در بغداد امروزی به سبب کارشان وامدار کوفه هستند زیرا کوفه مستقیما مداین را با کار صرافی اداره می کرد. در مداین، اقلیت

مسـیحی بودند که در صـرّافی مهارت داشـتند تا حدّی که تنها واسطه میان نقره ایران و طلای روم شدند. و بزرگترین مکانهای صرّافی در کوفه از آنِ مسـیحیانی بود که در حیره زنـدگی می کردنـد، و در قرن دهم (ه . ق) گروهی از یهودیـان بغـداد، هنر صرّافی را از مداین فرا گرفتند.

ص:۱۹۱

کناسه و تعیین موقعیّت آن

در آغاز، این محل، به کناسه اسد شهرت داشت، سپس به محله بازار یا مرکز تجاری بزرگ عرب تغییر شهرت یافت. کناسه در کوفه مانند مربد در بصره است و در جهت دروازه غربی کوفه قرار گرفته است آن جا، مرکز کارهای تجاری با کشورهای عربی و همچون انباری برای حمل و نقل کالا بود که بارها را در آن جا می گذاشتند و برمی داشتند.

در یکی از قسمتهای کناسه، بازار چهارپایان قرار داشت که فروشندگان، چهارپایانی از قبیل استر، الاغ و شتر می فروختند و یا کرایه می دادند، آن جا بردگان نیز به فروش

می رسیدند، در کناسه، محلی نیز برای اعدام وجود داشت که در آن جا جسد زید بن علی را در معرض دید همگان قرار دادند. امروزه، ساختمانی میان مسجد سهیل (سهله) و نزدیک آن مسجد کوفه وجود دارد و مردم به آن جا می روند که به نام زید بن علی معروف است. مردم معتقدند که در آن محل، جسد به دار آویخته او در معرض دید همگان قرار گرفت. امروزه، کناسه میان مسجد سهله و مسجد کوفه واقع شده است.

این سخن استاد شرقی پیرامون کناسه و تعیین جایگاه آن بود. و چنین سخنانی از وی بسیار بعید است زیرا امروزه و در زمانهای گذشته وجود ساختمانی میان مسجد سهله و کوفه که مردم به آن جا بروند و نزد آنها به نام زید بن علی شهرت داشته باشد سراغ نداریم، تا یکی از آنان معتقد باشد به این که جسد به دار آویخته زید در آن جا در معرض

دید همگان قرار گرفته است و در نتیجه، استاد حکم کند که کناسه آن جاست، ساختمانی که امروزه آن جا قرار دارد، همان مسجد زید بن صوحان، یاور حضرت علی(ع) است که مردم به آن جا می روند و نزد آنها به نام مسجد زید بن صوحان شهرت دارد. و مردم در آن جا، وظایف شرعی خویش را در کتابهای دعا ذکر شده است، انجام می دهند. حموی در معجم البلدان در باره کناسه بیش از این سخن نگفته است، کناسه به ضمّ کاف نام

محلی در کوفه است که در آن جا یوسف بن ثقفی به زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی

طالب یورش برد.

علامه خبیر سید عبدالرزّاق موسوی مقرم در کتاب زید شهید، صفحه ۱۵۳ می گوید: شناخت موقعیت کناسه باتمام شهرتی که دارد و با وجود تکرار نام آن در صفحات تاریخ به مناسبت حوادثی که در آن رخ داده، کار آسانی نیست زیرا در هیچ نقشه ای، نواحی آن ترسیم نشده و هیچ اثری به جز نشانه های فرسوده و تصاویر ناشناخته از کناسه بر جای نمانده است تا بتوان به وسیله آن از وضعیت آن اطلاعاتی به دست آورد. چنان که در مور

آثار ملتهای پیشین و سرزمینهای خالی از سکنه به این روش عمل می شود! و پژوهشگر جز با حدس و گمان و آگاهی از آثار و تپه ها و حفاریها یا اعتماد به سخنان متداول در

کتابهای سیره نمی تواند به این آثار اطمینان یابد. تاکنون هیچ یک از آن موارد فراهم

نشده، به جز آنچه در کتاب فلک النجاه تألیف جناب علامه سید مهدی قزوینی (قدّس

سرّه) یافتیم: «محل مشهور شهادتِ زید بن علی که مردم به زیارت وی می روند و بدان تبرک می جویند، همان محل اعدام و سوزاندن جسد وی است».

باید سخنان این سید پژوهشگر با توجه به دانش سرشار و آگاهی بسیار وی، مورد عنایت قرار گیرد، سید به این مطالب اطمینان داشته و آنها را به عنوان مطالبی قطعی و

مسلم از معتبرترین منابع نقل کرده است، لذا ما چاره ای جز قبول آن نداریم، بدین معنا

که محل شهادت وی در سمت شرقی روستای ذی الکفل که در محل کناسه است، قرار دارد. در تأیید این مطلب باید گفت که هدف از به دار آویختن و مانند آن، ترسانیدن مردم

و مجسم کردن قدرت اراده و سختگیری سلطان است که جز در محافل عمومی و گروههای مختلف مردم صورت نمی گیرد و این مکان، نزدیک نخیله قرار دارد و همان عباسیه در کلام ابن نما است. و امروزه به نام عباسیات شهرت دارد و شکی نیست که نخیله دروازه کوفه به سوی شام، مداین و کربلا بوده است.

هنگامی که حضرت علی(ع) به سوی صفین حرکت کرد، در این مکان اردو زد، و حسن بن علی(ع) نیز زمانی که به سوی معاویه حرکت کرد، در این محل اردو زد، و هنگامی که ابن زیاد، سپاهیان خود را برای جنگ با امام حسین(ع) آماده می کرد، در آن جا اردو زد. و سزاوار بود که به دار آویختن در محل عمومی یا نزدیک به آن انجام شود

تا هدف مورد نظر، یعنی ترسانیدن مردم و قصد قهر و غلبه و قدرت سلطان از بین نرود و

شواهـدی وجود دارد که مطالبی را که سـید محقق نقل کرده است، مورد تأیید قرار می دهد. و تنها تعیین محلی که زید قبل از نبش قبر در آن به خاک سپرده شد، باقی می ماند که آن را بر عهده تاریخ و توانایی پژوهشگر می نهیم.

ص:۱۹۴

مکتب کوفه

شهرها، بر خلاف روستاها و دهکده ها، همواره مرکز دانش، هنر و ادب بوده اند زیرا شهرها از امکانات فروان تر و آبادانی بیشتری برخوردارند و ابزاری که زمینه را برای حرکت فکری آماده می کند بیش از سایر مناطق در آنها یافت می شود زیرا آبادانی و ابزار

آن با توانگری و آسایش همراه است و این نیز رشد فکری، عاطفه و ذوق ادبی را به دنبال

دارد. در این حالت است که نظریه ها و روشها پدید می آید و دانش و ادب، رشد و پیشرفت می کند، آری، کارها و آداب این کارهاست که قوانینی را ایجاب می کند و این قوانین نیز علومی را سامان می بخشد که موجب پیشرفت اندیشه می شود.

امور عراق عرب در کوفه و بصره تمرکز یافت و شهرها از لحاظ طرز تفکر حاکم در آنها با یکدیگر اختلاف داشتند. و مکتب موجود در این شهرها پیرو عواملی بود که آن طرز تفکر را ایجاب می کرد. بنابراین، مکتب کوفه، بیشتر مکتب ادبیات زبان عربی بود، نه سایر علوم زیرا همه چیز در این شهر به سبک عربی بود.

برخی می گویند: ادبیات زبان عربی، میراث کوفه است و کوفه از پیامدهای طرز تفکر هندی که امواج آن در بصره سرازیر شده و از ادبیات فارسی که مکتب بغداد را در برگرفته بود، فاصله داشت. ایرانیان یا سپاهیان غیر عرب بر شیوه ادبی آن تأثیر می گذاشتند. کوفه از خطوط گونه دوشیزگان زیباتر و جایگاه برجسته ای است که ادبیات عرب در دوران حکومت مناذره در حیره شکوفا شد.

کوفه، امانت [ادبیات عرب] را از حیره تحویل گرفت و ما نیازی به داستان حماد نداریم که می گوید: اشعار و امتیازات ادبی عربها برای نعمان بن مندر رونویسی می شد و

او آنها را در کاخ سفیدش نگهداری می کرد و مردم کوفه به آن جا اشاره کرده، می گفتند:

آن جا گنجی پنهان است. تا این که مختار آمد و محل آن را پیدا کرد و گنجهای ادبی عرب

و محل کاخ سفیدی که امروزه در جعاره قرار دارد، پدیدار شد. خانه خاندان زوین یا

مهمانسرایشان در آن جا بنا شد و آنها خاندان علوی شریفی بودند و تا کنون نیز به آن مکان قصر می گویند.

در کوفه آثار آبادی قدیمی از قبیل حصار شهر و دیوارهای خانه، نمایان است که نیازی به ذکر آن نیست، زیرا وحدت مکانی، زمانی، زبانی، نژادی و درهم آمیختگی حیره و کوفه مستلزم این است که ویژگیهای ادبی از حیره به کوفه منتقل شود، همان طور که بدون هیچ تردیدی از کوفه به نجف انتقال یافت و حیره با کوفه و کوفه با نجف درهم آمیخت.

بنابراین، گونه دوشیزه ای که یکی از خطوط آن شهر نجف فعلی و خط دیگر در جنوب آن با فاصله ده میل، حیره و در سمت شرقی آن، با فاصله پنج میل، کوفه است، هنوز مرکز ادبیات والای عربی به شمار می رود.

مکتب کوفه در دوران متنبی تنها به زبان عربی اختصاص داشت. این موضوع را با مراجعه به کتاب فهرست ابن ندیم به خوبی درمی یابی، ابن ندیم با متنبّی معاصر بود و اندکی پس از وی پا به عرصه وجود نهاد و این کتابش بهترین دلیل بر طرز رشد فکری در کوفه در روزگار متنّبی است. او خواننده را از تألیفات عربی در کوفه آگاه می کند. در همین مکتب عربی، متنّبی با فرهنگ ناب عربی پرورش یافت و در سنّ کودکی به مدارس بزرگان راه یافت. و پس از فراغت از تحصیل به جرگه انجمن ادبی کوفه پیوست. این انجمن از جمله اجتماعات و محافل علمی ادبی بود که در مسجد کوفه و حومه این شهر تشکیل می شد. او نزد بزرگان ادبیات عرب درس خواند و از خبرها، منازل و آبهای دیار عرب اطلاع یافت.

اما سطح علمی متنبّی در زبان عربی، نخستین گواه بر آن، مجموعه ارزشمندی مشتمل بر دیوان اشعار وی است گواه دوم: لطایف و داستانهای شنیدنی اوست که در محافل علمای زبان عربی نقل می شد و از آن میان شهادت ابی علی است، هنگامی که در باره جمع بر وزن فعلی به وی پاسخ داد.

اما آگاهی وی از منازل و آبهای عرب، امری است که قصیده مقصور وی بر آن گواهی می دهد. این قصیده بسیاری از منازل و آبهایی را که وی در هنگام مسافرت به مصر

پیموده را دربر می گیرد، راهی که او پیموده و در مقصوره اش از آن یاد کرده، راهی بوده

است که فقط راهنمای دانا و با تجربه می توانسته از آن عبور کند.

در آغاز با سفر به صحرا و جزیره، فرهنگ عربی خویش را خالص کرد و کوشید به اخلاق، آداب و رسوم عربی را باز یافته، در خود تقویت کند، تا آن جا که خلق و خوی ناب غربی پیدا کرد و روح و خون وی تازه شد. هنگامی که به کوفه باز گشت به کتابفروشیهای عمومی و مغازه های کاغذفروشان رفت و آمد می کرد. مغازه هایی که از کاغذهای چینی، تهامی، خراسانی، مصری و پوستها و مدارکی که علوم عربی و دستاوردهای فکری را حفظ می کرد، آکنده بود.

او بسیار خوش حافظه بود، چنان که داستان وی در مغازه یکی از کتابفروشان به این مطلب اشاره دارد، هنگامی که یکی از کتابهای اصمعی را از یکی از دلالها دریافت کرد.

ص:۱۹۷

رودخانه سدیر در حیره یا کری سعد در کوفه

رودخانه سدیر در حیره یا کری سعد در کوفه(۱)

در تاریخ حیره و کوفه، دو رودخانه شهرت دارند و هنوز نام آنها بر زبان مردم جاری است؛ یکی رودخانه «سدیر» که از بقایای آثار حیره است و «نعمان» شهرت دارد، و دیگری «کری سعد» که از آثار کوفه می باشد.

آثار رودخانه سدیر نزدیک «خورنِق نعمان» است که از سمت جنوب بر صحرای حیره مشرف می باشد و با مسافتی حدود سیصد متر در غرب همین خورنق قرار دارد و به صحرای حیره می ریزد.

اما آثاری که به کری سعد نسبت داده می شود، در میان آثار بناهای کوفه که در دوران اسلام احداث شده قرار دارد. و از آنچه می دیدیم و می شنیدیم، چنین بر می آمد که این

دو رود یا جدا از یکدیگرند ولی سرانجام به یکدیگر می پیوندند ولی کاوشهای پی درپی ما ثابت کرد که آنها یک رود هستند. و این دو رود، در حقیقت یک رود هستند که در حیره

قدیم به نام سدیر نعمان خوانده می شد، در کوفه الجند اسلامی به نام کری سعد یاد می شود.

بررسی این اثر از رودخانه سدیر که قبلاً نامش ذکر شد، آغاز کردیم، در حالی که تنها در یک مسیر در کرانه رود حرکت می کردیم. در آغاز، آثار رود سدیر را از نزدیک بقایای

حیره قدیم که حدود شش کیلومتر از آن فاصله داشت، مورد بررسی قرار دادیم و نخست به آثار کوفه رسیدیم. ناگهان آثار کری سعد که در وسط شهر کوفه قرار داشت نمایان شد، ولی در خلال بررسی و تحقیقی که بین آثار برجسته آن انجام دادیم، هیچ گونه

اختلافی مشاهده نکردیم. و این فقط یک رود بوده که پس از عبور از میان آثار حیره و کوفه از بسترش جریان پیدا می کرده و در پشت شهر کوفه در یک خط مستقیم امتداد

۱- این مطالب را از مجله اعتدال، ج ۶، سال دوم، ص ۲۴۹ نقل کردیم. - م.

می یافته و با طی مسافتی حدود نود و پنج کیلومتر به اطراف زمین کربلا می رسیده است.

نشانه هایی وجود دارد که نشان می دهد رود سدیر به اراضی دیلم که در سمت غرب

کربلا واقع شده، اتصال داشته و پیرامون زمینهای غربی از سمت شمال تا زمین کربلا، غری (بحر نجف) و حیره جریان پیدا می کرده است. انشعابهایی همچون جوییها و قناتهای زیرزمینی و قدیمی از این رود سرچشمه گرفته اند که در نواحی مختلف شهر نجف و زمین حیره، مشخاب، محاجیر و جز آنها جریان دارند و در نزدیکی مسجد سهیل در کوفه و میان مسجد قدیمی کوفه و قصر خورنق به چند شاخه تقسیم می شوند و این شاخه های رود بیانگر این است که رود سدیر، جویی اصلی برای آبیاری در دوران حکومت عرب قبل از اسلام بوده است. به طوری که در میان آثار شهر قدیمی حیره (کنبدره) قناتهای زیرزمینی وجود دارد که در میان آثار بناهای شهر قدیمی قرار گرفته است و در زمینهای پست حیره (میان نجف و ابو ضحیر) می ریزد. وجود اختلاف در نامگذاری این دو رود، سبب شده تا باور کنیم رود سدیر و کری سعد، یکی است، و علت آن، اختلاف حکومتهای عرب و حضور متوالی آنها در روزگاران گذشته در این منطقه می باشد.

می توانیم علت صحت این ظن را مشاهدات خود در عصر کنونی بدانیم، به طوری که امروزه اسامی کاریزها و رودها بلکه بیشتر طرحها به اعتبار حکومتهایی که هر چند وقت یکبار و یکی پس از دیگری روی کار می آیند، تغییر می کند مانند روخانه فعلی نجف که درگذشته به علت انتساب به سلطان عبدالحمید در عهد عثمانی سنیه نامیده می شد ولی امروزه پس از بازسازی مجدد به نام ملک غازی یاد می شود.

همچنین رود بدیریه در ناحیه حیره که امروزه فیصلی نامیده می شود و به فیصل اول منسوب است. بر اساس این قانون، که در تاریخ گذشته و حاضر شایع است، که چه بسا نام سدیر نعمان در دوران فاتح این سرزمین سعد بن ابی وقاص به کری سعد تبدیل شده باشد زیرا چنان که مشاهده می کنیم زمین یکی و رود هم یکی است و تاریخ در تمام امور تکرار می شود. همان گونه که در این قطعه از زمین می بینیم بعضی از آثار به بعضی دیگر

مرتبط است که بخشی از آنها آثار حیره و بخش دیگر آثار کوفه نامیده می شوند، در

حالی که این دو یک شهر است که اسامی آن بر حسب مقتضیات و شرایط زمانی و حوادثی که در آن رخ داده، به نامهای مختلف تغییر یافته است.

به هر حال پس از تحقیقاتِ همراه با غور و بررسی فنی و نقشه برداری جدید که موقعیت پستی و بلندیهای زمین این منطقه را برای ما آشکار کرد، مشخص شد که این رودخانه، تنها منبع آبیاری شهرهای عربی قدیمی در پشت کوفه از طریق زمین کربلا بوده است، وهرگاه عربها بر مکان مرتفعی از زمینهای فرات میانه تسلط می یافتند، آب رود جاری می شد، چه در زمان حکومت بابل و چه در زمان مناذره یا جز آن دو، و چه در حیره قبل از اسلام و چه در کوفه بعد از اسلام و شکی نیست در این که این رود از انبار

حبانیه در لوای دیلم سرچشمه می گیرد.

آری، آثار این رود، بیانگر این است که هرگاه سطح آب در قسمتهای مرتفع زمینهای فرات بالا می آمده، آب رود جاری می شده است و تفاوت نمی کند که این جریان آب به علت جمع آوری آب در مخزن بوده که ذکر آن گذشت یا به وسیله سدهای فنی. و هرگاه صلح و امنیت در این سرزمین حکمفرما می شد، جریان آب ادامه می یافت و هرگاه سیستم آبیاری در مخزن خراب می شد، یا به سبب خرابی سدها و کانالها که بر اثر جنگها و حوادث تاریخی مانند جنگهای چنگیز و تاتار و مانند اینها پدید می آمد، سطح آب در قسمتهای مرتفع فرات کاهش می یافت و یا سلطه و قدرت عربها که به وسیله آن از سدها محافظت می کردند، کاهش پیدا می کرد، جریان آب این رود قطع می شد.

ص:۲۰۰

منازل میان کوفه و مکه، بصره و دمشق

ابن رسته در کتاب اعلاق نفیسه، راههایی را که مسافران از کوفه به مکه و بصره می پیمودند، بیان کرده است. او در صفحات ۱۷۵-۱۷۶ از این کتاب می گوید: از کوفه تا قادسیه ۱۵ میل، و از قادسیه تا عُذیب ۶ میل راه بوده است؛ عذیب اردوگاه ایرانیان بوده

که بر سر راه بیابان قرار داشته است. میان عذیب و قادسیه، دو دیوار متصل به هم وجود

دارد که در اطراف آنها نخلستانهایی قرار گرفته است و هرگاه از عذیب خارج شوی به بیابان وارد می شوی. از قادسیه تا مغیثه ۳۰ میل است و مغیثه کاروانسرایی است که برکه هایی برای جمع آوری آب باران دارد و استراحتگاه شبانه آن در وادی السباع در ۱۵

میلی قادسیه واقع است.

از مغیثه تا قَرعاء ۳۲ میل و ازقرعاء تا واقصه ۲۴ میل است و آن منزلگاهی است که ساکنان بسیار و خانه ها و کاخهایی دارد. آب آشامیدنی آن از برکه ها وچشمه ها تأمین می شود. از واقصه تا عقبه ۳۹ میل و ازعقبه تا قاع ۲۴ میل راه است.

از قاع تا زبله، ۲۴ میل است و آن روستایی بزرگ، و دارای بازارهایی است از زبله تا شقوق ۲۱ میل است، از شقوق تا بطان که قبر العبادی در آن است، ۳۹ میل می باشد، از بطان تاثعلبیه ۳۹ میل است؛ پیرامون ثعلبیه دیواری است و در این شهر چندین گرمابه و بازار قرار دارد. این شهر در ثلث راه مکه واقع شده و دارای مسجد جامع و منبر است، آب آشامیدنیِ آن از برکه ها تأمین می شود.

از ثعلبیه تا خزیمیه ۳۲ میل است. در گذشته این منزلگاه زَرود نامیده می شده است. از خزیمیه تا الأجفر ۴۲ میل و از الاجفر تا فید ۳۱ میل است....

اما راه کوفه به بصره چنان که ابن رسته در کتاب اعلاق نفیسه گوید، چنین است: از کوفه به قرعاء می رسیم که مسجد سعد، آن جاست، از قرعاء به مارِق و از مارِق به قلع می

رسیم سپس به سلمستان و از آن جا به اُقُر و پس از آن به اخادید و از آن جا به عین صید و

سپس، عین جمل و سرانجام به بصره می رسیم. این راه میان کوفه و بصره بود که کارگزاران بنی امیه این مسافت را که ۸۵ فرسخ بوده است، می پیموده اند.

هشام بن کلبی از پدرش روایت کرده است و ابن بلال بن ابی برده نیز گفته است که در روزگار فرمانروایی خالد بن عبداللّه قسری، راه میان بصره و کوفه را در یک شبانه روز طی کرده است.

در باره راه کوفه به دمشق، ابن خرداذبه(۱) چنین گوید: از حیره به قطقطانه می رسیم و از آن جا به بقعه، اعناک اذرعات، منزل و دمشق می رسیم.

یعقوبی در کتاب بلدان در باره راه کوفه به مدینه و مکه می گوید: کسی که بخواهد از کوفه به حجاز رَود، باید از سمت قبله و از میان منزلهایی آباد و آبخورهایی دایر که قصرهای خلفای بنی هاشم در آن قرار داشت، بیرون رود. نخستین منزل، قادسیه است، سپس مغیثه، قرعاء، واقصه، عقبه قاع، زباله، شقوق و بطان قرار دارند و این چهار محل دیار بنی اسد است، و ثعلبیه شهری است که پیرامون آن دیواری قرار دارد و زرود و اجفر

از منازل طی می باشد، سپس شهر فید، همان جایی که عاملان راه مکه در آن منزل می کنند و اهالی آن طائی اند و این شهر در پایین کوه معروفشان سلمی است، و شهر توز،

اینها منازل قبیله طی می باشند و سمیراء و حاجز که اهالی آن دو قبیله قیس و بیشترشان

بنی عبس اند، و نقره و معدن نقره که اهالی آن مردمی آمیخته از قیس و جز آنهایند و هر

کس بخواهد به مدینه رسول خدا(ص) برود، از همین جا به سوی بطن نخل باز می گردد.

و هر کس قصد مکه کند، به مغیثه الماوان برود که دیار بنی محارب است. سپس به ربذه سلیله، عمق، معدن بنی سلیم، افیعیه، مسلح، غمره می رسد، و از این جا برای حج مُحرم می شود پس از آن به ذات عرق، بستان بن عامر و بالاخره به مکه می رسد.

اصطخری در کتاب مسالک و ممالک، چاپ لیدن گوید: از کوفه تا مدینه، حدود بیست مرحله راه است و ازمدینه تا مکه حدود ده مرحله - و راه مستقیم از کوفه به مکه حدود سه مرحله از این راه کوتاهتر است - هنگامی که به معدن نقره می رسند، از راه

۱- مسالک و ممالک، ص ۹۹.

مدینه نمی روند بلکه به سوی معدن بنی سلیم و سپس ذات عرق می روند تا به مکه برسند.

راه بصره تا مدینه، حدود هجده مرحله است، و در نزدیکی معدن نقره با دو راه کوفه تلاقی می کند.

ص:۲۰۳

فرهنگ الفبایی اسامی کوفه، روستاها و محله های آن

اینک فرهنگی که بر اساس حروف الفبا تنظیم شده، از نظر ما می گذرد که اسامی کوفه، روستاها، محلات، روستاهایی که در حومه آن قرار دارنـد، مناطق، اراضـی، آبها، بیابانها، دره ها، خانه ها و کاخها و جز اینها را که با تاریـخ کوفه ارتباطی ندارنـد، دربر دارد. و اینک گفتار یاقوت حموی در معجم البلدان و صاحب مراصد الاطلاع را بدین ترتیب بیان می کنیم:

اِسْتِینِیا نام روستایی در کوفه است.

مـداینی گویـد: مردم نزد عثمان بن عفان می رفتنـد و از او می خواسـتند تا به جای زمینهایی که از آنان در حجاز و تهامه باقی مانده است، زمینهایی در کوفه و بصره به آنها

واگذار کند. بنابراین، وی استینیا را که روستایی در کوفه است به جناب بن ارت داد.

اقساس، نام روسـتایی در کوفه یا منطقه ای است که به آن اقساس مالك می گوینـد چون به مالك بن هند بن نجم بن منعه بن برجـان بـن دوس بـن دیـل بـن امیـه بـن حـذافه بن زهـو بن ایـاد بن نزار منسـوب می باشـد. وقس در لغت به معنـای بررسـی و جستجوی چیزی است و جمع آن اقسـاس می باشـد، لـذا می توان گفت مالك در جست جوی این مکان و در پی آبادانی آن بود و بـدین علت اقساس نامیده شده است. این محل، به ابو محمد بن یحیی بن حسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن ابی طالب(ع) نیز منسوب است.

اقساسی در سال چهارصد و هفتاد و اندی در کوفه وفات یافت، و گروهی از علویان بدان نسبت داده می شوند.

اُكَيْراح، نام روستای خوش آب و هوایی در سرزمین کوفه است.

همچنین اُكَيْراح به معنای خانه های کوچکی است که راهبان بدون عبادتگاه در آن اقامت داشتند. به مفرد آن کرح گویند که در نزدیکی آن، دو عبادتگاه قرار دارد، به یکی

ص:۲۰۴

از آن دو، دیر مرعبدا و به دیگری دیر حنه می گویند که محلی در حومه شهر کوفه است و

باغها و گلزارهای بسیاری دارد؛ در باره آن ابونواس چنین می سراید:

ای دیر حنه از منطقه اکیراح هر کس به تو اعتنا نکند، من تو را ارج می نهم اشخاصی که سرهای خو را تراشیده اند و از روی زهد و پارسایی لباسهای فرسوده بر تن دارند به زیارت تو می آیند همراه با جوانانی که ترس از هشدارهایی که به آنها داده شد(وقایعی که

در آخرت رخ می دهد) آنها را به صورت شبح درآورده است آنها با ظرف به سوی آب نمی روند بلکه با کف دست از چاه آب برمی دارند(۱).

مفسّران در باره کلام خداوند متعال: و ما انزل علی المالکین ببابل هاروت و ماروت، گویند: بابل، اسم منطقه ای است که کوفه و حله جزء آن است و جادوگری و شرابخواری به آن نسبت داده شده است. بابل قراق و بابل دنباوند نیز گفته شده است.

بانقیا یکی از مناطق کوفه است. در کتاب فتوح و اخبار ابراهیم خلیل(ع) در باره آن چنین ذکر شده است: در حالی که وی بر الاغی سوار بود به همراه فرزند برادرش لوط که گوسفندان را هدایت و سطلی را بر دوش خود حمل می کرد، خارج شد تا این که به بانقیا رسید، وسعت آن دوازده فرسخ بود و هر شب زمین می لرزید. چون ابراهیم شب را نزد آنها به سر برد، زمین به لرزه درنیامد. پیرمردی که ابراهیم شب را نزد او سپری کرده بود،

به آنها گفت: به خدا سوگند! خداوند این بلا را فقط به خاطر پیرمردی که شب را نزد من

به سر برد از شما دور کرد، او بسیار نماز می خواند، مردم نزد ابراهیم آمدند و به او

پیشنهاد کردند تا نزد آنها بمانَد و بسیار کوشیدند تا نظر او را جلب کنند، ابراهیم گفت:

من به سوی پروردگارم هجرت کردم و از آن جا رفت تا به نجف رسید، چون نجف را زیارت کرد از همان راهی که آمده بود، بازگشت. لذا آن مردم به یکدیگر مژده دادند و گمان کردند که پیشنهاد آنها را پذیرفته است، حضرت به آنها گفت: این سرزمین (نجف)

۱- یا دیر حنه من ذات الاکیراح من یصح عنك فانی لست بالصاحی یعتاده کل محفر مفارقه من الدهان علیه سحق امساح فی فتیه لم یدع منهم تخوفهم وقوع ما حذروه غیر اشباح لا یدلفون الی ماء بباطیه الا اغترافا من الغدران بالراح

از آنِ کیست؟ گفتند: از آنِ ماست. فرمود: پس به من بفروشید. گفتند: این زمین از آن تو

امّا به خدا سوگند، چیزی در آن نمی رُوید. فرمود: مایلم آن را بخرم و گوسفندانی را که همراه داشت به آنان داد و در نبطیه به گوسفند «نقیا» می گفتند. فرمود: من کراهت دارم

بدون پرداخت پول این زمین را بگیرم. آنان نیز همان کاری را کردند که مردم بیت المقدس

با مولای خود کردند. آنها زمین خود را به او بخشیدند و هنگامی که آباد شد، به آن جا

بازگشتند.

حضرت ابراهیم(ع) فرمود: هفتاد هزار شهید از فرزندان وی از آن موضع محشور می شوند؛ یهودیان نیز مُردگان خود را به این مکان منتقل می کردند.

بنابراین چون حضرت(ع) متوجه ظلم و جور آنان شد، آنها را ترک کرده به سوی مکه رهسپار شد که داستان مفصّلی دارد و اعشی چنین سروده است.

اگر آب رود نیل مصر بالا- آید یا دریای بانقیا پر آب شود هرگز به بخشندگی او نیستند زیرا هنگامی که از برخی از آنها درخواستی شود با ناله خودداری می کنند(۱).

و نیز گوید:

از بانقیا تا عدن مسافرت کردم و در میان عجمها، بسیار رفت وآمد می کردم(۲).

در فتوح آمده است که احمد بن یحیی گوید: چون خالد بن ولید به عراق آمد، بشیر بن

سعد ابا نعمان بن بشیر انصاری را به بانقیا فرستاد، و فرخبنداذ با سپاهی بر وی یورش

برد ولی بشیر، سپاه او را شکست داد و فرخبنداذ را کشت، سپس بازگشت و خود زخمی جانکاه در بدن داشت و زمانی که در عین التمر بود، درگذشت، پس از آن خالد، جریر بن عبداللّه بجلی را به جنگ اهل بانقیا فرستاد و بُصبهری بن صلوبا نزد وی شتافت و از جنگ سرباز زد و طلب صلح کرد. جریر در مقابل هزار درهم و یک طیلسان با وی صلح کرد، و گوید: جز اهل حیره، اُلیس و بانقیا، هیچ یک از مردم، سواد عهدنامه صلحی ندارند، لذا گویند: در این سوی جبل، خرید و فروش هیچ زمینی جز زمینهای نبو صَلوبا

۱- فما نیل مصر اذ تسامی حبابه ولا بحر بانقیا اذا راح مفعما بأجود منه نائلاً ان بعضهم اذا سئل المعروف صدو حمحما

۲- قد سرت ما بین بانقیا الی عدن و طال فی العجم تکراری و تسیاری

و حیره جایز نیست.

دستخط ابی عامر عبدری را که به شعبی اسناد داده بود، خواندم که در آن اسحاق بن

بشیر ابو حذیفه چنین گفته بود: خالد بن ولید از حیره حرکت کرد و نزد صلوبا فرمانروای بانقیا و سمیا اقامت کرد و صلوبا هزار درهم به خالد داد و او در مقابل، امان نامه ای برای آنها نوشت که تاکنون معروف است.

گوید هنگامی که خالد در بانقیا و در کرانه فرات فرود آمد، از شب تا صبح با وی نبرد کردند و ضرار بن ازور اسدی در این باره چنین سروده است:

در بانقیا خواب به چشمم نیاید و هر کس رنجهایی را که من در جنگ با انقیا متحمل شدم، تجربه کند، هرگز خواب به چشمانش راه نمی یابد(۱).

چون مردم توان جنگیدن با وی نداشتند، تقاضای صلح کردند، خالد نیز با آنها صلح کرد و امان نامه ای بدین مضمون برای آنها نوشت: «به نام خداوند بخشاینده مهربان، این

امان نامه ای از خالد بن ولید به صلوبا بن بصبهری است که در کرانه فرات سکونت دارد.

تو با پرداخت جزیه ای معادل هزار درهم از جانب خود، همسایگان و اهالی روستایت بانقیا و سمیا، از کشته شدن در امان هستید. ما این را از شما پذیرفتیم و مسلمانان همراه

من نیز رضایت دارند و تو در امان خدا، حضرت محمد(ص) و مسلمانان هستی، گواهان این امان نامه هشام بن ولید، جریر بن عبداللّه بن ابی عوف و سعید بن عمرو بودند و در

سال سیزدهم ه .ق نوشته شد».

بنابر روایتی این امان نامه در سال دوازدهم ه .ق نوشته شد.

بداه: نام ناحیه ای در حومه کوفه است.

بَرئه: محلّی در اطراف کوفه است که در روایات نیز از آن ذکری به میان آمده است.

بردان: در کوفه قرار دارد و منزل و بره بن رومانس در آن جا بوده است. هشام گوید: او و بره الاصغر بن رومانس بن معقل بن محاسن بن عمرو بن عبدود بن عوف بن کنانه بن عوف بن عذره بن زید لات بن رفیده بن ثور بن کلب بن وبره و برادر مادری نعمان بن منذر

١- ارقت ببانقيا و من يلق مثل ما لقيت ببانقيا من الحرب يأرق

بود. چون درگذشت، وی را در همان محل به خاک سپردند، لذا مکحول بن حرثه در رثای او چنین سرود:

ای دیـدگان! بسیار بگرییـد در سوک و بره از قبیله قضاعه در عراق دنیا هیـچ کس را زنده نمی گذارد و هیچ زنده ای در دنیا باقی نمی مانَد در بردان قبرستانی بر جای نهادند و بر آن شدند تا با رفتن از آن دیار، پراکنده شوند(۱).

بقیقا: از روستاهای کوفه است که جنگ با خوارج در آن جا به وقوع پیوست، و مصعب، حرث بن عبداللّه بن ابی ربیعه قباع را به جانشینی خود در کوفه برگزید. و به او

اطلاع دادنـد که قطری بن فجاءه به مـداین آمـد، او به قباع رفت. مسافرت او از کوفه تا باجوا یک ماه به طول انجامیـد. در این باره برخی از شاعران چنین سرودند:

ما با حرکتی آرام به سوی قباع می رفتیم و از بقیقا تا بدیقا را در حدود پنج ماه طی کردیم(۲).

گوید: میان این دو شهر حدود دو میل فاصله بوده است، و نیز گوید:

ما با خشنودی به سوی قباع حرکت کردیم یک روز راه می پیمودیم و یک ماه اقامت می کردیم(۳).

بـویب: مصـغر بـاب می باشـد. و نـام نهری در عراق و در موضـع کـوفه اسـت، دهـانه آن کنـار دارالرزق قرار دارد و از فرات سرچشمه می گیرد. در این مکان، جنگی در روزگار فتوحات میان مسلمانان و ایرانیان و در زمان ابوبکر در گرفت، این رود به محل خانه صالح بن علی در کوفه نیز جریان داشت و در روزهایی که آب فرات بالا می آمد، مردم از آب آن می گرفتند و با این آب، آبگیر را پر می کردند، آنها این آبگیر را ساختند تا کشتیها

در آن لنگر بیاندازند.

۱- الا یاعین جودی با نـدفاق علی مردی قضاعه بالعراق فم-ا الـدنیا بباقیه لح-ی ولا ح-ی عل-ی ال-دنی-ا بب-اق لقد ترکوا علی البردان قبرا و هموا للتفرق بانطلاق

۲- س-اربن-ا القب-اع سی-را ملسا بین بقیقا و بدیقا خمسا

۳- س-اربن-ا القب-اع سی-را نک-را یسیر یوما و یقیم شهرا

بِهْتُصاذ: نام پنج طسوج(۱) می باشد که یکی از آنها کوفه است.

معبد خالد: این معبد به خالد بن عبداللّه قسری، فرمانروای کوفه منسوب می باشد، و

او آن را برای مادر مسیحی اش ساخت و پیرامون آن مغازه هایی با آجر و گچ بنا کرد که پس از چندی به جاده برید تبدیل شد.

معبد عدی: وی عدی بن دمیک لخمی بود و در کوفه اقامت داشت.

تاجیه: نهری است که در کنار دهستانی در منطقه کوفه واقع شده است.

تَلْ بَوَنّا: از روستاهای کوفه است.

مالک بن اسماء فزاری چنین سروده است:

خوشا امشب که تل بونابه سر می بریم شراب می نوشیم و به نوازندگی می پردازیم. از زنان خوشبو و آوزه خوان و شراب گذر کردیم و نزد آنان نشستیم هر طور شیشه چرخید، ما نیز چرخیدیم به طوری که نادانان انگاشتند ما دیوانه ایم(۲).

ثَوِیّه: گویند ثویه اسم مصغر و نام محلی نزدیک به کوفه می باشد. گفته شده: ثویه ویرانه ای است که در کنار حیره قرار گرفته است و حدود یک ساعت با آن فاصله دارد. برخی از علما گویند: ثویه، زندان نعمان بن منذر بوده است و هر کسی را که می خواست به قتل برساند در آن زندانی می کرد، و به هر کس که در آن جا زندانی می شد، به او می گفتند ثوی، یعنی در آن جا اقامت کرد و بدین علت ثویه نامیده شد و متنبّی آن را در

شعر خود ذکر کرده است.

جَبّانه: در اصل، جبان به معنای صحراست، و مردم کوفه به قبرستان، جبانه می گفتند، چنان که مردم بصره، مقبره می نامیدند. در کوفه، محله هایی است که به این اسم نامیده

می شوند. و جبانه به اسامی بعضی از قبایل اضافه می شود، از جمله جبانه

۱- استان از چند رستاق تشکیل شده است و هر رستاق به چند طسوج [= ناحیه] تقسیم می شود و هر طسوج شامل چند روستاست و این کلمه بیشتر در سواد عراق به کار می رود و سواد عراق را به شصت طسوج تقسیم کرده اند و هر طسوج به اسمی اضافه شده است.

۲- حبذا لیلتی بتل بونا حیث نسقی شرابنا و نغنی و مررنا بنسوه عطرات و سماع وقرقف فنزلنا حیث ما دارت الزجاجه درنا یحب

الجاهلون انا جننا

مشهور کنده، جبانه سبیع است، که مختار بن عبید در آن جا به خاک سپرده شد و جبانه میمون که به ابی

بشیر میمون، وابسته محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس، مؤلف کتاب طاقات، منسوب

است. ابن جبانه در بغداد و نزدیک دروازه شام واقع است. برخی از علما، عرزمیّ را به جبانه عرزم نسبت داده اند. جبانه سالم، به سالم بن عماره بن عبدالحارث بن ملکان بن

نبار بن مره بن صعصعه بن معاویه بن بکربن هوازن منسوب است و جز این، که همه در کوفه قرار دارند.

جُبّه: نام طسوجی ازسواد کوفه(۱) است.

جرزه: نام زمینی در یمامه از اراضی کوفه و متعلق به بنی ربیعه است.

جَرَعه: صدفی به سکون، اعراب گذاری کرده است. مکانی هموار و شنزار در نزدیکی کوفه است، گویند: جرع و جرع و جرعاء به یک معنا آمده است ویوم الجرعه که در کتاب مسلم ذکر شده، نیز به این موارد افزوده می شود و آن روزی است که سعد بن عاص به عنوان والی کوفه از سوی عثمان به کوفه آمد، ولی مردم از شهر خارج شده، از ورود وی جلوگیری کردند و ابو موسی اشعری را به سرپرستی خویش برگزیدند. سپس در این باره از عثمان سؤال کردند و او نیز کتبا ابوموسی را به حکمرانی آنان گماشت. هنگامی که خالد به عراق آمد در جرعه که میان نجفه و حیره قرار داشت، فرود آمد، جرعه را به سکون را ثبت کرده اند.

جزیر: نام محلی در کوفه است؛ هنگام ورود عبیداللّه بن زیاد، در این محل نبردی در گرفت.

۱- سواد: باغها و کشتزارهایی است که دارای نخلها و درختان انبوه می باشد، و سواد کوفه پس از رود فرات از سمت شرقی مسجد کوفه تا پشت کوفه از جهت شمال امتداد دارد، رود فرات همان فرات حله سیفیّه است و منبع اصلی آبِ آن منطقه به شمار می آید و به سوی محلی که امروزه به دیوانیه شهرت دارد و شهر نوبنیادی است، جریان می یابد. سپس به سمت روستای خمره جاری می شود، تا این که به سوی چند روستا از آن جمله ام نجرس، ابو قواریر و رمیثه که به آن دهله نیزمی گویند، سرازیر می شود. پس از آن به شهر سماوه می رسد. از فرات حله چند رود جاری کردند. روستاهای کوفه به رود فرات متصل است و باغها و کشتزارهای آن در کرانه فرات قرار دارد و به علت فراوانی و انبوهی آنها، سواد نام گرفته است. در مجمع البحرین گوید: سواد کوفه، نخلستانها و درختان آن است و سواد عراق نیز مانند آن می باشد، و به علت سرسبزی درختان و گیاهانش به این اسم نامیده شد.

جوسق خرب: در حومه کوفه و جنب نخیله قرار دارد. خوارج در روز جنگ نهروان با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و گروهی متشکل از پانصد سوار همراه فروه بن نوفل اشجعی ز جنگ کناره گیری کردند و گفتند: ما به مبارزه باعلی(ع) معتقد نیستیم بلکه با

معاویه می جنگیم و از خوارج جدا شدند و در منطقه شهر زور فرود آمدند. چون پس از شهادت حضرت علی(ع) معاویه از کوفه به شام بازگشت، خوارج اجتماع کردند و گفتند:

هیچ عذری در جنگیدن با معاویه باقی نماند و حرکت کردند تا این که در نخیله که در حومه شهر کوفه قرار دارد، فرود آمدند. معاویه نیز گروهی از سپاهش را به سوی آنها گسیل داشت و خوارج آنها را شکست دادند، معاویه به مردم کوفه گفت: این عملکرد شماست و خودتان امر ایشان را به عهده گیرید، و مردم کوفه به خوارج حمله کرده با آنها

جنگیدند و آنان را به قتل رساندند و جنگ در جوسق خرب در گرفت. شاید خوارج به حومه آن پناه بردند و قیس بن اصم در رثای خوارج چنین می سراید:

من به مرام و آیین خوارج گرویده ام در جنگ نخیله و کنار جوسق خرب کسانی که به پیروی از پیشینیان خوارج به جنگ رفتند البته پیش از این که دچار شک و تردید شوند قومی که هرگاه دیگران به آنها تذکر دهند یا خودشان خدا را به یاد آورند از ترس خدا به

سجده در افتند آنها به سوی خدا می روند و در اتاقهایی که دارای تختهای زیباست و در خانه ای از طلا ساکن می شوند مدت اندکی در این دنیا درنگ کردند آن سفید رویان بی آلایش بلند بالا سرانجام از بین رفتند و بیننده، سرهای آنها را دید که شتران جوان، تندرو

و نجیب آنها را می بردند آنها نسبت به دنیا دلبستگی نداشتند و به هدف دوردست خود دست یافتند(۱).

۱- انی ادین بما دان الشراه به یوم النخیله عند الجوسق الخرب النافرین علی منهاج اولهم من الخوارج قبل الشک و الریب قوما اذا ذکروا باللّه او ذکروا خروا من الخوف للاذقان والرکب ساروا الی اللّه حتی انزلوا غَرفا من الارائک فی بیت من الذهب ما کان الاـ قلیلاًـ ریث وقفتهم من کل ابیض صافی اللون ذی شطب حتی فنوا و رأی الرائی رؤسهم تغدو بها قلص مهریه نجب فاصبحت عنهم الدنیا قد انقطعت و بلغو الغرض الاقصی من الطلب

حبانیه: معروف است که یکی از روستاهای کوفه می باشد و جنگی میان زیاد بن خراس عجلی از خوارج و گروه همراه وی و میان مردم کوفه در این محل در گرفت. در این جنگ کوفیان شکست خوردند و گروهی از آنها کشته شدند و این واقعه در زمان زیاد بن ابیه روی داد.

حراضه: نام بازاری در کوفه است که در آن چوبک به فروش می رسد.

ص:۲۰۵

حرام: در لفظ، مقابل حلال است. محله و منطقه بزرگی در کوفه می باشد که به اهالی آن بنو حرام می گویند، چون شاخه ای از قبیله تمیم است، و او حرام بن سعد بن مالک بن

سعد بن زید منات بن تمیم است و عیسی بن مغیره حرامی از آنان به شمار می رود. حرام از شعبی و جز او روایت کرده و ثوری نیز از حرام روایت کرده است.

حَرَوْراء: روستایی در خارج شهر کوفه و گفته شده نام موضعی در دو میلی آن است و خوارجی که با حضرت علی(ع) مخالفت ورزیدند، در آن مکان اقامت گزیدند، لذا به آن جا نسبت داده شدند.

ابن انباری گوید: حروراء نام روستایی است. ابو منصور گوید: خوارج به محلی در خارج کوفه منسوب می باشند، و حروریه یا خوارج به حروراء نسبت داده شده اند. نخستین داوری و گردهمایی آنها هنگام مخالفت با حضرت علی(ع) در این مکان بود.

حَصاصّه: از روستاهای سواد در نزدیکی قصر ابی هبیره و از توابع شهر کوفه است.

حفر سَبِیع: سبیع نام قبیله ای است. و او سبیع بن صعب بن معاویه بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن خیوان بن نوف بن همدان است. و آنها منطقه معروفی در کوفه دارند.

محمد بن سعد گوید: حفر سبیع، نام محلی در کوفه است که ابوداود حفری منسوب به آن است. و او از خوری روایت می کند. ابوبکر بن ابی شیبه از ثوری روایت کرده که وی

در سال ۲۰۳ ه .ق و به قولی ۲۰۶ ه .ق وفات یافت.

حمام اعین: حمام اعین در کوفه قرار دارد و نام آن در روایات مشهور است، این محل به اعین وابسته سعد بن ابی وقاص منسوب می باشد.

حمام سعد: نام محلی در مسیر حرکت حاجیان به کوفه است.

حَوْز: محلی در کوفه است، و ابو علی حسن بن علی بن زید بن هیثم حوزی به آن جا

نسبت داده شده و او از محمد بن حسن نحاس حدیث نقل کرده است. ابی برسی و محمد بن میمون و فرزندش ابو محمد یحیی بن حسن بن علی بن زید حوزی از وی روایت کرده اند و او از محمد بن عبدالّله بن هشام تیملی حدیث نقل کرده و پدرم نیز از

وی روایت کرده است.

خانقین: نام سرزمینی در کوفه است.

خدعذراء: در کتاب ساجی آمده است که کوفه را به سبب پاکیزگی و شادابی و

درختان و رودهای بسیار، خدالغدراء می گفتند.

خَرّاره: محلی در نزدیکی سیلحون از نواحی کوفه است.

ناحیه بن ی عبدالّله بن دارم: در کوفه پس از خندق قرار دارد.

خفان و خفیه: دو بیشه نزدیک مسجد سعد بن ابی وقاص در کوفه است.

خندق سابور(۱): شاپور پادشاه ایرانیان در دشت کوفه از بیم عربها میان خود و عربها خندقی حفر کرد. گویند: هیت و عانات از توابع ناحیه انبار بود. هنگامی که انوشیروان به

این جا رسید، تعدادی از قبایل عرب از سواد تا بادیه را مورد حمله قرار می دادند، او

دستور داد تا دیوار شهری را که به نسر معروف بود، بازسازی کنند. این شهر را شاپور ذوالاکتاف بنا کرد. آن را پاسگاه مرزی قرار داد تا اطراف بادیه را محافظت کند و دستور

داد تا از هیت خندقی حفر کنند که از وسط زمین بادیه عبور کرد تا کاظمه که پس از بصره

۱- ابن اثیر در کامل گوید: منصور به سبب بخلش، دوانیقی خوانده می شد. هنگامی که وی خندقی در کوفه احداث کرد، به هر یک از کارگران، یک دانک نقره پرداخت و دستور داد خندق را حفر کنند. دانک ۶۱ درهم است، سپس گفت: منصور در سال ۱۵۵ ه .ق در کوفه وبصره، دیوار و خندقی ساخت و دستور داد تا به هر کسی که در ساخت دیوار و خندق مشارکت کند، پنج درهم بپردازند، هنگامی که کار به پایان رسید، دستور داد آنها را جمع کردند و از هر یک چهل درهم گرفت! شاعر در این باره چنین می سراید: ای مردم! شما کجایی تا ببینید که ما از امیرالمؤمنین چه دیدیم پنج درهم میان ما تقسیم کرد و چهل درهم از ما گرفت(*). این همان خندقی است که شاپور در کوفه احداث کرد و منصور به تجدید بنای آن پرداخت که

امروزه به نام کری سعد شهرت دارد. * یالقوم ما لقینا من امیرالمؤمنیناقسم الخمسه فینا و جبانا الاربعینا

قرار دارد، امتداد یابد و به دریا برسد، و بر روی آن برجهای دیدبانی و قلعه هایی بنا کرد، و با برپا کردن پایگاه نظای بدان نظم بخشید تا مانع درگیری اهل بادیه با مردم سواد شود

به سبب حفر این خندق، هیت و عانات از ناحیه شاه فیروز خارج شد زیرا عانات روستاهای پیوسته به هیت بودند.

خَوَرْنَق: عربها در اشعارشان نام آن را ذکر کرده اند و در کلامشان ضرب المثل هایی از آن به کار برده اند. خورنق منطقه ای در کوفه است.

ابو منصور گوید: خورنق نهری است و در باره آن چنین سرود:

مالیات رودهای سیلحون و جز آن صریفون و خورنق گرفته می شود(۱).

وی می گوید: ابن سکیت نیز در باره خورنق چنین گفته است. بنابر گواهی آثار واخبار، خورنق کاخی بود که پشت شهر حیره قرار داشت. در باره بنیانگذار آن اختلاف شده است، هیثم بن عدی گوید: نعمان بن امری ء القیس بن عمرو بن عدی بن نصر بن حارث بن عمرو بن لخم بن عدی بن مره بن ادد بن زید بن کهلان بن سبا بن یعرب بن قحطان مَلک، در هشتاد سال پیش، دستور بنای کاخ را صادر کرد، خورنق در مدت شصت سال ساخته شد. و مردی از روم به نام سنمار کاخ او را ساخت. وی دو سه سال به ساختن بنا می پرداخت و حدود پنج سال بیشتر یا کمتر ناپدید می شد، در جست وجوی وی می رفتند ولی وی را نمی یافتند. سپس می آمد و عذر و بهانه می آورد، و پیوسته تا شصت سال بدین شیوه عمل می کرد تا این که از ساخت آن فراغت یافت، و نعمان بر بالای کاخ رفت و در برابرش دریا و در پشت سرش خشکی را دید و ماهی، سوسمار، آهو و نخل را مشاهده کرد و گفت: هرگز مانند این بنا ندیده ام. سنمار به او گفت: من محل

آجری را می دانم که اگر آن آجر برداشته شود تمام کاخ فرو می ریزد، نعمان گفت: آیا شخص دیگری جز تو جای آن را می داند؟ سنمار گفت: خیر. نعمان گفت: البته آن را پنهان می دارم و هیچ کس از آن اطلاعی پیدا نمی کند، سپس دستور قتل او را صادر و از بالای کاخ به پایین پرتاب کرد و قطعه قطعه شد. این واقعه نزد عربها ضرب المثل شد؛ لذا

۱- و تجبی الیه السیلحون و دونها صریفون فی انهارها و الخورنق

شاعر در این باره می سراید:

او مرا مجازات کرد، خداوند به بدترین صورت مانند سنمار بی گناه، او را مجازات کند وی تمام کاخ را در مدت شصت سال بنا کرد و کاشیها و سرب در آن به کار برد هنگامی که مشاهده کرد کار ساختمان به پایان رسید و مانند کوهی بلند و استوار شده است سنمار گمان کرد به او عطایای بسیار می دهند و به محبت و نزدیکی به نعمان دست می یابد ولی نعمان گفت: این خداشناس را از بالای قصر به زیر افکنید به خدا سوگند، این از شگفت انگیزترین پیش آمدهاست(۱).

بسیاری از عربها از وی نام برده و به سنمار مَثَل می زنند.

همین نعمان چندین بار با شام جنگید و از همه پادشاهان، قدرتمندتر بود. یکی از روزها هنگامی که بر جایگاه خود در خورنق نشسته بود و بر نجف و باغها و نخلستانها وگلزارها و رودخانه هایی که در سمت غرب آن قرار داشتند و همچنین بر سمت غرب و شرق فرات و خورنق که مقابل فرات بود، اشراف داشت به نظرش رسید فرات همانند خندقی شهر خورنق را که بر ساحل محل پرپیچ و خم فرات قرار داشت، احاطه کرده است؛ سرسبزی، روشنایی و رودهای آن، وی را شگفت زده کرد. نعمان به وزیرش گفت: آیا تا به حال چنین منظره زیبایی دیده ای؟ وزیر گفت: به خدا سوگند، خیر ای پادشاه! چنین منظره ای ندیده ام ولی این منظره هم دوام ندارد. نعمان گفت: پس چه چیزی دوام می یابد؟ وی گفت: آنچه نزد خدا در آخرت است. گفت: با چه به دست می آید؟ وزیر گفت: با ترک دنیا و عبادت خدا و درخواست آنچه نزد اوست، نعمان همان شب، حکومت را رها کرد و ردایی پوشید و به طور پنهانی گریخت و هیچ کس متوجه رفتن او نشد، و تاکنون هیچ خبری از وی در دست نیست. صبحدم که بنابر آداب و رسوم به در

۱- جزانی جزاه اللّه شر جزائه جزاء سنمار و ما کان ذا ذنب سوی رمه البنیان ستین حجّه یعل علیه بالقرامید و السکب فلما رأی البنیان تم سحوقه و آض کمثل الطود و الشامخ الصعب فظن سنمار به کل حبوه وفاز لدیه بالموده و القرب فقال اقذفوا بالعلج من فوق رأسه فهذا العمراللّه من اعجب الخطب

منزل او رفتند، اجازه ورود نیافتند. چون اجازه دادن به تأخیر افتاد، علت آن را نفهمیدند،

لـذا در این باره سؤال کردنـد و چنـدین روز، امر بر آنها مشـتبه بود، پس از مدتی مشـخص شد که او از حکومت کناره گیری کرد و برای عبادت به کوه و دشت پناه برده است، دیگر، هیـچ گاه دیـده نشد. گویند: وزیرش نیز همراه وی رفت. در این باره عدی بن زید چنین می سراید:

به یـا آور پادشاه خورنق را که روزی به کار نظارت می کرد و ارشاد و راهنمایی انـدیشه می طلبـد او به سـبب دیـدنیها، فزونی ثروت و دارایی دریای پهناور و کاخ سـدیر، خوشـحال و مسـرور شد ناگهان به خود آمد و گفت: چه خوشـی و سـروری برای انسان زنده ای است

که به زودی خواهد مُرد پس از کامیابی پادشاهی و توانگری قبرستانها آنان را پنهان کردند

پس همه مردند مانند برگهای خشکیده ای که بادهای صبا و دبور، آنها را درهم پیچید(۱).

هنگامی که در روزگار خلافت ابوبکر، خالد بن ولید بر حیره تسلط یافت، عبدالمسیح بن عمرو بن بقیله چنین سرود:

آیا پس از دو منـدر، چهارپایانی را خواهم دید که میان خورنق و سدیر رفت و آمد کنند؟ دلاوران هر قبیله از رویارویی با وی اجتناب می ورزند به خاطر ترس از غرش رعدآسای شیر (شخص ممدوح) ما پس از مرگ ابوقبیس مانند گوسفندانی شده ایم در روزِ بارانی قبیله های معد، خاندان ما را تجزیه کردند گویا ما مانند بعضی از اعضای شتر،

پاره پاره شده ایم(۲).

ابن کلبی گوید: فرمانروای خورنق و کسی که دستور بنای آن را صادر کرد، بهرام گور،

۱- و تبین رب الخورنق اذ شـر ف یوما و للهدی تفکیر سره ما رأی و کثره ما یم لک والبحر معرضا والسدیر فارعوی قلبه و قال فما غب طه حی الی الممات یصـیر ثم بعـد الفلاح و الملک و الام ه وارتهم هناک القبور ثم صاروا کانهم ورق ج ف فألوت به الصبا و الدبور

۲- أبعـد المنـذرین اری سواما تروح بالخورنق والسـدیر تحاماه فوارس کل حی مخافه ضـیغم عالی الزئیر فصـرنا بعـد هلک ابی قبیس کمثل الشاه فی الیوم المطیر تقسمنا القبائل من معد کانا بعض اجزاء الجزور

فرزنـد یزدگرد، فرزنـد شاپور ذی الاکتاف بود، و برای یزدگرد هیـچ فرزنـدی نمی مانْـد، و فرزندش بهرام گور در کودکی به بیماری شبیه استسـقا مبتلا شـد، لذا در جسـتجوی محل خوش آب و هوایی بود که از امراض و بیماریها دور باشد تا بهرام را از ترس بیماری اش به آن جا بفرستد، پزشـکانش توصیه کردند تا او را به سرزمین عرب بفرستد تا بول و شیر شتر بنوشد یزدگرد نیز او را نزد نعمان فرستاد و به او دستور داد تا برای فرزندش کاخی

مانند کاخ خورنق بسازد. نعمان نیز کاخی برای او ساخت و بهرام را در آن جای داد و به

معالجه او پرداخت تا بهبودی یافت. پس از آن بهرام از پدرش اجازه خواست تا نزد نعمان

بمانـد. یزدگرد نیز به او اجـازه داد، و پیوسـته نزد نعمان و در کاخ خورنق بود تا این که به بلوغ رسـید و پـدرش درگـذشت، و مصمم شد تا به حکومت دست یابد، و به آن نیز رسید

چنان که رسم شاهان چنین است.

هیثم بن عـدی گویـد: هیـچ حـاکمی به کـوفه وارد نشـد مگر این که در کـاخ معروف آن در خورنـق بنـای جدیـدی سـاخت. هنگـامی که ضـحاک بن قیس به کوفه آمـد، چنـد جـایی در کـاخ بنـا کرد و آنهـا را با گـچ سـفید کرد، و در آن به جسـتجو پرداخت. روزی شریح قاضی نزد وی آمد و ضحاک به او گفت: ای ابا امیه! آیا بنایی زیباتر از این دیده ای؟ شریح گفت:

بله، آسمان و کسی که آن را بنا کرده است... گفت: من در باره آسمان از تو سؤال نکردم،

سوگنـد یـاد کن که ابـاتراب را ناسـزا بگویی. گفت: این کـار را نمی کنم. ضـحاک گفت: چرا؟ گفت: مـا به زنـدگان قریش احترام می گذاریم و به مردگان آنها ناسزا نمی گوییم. ضحاک گفت: خداوند به تو جزای خیر دهد.

علی بن علوی کوفی مشهور به حمانی چنین سروده است:

خداونـدا، محـل خوش آب و هوایی را که میان خورنق و کثیب قرار دارد، آبیاری فرما به وسـیله چشـمه هایی که اطراف قصـر ابی خصـیب قرار دارنـد کاخی که پادشاهان، آن را برگزیدنـد و نظر خردمنـدان را به خود جلب می کند روزگاری من در دلِ زیبارویان جای داشتم که اگر می توانستند مرا میانِ گردن و سینه خود، جای می دادند زمانی من و آنان

از هیـچ گنـاهی اجتنـاب نمی ورزیـدم آن دو جوان هنگـام رویـارویی بـا ناملایمات با اشکِ جاری، شـکایت خود را ابراز می کردند آنها تنها تیره روزی را جدایی و باز داشتنِ محبوبی

از دلبرش می دانند(۱).

علی بن محمد کوفی نیز می سراید:

چه توقفهای زیادی در خورنق داشتی که بهتر و بیشتر از توقفهای دیگران است از غدیر تا سدیر تا کلیساهای کشیشان تا راههای راهبانی که لباسهایِ کهنه و مندرس پوشیده و ترسان و بیمناک هستند حتی باغهای مناطق متروک و دور افتاده آن نشانه های لباسهای پُر نقش و نگار را می پوشاند گویا برکه ها و تالابهای آن مانند جزوهای قرآن

است و شاخه هایِ درختانِ آن با وزش بادهای شدید تکان می خورَد موی جلو سر دختران نوجوان با حاشیه کتابها برخورد می کند و شاخ و برگهای رنگین درختان ابتدا و انتهای آن را به یکدیگر پیوند می دهند زمستانهای آن هوای دریایی دارد و در مناطق خشک و بیابانی آن، ییلاقهایی وجود دارد شرابی به درخشندگی مروارید و به خوش بوییِ کافور از زمینهای بلندِ آن به دست می آید(۲).

۱- سقیا لمنزله و طیب بین الخورنق والکثیب بمدافع الجرعات من اکناف قصر ابی الخصیب دارتخیرها الملو ک فهتکت رأی اللبیب ایام کنت من الغوا نی فی السواد من القلوب لویستطعن خبأننی بین المخانق و الجیوب ایام کنت و کن لا متحرجین من الذنوب غرین یشتکیان ما یجدان بالدمع السروب لم یعرفا نکدا سوی صد الحبیب عن الحبیب
۲- کم وقفه لک بالخور نق ما توازی بالمواقف بین الغدیر الی السدی ر الی دیارات الاساقف فمدارج الرهبان فی اطمار خائفه و خائف دمن کأن ریاضها یکسین اعلام المطارف و کانما غدرانها فیها عشور فی مصاحف و کانما اعضانها تهتز بالریح العواصف طرر الوصائف یلتقی ن بها الی طرر المصاحف تلقی اواخرها اوا ئلها بالوان الرفارف بحریه شتواتها بریه فیها المصائف دریه الصهباء کا فوریه منها المشارف

دار حکیم: محله ای مشهور در کوفه است که به حکیم بن سعد بن ثوربکائی از فرزندان بکاء بن عامر بن ربیعه بن عامر بن صعصعه منسوب است.

در احتمام: در کوفه قرار دارد و به قمامه، دختر حارث بن هانی کندی نسبت داده شده و در کنار دار اشعب بن قیس واقع شده است.

دار مقطع: در کوفه و به مقطع کلبی منسوب است، عدی بن رقاع در باره او چنین می سراید:

چشم، مکانِ نشانه گذاری شده را می شناسد چنان که میهمانان، دار المقطع را می شناسند(۱).

دُرتا: یکی از مناطق کوفه است و تعداد زیادی از مردم آن جا زندگی می کردند و

یکصد و بیست هزار درخت نخل و انواع مختلف درختان انبوه در آن جا وجود داشته است.

دُوْران: محلی که پشت پل کوفه واقع شده و کاخ اسماعیل قسری، برادر خالد بن عبداللّه قسری، حاکم کوفه، آن جا بوده است.

دوبا: در کوفه و نجف محله ای از آن است. گویند اسم آن دومه است زیرا هنگامی که عمر «اکیدر» حاکم دومه الجندل را راند، او به حیره رفت و در آن جا دُری ساخت و آن را

دومه نامید.

دیارات اساقف: دیارات جمع دیر، و اساقف جمع اسقف است، و آنان رؤسای مسیحیان هستند. این دیارات در نجف پشت کوفه قرار دارند، و نجف در ابتدای حیره واقع شده است. و آن گنبدها و قصرهایی است که در برابرش رودی معروف به غدیر جریان می یابد و در سمت راست آن، کاخ ابی خصیب و در سمت چپ آن سدیر واقع شده و در باره آن علی بن محمد بن جعفر علوی حمانی چنین سروده است:

چه توقفهای زیادی در خورنق داشتی که بهتر و بیشتر از توقفهای دیگران است از غدیر تا سدیر تا کلیساهای کشیشان تا راههای راهبانی که لباسهایِ کهنه و مندرس

۱- علی ذی منا اتعرف العین متنه کما تعرف الأضیاف دارالمقطع

پوشیده و ترسان و بیمناک هستند حتی باغهای مناطق متروک و دور افتاده آن نشانه های لباسهای پرنقش و نگار را می پوشانَد گویـا برکه هـا و تالابهـای آن ماننـد جزوهای قرآن است زمسـتانهای آن، هوای دریایی دارد و در مناطق خشک و بیابانیِ آن، ییلاقهایی وجود دارد(۱).

دیراعور: در پشت کوفه قرار دارد و مردی از قبیله ایاد، مشهور به اعور از فرزندان خذافه بن زهر بن ایاد آن را بنا کرد.

دیرحنه: در پشت کوفه و حیره واقع شده است.

دیرشاء: در زمین کوفه است و حدود هفت و نیم کیلومتر از نخیله فاصله دارد.

رحا عماره: نام محله ای در کوفه که به عماره بن عقبه بن ابی معیط منسوب است.

رحبه خنیس: محله ای در کـوفه که به خنیس بن سـعد برادر نعمـان بن سـعد جـدّ ابی یوسـف یعقوب بن ابراهیم بن حـبیب بن خنیس قاضی نسبت داده شده است.

رصافه کوفه: منصور عباسی آن را ساخت و حسین بن سری، کوفی نام آن را در شعرش آورده است:

به رصافه و ثنیه و خورنق نظر افکندم خرابی و ویرانی، آن مناطق را فرا گرفته و آثار آنها از میان رفته و فرسوده شده بودند(۲).

زراره: محله ای درکوفه است و به نام زراره بن یزیـد بن عمرو بن عـدس از قبیله بنو بکّار نامیده شده، زیرا در آن جا منزل وی بوده است. اما معاویه آن را از وی گرفت و در

شمار زمینهای حکومت درآورد تا این که سرانجام ابوجعفر، آن را به محمد بن اشعث بن

۱- کم وقفه لک بالخور ما توازی بالمواقف بین الغـدیر الی السـدی ر الی دیارات الاساقف فمـدارج الرهبان فی اطمار خائفه و خائف دمن کأن ریاضها یکسین اعلام المطارف و کانما غدرانها فیها عشور فی مصائف بحریه شتواتها بریه فیها المصائف

۲- و لقد نظرت الی الرصا فه فالثنیه فالخورنق جر البلی اذیاله فیها فادرسها و اخلق

عقبه خزاعی واگذار کرد. هنگامی که سعید بن عاص در کوفه بود، زراره در ملکیت سعید بن عاص بود. در حدیثی آمده است که حضرت علی(ع) به زراره نظر افکند، فرمود: این چه روستایی است؟ گفتند: روستایی که به آن زراره می گویند و در آن گوشت و شراب به فروش می رسد. آن گاه حضرت از روی پلی که بر روی فرات بود به سوی روستای زراره رفت و فرمود: برای من آتش بیاورید، و آن را برافروزید زیرا خبیث از درون خورده می شود. وی افزود: زراره از سمت غرب آتش گرفت و آتش به باغ خواسْتابِرْ حیرُونا نیز سرایت کرد.

زوره: محله ای در کوفه است.

زیدان: موضعی در کوفه است.

سَکِن: محله ای در زمین کوفه می باشد.

سِنِیْنیا: روستایی از مناطق کوفه است و عثمان بن عفان آن را به عماربن یاسر واگذار کرد.

سَوادیه: روستایی در کوفه است و به سواد بن زید بن عدی بن زید بن ایوب بن محروق بن عامر بن عصبه بن امری ء القیس بن زید منات بن تمیم منسوب می باشد.

سواریه: محله ای در کوفه می باشد و به سوار بن یزید بن عدی بن یزید عبادی شاعر نسبت داده شده است.

بازار اسد: در کوفه قرار دارد و به اسد بن عبداللّه قسری برادر خالد بن عبداللّه حاکم کوفه و بصره منسوب است.

بازار حَکَمه: نام محلی در مناطق کوفه است.

احمد بن یحیی بن جابر گوید: این بازار به حکمه بن خدیفه بن بدر منسوب است. او کنار این بازار می نشست. او می گوید: مادر حکمه همان مادر قرفه است که علیه رسول خدا(ص) توطئه چینی می کرد و زید بن حارثه، وی را در منزلش کشت.

ابو یقظان گوید: این بازار به مردی از فرزندان حکمه که به وی حَکَم می گفتند، منسوب است و خداوند، داناتر است.

در این بازار، جنگی میان حجاج و شبیب خارجی در گرفت که عتاب بن ورقاء ریاحی

در آن جنگ کشته شد.

بازار یوسف در کوفه قرار دارد و به یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن عقیل ثقفی منسوب است.

سَهله: «زمین نرم و هموار» معنای آن مشخص است، و مسجدی در کوفه است.

ابو حمزه ثمالی گوید: ابو عبداللّه جعفر بن محمد صادق(ع) به من فرمود: ای ابا حمزه ثمالی! آیا مسجد سهیل را می شناسی؟ گفتم: نزد ما مسجدی است که به آن سهله می گویند. فرمود: بله، منظورم همین است، اگر زید به این مسجد می آمد و نماز می خواند و از کشته شدن به خدا پناه می برد، خدا به او پناه می داد. در این مسجد، جایگاه خانه ای است که ادریس(ع) در آن خیاطی می کرد و از آن جا به آسمان رفت. و از این مسجد، حضرت ابراهیم(ع) نزد عمالقه رفت، و در آن محل، صخره ای است که تصویر پیامبران بر آن نقش بسته است و خاکی که پیامبران الهی از آن آفریده شدند، از آن

جاست و آن جا محل توقف خضر بود و هیچ اندوهگینی به آن جا نیامد مگر این که

خداوند، اندوه او را از بین بُرد.

سِیْب: در اصل به معنای محل جریان آب است مانند رودخانه و آن کوره ای(1) از سواد کوفه بود و اینها دو سیب بودند، سیب بالا و سیب پایین از طسوج سورا، و کنار کاخ ابن

هبیره قرار داشتند. احمد بن محمد بن احمد بن علی سیبی ابوبکر - فقیه شافعی - منسوب به آن است. وی در سال ۲۷۶ (ه .ق) در کاخ ابی هبیره به دنیا آمد و در سال ۳۹۲ (ه .ق) درگذشت.

شانیا: روستایی از نواحی کوفه که از طسوج سورا و از سیب بالاست.

شومیا: محلی در زمین کوفه است که سپاه مهران برای جنگ با مثنی و مسلمانان به آن جا آمدند، گویند: شومیا، محل دار رزق در کوفه است.

شیلی: یکی از نواحی کوفه است، و رودخانه ای به نام شیلی دارد، در کتاب فتوح نیز ذکر شده است، این رودخانه، امروز به نام رود زیاد شهرت دارد و به زیاد بن ابیه منسوب

۱- کوره به ناحیه ای گفته می شود شامل چند روستا، که یک قصبه یا شهر، یا رودخانه ای داشته باشد.

است و خداوند، داناتر است.

صحرا اثیر: گویا تصغیر اثر است. صحرای اثیر در کوفه قرار دارد و به اثیر بن عمرو سکونی، پزشک کوفی، معروف به ابن عمریا منسوب است.

عبداللّه بن مالک می گوید: هنگامی که ابن ملجم ملعون به حضرت علی(ع) ضربت زد، همه پزشکان برای مداوای حضرت علی(ع) گرد آمدند و از میان آنان، اثیر مهارت بیشتری در پزشکی داشت اثیر شش گرم گوسفندی را برداشت و در جستجوی رگی برآمد و آن را بیرون آورد و در جراحت علی(ع) وارد کرد، سپس در رگ دمید و آن را خارج کرد، ناگهان دید که سفیدیِ مغز آن چسبیده است و متوجه شد که ضربت بر پوست اطراف مغز سر رسیده است و گفت: ای امیرالمؤمنین! وصیت کن که از دنیا خواهی رفت.

در صحرای اثیر، حضرت علی بن ابی طالب(ع) گروه غالیان را به آتش کشید.

صحرای ام سلمه: محلی در کوفه که به ام سلمه، دختر یعقوب بن سلمه، فرزند عبداللّه بن ولید بن مغیره فخرومیه، همسر سفاح منسوب است. چند موضع در کوفه هست که به آن صحرا گویند.

صحرای بردخت: نام محله ای در کوفه که به بردخت، شاعرضبی عکلی نسبت داده شده و اسم او علی بن خالد است.

صریفین: از روستاهای کوفه که حسین بن محمد بن حسین بن علی بن سلیمان دهقان مقری معدل صریفینی ابوالقاسم کوفی منسوب به آن جاست و یکی از بزرگان و سران آن به شمار می آید و بسیاری از مردم نزد وی قرآن را ختم کردند: وی قاری دانایی بود و بسیار حدیث نقل می کرد و راستگو، امین و رازدار بود و به مذهب زیدیه اعتقاد داشت.

وی در محرّم سال ۴۸۰ ه .ق وارد بغداد شد و مردم نزد وی حدیث فرا گرفتند و ابا محمد جناح ابن نذیر بن جناح محاری و جزوی نزد او به استماع حدیث پرداختند و گروهی از وی روایت کردند، و در شب هفدهم ماه محرم در سال ۴۹۰ (ه .ق) در گذشت.

الصنین: نام شهری در حومه کوفه است و یکی از منازل منذر بود و یک رودخانه و چند مزرعه داشت، عثمان بن عفان، آن را از طلحه بن عبیداللّه خرید و نامه ای به وی

نوشت که نزد محدثان مشهور و زبانزد است و من به علت بیهودگی آن نامه، از نقل آن خودداری کردم.

صین: عمرانی گوید، نام محلی در کوفه است.

ضِبّاب: قلعه ای در کوفه که شریف ابوالبرکات عمر بن ابراهیم بن محمد بن حمزه حسینی علوی ضبابی زیدی نحوی منسوب به آن است.

عبس: محله ای در کوفه که به قبیله عبس نسبت داده شده و او عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن مضر بن نزار است که به آن قبیله منسوب می باشد.

عراقان: منظور بصره و کوفه است.

عَرزَم: نام آرامگاهی در کوفه است. گویند عرزم، محلّه ای است در کوفه که به آرامگاه عرزم معروف است و به مردی که در آن آجر می ساخت و نامش عرزم بود، منسوب می باشد.

گروهی از دانشمندان از جمله عبدالملک بن میسره بن عمر بن محمد بن عبیداللّه به آن جا منسوب می باشند، ابو عبداللّه بن ابی سلیمان از عطاء و سعید بن جبیر حدیث نقل و از سفیان ثوری و شعبه بن حجاج و یحیی بن سعید قطان و جز آنان نیز روایت کرده است. او

ثقه ای بود که در برخی احادیث دچار اشتباه می شد و در سال ۱۴۵ (ه .ق) درگذشت.

فرزند برادرش ابو عبدالرحمن محمد بن عبیداللّه ابی سلیمان عرزمی نیز از عطاء روایت می کند و ابو افنون از وی حدیث نقل می کند. وی در سال ۱۵۵ (ه .ق) فوت کرد.

عقربابل: روستایی در نواحی کوفه و نزدیک کربلاست. روایت شده هنگامی که حسین بن علی(ع) به کربلا رسید و سواران عبیداللّه بن زیاد، وی را احاطه کردند، حضرت با اشاره به عقر فرمود: نام این روستا چیست؟ عرض کردند: اسم آن عقر است. فرمود: از عقر به خدا پناه می برم. نام سرزمینی که در آن هستم چیست؟ گفتند: کربلا، فرمود: این جا سرزمین اندوه و مصیبت است و خواست از آن جا خارج شود ولی از خروج ایشان جلوگیری کردند، تا آن حادثه ناگوار روی داد.

در سال ۱۰۲ (ه .ق) یزید بن مهلب بن ابی صفره در این مکان کشته شد و او از فرمان بنی مروان سرپیچی کرد و مردم را به سوی خود فراخواند و مردم بصره، اهواز، فارس و

واسط از او پیروی کردنـد و بـا هزار و صـد و بیست نفر قیـام کرد. یزیـد بن عبـدالملک، برادرش مسـلمه را برای مبـارزه بـا او برگزید، مسلمه در عقر از سرزمین بابل با یزید برخورد کرد و این جنگ به قتل یزید بن مهلب منجر شد.

عین جمل: از مناطق کوفه، بخشی از نجف و نزدیک قطقطانه است چون در آن جا شتری مُرد به این اسم نامیده شد. برخی می گویند: کسی که آن جا را کشف کرد، نامش جمل بود.

غاضریه: منسوب به غاضره از بنی اسد که روستایی از نواحی کوفه و نزدیک کربلاست.

غریان: تثنیه غری است، و آن جسم آغشـته به چسب است، غری به معنای بتی که گوسـفندان را در برابرش ذبح می کردند نیز آمـده است، غریـان یعنی طربالان و آنها دو ساختمان شبیه صومعه هسـتند که در حومه کوفه و نزدیک مرقـد حضـرت علی(ع) قرار دارند.

گویـد: غریان در کوفه است، هشام بن محمد کلبی گفت شـرقی بن قطامی برای من روایت کرده، گفت: منصور مرا نزد برخی از پادشاهان فرسـتاد، و من در باره عربها و نسب ایشان سـخن گفتم، ولی ا و نه خشـنود شد و نه شگفت زده. وی گوید: مردی از

یارانش به من گفت: ای ابا مثنی! در کلام عرب غری چیست؟ گفتم: غری به معنای زیبایی است، و عرب می گوید: هذا رجل غری یعنی این، مردِ زیبایی است این دو ساختمان به علت زیبایی آنها در آن زمان غریین نامیـده شدنـد، و غریانی که در کوفه قرار

دارد مانند غریانی بنا شده که فرمانروای مصـر آنها را در کشورش ساخت و بر آنها نگاهبانانی گماشت و هر کسـی که در این دو بنا نماز نمی خواند، کشته می شد، لکن وی را

میان پـذیرش در امر مخیر می کرد که به هر حال، از مرگ رهایی نـداشت و نباید درخواست حکومت می کرد و فورا آنچه را می خواست به وی می داد، سـپس ا و را می کُشت و روزگاری بدین منوال سپری شد. وی گوید: روزی رختشویی از افریقا با الاغ و چوبدستی اش به آن جا آمد و از کنار غریان گذشت ولی در برابر آنها نماز نخواند، لذا

نگهبانان او را گرفتند، رختشوی گفت: چرا مرا گرفتید؟ گفتند: چرا نزد غریان نماز

نخواندی؟ گفت: نمی دانستم. آنها وی را نزد فرمانروایشان بردند و گفتند: او در برابر

غریان نماز نخوانده است. فرمانروا گفت: چرا نزد آنها نماز نخواندی؟ گفت: نمی دانستم

من مردی غریب از افریقا هستم. دوست داشتم نزد شما باشم تا لباس تو و نزدیکانت را بشویم و در سایه تو نفعی ببرم. اگر می دانستم برای آنها هزار رکعت نماز می خواندم، فرمانروا گفت: آرزویت چیست؟ گفت: چه بخواهم؟ گفت: در باره حکومت و رهایی خودت را کُشته شدن درخواست نکن و جز اینها هر چه می خواهی آرزو کن. می گوید: رختشوی رفت و برگشت و به ناله و زاری پرداخت و گفت مرا معذور بدارید زیرا من غریب هستم ولی فرمانروا از پذیرش آن امتناع کرد. وی گفت: من دَه هزار درهم از تو می خواهم، گفت: دَه هزار درهم نزد من آورید. رختشوی گفت: پیکی بیاورید، پیکی آمد و ده هزار درهم را به او داد و گفت: هرگاه به افریقا رسیدی، از منزل فلان رختشوی سؤال کن و این ده هزار درهم را به خانواداش بده. سپس فرمانروا گفت: آرزوی دومت را بگو، وی گفت: هر یک از شما را سه بار با چوبدستی بزنم ضربت اول شدید، ضربت دوم متوسط و ضربت آخر آرام گوید: فرمانروا دچار تردید شد و مدت زیادی درنگ کرد، سپس به افرادی که در مجلسش نشسته بودند، گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: نظر ما این است که سنّتی را که پدرانت پایه ریزی کردند، قطع نکنیم. گفتند: از چه کسی

شروع می کنی؟ گفت: از فرمانروا، فرزند فرمانروایی که این سنت را نهاده است. گفت: فرمانروا از تختش پایین آمد و رختشوی، چوبدستی را بلند کرده، به پشت گردنش زد. فرمانروا به روی زمین افتاد، و به او گفت: کاش می دانستم این چه ضربات سنگینی است؛ به خدا سوگند، اگر این ضربه، آهسته بود و پس از آن ضربه متوسط و شدید بر من وارد می شد، حتما می مُردم. آن گاه به نگهبانان نظر افکند و گفت: حرام زاده ها! گمان

می کنید او در برابر غریان نماز نخوانده است ولی به خدا سوگند، من او را دیدم که نماز

می خواند، او را رها کنید و غریان را خراب کنید، گوید: رختشوی خندید به حدّی که از شدت خنده پایش را به زمین می کشید.

می گویم: به نظر من هنگامی که منذر، غریان را در حومه کوفه ساخت این سنت را هم نهاد ولی برآوردن سه حاجتی را که پادشاه مصر مقرّر کرده بود، شرط نکرد؛ خداوند

آگاه و داناست.

غریان در حومه کوفه قرار داشت و منذر بن امری ء القیس بن ماءالسماء آنها را بنا کرد وسببش این بود که وی دارای دو خدمتکار از خاندان اسد بود که به یکی از خالد بن نضله و به دیگری عمر بن مسعود می گفتند، آنها شبی در حالی که فرمانروا مست بود، نزد او رفتند، تا در مورد مطلبی با وی صحبت کنند. فرمانروا نیز در حال مستی فرمان داد

تا در حومه کوفه، دو قبر برای آن دو حفر کنند و آنها را زنده دفن کنند. صبح روز بعد، آن دو را فرا خواند. وی را از آنچه بر سر آن دو آورده بود، آگاه کردند. او از این خبر اندوهگین شد و کنار قبر آن دو رفت و دستور داد، دو طربال بر روی آنها ساختند و طربال همان صومعه است. منذر گفت: تمام زایران عرب باید از میان دو قبر عبور کنند، و

هیچ کس نباید با فرمان من مخالفت کند. و در هر سال برای آنها روز بدبختی و روز خوشبختی مقرر کرد. و در روز بدبختی، هر کس را می دید، می کُشت و طربالها را به خون او آغشته می کرد و اگر حیوانی نزد او می آمد، اسبها آن را تعقیب می کردند و اگر

پرنده ای می آمد، بازهای شکاری را به سراغش می فرستاد و هر چه در برابرش ظاهر می شد، می کُشت و آن دو بنا را به خونش آغشته می کرد، و بخشی از دوران حکومتش بدین سان سپری شد، یکی از دو روز، روز بدبختی نامیده شد، و آن روزی بود که هر انسان و حیوانی دیده می شد، به قتل می رسید و روز دیگر، روز خوشبختی نام گرفت و

در آن روز هر شخصی را که می دید، مورد حمایت خویش قرار می داد و به او خلعت می بخشید، در یکی از روزهای بدبختی منذر از کاخ خارج شد و با عبید بن ابرص اسدی شاعر روبه رو شد که در حال مدیحه سرایی پیش می آمد. چون منذر او را دیده، گفت: چرا مرگ برای تو باشد، ای عبید؟ عبید گفت: خائن با پای خود نزد تو آمد و گوینده سخن این جمله را ضرب المثل قرار داد. منذر به او گفت: مرگت فرا رسیده است. مردی که همراه شاعر بود گفت: لعنت و نفرین از تو دور باد، او را رها کن، زیرا گمان می کنم

آشنایی او به شعر، بهتر است از آنچه از قتلش می خواهی، به اشعار او گوش کن و اگر اشعار خوبی شنیدی از او بیشتر بخواه، و اگر جز این بود، او را می کُشی و تو بر این امر

توانایی. عبید نشست، غذا خورد و آب نوشید. آن گاه منذر او را فرا خواند و گفت: نظرت

را به من بگو، عبید گفت: خودم را در آستانه مرگ می بینم، سپس منذر گفت: برایم شعر بخوان که شهرت تو مرا به شگفت می آورد، عبید گفت: حالِ من، حال شخص اندوهگین و پریشانی است که توان سرودن شعر ندارد و کارد به استخوانم رسیده است، و گوینده، این دو جمله را ضرب المثل قرار داد. برخی از حاضران در مجلس گفتند: مادرت به عزایت بنشیند برای فرمانروا سرود بخوان، عبید گفت: سخن شخصی که بزودی کشته می شود چه تأثیری دارد، و آن را به صورت ضرب المثل آورد یعنی کسی که به تو اهمیت نمی دهد، او را در کارهایت دخالت مده. منذر گفت: مرا خسته کردی، پیش از آن که دستور قتل تو را صادر کنم، مرا آسوده کن. عبید گفت: عزیز کیست و آن را به صورت ضرب المثل آورد. منذر گفت: شعرت را برایم بسرای، آیا ملحوب خالی از سکنه شد؟(۱)

عبید چین سرود:

ص:۲۲۸

۱- اقفر من اهله ملحوب...

عبیـد از خانـدانش جـدا شـد و امروزه کـاری از او ساخته نیست مرگی برایش پیش آمـد که او را از زنـدگی محروم کرد و به وسیله آن دو مرگش فرا می رسد(۱).

منذر گفت: ای عبید! قبل از این که تو را بکُشم، شعرت را بخوان... عبید سرود:

به خـدا سوگنـد، اگر بمیرم زیان نمی کنم و اگر زنده بمانم، تنها نیسـتم به فرزندانم و عموهایشان بگو که سـرانجام، مرگ فرا می رسـد مرگ، زمان معیّنی دارد که همه مردم با وجود بیزاری از آن به سویش می رونـد برای مرگی که به شـما نزدیک می شود بی تابی نکنید زیرا مادر برای مرگ می زاید(۲).

منذر گفت: وای بر تو! ادامه بده. عبید چنین سرود:

از روی تمسخر به شراب، طلا می گویند چنان که به گرگ، ابا جعده می گویند(۳).

منذر گفت: ای عبید باید کُشته شوی، و تو می دانی که نعمان از بین رفته است و اگر او را در روز شوم مشاهده کنم، ناگزیرم او را بکشم ولی اگر این امر به تو تعلق گرفت، می توانی یکی از این روشـهای مرگ را انتخـاب کنی که یـا رگ پـا و یا رگ دستت را قطع کنیم. عبید گفت: لعنت و نفرین از تو دور باد! سه محدوده بسان میدانهایی وجود دارد که

هر کس به آن جا رود، یا از آن رو گردان شود و یا از آن جا باز گردد، برای او نامبارک

خواهـد بود، و هر کس به آن جا رفت و آمد کند، خیری نمی یابد. اگر حتما می خواهی مرا بکُشـی، به من شـراب بده تا پس از این که اعضا و جوارحم از کار افتاد و هوش از سـرم رفت هر طور خواستی مرا به قتل برسانی. منذر برای او شراب خواست، او نوشید و مست شد و به وجد آمد، منذر او را پیش فرستاد و عبید شروع به خواندن این اشعار کرد:

پادشـاه در روز شُوم مرا میـان چنـد روش مخیر کرد که در تمـام آنهـا مرگ و نیستی را آشـکار و نمایان می بینم چنان که قوم عاد، یک بار در طول روزگار، مخیّر شد ابرهایی که

برای شـخص نکوکار، خیر و برکتی دربر نـدارد ابرهایی که به سـرزمینی فرسـتاده نمی شود مگر این که آن را مانند شبی گرم قرار می دهد(۴).

سپس منذر، دستور قتل وی را صادر کرد، و رگ دست او را زدند و خون زیادی از او

رفت. پس از این که درگذشت، غریین را به خونش آغشته کردند.

پیوسـته چنین بود تا در یکی از روزهای شوم، مردی از قبیله طی به نام حنظله از مقابل منذر عبور کرد و نزدیک بود منذر او را بکُشـد. مرد گفت: لعن و نفرین از تو دور باد! من به زیارتت آمدم تا از دریای سـخاوت تو برای خانواده ام توشه برگیرم، پس آذوقه آنها را قتل

من قرار نـده، منذر گفت: باید تو را بکَشم، حاجتهای خود را بخواه تا قبل از مرگت برآورم. گفت: یکسال به من مهلت بده تا نزد خانواده ام باز گردم و در باره آنها تصمیم

ص:۲۲۹

۱- اقفر من اهله عبید فالیوم لایبدی و لا یعید عنت له منیه تکود و حان منهما له ورود

۲- واللّه ان مت ماضرنی وان عشت ما عشت فی واحده فابلغ بنی و اعمامهم بان المنایاهی الوارده لها مده فنفوس العباد الیهاوان کرهت قاصده فلا تجزعوا لحمام دنا فللموت ما تلد الوالده

۳- هی الخمر بالهزل تکنی الطلا کما لذئب یکنی ابا جعده

۴- و خیرنی ذوالبؤس فی یوم بؤسه خلالا اری فی کلها الموت قد برق کما خیرت عاد من الدهر مره سحائب ما فیها لذی خیره انق سحائب ریح لم توکل ببلده فتترکها الا کما لیله الطلق

بگیرم. آن گـاه به سوی تو می آیم، و فرمـانت اجرا می شود. منـذر گفت: چه کسـی تعهـد می کنـد که تو بـاز گردی؟ حنظله نگاهی به حاضران کرد و شریک بن عمرو بن شراحیل شیبانی را شناخت و چنین سرود:

ای شـریک! ای فرزند عمرو! آیا از مرگ گریزی هست؟ ای شـریک! ای فرزند عمرو! ای برادرِ کسی که برادر ندارد ای برادرِ منـذر! امروز مرا آزاد کن که ممکن است آسـیبی به من برسـد ای برادر هر شخصـی که خود را به طایفه ای نسـبت می دهد و برادر کسـی که برادر نـدارد شـیبان که قبیله شـیبان منسوب به اوست شخصـیتهای خود را گرامی می دارند ابوالخیرات عمرو و شراحیل حماله امروز در مجد و عظمت و مدح و ستایش آنها رقیبان تو هستند(۱).

شریک از جا پریـد و گفت: لعن و نفرین از تو دور باد! تعهد می کنم اگر تا مهلت مقرّر نیامد به جای او دست مرا قطع کنید و خونم را بریزید. لذا منذر او را آزاد کرد.

سال آینـده منـذر بر تخت نشسـته در انتظار حنظله بود ولی عبیـد تأخیر کرد و شـریک جلو آمـد تا کُشـته شود. ناگهان سواری ظاهر شد، او حنظله بود، حنوط کرده و کفن

پوشـیده، همراه او نوحه گری بود که برایش مرثیه می خوانـد، هنگامی که منـذر این منظره را دیـد، از وفای به عهـد او تعجب کرد و گفت: چه باعث شد خودت را به کُشـتن دهی؟ گفت: ای فرمانروا! من دَینی دارم که مرا از خیانت باز می داشت. منذر گفت: دَین تو چیست؟ گفت: مسیحیت. منذر سخنان او را پسندید و هر دو را آزاد کرد و این رسم را در آن سال باطل کرد و چنان که مورخان نقل کرده اند، این امر، علت مسیحی شدن منذر و مردم حیره شد.

ص:۲۳۰

۱- یا شـریک یابن عمرو هل من الموت محاله یا شـریک یابن عمرو یا اخا من لا اخاله یا اخا المنذر فک ال یوم رهنا قد اناله یا اخا کل مضاف و اخا من لا اخاله ان شـیبان قبیل اکرم الناس رجاله و ابوالخیرات عمرو و شراحیل الحماله رقباک الیوم فی المج د و فی حسن المقاله

شرقی بن قطامی روایت کرده می گوید: غری به معنای خوبیِ هر چیزی است و غریان را به سبب نیکویی شان به این اسم نامیدند و منذر، غریان را به صورت دو بت ساخت، و قبلاً برخی از فرمانروایان مصر، آن را ساخته بودند.

در پشتِ کتابِ شرح سیبویه که از آنِ مبرد بود، به دستخط ادیب عثمان بن عمر صقلی، نحویِ خزرجی بدین مضمون خواندم: دستخط ابی بکر سراج (ره) را در پشت یکی از بخشهای کتاب سیبویه یافتم که نوشته بود: ابو عبداللّه یزیدی به من خبر داده،

گفت: ثعلب برایم روایت کرد و گفت: معن بن زائده از نجف و کربلا عبور می کرد که یکی از آن دو را آشفته و ویران دید، لذا این اشعار را سرود:

اگر قرار بود در طول زمان هیچ چیز ویران نشود سزاوار بود که نجف و کربلا ویران نشوند ولی روزگار، میانِ آن دو جدایی افکند و هر انس و الفتی سرانجام به جدایی و دوری منجر می شود(۱).

غطط: نام روستایی در کوفه است که از سیب بالا نزدیک سورا و به شانیا مرتبط است.

قُبّه: قبه کوفه یعنی سرزمین کوفه، عمر بن کثیر قُبّی کوفی منسوب به آن است و این مطلب از سعید بن جبیر نیز شنیده شده است و حسّان بن ابی یحیی کندی از سعید روایت کرده که نسب عمر یحیی بن معین است.

قُسِّین: یکی از نواحی کوفه است.

قصر ابی خصیب: در حومه کوفه و نزدیک سدیر است، میان آن و سدیر خانه های اسقفهاست، و آن یکی از مناطق خوش آب و هوا و مشرف بر نجف است. ابو خصیب بن

ورقاء وابسته منصور، یکی از دربانان او بود.

برخی در باره ابن خصیب چنین سرودند:

ای خانه ای که وزش بادهای شمال و جنوب شکل آن را تغییر داده است میان خورنق و سدیر و داخل قصر ابی خصیب قرار دادی دیر و نجف عالی مقام کوههای مسیحیان به

۱- لو کان شی ء له ان لا یبید علی طول الزمان لما باد الغریان ففرق الدهر و الایام بینهما و کل الف الی بین و هجران

شمار می روند(۱).

قصر عدسیین: جمع عدسی است و عدسی شخصی است که عدس می پزد. این قصر در کوفه و در کنار حیره قرار داشت و عماد بن عبدالمسیح بن قیس بن حرمله بن علقمه بن

عثیر بن رماح بن عامر مذمم بن عوف بن عامر اکبر بن عوف بن بکر بن عذره بن زیدلات بن رفیده بن ثوربن کلب بن وبره آن را بنا کرد و قصر را به مادرشان عدسه دختر مالک بن

عامر بن عوف کلبی نسبت دادند.

ابن کلبی نیز در جمهره اش چنین می گوید: عدسیین نخستین جایی بود که مسلمانان هنگام حمله به عراق آن را فتح کردند.

قصر کوفه: عبدالخالق بن محمد بن مبارک هاشمی ابو جعفر بن ابی هاشم بن ابی القاسم قصری کوفی منسوب به آن است. وی در سال ۵۱۳ (ه .ق) به دنیا آمد و در دوم رجب سال ۵۸۹ (ه .ق) در بغداد جان سپرد و در باب ازج کنار ابن خلال به خاک سپرده شد.

قصر ابن هبیره: به یزید بن عمر بن هبیره بن معید بن سکین بن خدیج بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان منسوب است. هنگامی که ابن هبیره از سوی مروان بن محمد بن مروان عهده دار حکومت عراق شد، در کنار فرات کوفه شهری ساخت و در آن ساکن شد و هنوز آن را تمام نکرده بود که مروان بن محمد به او نامه ای نوشت و دستور داد تا از مجاورت با مردم کوفه اجتناب ورزد. او

نیز آن شهر را ترک کرد و قصر معروفش را نزدیک پل سورا، ساخت. هنگامی که سفاح به

حکومت رسید، به آن قصر رفت و اتاقهای قصر را با سقف پوشانید و بنای قصر را توسعه داد و آن را هاشمیه نامید ولی مردم، طبق عادت نخست به آن، قصر ابن هبیره می گفتند. سفاح گفت: می بینم که هنوز نام ابن هبیره بر روی آن است، لذا آن جا را ترک

کرد و در کنارش شهری ساخت و در آن ساکن شد و بنای آن را کامل کرد و در آن جا

۱- یا دار غیّر رسمها مر الشمال مع الجنوب بین الخورنق والسدیر فبطن قصر ابی الخصیب فالدیر فالنجف الاشم جبال ارباب الصلیب

اقامت گزید و بخشهایی بدان افزود و آن را به صورتی که می خواست درآورد، سپس به بغداد رفت و شهری بنا کرد و آن را مدینه السّلام نام نهاد.

ابن طاهر گوید علی بن محمد بن علی بن حسن مکنی به ابالحسن و برادر احمد بن محمد در این کاخ روایت کرده است. وی از عبداللّه بن ابراهیم ازدی و دیگران نیز روایت

کرد، و برادرزاده اش ابو عبداللّه احمد بن محمد و عبداللّه بن ابراهیم بن محمد بن حسن ازدی قصری ضریره از وی حدیث نقل کرده است و او نیز از حسن حلوانی و احمد دورقی روایت کرده است.

ابو احمد بن عدی و ابوبکر اسماعیلی و دیگران و عبدالکریم بن علی بن احمد بن علی بن حسین ابن عبداللّه و ابو عبیداللّه تمیمی مشهور به ابن سینی قصری از او روایت

کرده اند، او از محمد بن عمر بن زنبور و ابی محمد اکفائی نیز روایت کرده است و ابوبکر

خطیب از او نقل حدیث و او را تأیید کرده است. وی در سال ۴۵۹ (ه .ق) درگذشت. ابوبکر محمد بن جعفر بن رمیس قصری و محمد بن طوسی قصری که حاشیه کتاب ابی علی فارسی منسوب به اوست، نیز از او روایت کرده اند. این مطلب را ابو منصور اصبهانی در کتابش که در باره محکومیّت ابی حسن اشعری تألیف کرد، آورده است.

قَطوان: ابوالفضل بن طاهر مقدسی گوید: قطوان نام محلی در کوفه است و نام قبیله های نیست که ابو هیثم خالد بن مخلد قطوانی، محدث مشهور و عبداللّه بن ابی زیاد

قطوانی، منسوب به آن است. او از عبیداللّه بن موسی روایت کرده است و ابوبکر بن خزیمه و دیگران از وی روایت کرده اند، یحیی بن یعلی ابو زکریا اسلمی قطوانی همان یحیی بن یعلی محاربی نیست زیرا محاربی ثقه بود ولی اسلمی ضعیف است و همچنین اسماعیل بن خالد قطوانی کوفی.

قَورا: یکی از نواحی کوفه و رودی است که در کنار آن چند روستا قرار دارد، از جمله روستاهای سورا و غرما.

کُناسه: نام محله ای در کوفه است و در این مکان، یوسف بن عمر ثقفی با یزید بن علی بن حسین علی بن ابی طالب جنگید. شاعر در باره او می سراید:

ای سواری که بامدادان به سوی مقصدش در حرکت است و قومش را به سوی مکه

راهبری می کند اگر به قبیله های عمرو رسیدی یا روزی در نزدیکیِ خانه آنها بودی، به آنها بگو ما خشمگین هستیم، شما در شهر خود، کناسه بمانید ای مردم پست و تهیدست! سرزمینی که افتخارات مردان در آن به گونه دیگری است چنان که سفیدی ریسمان به سیاهی تبدیل می شود(۱).

کوفان و کوفه یکی است و علی بن محمد کوفی علوی مشهور به حمانی چنین سروده است:

آیا می شود کوفه را ببینیم؟ که چشمها با نظر کردن بدان روشن می شود ضب که نزدیک سدیر است، کوفه را وارونه جلوه می دهد هرگاه دو نفر آن جا بایستند در آن جا کاخ خورنق و مادیان با رواقهایشان در مکان بلندی قرار گرفته اند آیا آنها و تپه های

اطرافشان صبح زود از خواب بیدار می شوند؟ آنها که مانند دره های شاهجان پیدا و درخشان اند شکوفه ها و گلهای آن مانند لباس پیامبر آغشته به مشک و زعفران است(۲).

ابو نواس به کوفه رفت و آن جا را پسندید و مدتی در آن اقامت کرد و راجع به آن چنین سرود:

کوفه، ما را به سوی خودش بُرد دیگر نمی توانم برای دیدنِ اهالیِ بزرگوارِ آن صبر

کنم من مردی هستم که به دوستیِ شخصِ بصری اهمیت می دهم(۳).

کُوفه: شهر معروفی در سرزمین بابل از ناحیه عراق است و قومی آن را خَدالعذراء

ص:۲۳۴

۱- یا ایّها الراکب الغادی لطیته یُوم بالقوم اهل البلده الحرم ابلغ قبائل عمرو ان اتیتهم او کنت من دارهم یوما علی امم انا وجدنا فقروا فی بلادکم اهل الکناسه اهل اللؤم و العدم ارض تغیر احساب الرجال بها کمارسمت بیاض الربط بالحمم

۲- الأهل سبیل الی نظره بکوفان یحیی بها الناظران یقلبها الضب دون السدیر و حیث اقام بها القائمان و حیث اناف بارواقه محل الخورنق و المادیان و هل ابکرن و کثبانها تلوح کأودیه الشاهجان و انوارها مثل برد النبی ردع بالمسک و الزعفران

۳- ذهبت بنا کوفان مذهبها و عدمت من اربابها صبری فاذاك الا اننی رجل لا استخف صداقه البصری

نامیدند.

ابوبکر محمد بن قاسم گوید: به سبب دایره وار بودن کوفه به این نام نامیده شد و این برگرفته از کلام عرب است که می گویند: رایت کوْفانا و کُوْفانا به فتح و ضم کاف، یعنی

شن دایره وار.

گویند: کوفه به علت گرد آمدن مردم در آن کوفه نامیده شد. و این برگرفته از قول عرب است که می گویند: قد تکوف الرمل یعنی شنها در یک جا جمع شدند، طول جغرافیایی کوفه، شصت و نُه و نیم درجه و عرض آن سی و یک و نیم درجه است. کوفه در اقلیم سوم قرار دارد. یتکوف تکوفا یعنی اجزای آن با یکدیگر ترکیب شدند.

گویند: کوفه از کوفان گرفته شده است، وقتی می گویند ایشان در کوفان هستند یعنی در بلا و بدی به سر می برند، برخی گفته اند: کوفه بدین نام خوانده شد چون بخشی از آن

سرزمین است، چنان که عربها می گویند: به آن شخص کیفه دادم یعنی یک بخش از آن را دادم. هرگاه بخواهی چیزی را قسمت کنی، می گویند: کفتَ اکیف کیفا. بنابراین، کوفه به

معنای قطعه است و در اصل، کُیْفه بوده که به علت ساکن بودن یاء و مضموم بودن ماقبلش به واو تبدیل شده است.

قطرب می گوید: گفته می شود: القوم فی کوفان، یعنی آن گروه در باره امری گرد هم آمده اند.

ابوالقاسم می گوید: گروهی معتقدند که کوفه را به سبب موقعیتی که در زمین دارد، کوفه نامیده اند، زیرا هر شنی که با ریگ آمیخته شود به آن کوفه می گویند. دیگران گفته اند: چون کوه ساتید همانند ابری آن را در برگرفته، آن را کوفه می خوانند.

ابن کلبی گوید: کوفه به کوه کوچکی که در وسط آن قرار داشت و به آن کوفان می گفتند، نامیده شد و افراد با تجربه، محل آن را طرح ریزی کردند و این کوه، بالاتر از سطح زمین کوفان بود، لذا به این نامیده شد، و این وجه تسمیه کافی است عبده بن طبیب

آن را کوفه الجند نامید و چنین سرود:

آن زن مهاجری که در کوفه الجند خانه ساخت مهر و محبتش تحت تأثیر پیشامدهای

ناگوار قرار گرفت(۱).

ولی آغاز شهرسازی کوفه در سال ۱۷ (ه .ق) در زمان عمر بن خطاب صورت گرفت و در همان سالی که مصر به شهر تبدیل شد، گروهی می گویند: شهرسازیِ کوفه، دو سال پس از بصره در سال ۱۹ (ه .ق) انجام شد و بنابر قولی سال ۱۸ (ه .ق).

ابو عبیده معمر مثنی گوید: هنگامی که سعد بن ابی وقاص از جنگ با رستم در قادسیه فراغت یافت و کدخدایان روستاها امور خویش را عهده دار شدند، سعد شخصی را فرستاد تا از آنها آمار بگیرد و تا زمانی که عمر نظرش را در باره آنها بیان

نکرد، نام آنها را ذکر نکند. کشاورزان، مسلمانان را نصیحت می کردند و آنها را از عیوب

و نقایص ایران آگاه و هدایایی به آنها تقدیم می کردند و بازارهایی برای آنها برپا می داشتند. سپس سعد به قصد جنگ با یزدگرد به مداین رفت و خالد بن عرفطه هم پیمان قبیله، زهره بن کلاب را به فرماندهی طلایه سپاه روانه کرد و خود بماند تا خالد ساباط

مداین را فتح کرد. آن گاه به سوی مداین حرکت کرد ولی پلهای چوبین را سر راه خود نیافت. سرانجام وی را به گذرگاهی در روستای ماهیگیران که در پایین مداین قرار داشت راه نمودند. سواران وارد آب شدند و از آن برکه گذشتند و یزدگرد به اصطخر گریخت، و خالد با زور و خشونت کربلا را گرفت و مردمش را اسیر کرد و سعد نیز زمین کربلا را بین

یارانش تقسیم کرد و هر قبیله در ناحیه ای که قرعه به نامشان اصابت می کرد ساکن می شدند و آن را آباد می کردند؛ در این باره، سعد نامه ای به عمر نوشت، و عمر در پاسخ

به وی نوشت آنها را به سوق حکمه منتقل کن. گفته شده است که کویفه بن عمر در فراسوی کوفه بود ولی آنها به دستور وی عمل نکردند و سعد در این باره به عمر نوشت، عمر چنین پاسخ داد: آنچه که شایسته گوسفندان و شتران است، عربها را سزد، و چنان که میان من و ایشان دریایی فاصله نشود. پس جای خوش آب و هوایی برای ایشان

برگزین، روزی ابن بقیله نزد سعد آمد و گفت: آیا تو را به سرزمینی راهنمایی کنم که سطح آن از صحرا پست تر و از زمینهایی که باران سیل آسا بر آن فرو می ریزد، بلندتر

۱- ان التی وضعت بتیا مهاجره بکوفه الجند غالت و دعا غول

باشد؟ گفت: آری، آن گاه وی را به جایگاه کوفه کنونی برد و درگذشته به آن شورستان می گفتند، چون به موضع مسجد آن رسیدند به مردی فرمان داد تا تیری به سمت قبله بیفکند، پس آن جا که تیر فرو نشست، نشانی نهاد، سپس تیر دیگری به سمت شمال افکند، آن جا را نیز نشانه گذاری کرد، آن گاه مسجد و دارالاماره را در جایگاه تیرانداز و اطراف آن معیّن کرد. سپس میان نِزار و اهل یمن، قرعه انداخت تا به نام هر کس که افتد،

جانبِ راست از آنِ وی باشد و این بخش، نیکوتر از بخش دیگر بود. قرعه به نام اهل یمن

افتاد، و زمینهایی که در حاشیه شرقی قرار داشت؛ از آن ایشان شد و زمین نزاریان در سمت غرب بالاتر از آن علامتها افتاد و زمینهای نزدیکتر را به صحن مسجد و دارالاماره ا ختصاص دادند که هنوز به همان صورت باقی است.

ابن عباس گوید: منازل مردم کوفه پیش از این که با گچ بنا شود، با نی ساخته می شد و هنگام جنگ آنها را برداشته در راه خدا می بخشیدند، و هرگاه باز می گشتند، دوباره خانه هایی از نی می ساختند. این قوم، هنگام جنگ نیز زنانشان را همراه خود می بردند.

در زمان مغیره بن شعبه، قبایل، خانه هایشان را با خشت و کم ارتفاع می ساختند ولی این نوع بنا معمول نبود. در دوران حکومت زیاد، درها را با آجر ساختند، و بیشتر درهای

آجری از آنِ قبایل مراد و خزرج بود و عمربن خطاب به سعد نوشت که محل مسجد جامع را برای چندین تن از مبارزان طرح ریزی کند و آن را برای چهل هزار نفر طرح ریزی کردند.

هنگامی که زیاد به کوفه وارد شد بیست هزار نفر به جمعیت آن افزوده شد و آجر و ستونهای مسجد را از اهواز آوردند.

ابوالحسن محمد بن علی بن عامر کندی بندار گوید: علی بن حسن بن صبیح بزاز به ما خبر داده، گفت: از بشربن عبدالوهاب قرشی وابسته بنی امیه که شخصی نیکوکار و با فضیلت و ساکن دمشق بود، شنیدم که مساحت کوفه را ۳۲۱۶ میل ذکر کرد و گفت: در کوفه، پنجاه هزار خانه از آنِ عربهای قبایل ربیعه و مضر و بیست و چهار هزار خانه از آنِ سایر عربها و شش هزار خانه از آنِ اهل یمن بود. وی این مطالب را در سال ۳۱۴(ه ق) به

اطلاع من رساند.

ص:۲۳۷

شعبی می گوید: مردمِ یمن، دوازده هزار نفر و نزاریان هشت هزار تن بودند. سعد بن ابی وقاص، طرح ریزی کوفه را بر عهده سائب بن اقرع وابالهیاج اسدی نهاد. فرزند اقرع به جمیل بن بصبهری، کشاورز فلوجه گفت: محلی در این روستا برایم برگزین، جمیل گفت: میان آب و دارالاماره، مکانی است که خانه های قبیله ثقیف نیز همان جا طرح ریزی شده است.

کلبی گوید: حجاج بن یوسف نزد عبدالملک بن مروان رفت و اشراف کوفه و بصره همراه وی بودند، هنگامی که بر عبدالملک بن مروان وارد شدند، درباره کوفه و بصره با او مذاکره کردند.

محمد بن عمیر عطاردی گفت: کوفه از شام پایین تر و پست تر است و بیماریِ وبایی که در شام شیوع یافت، در کوفه نبود ولی کوفه از بصره بلندتر و مرتفعتر و گرمایش کمتر می باشد، کوفه، سرزمینی خوش آب و هوا و حاصلخیز است. هرگاه باد شمال بوزد، مسافت یک ماه را مانند پودر کافور طی می کند، و هنگامی که باد جنوب بوزد، رایحه عراق، گلها، یاسمنها و ترنجهایش را برای ما به ارمغان می آورد. آبِ ما، گوارا و زندگانیمان پربار است.

عبدالملک بن اهثم سعدی می گوید: به خدا سوگند، ای امیر مؤمنان! ما از مناطق بیابانیِ بیشتر و سپاهانِ آماده تری نسبت به آنها برخورداریم، فرزندان و جمعیت ما از آنها بیشتر است، آب کوفه به طور طبیعی از زمین می جوشد و زلال و شفاف است، و همه ما رهبر و فرمانده هستیم.

حجاج گفت: ای امیر مؤمنان! من از دو شهر بصره و کوفه، اطلاعاتی دارم. خلیفه گفت: کسانی را بیاور که در میان آنها بوده ولی از آنها نباشند. گفت: امّا بصره مانند پیرزنی با موهای سفید و سیاه و دهان و بدنی بدبوست، با وجود این، دارای تمام زیورآلات هست... و اما کوفه مانند دوشیزه ای فاقد جواهرات، با گردنی بلند است که وسایل زینتی

ندارد، عبدالملک گفت: می بینم که تو کوفه را بر بصره ترجیح دادی.

حضرت علی(ع) فرمود: کوفه گنج ایمان، نشانه اسلام، شمشیر و نیزه خداوند است

که هر جا اراده کند، قرار دهد. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، خداوند،

مردم کوفه را در مشرق و غرب زمین پیروز می کند چنان که مردمِ حجاز را پیروز کرد.

وسلمان فارسی می گفت: مردم کوفه، الهی هستند و کوفه، مرکز اسلام است و همه مؤمنان، مشتاق زیارت آن هستند، و کرامات بسیاری در مسجد کوفه مشاهده شده است... حبه العرنی روایت کرده، گفت: نزد حضرت علی(ع) نشسته بودم که مردی وارد شد و گفت: ای امیرمؤمنان! این مرکب و توشه من است و می خواهم به سوی بیت المقدس بروم. حضرت فرمود: «توشه ات را مصرف کن و مرکبت را بفروش و به مسجد کوفه برو زیرا آن، یکی از چهار مسجد مبارک است، و دو رکعت نماز در آن جا معادل دَه رکعت در مساجد دیگر است. خیر و برکت آن تا دوازده میل از هر طرف پراکنده است، و این برکت از فاصله هزار ذراع در این زمین نازل می شود و در گوشه آن از

تنور آب جوشید و کنار ستون پنجم حضرت ابراهیم نماز خواند، و هزار پیامبر و وصی پیامبر در آن نماز خواندند و عصای حضرت موسی و درخت کدو آن جاست. و اقوام یغوث و یعوق در این مسجد به هلاکت رسیدند، و مسجد کوفه، فاروق و جداکننده حق و باطل است و در آن، راهی است که به کوه اهواز منتهی می شود و عبادتگاه حضرت نوح(ع) در آن است».

«روز قیامت هفتاد هزار نفر از این مسجد بدون حسابرسی محشور می شوند و مرکز این مسجد، باغی از باغهای بهشت است و سه چشمه بهشتی در آن قرار دارد، که آلودگی را برطرف کرده، مؤمنان را پاک می کند. اگر مردم فضیلت آن را بدانند حتی با کشیدن خود

بر روی زمین به سوی آن می روند».

شعبی گوید: مسجد کوفه، شش جریب(۱) و قفیز(۲) وسعت دارد. زادان فروخ می گوید: وسعت آن نُه جریب است و هنگامی که عبیداللّه بن زیاد، مسجد کوفه را بنا کرد، مردم را

گرد آورد، سپس از منبر بالا رفت و گفت: ای مردم کوفه! برای شما مسجدی ساختم که تا کنون مانند آن بر روی زمین ساخته نشده است، برای هر ستون آن یکصد و هفده دینار پرداخت کردم و جز سرکش و کافر آن را ویران نمی کند.

۱- جریب، مساحتی از زمین که معادل دَه هزار متر مربع است – م.

۲- قفیز، مقدار یکصد و چهل و چهار گز از زمین است.

عبدالملک بن عمیر گوید: زیاد را دیدم که دور مسجد کوفه می گشت و می گفت: چقدر به مسجدهای دیگر شباهت دارد و من برای هر ستون آن یکصد و هجده دینار پرداختم. پس از چندی بخشی از آن فرو ریخت و حجاج آن را ویران کرد و دوباره ساخت، سپس دیواری که پس از خانه مختار قرار داشت، فرو ریخت و یوسف بن عمر آن را ساخت.

سید اسماعیل بن محمد حمیری در باره مسجد کوفه چنین سرود:

به جانم سوگند، هیچ مسجدی در مکه یا نمازخانه ای در مدینه، هنگام ظهر نیست و در شرق و غرب هیچ مسجدِ آباد و دور افتاده ای سراغ ندارم که فضیلت آنها از مسجد مبارک کوفان که گسترده، دارای درختان سرو و شنزار است، بیشتر باشد مسجدی که نوح در آن شرافت و عظمت یافت و در آن، کشتیِ خود را ساخت در آن مسجد از تنور، آب جوشید و همان جا به نوح وحی رسید که به کشتی سوار شو و در خانه حضرت امیرمؤمنان(ع) که به مسجد کوفه گشوده می شد، محل گذر امیرمؤمنان پاک بود(۱).

از مالک بن دینار روایت شده که گفت: هنگامی که حضرت علی بن ابی طالب(ع) به کوفه نزدیک می شدند، می فرمودند:

خوشا جایگاهی که در کوفه داریم سرزمینی هموار و معروف که حتی شترانِ علفخوارِ ما نیز با آن انس دارند(۲).

سفیان بن عیینه می گوید: عبادات را از اهل مکه، قراءت قرآن را از مردم مدینه و حلال و حرام را از اهل کوفه فرا گیرید، با وجود آنچه ما در باره صفات پسندیده کوفه

۱- لعمری ما من مسجد بعد مسجد بمکه ظهرا او مصلی بیثرب بشرق و لا غرب علمنا مکانه من الارض معمورا و لا متجنب بأبین فضلاً من مصلی مبارک بکوفان رحب ذی اراس و محصب مصلی به نوح تأثل و ابتنی به ذات حیزوم و صدر محنب و فار به التنور ماءً و عنده لیه قیل یا نوح ففی الفلک فارکب و باب امیرالمؤمنین الذی به ممر امیرالمؤمنین المهذب

۲- یا حندا مقامنا بالکوفه ارض سواء سهله معروفه تعرفها جمالنا العلوفه

گفتیم، هر زیبایی، مورد سرزنشِ نکوهش کننده ای نیز قرار می گیرد.

نجاشی در هجو اهل کوفه چنین می سراید:

هرگاه خداوند، قومی را به وسیله ابرهای بارنده سیراب کند ولی اهل کوفه را سیراب نکند آنها کسانی هستند که زنانشان را در حال پاکی رها می کنند و در ساحل دجله، گاو را

می کُشند در تاریکی شب به سرقت می پردازند و در روشناییِ روز، دیوارهای شهر را خراب می کنند خداوندا! کینه و دشمنی میان آنها بیفکن تا به وسیله دشمنانشان کُشته شوند(۱).

منازل نعمان بن منذر و حیره و نجف و خورنق و سدیر و غریان و مناطق خوش آب و هوا و عبادتگاههای بزرگ، در حومه کوفه قرار دارند و در این کتاب اسامی آنها را به ترتیب ذکر کردم، رامه، دختر حسین بن منقذ بن طماح به کوفه آمد ولی آب و هوای آن جا به او نساخت و این اشعار را سرود:

ای کاش می دانستم آیا می توانم یک شب در کوفه بمانم در حالی که میان من و کوفه دو رود فاصله است؟ اگر کسی که مرا برای سفر به کوفه تشویق کرد، نجاتم دهد ناگزیرم با کینه توزی زندگانی کنم(۲).

مسافتها، از کوفه تا مدینه حدود بیست منزل و از مدینه تا مکه از راه جاده نیز بیست منزل و مسافت کوفه تا مکه کوتاهتر از این راه و حدود سه منزل است. هنگامی که حاجیان به معدن نقره می رسند، از سوی مدینه، مسیر خود را تغییر داده به معدن بنی سلیم، می روند و از آن جا به ذات عرق و سرانجام به مکه می رسند.

یکی از حافظان کوفه، محمد بن علاء بن کریب همدانی کوفی است و او نیز از عبداللّه بن مبارک و عبداللّه بن ادریس، حفص بن غیاث، و کیع بن جراح و جز آنان حدیث فرا

۱- اذا سقی اللّه قوما صوب غادیه فلا سقی اللّه اهل الکوفه المطرا التارکین علی طهر نساءهم و النایکین بشاطی دجله البقرا والسارقین اذا ما جن لیلهم والدارسین اذا ما اصبحوا السورا ألق العداوه و البغضاء بینهم حتی یکونوا لمن عاداهم جزرا

۲- الالیت شعری هل ابیتن لیله و بینی و بین الکوفه النهران فان ینجنی منها الذی ساقنی لها فلابد من عمر و من شنآن

گرفت.

محمد بن یحیی ذهلی و عبداللّه بن یحیی بن حنبل و ابو یعلی موصلی و حسن بن سفیان ثوری و ابو عبداللّه بخاری، مسلم بن حجاج، ابو داود سجستانی، ابو عیسی ترمذی، ابو عبدالرحمن نسائی ابن ماجه قزوینی، ابو عروه مرادی و جز آنان از وی روایت کرده اند.

ابن عقده، ابن کریب را در حفظ و کثرت نقل حدیث بر تمام استادان کوفه مقدّم می داشت و می گفت: سیصد هزار حدیث از ابن کریب در کوفه نقل شده است. وی بنا بر اجماع علما ثقه بود و در ۲۷ جمادی الاولی سال ۲۴۳ (ه .ق) درگذشت و وصیت کرد تا کتابهایش را زیر خاک پنهان کنند و چنین کردند.

لسان: بیابانی است که همچون زبان به سوی روستا امتداد یافته باشد، کوفه امروزی در محلِّ این روستا قرار دارد و درگذشته نیز حیره آن جا قرار داشت، گویند: هنگامی که

سعد خواست به شهرسازیِ کوفه بپردازد، سران عرب که مردم عراق را دیدند، پیشنهاد کردند تا آن را لسان نام نهند؛ به حومه کوفه نیز لسان می گفتند که منطقه ای حدّ فاصل

بین النّهرین تا عین بنی حراء بود، وعربها می گفتند: بیابان، زبانش را در روستا بیرون آورده است، آنها آنچه را که مجاور فرات بود، ملطاط (ساحل) می گفتند و آنچه مجاور گل بود، نجاف (جای بلند) می نامیدند.

محله سَبِیع: نام محله ای در کوفه بود که حجاج بن یوسف در آن سکونت داشت و به علت انتساب آن به قبیله ابی اسحاق سبیعی به آن قبیله سبیع می گفتند. وی سبیع بن سبع

بن صعب بن معاویه بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن جشم بن خیوان بن نوف بن همدان و آن نام همدان بن اوسله بن مالک بن زید بن اوسله بن زید بن ربیعه بن خیار بن

مالک بن زید بن کهلان بود، و گروهی از علما نیز به این محله منسوب می باشند.

محلّه شَیْطان: شیطان، شاخه ای از قبیله تمیم است که محله ای در کوفه به آن نسبت داده شده و او شیطان بن زبیر بن شهاب بن ربیعه بن مالک بن حنظله بن زید مناه بن تمیم

است.

مسجد جذیمه: این مسجد به جذیمه بن مالک بن نضر بن قعین از بنی اسد منسوب

است.

مُسْلِيَه: نام محله ای در کوفه که به نام مسلیه بن عامر بن عمرو بن عله بن جلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب، که مالک همان مذحج است، نامگذاری شده است. ابو عباس احمد بن یحیی بن ناقه مسلی، مدتی در این محله سکونت داشت و به آن منسوب شد. وی فاضل و شاعر بود و بسیار سماع حدیث می کرد و در این باره کتابی گرد آوری کرد. وی از ابا البقا معمر بن محمد بن علی بن حبال و ابا الغنائم ابی نرسی سماع حدیث کرد و ابو سعد در کتاب شیوخش نام او را ذکر کرده است.

مصران: منظور، بصره و کوفه است.

مَلَح: موضعی در حومه کوفه است.

نَجَف: در حومه کوفه قرار دارد و مانند سیل شکن از جریان آب جلوگیری می کند تا کوفه و قبرستانهای آن را فرا نگیرد. نام دیگر نجف، قشور صلیان است، و آرامگاه حضرت علی بن ابی طالب(ع) نزدیک این محل قرار دارد. شاعران در باره نجف، اَشعار بسیاری سروده اند، از جمله علی بن محمد علوی معروف به حمانی کوفی چنین سروده است:

دریغا از نجفِ خالی از سکنه و درّه های آکنده از شکوفه های بابونه خورنقی که با باغها و بستانها فرش شده و در مناطق وسیعی از آن آب جاری است وای بر شکارچیانی که نقشه هایشان در محل حمایل شمشیرهاست!(۱)

اسحاق بن ابراهیم موصلی، ضمن مدح واثق از نجف نیز ذکری به میان می آورَد:

ای سوار بر مرکب! شتاب مکن و بایست ما به منزل سعدی درود می فرستیم و باز می گردیم و در جایگاههای سعدی و دختر همسایه اش گریه کن زیرا شفای عاشق بیمار در گریه است ای سعدی، از سوزش جگرم به خدا شکایت می کنم سزاوار است که هرگاه من تو را یاد می کنم، دلم بلزرد من دلباخته سعدی هستم ولی او مرا ترک می کند به

۱- فیا اسفی علی النجف المعری وادویه منوره الا ـ قاحی و ما بسط الخورنق من ریاض مفجره با فنیه فساح و وا أسفا علی القناص تغدو خرائطها علی مجری الوشاح

جان تو سوگند، این حالت، ناسازگاری است سعدی را رها کن زیرا وی از نزد تو رفته است از عشق و محبت نسبت به سعدی صرف نظر کن و با لحن خوش سخن بگو هیچ

یک از مردم در بیابانها و کوهها به خوش آب و هوایی و حاصلخیزی نجف ندیده است گویا خاکش مشکی است که بوی آن همه جا پخش می شود یا عنبری که عطار با صدف درهم می آمیزد پیرامون نجف را خشکی و دریا احاطه کره است دریا در سویی و خشکی در سوی دیگر است و میان آنها باغهایی است که رودخانه ای با صدایی شدید در آن جریان دارد پیوسته نسیمی از اطراف نجف بوی خوش مرغزاری بکر را برای تو به ارمغان می آورَد پیش از بامداد، رایحه ای به سوی تو می آید که حتی بیماری را که در آستانه مرگ قرار گرفته است، شفا می دهد بیمار به امید شفا به سوی آن می رود و از بیماریها و دردها شفا می یابد هر روز خلیفه در سرزمین نجف انواع هدایا را به مردم ارزانی می دارد شکار به آن جا نزدیک است اگر قصد شکار داشته باشی به صورت گروهی ولی به اشکال گوناگون نزد تو می آیند چه منزلی که سکونت در آن گواراست جایگاه کسی است که در جستجوی سرای افتخار و شرافت است همت خلیفه واثق باللّه، تقوا، اطاعت و فرمانبرداری از خداوند بود(۱).

۱- یا راکب العیس لا تعجل بناوقف نحی دارا لسعدی ثم ننصرف و ابک المعاهد من سعدی وجارتها ففی البکاء شفاء الهائم الدنف اشکو الی اللّه یا سعدی جوی کبد حری علیک متی ما تذکری تجف اهیم وجدا بسعدی و هی تصرمنی هذا لعمرک شکل غیر مؤتلف دع عنک سعد فسعدی عنک نازحه واکفف هواک و عدالقول فی لطف ما ان اری الناس فی سهل و لا جبل اصفی هواء و لا اغدی من النجف کان تربته مسک یفوح به او عنبر دافه العطار فی صدف حقت ببر و بحر من جوانبها فالبر فی طرف و البحر فی طرف و بین ذاک بساتین تسیح بها نهر به یجیش مجاری سیله القصف و ما یزال نسیم من ایا منه یاتیک منه بریا روضه انف تلقاک منه قبیل الصبح رائحه تشفی السقیم اذا اشفی علی التلف لوحله مدنف یرجوالشفاء به اذا شفاه من الاسقام و الدنف یؤتی الخلیفه منه کلما طلعت شمس النهار بانواع من التحف والصید منه قریب ان هممت به یاتیک مؤتلفا فی زی مختلف فیا له منزلاً طابت مساکنه بحیز من حاز بیت الغر والشرف خلیفه واثق باللّه همته تقوی الإله بحق اللّه معترف

نشاستج: کشتزار یا رودخانه ای در کوفه است که از آنِ طلحه بن عبیداللّه تمیمی بوده

است، نشاستج بسیار بزرگ و پر درآمد بود، طلحه آن را با دارایی که در خیبر داشت از اهالی کوفه که در حجاز اقامت داشتند. خریداری و آن را آباد کرد. لذا درآمدش فزونی یافت، و چون به سعید بن عاص گفته شد که طلحه بن عبیداللّه شخصی بخشنده است، گفت: کسی که ملکی همچون نشاستج دارد سزاوار است بخشنده باشد، به خدا سوگند، اگر تو نیز مانند آن داشتی، خداوند به تو زندگانی مرفّهی عطا می فرمود.

واقدی به نقل از اسحاق بن یحیی از موسی بن طلحه روایت کرده می گوید: نخستی کسی که زمینهای متعلق به آل کسری و زمینهایی را که اهالی آن مهاجرت کرده بودند، در عراق به مردم واگذار کرد، عثمان بن عفان بود. وی نشاستج را به طلحه بن عبیداللّه واگذار

کرد و می گویند: عثمان، نشاستج را در عوض اموالی که طلحه در حضرموت داشت، به وی داد.

نعماباذ: کلبی گوید روستایی در حومه کوفه قرار دارد که به آن نعماباذ می گویند و آن به چهارپایان سریه نعمان که از اموال شخصی او بودند، منسوب می باشد و به آن نامگذاری شده است.

رودخانه سُورا: گویند سورا، یکی از مناطق کوفه است.

رودخانه لقورا: طسوج، یکی از نواحی کوفه است که در آن چند روستا از جمله سورا، قرار دارند.

نِیْنَوا: نام منطقه ای در حومه کوفه است که بخشی از آن کربلاست.

وادی السباع: یکی از نواحی کوفه است.

هاشمیه: شهری است که سفاح در کوفه ساخت و چون به خلافت رسید، در قصر ابن هبیره ساکن شد وبنای آن را تکمیل و به شهر تبدیل کرد و هاشمیه نامید. طبق معمول، مردم آن را به ابن هبیره نسبت می دادند وی گفت: گمان می کنم آن شهر همواره بنام ابن

هبیره خواند می شد لذا آن شهر را نپذیرفت و در برابر آن شهری بنا کرد و هاشمیه نام

نهادو در آن ساکن شـد. پس از چندی خواست در انبار اقامت کند و شـهر معروف خود را در آن ساخت و هنگامی که از دنیا رفت، در همان شـهر به خاک سپرده شـد و سفّاح، منصور را به جانشـینی خود برگزیـد و بنایی را که ناتمام مانده بود، تکمیل کرد و هر آنچه

خواست بدان افزود. سپس آن جا را ترک کرده، شهر بغداد را ساخت و آن را

مدینه السلام نامید.

منصور عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب(ع) و خاندانش را در هاشمیه زندانی کرد.

یادداشت

مکانهـایی که بر اسـاس معجم هجـایی ذکر کردیم، عینـا همـان اماکنی است که یاقوت در معجم البلـدان و عبـدالمؤمن صـفی الـدین در مراصد الاطلاع بدان تصـریح کرده است. چنان که می دانید بُسَـيْطه جزو این اماکن نیست ولی اسـتاد شـرقی که قبلاً ذکری از وی به میان

آمـد، بسـیطه را ذکر کرده و گفته است: (بسـیطه، محله جدیـدی از محله هـای نجـف است که به محلّه غـازی شـهرت دارد) و همچنین به سـبب توجه و عنـایتی که متنبی به بسـیطه داشـته، آن را در شـعرش آورده است. شارحـان دیوان متّنبی و یـاقوت در معجم، بسیطه را به عنوان سرزمینی در بیابانِ میان شام و عراق ذکر کرده اند. بسیطه از سمت شام به آبی

منتهی اسـت کـه به آن امر گوینـد و از جهت قبله به موضـعی محـدود می شـود که به آن قعبه العلم می گوینـد. بسـیطه زمینی هموار است که بهترین نوع شن رنگین در آن وجود دارد ولی آب و چراگاهی در آن نیست و دورترین سـرزمین خـداست که مردم آن را پیموده اند. ابو طیب متّنبی هنگامی که از مصر به عراق گریخت، از آن جا عبور کرد و چون به وسط بسیطه رسید، یکی از بردگانش گاو وحشـیی دیـد و آن را مناره مسـجد پنـداشت و گفت: این مناره مسـجد جامع است و یکی دیگر از آنها گفت – در حالی که شترمرغی دیده بود – این درخت نخلی است، آن گاه همه خندیدند و متّنبی این اشعار را سرود:

ای بَسیطه! آهسته باش، باران تو را سیراب کند چشمانِ بندگانِ مرا حیران کردی آنها شترمرغی را در سرزمین تو، درخت نخل پنداشتند و گاوهای وحشی را مناره هایی تصور

کردند یارانم را با جهاز شترانشان حفظ کن و بسیار خندیدند و از حد خارج شدند(۱).

آنچه را که متنبی در شعرش مورد توجه قرار داده، بَسیطه نیست زیرا آن نام محلی میان کوفه و حزن یربوع یا سرزمینی میان عذیب وقاع است و متنّبی بدان جا نرفت و شعری در باره آن نسرود. رجوع کنید به معجم حموی، ج ۲، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۱- بسیطه مهلاً- سقیت القطارا ترکت عیون عبیدی حیاری فظنوا النعام علیک النخیل و ظنوا الصوار علیک المنارا فامسک صحبی باکوارهم و قد قصد الضحک منهم وجارا

رودخانه ها، چشمه ها و قناتها

چند رودخانه، چشـمه و قنات را که در کوفه، نواحی و حومه آن وجود دارند، ذکر می کنیم، چه آن رودخانه ها، چشـمه ها و قناتهایی که در کوفه قرار دارنـد و چه آنها که در خارج کوفه می باشـند، ولی از زمین آن عبور می کننـد. نام برخی از آنها را نیز در معجم

هجایی آورده ایم.

فرات، سرچشـمه رودخانه هایی است که آنها را نام می بریم و از آب آنها کشتزارها سیراب و سرسبز می شوند. فرات، یکی از رودهای بهشت است.

در روایتی آمده است که فرات و نیل، مؤمن و دجله و برهوت، کافر هستند، عبدالملک بن عمیر گوید: فرات، یکی از رودهای بهشت است، اگر آلوده نشود، و هیچ بیماری با آن خود را معالجه نمی کند، مگر این که خدا او را شـفا می دهد و ملکی کنار فرات است که دردها را از آن دور می کند.

سرچشـمه فرات، فالیقلاست و این کوهها را دور زده، وارد سـرزمین روم می شود و به سوی کمخ، ملطیه و جبلتا و چشمه های آن جریـان می یابـد تا به سـمیساط می رسـد و از آن جا، قابل کشتیرانی است؛ پس از آن رودهای کوچک ماننـد رود سـنجه، کیسوم، دیصان وبلیخ در آن می ریزد، سپس به رقه رسیده، از آن جا به چند شعبه تقسیم می شود از جمله

رود سورا، که بزرگترین رود آن به شـمار می رود، و رود ملک، صرصـر، عیسـی و صراتین، خندق، کوثی، سوق اسد، کوفه و فرات قدیم(۱) می باشد.

رود سـورا: شـاخه اصـلی فرات اسـت. سرچشـمه ایـن رود از روسـتایی معروف به جدیـده از روسـتاهای عـذار است و از میـان روستای ذی الکفل و روستای قاسم بن امام کاظم(ع) جریان می یابد و به روستای قاسم(ع) نزدیکتر است.

۱- به نقل از کتاب بلدان، تألیف ابی بکر احمد بن محمد همدانی، مشهور به ابن فقیه، چاپ لیدن، ص ۱۷۴.

سورا، شهری قدیمی است و رود بزرگی در آن قرار دارد. حموی در معجم می گوید:

سورا، نام موضعی در عراق از سرزمین بابل است، و آن شهر سریانیهاست که نزدیک وقف وحله مزیدیه می باشد.

علامه بزرگ، سیّد مهدی قزوینی(ره) در کتاب خود فُلک النجاه می گوید: قاسم بن

کاظم(ع) در سورا می باشد، که اکنون به نام زمین رود جربوعیه از توابع حله سیفیه است.

رود سورا پس از آبیاری مزارع و بهره برداری مردم از آن زیادی آبش به بطائح کوفه می ریزد. در ناحیه سیب، روستاهای زیادی وجود دارند، که از طریق این رود آبیاری می شوند و آن گاه، زیادی آب آن به بطائح می ریزد که منطقه ای در بیابان کوفه و حومه

نجف است.

رودخانه کُوْثی: حموی در معجم به نقل از ابو منذر می گوید: رودخانه کوثی در عراق از نام کوثی، یکی از فرزندان ارفخشد بن سام بن نوح(ع) گرفته شده است و چون او این رودخانه را لایروبی کرد، به وی منسوب شد. وی جدّ حضرت ابراهیم(ع) و پدرِ مادرش یونا، دختر کزنبا بن کوثی بود، این نخستین رودخانه ای بود که در عراق از فرات منشعب

شد. آن گاه سلیمان با تحمل سختی و مشقت رودخانه ای احداث کرد و پس از آن رودخانه ها رو به فزونی نهاد. عراق دارای دو کوثی است: یکی کوثی طریق و دیگری کوثی ربی. محل ولادت و آرامگاه حضرت ابراهیم خلیل(ع) در آن است، و این دو محل، جزو سرزمین بابل هستند، و حضرت ابراهیم(ع) در همین مکان درون آتش افکنده شد و آنها دو منطقه هستند. در سال دهم (ه .ق) سعد از قادسیه حرکت و کوثی را فتح کرد.

میان دو کوثی، تپه هایی از خاکستر قرار دارند، گویند: این خاکستر از خاکستر آتشی است که نمرود برای سوزاندن حضرت ابراهیم خلیل(ع) افروخته بود؛ خداوند به حقایق امور آگاه است، و رودخانه کوفه در سمت غرب آن است.

رودخانه اَبّا: میان کوفه و قصر ابن هبیره قرار دارد که ابا بن صمغان نبطی، آن را احداث کرد.

رودخانه بردان: در کوفه است که وبره بن رومانس، آن جا اقامت داشت.

رودخانه بُوَیْب: دهانه این رودخانه، کنار دارالرزق بود، رودخانه بویب از فرات

سرچشمه می گرفت و به سوی محلِّ خانه صالح بن علی در کوفه جریان می یافت و به

جوف عتیق می ریخت.

رودخانه غدیر: نزدیک عبادتگاه اسقفهای مسیحی بود.

رودخانه شیلی: این رودخانه در یکی از مناطق کوفه قرار داشت و امروزه به نام رودخانه زیاد معروف است که از رود فرات سرچشمه می گیرد.

رودخانه صنین: در حومه کوفه قرار دارد و در کنارِ آن، کشتزارهاست.

رودخانه نَرْس: این رودخانه را نرسی، فرزند بهرام، فرزند بهرام، فرزند بهرام در یکی از نواحی کوفه احداث کرد، رودخانه نرس از رود فرات سرچشمه می گیرد و در کنار آن، چند روستا واقع شده و قبیله ای نیز بدان منسوب است و لباس نرسی از آنهاست.

رودخانه نشاستج: گویند نشاستج نام رودخانه ای است. برخی دیگر گویند: زمین حاصلخیزی در کوفه، و از آنِ طلحه بن عبیداللّه تمیمی بوده است. این سرزمین، بزرگ و

پر درآمد بود که طلحه آن را با مالی که در خیبر داشت از مردم کوفه که در حجاز اقامت

داشتند، خرید و آن را آباد کرد. لذا درآمدِ آن فزونی یافت.

رودخانه قورا: یکی از نواحی کوفه است که در کنار آن چند روستا از جمله سورا واقع است.

چشمه جمل: در یکی از مناطق کوفه، در حومه نجف و نزدیک قطقطانه قرار دارد.

چشمه صید: این چشمه میان واسط عراق و خفان و پس از «برتعد» در صحرای کوفه قرار دارد و به سبب صید فراوان ماهی بدین نام نامیده شد.

چشمه نُسوخ: آن، چشمه ای است که در کنارش روستایی متعلق به فرزند عیسی بن علی بن عبداللّه بن عباس قرار دارد که به آن نسوخ گویند و در پشتِ آن، خفان واقع شده

که در سمت چپ قادسیه قرار دارد.

چشمه رُهَیْمه: هرگاه بخواهی از کوفه به شام بروی، این چشمه سه میل پس از خفیه واقع شده است.

خلیج نیل: نیل، شهرکی در حومه کوفه، نزدیک حله نبی مزید است، که خلیج بزرگی از وسط آن عبور کرده، از فرات اصلی منشعب می شود. حجاج بن یوسف آن را احداث

کرد و نیل مصر نهام نهاد.

رودخانه ناجیه: از رود فرات سرچشمه می گیرد، از مسجد کوفه عبور می کند و به نجف منتهی می شود. مورّخ مشهور، محمد بن خاوند شاه در کتاب روضه الصفا می گوید: در روزگار اباآقاخان بن هلاکوخان، خواجه شمس الدین محمد، فرزند صاحب دیوان خواجه و برادرش علاءالدین(۱) عطا ملک جوینی، در سرزمین نجف رودخانه ای احداث و بابت آن بیش از یکصد هزار دینار سرخ صرف کرد تا سرانجام آب را به مسجد کوفه رسانید.

وصاف افندی در تاریخش می گوید: هنگامی که ابا آقاخان عادل، فرزند هلاکوخان بن اورخان بن چنگیزخان به حکومت رسید و بغداد را فتح کرد و مستعصم، آخرین خلیفه عباسی را کُشت و حکومت بغداد منقرض شد، مردم پس از تحمل ترس و ذلت از قدرت اباآقاخان، امنیت یافته و به زندگی راحت و آسوده ای دست یافتند. در این میان، نوعی حالت مهربانی و توجه به مردم به وزیر اباآقاخان دست داد. این وزیر، او را به کارهای خیر و صدقات جاری راهنمایی می کرد.

از جمله وی با لطف و مهربانی و خوش اخلاقی و عدالتش معماران را گرد آورد و به

۱- صاحب عطاء الملک، همان علاءالدین بن بهاءالدین محمد، برادر شمس الدین محمد است. وی و برادرش در دوران حکومت هلاکوخان، دوران پادشاه عادل اباآقاخان بن هلاکوخان و سلطان احمد، عهده دار وزارت بودند و در زمان حکومت سلطان احمد، اصلاح و ساماندهی امور به دست ایشان بود و در دربار وی به چنان شکوه و جلالی دست یافتند که قابل توصیف نیست و کارهای پسندیده بسیاری انجام دادند و به دانشمندان و ادیبان نزدیک شدند و مدارس و مهمانخانه ها و خانقاههایی برای صوفیان بنا کردند و هر دو سخاوتمند بودند و بسیاری از دانشمندان خدمات ارزشمند آنها را در کتابهایشان ذکر کردند، و شاعران مدح و ثنای آنان گفتند، محمد بن علی عریضی در مدح عطاء الملک چنین سرود: تو برادرت و فرزندانتان خانه ای برفراز فرقد ساخته اید که با گذشت زمان هنوز پابرجاست خانه ای که ارتفاع آن، کمتر از شش عمود است*. صاحب عطاءالملک در سال ۶۲۳ ه .ق به دنیا آمد و برادرش محمد در ماه شعبان سال ۶۸۳ ه .ق درگذشت. [نقل از کتاب گذشته و حال نجف -]. ---------------------------------- * ولأنت و ابن ابیک قد شید تما و بنوکما بیتا فویق الفرقد یبقی علی مرالزمان وقا وهی بیت یقل ذراه سته اعمد

آنها دستور داد تا کارهای خیر انجام دهند و به همه مردم نیکی و احسان کرد و اَعمال پسندیده ای انجام داد و دستور داد رودخانه ای احداث کنند تا آب را از رود فرات به

زمین نجف جریان دهد، پس از این که اباآقاخان، اموال بسیاری افزون بر یکصد هزار دینار از طلای سرخ هزینه کرد، مهندسان و معماران دستورهای وی را اطاعت و در اجرای خواسته ها و امیال وی شتاب کردند و از آب فرات که گواراتر از چشمه خوشگوار زندگی است، رودخانه ای احداث کردند و این آب به سوی کوفه جریان یافت که خداوند روح ساکنانش را شاد فرماید.

درگذشته، در این سرزمین، خانه و ساختمانی وجود نداشت و خالی از سکنه بود و چون جای خوش آب و هوا و سرسبزی نداشت و روی آبادانی به خود ندیده بود، با احداث این رودخانه، درختان رشد و نمو کردند و اطراف آنها جویهایی جریان یافت «والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا»(۱) «و انّ اللّه لا یضیع اجرمن احسن عملا»(۲). آب رودخانه در زمینی خشک جریان یافت، و پس از این که آثار آن متروک مانده بود اطراف آن گلزارهایی به وجود آمد. و گُلهای سفیدی در کنار آن رودخانه رویید.

درگذشته از هیچ حاکمی ساخته نبود که چنین کار خیری برای کسب ثواب اخروی انجام دهد، با وجود این که آنها به گردآوری و ذخیره مال و ثروت می پرداختند. تاج الدین علی

بن امیرالدین، یکی از دانشمندان آن زمان به شمار می رفت، و یکی از مأموران اجرای این

طرح و استخراج آب فرات، این خیر و برکت سرشار بود. برخی در باره این رود گفته اند: الفاظش همچون سلسل [= آب گوارا] زیباست، امّا آب فرات کجا و آب گوارای بهشتی کجا؛ معانی آن باغهای بهشت را کوچک می شمرد. گوینده ای در باره این سخنان چنین گفته است: به سبب این رود، سرزمین نجف به باغی زیبا و محلی سرسبز و خرم تبدیل و پس از آلودگی و پاکیزه شد؛ گویا زمینِ آن، عنبر ساییده یا مشک شکافته شده است و آب زلال باران از ابر آن به شدت بر روی زمین جاری می شود و از آهنگ به هم خوردن آب

۱- کهف / ۴۶: باقیات و صالحات ارزشهای پایدار و شایسته ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است - م.

۲- کهف / ۳۰: ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

فرات، انسان به وجد می آید «فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها و کذلک

النشور»(۱).

آب در گودالها درخشان به نظر می رسد مانند دریا که با نور خورشید می درخشد هنگامی که آب در گُلزارها جریان می یابد، تصور می کنی که ماری مواظب است تا تیر به او اصابت نکند شاخه ها از خوشحالیِ رسیدنِ آب می رقصند و آب به شدّت از جویبارها عبور می کند(۲).

با شکوفه دادن درختان، باغها سرسبز شده اند، و با گُلهای گُلزارها، زمین سبزه زار شده و بوی خوش گیاهان و نسیمِ باغها، تمامِ آن سرزمین را فرا گرفته است؛ گویا چمدان

تاجران یا خانه عطاران را گشوده ای! و شاعر چه نیکو سروده است:

چه روز خوبی بود آن روز بارانی که بین خورنق و سدیر بودیم و آب مانند شکم مارها بر روی زمین موج می زد و شبنم بر روی آثار برجای مانده زمین مانند بکری در لباس ابریشمین به نظر می رسید(۳).

درندگان از بیابان به آن جا پناه می آورند و آبها برای رفع تشنگی پرندگان، گرد آن حلقه می زنند، هر شخص آشنا و بیگانه، شهرنشین و بیابان نشین که از راه دور و نزدیک بیاید از آن بهره مند می شود.

محمد بن احمد هاشمی گوید: باغی است که از آن جا دیدگان گلها و غنچه ها را می نگرند، و آنها را مانند مروارید تصور می کنی و چون فکر و اندیشه، آنها را بررسی کند، سِحر و جادو می پندارد و تو نمی دانی که باغ می بینی یا دریای علم و فضیلتِ او را، و

۱- فاطر / ۹: ما این ابرها را به سوی سرزمین مُرده ای می رانیم و به وسیله آن، زمین را پس از مرگش زنده می کنیم؛ رستاخیز نیز به همین گونه است - م.

۲- والماء یبدو فی الوقائع لامعا کالبحر مع نور الغزاله تشرق فاذا تخلل فی الخمائل خلته صلا یحاذر وقع نصل یمرق تتراقص الاغصان من فرح بها و یمر بالانهار و هو یصفق

۳- یا نزهه الیوم المطیر بین الخورنق و السدیر و الماء شبه بواطن ال حیات مجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب حریر

این شگفت آور و دور از انتظار نیست، شخصی را که صاحب اعظم تأیید کند خوشبخت و سعادتمند است. وی با سیاست اصلاح طلبانه اش آب فرات را در سرزمین نجف جاری می کرد و با اندیشه نیکویش توانست تمام میوه ها و محصولات را با بهره گیری از

آب فرات در سرزمین نجف به وجود آورد و دوباره آن زمین را زنده کند. آب فرات از کوهها جاری شد، چه کار نیک و پسندیده ای! او پیشاپیش، پاداش عملش را دریافت کرد، و آوازه آن فراگیر شد؛ «فانظر الی آثار رحمه اللّه کیف یحیی الارض بعد موتها»(۱).

همت بلندش او را مخاطب قرار داد در جایی که همه مردم از انجام آن باز ماندند و بعید می دانست که آب فرات را در اطراف نجف ببیند در حالی که با شدت در جریان است چن دانست این کار امکان پذیر است آب بسیاری از فرات به داخل نجف جاری کرد و آن را امری شگفت انگیز دید سرانجام با اراده ای استوار و سخاوتِ بسیار شروع به

کار کرد و هر امر سختی را آسان کرد وی در انجام آن مصمم شد تا کار پایان یافت و به آرزوی خویش دست یافت او کار جدیدی و نوظهوری انجام داد که نتیجه آن پاداش و قدردانیِ بسیار تا ابد است این نجفِ دور افتاده را آب فرات فرا گرفت و درختانِ نخل و

انگور را سیراب کرد و همچنین در کوفه که مسجد جامعش آباد شده آب جاری کرد، هدفش این بود که به پاداش اخروی آن دست یابد خداوند، حکومتِ او را جاودانه کند که نمی خواست هیچ جا ویرانه بمانَد خداوند در تأیید حکومت و گسترش دامنه قدرتش آنچه را شمس الدین(۲) می خواهد، به او عطا فرماید شمس الدین و عطاملک دو همزادی هستند که از یکدیگر جدا نشوند و در خورشیدی که هیچ گاه غروب نکنند دو ماهی هستند که نقصان نیابند و دو ستاره ای که هرگز افول نکنند ای فرزندان صاحب دیوان! پیوسته دین اسلام به وجود شما برای مردم برقرار باد(۳). خداوند به سبب شما اسلام را

۱- روم / ۳۰: به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را پس از مردنش زنده می کند.

۲- منظور از شمس الدین، خواجه محمد، فرزند صاحب دیوان حکومت است.

۳- منظور او فرزندان صاحب دیوان، شمس الدین مذکور و برادرش صاحب عطا ملک فرزندان محمد جوینی است و این دو برادر در دوران وزارتشان خدمات ارزنده ای انجام داده اند، از کارهای آنها می توان ساختن ضریح مسلم بن عقیلع در سال ۶۸۱ ه .ق را بر شمرد چنان که بر روی یکی از دیوارهایش نوشته شده است تولیت آن نیز با محمد بن محمود رازی و ابو محاسن بن احمد تبریزی بود ولی امروزه از این کتیبه اثری بر جای نیست.

یاری فرمود و او آنچه را بخشید بازپس نمی گیرد(۱).

سید بن طاوس در کتاب فرحه الغری گوید: صاحب عطا ملک بن محمد جوینی، صاحب دیوان دولت ایلخانی کار نیکی انجام داد: بطوری که وی در ماه رجب سال ۶۷۶ (ه .ق) آب فرات را به سوی نجف جاری کرد و درماه ذی قعده و اوایل ذی حجه سال ۶۶۷ (ه .ق) ساختن حوض آبی در مسجد جامع کوفه را آغاز کرد و در سال ۶۶۹ (ه .ق) آن را به پایان رسانید، و این رودخانه را به علت انتساب به مسؤول احداث آن، سید تاج

الدین علی بن امیرالدین، رود تاجیه نامیدند؛ وی یکی از فضلا و دانشمندان آن زمان بود.

این رودخانه غیر از رود تاجیه ای است که حموی در معجم در حرف تا از آن یاد کرده و گفته است: آن رودی است در نواحی کوفه که در کنار آن چند دهستان قرار دارد زیرا این رود در اواخر قرن ششم و در زمان وی یا قبل از آن احداث شد، چنان که دانستید نهر

تاجیه در اواخر قرن هفتم احداث شد.

رودخانه شاه یا مکریه: این رود پس از تاجیه احداث شد زیرا پس از گذشت سالها، رود تاجیه [بر اثر انباشته شدن خاک] پر شد و سرانجام رو به ویرانی نهاد.

۱- نـاجته همته العلیـا بمـا نکصت کـل الخواطر عن امکـانه رکبا و اسـتبعدت ان یری ماء الفرات باک ناف الغری و یجری دافعا صببا واسـتکثرت دونه الانفاق اذعلمت امکانه فرأت انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم نافـذ و نـدی غمر فسـهل منه کل ما صـعبا فصـمم العزم حتی تم مطلبه و نـال منه الـذی فی نیله رغبـا وافتض مکرمه بکرا فأولـدها اجرا جزیلاـ و شـکرا ینفـد الحقبا و صـیر النجف المهجور یغمره مـاءالفرات فیسـقی النخـل و العنبـا و هکـذا (الکوفه) المعموره جامعهـا اجری بهـا المـاء یبغی اجر من شـربا لاـنه خلـدالرحمن دولته یریـد ان لا یخلی موضـعا خرفا فاللّه یعطیه فی تاییـد دولته و بسط قدره شـمس الدین ما طلبا صـنوان لا افترقا شمسـان لاـ احلاـ بـدران لانقصا نجمان لا غربا ایابنی صاحب الـدیوان کابرح ال دین الحنیف بکم للخلق منتصـبا اللّه قـد وهب الاسلام نصرته بکم ولم یستردالله ما وهبا

در سال ۹۴۳ (ه .ق) شاه طهماسب(۱) صفوی دستور داد تا رودی از فرات به کوفه و از آن جا به نجف احداث کنند، ولی توفیق این کار را نیافت. هنگامی که این رود به نزدیکیِ محلی معروف به نمرود رسید، کار متوقف شد. به سبب انتساب این رود به شاه

طهماسب به آن طهماسیه نیز می گویند ولی طهمازیه نیز آمده است. هنگامی که شاه عباس اول(۲) در سال ۱۰۳۲ (ه .ق) برای زیارت حضرت امیرمؤمنان علی(ع) به نجف آمد، دستور داد تا رودی را که شاه اسماعیل اول در سال ۹۱۴ (ه .ق) از فرات کشیده بود، لایروبی کند، شاه اسماعیل اول در این سال به زیارت جدش حضرت علی(ع) مشرف شد زیرا این رود در زمان حکومت سلطان سلیم که روم زمین نجف را محاصره کرد، پر شد. لذا شاه اسماعیل اول، آن نهر را لایروبی و مرمت کرد و آب در آن جریان یافت تا وارد مسجد کوفه شد.

این رود به سبب انتساب به شاه عباس مذکور به نام رود شاه معروف است و امروزه به آن رود مکریه گویند.

رود شاه صفی: هنگامی که در سال ۱۰۴۲ (ه .ق) شاه صفی(۳) مرقد حضرت علی(ع)

را زیارت کرد دستور داد تا رودی از اطراف حله تا مسجد کوفه و از آن جا به خورنق و قناتی از خورنق تا بحر نجف احداث کنند و آن جا دریاچه ای ساختند که آب در آن جمع می شد. سپس آن را به شهر متصل کردند. در ماده تاریخ آن چنین آمده است: آبِ ما از مدد ساقی کوثر آمد(۴).

رود هندی: یحیی خان، ملقّب به آصف الدوله الکهنوی، متوفای سال ۱۲۲۰ (ه .ق) از شخصیتهای مشهور هند به شمار می آید، وی آثار جاوید و شهرت بسیار دارد. آصف

ص:۲۵۶

۱- شاه طهماسب اول، فرزند شاه اسماعیل اول در روز چهارشنبه ۲۸ ذی حجه سال ۹۱۹ ه .ق در روستای شهاب آباد از توابع اصفهان به دنیا آمد و ۱۹ سال حکومت کرد. وی در سال ۹۳۰ (ه .ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد و در دهم ماه صفر سال ۹۸۴ (ه .ق) درگذشت - م.

۲- شاه عباس اول، فرزند شاه محمد خدابنده، فرزند طهماسب بود. وی در شب دوشنبه در آغاز ماه رمضان سال ۹۷۹ ه .ق در هرات چشم به جهان گشود و در شب پنجشنبه سال ۱۰۳۷ (ه .ق) درگذشت - م.

۳- شاه صفی، نوه شاه عباس اول است و در سال ۱۰۶۲ ه .ق در کاشان درگذشت - م.

۴- به کتاب ماضی النجف و حاضر ما چاپ صیدا، ص ۱۳۰ مراجعه کنید - م.

الدوله، وزیر محمدشاه هندی بود. وی اموال بسیاری نزد علامه بزرگوار سید علی کبیر طباطبایی فرستاد تا برای احداث رودی از فرات و رساندن آن به نجف صرف کند. قبیله ها اجتماع کردند، علامه، اموالی به آنها داد تا ساختنِ این رود را از عمود فرات

(مسیب) که سرچشمه اصلی آب آن است، آغاز کنند. این رود احداث شد و رود هندی نامیده شد، چنان که امروزه نیز به همین نام خوانده می شود و هنگامی که آن را به کوفه

متصل کردند، در وسط خندق کوفه، قناتی به نام کری سعد احداث و آب را به سوی نجف جاری کردند، این واقعه در سال ۱۲۰۸ (ه .ق) رخ داد، و در ماده تاریخ آن، «صدقه جاریه» آمده است. این رود در مسیرش با زمینهای پست مواجه می شود، و آب در آنها جریان می یابد و از آن تالابهایی پدید آمد که هورالدخن، عویبه، ابوطرفه، کفل، دریاچه

یونس، بحر شنافیه و بحر نجف از آن جمله به شمار می روند و مسافران می توانستند مسیر بصره تا نجف را با کشتی طی کنند. در کنار این رود، درختان و بوستانها و کشتزارهای بسیاری به وجود آمد، همچنین روستاهای بسیاری مانند طوتریج، جعاره، شنافیه، ام بعرور و جز آن احداث شد و قبایل بسیاری همچون آل فتله، بنی حسن، حمیدات، آل شبل آل زیاد و جز آنان در ساحل آن ساکن شدند و پیشرفت عمرانی این روستاها تا کنون بی وقفه ادامه داشته است.

ص:۲۵۷

قبایلی که در کوفه سکونت داشتند

محل سکونت قبایل را هنگام طرح ریزی کوفه طبق بیان طبری در تاریخش پیرامون حوادث سال هفدهم ه .ق می آوریم. اسامی قبیله هایی که پیش از اسلام در آن سکونت داشتند(۱)، عبارتند از تغلب، نمر و زیاد و قبیله هایی که پس از اسلام، آن جا اقامت داشتند به ترتیب ذیل می باشند:

۱- کنده: نام وی ثور بن عفر بن عدی بن حارث بن ادد بن زید بن عمر بن عریب ابن کهلان بود و چون نسبت به احسان و نیکی پدرش ناسپاسی کرده بود، به کنده ملقب شد و به همین نام شهرت یافت. این قبیله از چند دسته تشکیل یافته است: معاویه، اشرس، بنی عمرو بنی وهب، سکون، سکاسک، تجیب، عوادر و صدف.

۲- مذحج: او فرزند ادد بن زید بن عمر بن عریب بن کهلان است که شعبه های آن بدین قرار می باشند، جلد، سعد العشیره، مراد - نام دیگر آن یحابر است - عنس، حارثیون، عبدالمدان بنودنان، بنومسلیه، آنها مسجدی در کوفه دارند. نخ، جنب، مرثد، مازن، ادد،

صداءفلی هفان، شمران سیحان، بنو عبیده، حکم، صعب، جعفر، حرث غطیف، سلمان، قرن - دارای مسجدی در کوفه هستند - انعم، سیف، محادره، رواق زهر، حرب، یام قریه حکم، قدح هیس، صدقه، بندقه، عمر و صومعه، بنو عبدالجد، عبس، حجافل، بنونهیک، صعب.

۳- طی: نام وی جلهمه بن ادد بن زید بن عمر بن عریب بن کهلان بود، که فرزندان وی به چند تیره تقسیم می شوند: جذیله، غوث، ثعالب - ثعلبه بن رومان، ثعلبه بن ذهل و ثعلبه بن جدعان بن ذهل ابن رومان - بنو تیم - این غیر از تیم قریش است - بنو صنبر، بنو

طریف، بنو ثمامه، بنو لام بنو ثعل، تحبر، سنبس، جرم، تیهان و بولان.

ص:۲۵۸

۱- اسامی این قبیله ها را از یک نسخه بسیار ضعیف نقل کردیم و پاره ای از آنها نیاز به بررسی دارد؛ بنابراین به منابع مراجعه کنید - م.

۴- اشعر: برادر طی و مذحج است که دارای چند تیره می باشد، جماهر، جده انعم، ادعم کاهل، عبد شمس، عبدالثریا، عامر، عارض، ثابت، ناعم رکب، تاج، شعذف یقرم، جماد، شهله، محتار، حسیب، عیدل، افحوذ، اخلود، اخیوق، اخدوع، اعیوق ناجیه، حنیک، وائل، غاسل، دحران، صمامه، حسامه، سدوس، سایب، یاسر، مجید، بجیله، مریطه، زعیج، بنواعر، زجاله، زماله، بنوبجیر، مساور، بنوحکیم، عبس.

۵- لخم: اسمِ او، مالک بن عدی بن حارث بن مره است. این قبیله از داریون، بنواراش بنوجدس و بنونماره تشکیل یافته است.

۶- جذام: نامش عامر و برادر لخم است و به چند گروه تقسیم می شود که عبارتند از: اقصی، غطفان و عامله.

۷- ازد: وی فرزند غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است. این قبیله، دارای چند تیره است که عبارتند از: جفنه، غلبه خزاعه، مازن، بارق، لمعی، حجر، عتیک، راسب عامل، والبه، ثماله لهب زهران، الحدان، یشکر، عک دوس، فهم الجهاضم، اشاقر، قسامل قرادیس، سلیح، عوف، بنوعدی، بنوفهیر، سلول، مصطلق الحبا.

۸- خثعم: این قبیله شعبه هایی دارد همچون: شهران، نهیس، ولود، اکلب، قسر، خالد بن عبداللّه قسری حاکم عراق از آن جاست. عرینه، احمس و دهن.

۹- همدان: این قبیله نیز به چند شاخه تقسیم می شود که عبارتند از: حاشد، بکیل، حجور، قدم ادران اهنوم راهب، شاور، خیوان، غدر، وادعه، یام شبام، جشم، تغلب، مذکر، هبیره، العزه، دعام، مرهبه، ارحب شاکر، سفیان، ذبیان، بنو حریم، بنوصاع، بنو مدلج، بنو حمله، اسلم افروح؛ و همه اینها نزاری بودند.

۱۰- مضریها که شامل قبایل ذیل می باشند:

۱- قیس عیلان و شاخه های آن از قبیل: هوازن، غطفان، سلیم، فهم، عدوان، غنی باهله و مدرکه است. این قبیله نیز به چند دسته تقسیم می شود: قریش، اسد، قاره و هذل.

طابخه نیز از چند تیره تشکیل شده است: تمیم، رباب، ضبه، مزینه، حمیس، کاهل، فقعس دودان، عمرو، صعب، والبه، صیدا، ناشب، غاضره، غنم، ثعلبه، عضل، بنولحیان، بنو دهمان بنو غازیه، بنوصاهله، بنوضاعنه، بنوقباعه، هذیل، تمیم بن مر، دارم، مجاشع،

نهشل، سدوس حنظله، یربوع، ریاح، سلیط، براجم، کلیب، هجیم، مازن، بنو منقره،

عمروقیس، غـالب طلقه، ظلیم بنوعنبر، بنو عطـارد، بنو عـدانه، عـدی، عوف، ثور، اطحـل، اشـیب، عکـل عامر، کلاب الضـباب، جعـده، جریش، قشـیل، عقیـل، حفـاجه، عجلاـن، نمیر هلاـل، سـلول نصـیر، غزیـه، جشم، ثقیـف، عـامر، بنـو مطرود، بنوشـرید، بنوذکـوان، بنوابهر، ذبیـان، عبس، بنواشـجع، بنوعبـدالله، بنواعود، بنو مخزوم، بنو رواحه، بنوسـهم، بنوفزاره، بنوانمـار؛ همه اینها وابسته به قبیله حمراء هستند.

۲- ربیعه، برادر مضر است و شعبه های آن عبارتند از: عنزه، عبدقیس، تیم، بنوغدن، جُشَم، بنو حصین و بنوارقم.

۳- ایاد، برادر مضر و ربیعه است. این قبیله به چند دسته تقسیم می شود: بقت، بنوحذافه بنودعمی، بنوطماح.

۴- قضاعه: این قبیله نیز از چند تیره تشکیل شده است: بنوحارث، بنوالحافی، بنوعمران بنو اسلم، بنو حلوان، نهد، جهینه، عذره، جرم، برک، کلب، اسد، حیران، مهره،

بلی، مجیـد، یزیـد، بهرا، خولاـن حی، رزاح، صـحاری، هـانی، رسوان، سـعد، وداعه، اقـارع، مسـبح، کحـل، هزان، کرب، منبه، بنوجماعه، بنوغالب، بنوجرب، ربیعه، بنوابحر، عقارب، بنوعوف، بنومالک، انبار، فاطمیون، بنوعبیـده، بنوسـلیح، بنو تنوخ القین، حنش، زبید - وی

غیر از زبید مذحج است - اینها شاخه هایی از قبیله قضاعه بن معد بن عدنان می باشند.

۵- عکوک: از فرزندان عک بن عدنان برادر معد است. این قبیله از چند تیره تشکیل شده است همچون نعمان، ضحاک، شهد و عبدالله، که اینها نیز به چند دسـته تقسـیم می شوند: غافق، ساعده، بنوقین، بنو مقصر، رهینه، رامی، دب، لعسان، شبام، رکب، لام، صـخر، دعـج، بعـج، رعل، قاصـیه، علافه، هامل، والبه، قحر، فخر، وابصه، وزن، رقابه، راشد، زهیر، مالک، زوال، صـریف، زید، بنوجبیس، بنومحدون، عبیده، حجبه، غنم، ناج، منک، عمران، مجیله، خبا، هزمه، حویه، سـیعه - آنان مردم روستایی به نام سیعه بودنـد - مطارفه، حدیون، صـهیب، زیول، اضم، هلیل، واعظ، عبدیون، کعبیون، میاریون، راسـیون، بنورضوان، بنوحبیش، بنو و هبان، علیون - به علی بن راشد منسوب است - حربیون. اینها حدود چهارصد تیره هستند که در کوفه اقامت کردند.

ص: ۲۶۰

لوط بن یحیی ازدی و عبداللّه بن علا و ابوالحسن بکری و جز آنان گویند: در کوفه

سیصد و شصت قبیله و چهارصد پرچم وجود داشت.

اشعریها نیز از آن جمله بودند، آنها از کوفه هجرت کرده، در شهر قم که یکی از شهرهای ایران است، ساکن شدند و سببش این بود که چون حجاج بن یوسف ثقفی، محمد بن سائب بن ملک اشعری را کُشت، اشعریها از تحت سلطه وی گریختند و در شهر قم اقامت گزیدند و محافل علمی در آن شهر تأسیس کردند و آثار مذهبی را گسترش دادند و با وجود آنها شهر به رشد و شکوفایی رسید.

علامه مجلسی در سماء و عالم از بحارالانوار می گوید: بیشترِ مردمِ قم را اشعریها

تشکیل می دادند، در این کتاب و تاریخ قم از پیامبر اکرم(ص) روایت شده که فرمود:

خداوندا، بزرگ و کوچک اشعریها را بیامرز.

فرمود: اشعریها از من و من از آنها هستم. یکی از نخستین کسانی که در شهر قم اظهار تشیّع کرد، موسی بن عبداللّه بن سعد اشعری بود.

روایت شده که حضرت علی بن موسی الرضا(ع) به زکریا بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری فرمود: خداوند به وسیله تو بلا و مصیبت را از مردم قم دور می کند چنان که به سبب آرامگاه حضرت موسی بن جعفر(ع) بلا و مصیبت را از مردم بغداد دور می کند، و آنها جامه حضرت رضا(ع) را از دعبل خزاعی شاعر معروف به مبلغ یکهزار درهم طلا خریدند.

روایت شده که امام جعفر صادق(ع) به عمر بن عبداللّه اشعری فرمود: خداوند در روزی که جز سایه رحمت او سایه ای نیست، بر تو سایه افکند. در باره فضیلت اشعریها، روایات بسیاری وجود دارد که در کتاب السماء و العالم از بحارالأنوار و تاریخ قم و جز آنها خواهید یافت.

ص:۲۶۱

تفاخر میان کوفیان و بصریان

هر کس به تاریخ به ویژه به دوره اوّل عباسی نظری بیفکنَد، در می یابد که مناظره و تفاخر در بسیاری از مسائل مانند فقه، نحو، ادبیات، زبان و جز آن میان کوفیان و بصریان

رواج داشته و این امر، باعث جداییِ دو گروه از یکدیگر شده است به طوری که هر یک به مکتبی گراییده اند، تا این که مکتب کوفیان و مکتب بصریان پدید آمده است.

گویند: مردم بصره ثابت قدم، بسیار دانا و مورد اعتماد هستند، ولی به مقتضای سیاست، پس از تأسیس حکومت عباسی، کوفیان روی کار آمدند و خلفای عباسی، آنها را مقدم می داشتند زیرا کوفیان از یاران آنها به شمار می رفتند و هنگامی که عباسیان برای در دست گرفتن حکومت قیام کردند، کوفیان به کمک آنها شتافتند، و بدین دلیل، عباسیان، آنها را بر خلاف بصریان به خود نزدیک کرده، استادان فرزندانشان را از میان

آنها برمی گزیدند... کسائی، فراء، مفضل، ضبی، شرقی و ابن قطامی همه اهل کوفه بودند، و فرزندانِ خلفا را آموزش می دادند و اگر اغراض سیاسی نبود، هرگز نامی از آنها

به میان نمی آمد.

کینه جویی امین نسبت به سیبویه در مجلس مناظره ای در باره عقرب و زنبور که میان وی و کسایی بر پا شده بود، مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد و در آینده

خواهید دید که چگونه ابوالعباس سفاح نسبت به کوفیان تعصب داشت به طوری که پس از پایان تفاخر می گوید: «کوفه، سرزمین دانش و فرهنگ و سیمای عراق و خاستگاه مردم عراق است...» اکنون تصویر تفاخر میان کوفیان و بصریان را که ابن فقیه در کتاب بلدان (ص ۱۶۷، چاپ لیدن) آورده است، ملاحظه می کنید. وی می گوید: گروهی از خاندان علی و عباس نزد ابوالعباس سفّاح اجتماع کردند، بصریان و کوفیان نیز در میان آنها بودند

و از آن میان، ابوبکر هذلی، اهل بصره و ابن عباس اهل کوفه بود. ابوالعباس گفت: مناظره

کنید تا معلوم شود کدام یک از شما فاضلتر هستید. گروهی از خاندان علی گفتند: مردم

بصره در روز جنگ جمل با حضرت علی(ع) جنگیدند و میان مسلمانان تفرقه افکندند. ابوالعباس گفت: ای ابوبکر! چه می گویی؟ گفت: از جهالت مردم بصره به خدا پناه می برم! فقط گروه اندکی از آنها از راه راست منحرف شدند و شیطان بر آنها چیره شد و در هر قومی، افراد شایسته و نابه کار وجود دارد اما مردم بصره، اموال و فرزندان بسیاری

دارند و نسبت به سلطان، مطیع و به آداب و رسوم اسلام، آگاهترند.

ابن عیاش گفت: ما نسبت به فتوحات از شما آگاهتریم؛ ما کسرا را از کشور راندیم و لشکریانش را نابود کردیم؛ حکومت او را برای خود روا داشتیم، و شهرها را فتح کردیم. بصره در برابر عراق به منزله مثانه نسبت به جسد است که آب پس از تغییر و آلودگی به آن جا می رسید. بیرون بصره، با سخت ترین و کم فایده ترین سنگها انباشته شده و قسمت بالای این شهر، بیابان است. بصریها آبِ شهر خود را گوارا می دانند که اگر این گونه نبود،

از زندگی، بهره ای نمی بردند. بصره از سمت پایین به وسیله دریا احاطه شده است و ما،

در شنزار، آنها را اندك شمردیم و سپاهیانی به سوی مردم بصره فرستادیم تا تکیه گاه آنها

باشند. مردم بصره به منزله فرستادگان ما هستند... موقعیّت کوفه، همچون جایگاه زبان کوچك و بزرگ نسبت به بدن است و در آغاز اراضی [آن منطقه] قرار گرفته است و آب خنك و گوارا به این محل فرو می ریزد و از آن جا در سراسر کشور ما پخش می شود و با گوارایی و خوشبویی از دجله و فرات عبور می کند و بصره نسبت به عراق به منزله مثانه به جسد است.

ابوبکر گفت: شما پیامبرانِ بسیاری را برشمردید در حالی که ما جز یک پیامبر به نام محمد(ص) نداریم و تمام پیامبرانِ شما از وی سخن گفته اند. ابوالعباس خندید به حدّی که نزدیك بود از تخت بیفتد، سپس گفت: ای ابوبکر! خدا به تو جزای خیر دهد. ابوبکر گفت: آیا ندیدی چگونه پیامبران در شهر کوفه به دار آویخته شده بودند؟

ابن عیاش گفت: مردم کوفه به سبب وجود سه دیوانه فرومایه که به علت دیوانگی ادعای پیامبری کرده بودند، مورد نکوهش قرار گرفتند، و خداوند، آنها را در کوفه به دار

آویخت، و اما مردم بصره بر اثر وجود افرادی سرزنش شدند که ادعای خردمندی و شرافت و نقل حدیث داشتند و هر یک از آنها گمان می کرد که خودش باعث هدایت و

گمراهی خویشتن است. کسی که از روی دیوانگی، ادعای پیامبری کند، آسانتر است از

شخصی که با سلامت عقل، ادعای هدایت و گمراهی خود را مطرح می کند و حتی برخی از آنان ادعای ربوبیت نیز کرده اند. ابوالعباس گفت: ای ابوبکر! آیا کیفر مدّعی

ربوبیت یا مدّعی نبوت، یکی است و یا شدیدتر؟ برخی از علویان به آنها اعتراض کردند از آن جمله حسن بن زید که گفت: ای ابوبکر! در جنگ جمل با حضرت علی(ع) نبرد کردید؟. ابوبکر گفت: بله، گروه کوچکی با او جنگیدند. ولی خداوند عزوجل، به سبب توجهی که به ما داشت، دستها و سلاحهای ما را از کُشتن او باز داشت. سپس علی(ع) به کوفه بازگشت و مردم کوفه [او و نوه] و پسرعموهایش را کُشتند و حسن بن علی را نیز پس از بیعت با وی، ازین شهر بیرون کردند تا آن جا که وی از آنها گریخت.

ابن عیاش گفت: بلکه خداوند با یاری کردن و قدرت بخشیدنِ مردمِ کوفه، دست شما را کوتاه کرد. چگونه ما را به کار ناشایستی که از یکی از کوفیان سرزده است و شما از

انجام آن ناتوان هستید، سرزنش می کنید؟ بزرگان نخع برای من روایت کردند که در جنگ جمل، نُه هزار نفر از مردم کوفه در رکاب حضرت علی(ع) بودند، در حالی که از مردم بصره، سی هزار نفر طلحه، زبیر و عایشه را همراهی می کردند، امّا زمانی که این دو

لشکر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، مردم بصره مانند خاکستر در روز طوفانی بودند که باد به شدت آنها را به هر سو می بُرد.

ابوبکر گفت: چه زمانی سی هزار نفر از مردم بصره با حضرت علی(ع) می جنگیدند، در حالی که احنف بن قیس در سعد و رباب از آنها جدا شد و ما پس از آن وارد کوفه شدیم و شش هزار نفر از یاران مختار را مانند چهارپایان به قتل رساندیم. البته بجز کسانی که پس از آمدن اسماء بن خارجه فزاری، محمد بن اشعث کندی و شبث بن ربعی تمیمی گریختند و از مردم بصره کمک خواستند و از مختار و یارانش به آنان شکایت کردند که مردانشان را به قتل رسانده و حریم آنها را مباح شمرده اند، لذا با مصعب بن

زبیر خارج شدیم و سرانجام مختار نبی(۱) مردم کوفه را کُشتیم، و هر یک از یاران او را که

۱- مختار، پیامبر مردم کوفه نبود، و چنین ادعایی نداشت ولی مخالفان او چنین نسبتی به او دادند مانند چیزهای دیگری که برای ایجاد تفرقه و نفرت مردم از وی جعل کردند، و این نسبتهای دروغین به عنوان شایعاتی از سوی طرفداران زبیر در حجاز و بصره و امویان در شام و بازماندگان قاتلان امام حسین شهیدع در کوفه مطرح شد و راویان نابه کار آنها را در سندهای ضعیف و متون بی اساس برای آیندگان تألیف کردند و افراد فریب خورده، آنها را حقیقتی استوار پنداشتند. مختار، تنها

کسانی را به هلاکت رسانید که دین خداوند، آنها را مهدورالدّم دانسته است یعنی کسانی که سواره وپیاده بر خاندان پیامبر حمله کردند و با ظلم و ستم آنها را کُشتند و آنها را از نوشیدن آب باز داشتند، خیمه هایشان را غارت کردند و زنانشان را به اسارت درآوردند چنان که زنان تُرک و دیلم را به اسارت می برند، و سینه و پشت فرزند پیامبر(ص) را زیر ستوران لگدمال کردند. چه احترامی برای سردمداران کفر و الحاد وجود دارد تا این که به سبب کُشته شدن آنها، مختار مورد نکوهش قرار گیرد، چگونه ممکن است مختار آن گونه که آنها ادعا می کنند، باشد، در حالی که امام باقر(ع) و امام صادق(ع) از خداوند برای او طلب رحمت کردند و امام باقر(ع) دروغگو بودن او را رد فرمود و از دشنام دادن وی نهی کرد و امام سجادع از خداوند برای او پاداش خیر خواست. تفصیل این مطالب را در کتاب سبیک النضار فی تنزیه المختار تألیف علامه بزرگ میرزا محمدعلی غروی اردوبادی می یابید – م.

ما را در این کار یاری کرد، از قید بندگی رها کردیم. پس ما بر اهل کوفه برتری داریم، ما

نسبت به آنها و گذشتگانشان حق داریم اگر سپاسگزار باشند.

ابن عیاش گفت: در جنگ جمل، مردم کوفه همراه حضرت علی(ع) به شما حمله کردند، و شما را به قتل رساندند و من مردم کوفه را چه پیروز شوند و چه شکست بخورند، بر حق و مردم بصره را پیروز یا شکست خورده بر باطل می دانم. ابوالعباس گفت: ای ابوبکر! گمان می کنم ابن عیّاش، سخنور و اهل بحث و مجادله است.

ابوبکر گفت: آنها در برابر ما، تاب و توان ندارند.

ابن عیاش گفت: ما با هم در جنگ نیستیم تا پیروز مشخص شود؛ ما در حال گفت وگو هستیم و بهترین کلام آن است که دارای واضحترین دلیل باشد. حسن بن زید گفت: ای ابوبکر! با مردم کوفه ستیزه و بر آنها تفاخر مکن زیرا تعداد فقها و افراد شرافتمندِ آنان از شما بیشتر است.

ابوبکر گفت: پناه بر خدا! چگونه چیزی ممکن است؟ در میان آنها شریفی نیست مگر آن که شریفتر از وی در بین ماست. در قبیله تمیم کوفه مانند احنف در تمیم بصره وجود

ندارد؛ همچنین در قبیله عبدالقیس کوفه، شخصی مانند حکم بن جارود در عبدالقیس بصره نیست و در قبیله قیس کوفه مانند قتیبه بن مسلم در قیس بصره وجود ندارد.

ابن عیاش گفت: ای ابوبکر! اگر بیشتر می دانی بگو که ما چند برابر آنچه گفتی می دانیم، و به خواستِ خدا، تو بیش از این، مطلبی برای گفتن نداری.

ابوبکر گفت: افتخار و عزّت و شرف به همین مقدار کافی است.

ابن عیاش گفت: ای ابوبکر، امیدت به یأس و نومیدی مبدل شود به آرزویت نمی رسی، اهل بصره مانند رشته مرتب سرگین هستند که در وسط آن سنگی گرانبها باشد و این سنگ در میان آنها مشخص است و مردم کوفه مانند رشته سنگهای گرانبها که میانه آن نیز از همین سنگهای گرانبهاست و این سنگها را نظایر بسیاری است. از تمیم بصره، احنف را برشمردی و ما نیز از تمیم کوفه [این افراد را نام می بریم:]محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره بن عدیس را مطرح می کنیم که به نیابت از تمام عربها

کمانش را گرو گذاشت، و نعمان بن مقرن نیز یکی از اصحاب پیامبر(ص) بود که در زمان عمر بن خطّاب، طلایه دارِ تمام لشکرهای مسلمانان محسوب می شد، حسان بن منذر بن ضرار از بیت ضبه، بزرگ کوفه و سخاوتمند عرب عتاب بن ورقاء، شبث بن ربعی تمیمی، فرماندار مردم بصره در زمان مصعب بن زبیر بود و عکرمه بن ربعی که درباره وی گفته اند: «عکرمه، منبع فیوضات و صاحب فضایل بسیاری است» اینها بزرگان تمیم کوفه هستند، شگفتا که تو به مالك بن مسمع بن بکر بن وائل در برابر مصقله بن هبیره افتخار

می کنی در حالی که گروهی نزد حضرت علی بن ابی طالب(ع) به شرافت و فضیلت مصقله گواهی دادند که از آن میان می توان خالد بن معمر و شقیق بن ثور سدوسی و سوید بن منجوف و حریث بن جابر و حصین بن منذر و محدوج مخزومی و یزید بن رویمه شیبانی و قعقاع بن شور ذهلی را بر شمرد.

اما افتخار تو به قتیبه بن مسلم، او به تو ارتباطی ندارد زیرا او از قبیله باهله است که حجاج او را تربیت کرد. وی شرافت را از قیس در قبیله عامر بن صعصه و در بنی لبید بن ربیعه، شاعر جاهلی - اسلامی کسب کرده است و تو، به یکی از صد تا افتخار کردی ولی من برای تو خلاصه می کنم: فرمانروای ما، حضرت علی بن ابی طالب(ع)، مؤذنِ ما، عبداللّه بن مسعود و قاضیِ ما، شریح است؛ حال اگر می توانی، از اهل بصره یک نفر مانند

اینها بیاور.

ابوبکر گفت: عبداللّه بن عباس، حاکم ماست.

ابن عیاش گفت: ما از نزدیکان، پشتیبانان، یاران و لشکریان عبداللّه علیه شما هستیم و

ما از شما به او سزاوارتریم.

ابوبکر گفت: اگر مؤذنِ شما، عبداللّه بن مسعود است، انس بن مالک، خادم پیامبر(ص) نیز مؤذن ماست.

ابن عیاش گفت: انس و ابن مسعود قابل مقایسه نیستند بجز کسانی که من نام بردم، هفتاد نفر از یارانِ رسول خدا(ص) وارد کوفه شدند که ما یک نفر را در برابر انس قرار

می دهیم و به شصت و نُه نفر دیگر افتخار می کنیم.

ابوبکر گفت: اگر شریح، قاضی شماست، حسنِ بصری، بزرگِ تابعان و ابن سیرین که در فضل فقاهت، نمونه هستند، قاضیانِ ما می باشند.

ابن عیاش گفت: اگر این دو نفر را برشمردی و به آنها افتخار می کنی، ما نیز اویس قرنی را که کلامش در قبیله هایی مانند ربیعه و مضر پذیرفته است و ربیع بن خثیم، اسود

بن یزید، علقمه، مسروقا، هبیره بن بریم و پدرش سیره، سعید بن جبیر و حارث اعور از یاران و راویان حضرت علی بن ابی طالب(ع) را نام می بریم، و تو مانند او در زمانش از

یاران پیامبر(ص) سراغ نداری و همین طور کسی را با حافظه تر در آنچه می شنود و فقیه تر در دین و راستگوتر در نقل حدیث و آگاهتر به جنگهای پیامبر(ص) و عربها و حدود الهی، واجبات و علوم غریبه و شعر نمی شناسی و هیچ کس را مانند عامر بن شراحیل شعبی نمی یابی که بتواند هر پدیده ای را به این زیبایی توصیف کند، وی گفت: به طور کلی همه اشخاصی که آن روز در کوفه زندگی می کردند، این گونه بودند؛ چهار خاندان عرب در کوفه وجود داشت، حاجب بن زراره خاندان تمیم، آل زید خاندان قیس، آل ذی الجدین خاندان ربیعه، آل قیس بن معدی کرب زبیدی خاندان یمن. دلاوران عرب در دوران جاهلیت و اسلام چهار نفر بودند: عمرو بن معدی کرب، عباس بن مرداس سلمی، طلیحه بن خویلد اسدی و ابومحجن ثقفی. مردم کوفه لشکر سعد بن ابی وقاص در جنگ قادسیه و اصحاب جمل و صفین و خانقین و جلولا و نهاوند بودند. و

دلاوران آنان که در اسلام اندک هستند، عبارتند از: مالک بن حارث اشتر نخعی، سعد بن قیس همدانی، عروه بن زید طایی، فرمانده نبرد دیلم و عبدالرحمن بن محمد اشعث کندی.

ابوبکر گفت: او همان کسی است که قطیفه حضرت حسین بن علی(ع) را دزدید و

مردم کوفه، او را عبدالرحمن قطیف نامیدند؛ شایسته است که نامی از وی به میان نیاوری. ابوالعباس از کلام ابوبکر خندید.

ابن عیاش گفت: او کسی است که مردم کوفه و بصره و گروهی از اهل عراق و تمامی قبایل عرب در کوفه به او پیوستند که تنها یکی از آن قبیله ها در بصره است و حضرت علی بن ابی طالب(ع) در باره آنها چنین سرود:

اگر دربان بهشت بودم به قبیله همدان می گفتم با سلامت و امنیت وارد بهشت شوید(۱).

ابوبکر گفت: کسانی را که نام بردی، قاتلان حسین بن علی(ع) و اهل بیتش و یا کسانی بودند که آنها را یاری نکردند یا اموالشان را ربودند و سینه هایشان را زیر سم اسبان

لگدمال کردند.

ابن عیاش گفت: تفاخر را کنار گذاشتی و به سرزنش رو آوردی، شما پدرش علی بن ابی طالب(ع) را کُشتید، در روز عاشورا، چهل تن از هفتاد نفری که همراه امام حسین(ع) به شهادت رسیدند اهل کوفه بودند و هر یک قبل از شهادت، دشمن خود را کُشت.

ابوبکر گفت: مردم کوفه، رابطه خویشاوندی را گسستند و به بیگانگان پیوستند. آنها به امام حسین(ع) نوشتند ما یک صدهزار نفر همراه تو هستیم و او را فریب دادند و هنگامی که امام(ع) آمد، بر وی تاختند و امام(ع) و خاندانش را از کوچک و بزرگ به شهادت رساندند، سپس به خونخواهی او رفتند، آیا هیچ کس چنین ماجرایی شنیده است؟

ابن عیاش گفت: ابو عبداللّه جدلی از مردم کوفه بود و هنگامی که ابن زبیر، خاندان

۱- و لو کنت بوابا علی باب جنه لقلت لهمدان ادخلی بسلام

بنی هاشم را محاصره کرد، به یاری آنها شتافت، به طوری که خداوند، اوضاع را به دلخواه بنی هاشم تغییر داد، آیا یک نفر بصری در میان آنها بود؟

ابوالعباس برخاست، در حالی که می گفت: کوفه، سرزمین دانش و فرهنگ، سیمای عراق و خاستگاه مردم عراق است، و قبیله حجاش آن جا زندگی می کنند و کوفه، مقصد

جوینده و منزل اصحاب برگزیده و شرافتمندان است و اهل بصره، شبیه ترینِ مردم به آنها هستند آن گاه برخاست.

ابن فقیه در کتابش به نقل از مدائنی می گوید: مردم عراق نزد یزید بن عمر بن هبیره گرد آمدند و ابن هبیره گفت: کدام یک از کوفه و بصره دارای بهترین میوه هستند؟ خالد بن صفوان گفت: ای فرمانروا! میوه ما بهتر است و صفات آنها را برشمرد.

عبدالرحمن بن بشیر عجلی گفت: ای امیر! شکی ندارم که شما چیزهای برگزیده را نزد خلیفه می فرستید؟ وی گفت: بله. عبدالرحمن گفت: ما راضی هستیم که به نفع یا ضرر ما حکم کنی، چه نوع خرمایی نزد خلیفه می فرستی؟ گفت: مشان. عبدالرحمن گفت: حتی یک دانه از این خرما در بصره نیست، پس چه خرمایی می فرستی؟ گفت: نرسیان. عبدالرحمن گفت: این خرما نیز در بصره وجود ندارد، گفت: خرمای هیرون و ازاد. گفت: از این خرما هم در بصره یافت نمی شود و افزود: چه نوع خرمایی نزد او می برید؟ امیر گفت: خرمای عنبر. گفت: از این نوع هم در بصره نیست. امیر گفت: و تو می دانی که چگونه ابن هبیره، امیر کوفه به شهرش پایبند و به حکم او کوفه از بصره برتر

است زیرا میوه کوفه را از بصره بهتر می داند.

این شیوه حکمرانان و امیران کوفه بود که همه گونه مجالس و محافل مناظره اعم از فقهی، کلامی، نحوی، لغوی یا جز اینها از علوم دیگر تشکیل می دادند و هر گاه می دیدند یکی از کوفیان در مسأله ای بر شخص بصری پیروز می شود، به وجد می آمدند، و این حالت هر انسانی نسبت به دیار خویش و سنت خداوند در میان خلقش است و هرگز در سنت خداوند، تغیر و دگرگونی نمی یابید.

از خالد درباره کوفه پرسیدند، گفت: ما دارای نیزارها و رودخانه های شگفت انگیز هستیم، میوه ما خرما و سرزمین ما از طلاست.

احنف گفت: زمین ما از شما وسیع تر است، و از دریای گسترده تر و سرزمین حاصلخیزتری نسبت به شما برخورداریم.

ابوبکر هـذلی گفت: مـا از درخت سـاج و عـاج و پـارچه حریر و مالیـات و رودخـانه خروشـانِ(۱) بیشتری نسبت به شما برخورداریم.

ص:۲۷۰

۱- ابن قتیبه، عیون الأخبار، ج ۱، ص ۲۱۷، چاپ سال ۱۳۴۳ ه .ق.

تاریخ خط عربی یا خط کوفی

در میان آثار عربها مدرکی وجود ندارد که نشان دهد آنها نوشتن را می دانستند، مگر اندگی پیش از اسلام، با وجود این که آنها از سمت شمال و جنوب به وسیله ملتهای عربی احاطه شده بودند که آثار خطی بسیاری از خویش بر جای نهادند، مشهورین این ملتها حمیر در یمن بود که با حرف مسند می نوشتند و انباط در شمال که با حرف نبطی می نوشتند و تاکنون آثار آنها در نواحی حوران و بلقاء باقی است زیرا خوی صحرانشینی بر حجازیان یا عرب مضر چیره شده بود، و نوشتن از ابزار تمدن به شمار می رفت. بنابراین، برخی از آنان که قبل از ظهور اسلام به عراق یا شام سفر کرده بودند، رفتار و اخلاق شهرنشینی را کسب کردند و نوشتن را از آنها به عاریت گفتند و بازگشتند. برخی از آنها عربی را با حرف نبطی، عبرانی یا سریانی می نوشتند ولی نبطی و سریانی تا پس از

فتوحات اسلام دوام یافت و خط نسخی (دارج) پس از نبطی و خط کوفی (منسوب به شهر کوفه) وارد شد. پیش از اسلام به خط کوفی، حیری می گفتند زیرا این خط به حیره نسبت داده می شد و آن، شهر عربهای عراق پیش از اسلام بود و مسلمانان، کوفه را در کنار آن ساختند.

بدین معنا که سریانیها در عراق با چند نوع قلم، خط سریانی را می نوشتند از جمله قلمی که به آن (سطرنجیلی) می گفتند و با آن کتابهای مسیحیت را می نوشتند، و در قرن اول پیش از اسلام عربها آن خط را فرا گرفتند که از عوامل آن نهضت، نزد آنها به شمار

می رفت، خط کوفی از همین خط جدا شد و تاکنون نیز آن دو خط با یکدیگر شباهت دارند.

در باره این که چه کسی آن خط را به کشورهای عربی منتقل کرد، اختلاف است. مشهور این است که مردم انبار، آن خط را انتقال دادند و مردی از انبار به نام بشر بن

عبدالملک کندی، برادر اکیدر بن عبدالملک حاکم دومه جندل، این خط را از انبار

آموخت و به مکه رفت و با صهباه، دختر حرب ابن امیه، خواهر ابوسفیان و پدر معاویه

ازدواج کرد و به گروهی از مردم مکه آموخت. لذا تعداد افرادی که هنگام ظهور اسلام در مکه و از قبیله قریش[(۱)] می نوشتند، افزایش یافت. از این رو، برخی توهم کرده اند که سفیان بن امیه، نخستین کسی است که خط را به عربها منتقل کرد.

خلاصه این که عربها در خلال تجارتشان با شام، خط نبطی را از حوران فرا گرفتند و اندکی قبل از هجرت، خط کوفی را از عراق آموختند و این دو خط پس از اسلام به صورت دو خط مشهور نزد آنها درآمد.

بهتر این است که بگوییم آنها از دو خط استفاده می کردند: با خط کوفی، قرآن کریم و متون مذهبی را می نوشتند چنان که قبل از آن، سریانیها از سطر نجیلی برای نوشتن کتابهای مسیحیت استفاده می کردند و با خط نبطی، نامه های معمولی را می نوشتند.

دلیل این که خط کوفی پس از سطر نجیلی آمده، این است که اگر الف به صورت حرف مَدّ در وسط کلمه بیاید، حذف می شود تا چه رسد به شکل آن، و این یک دستور کلی در نوشتار سریانی بود که در اوایل اسلام به ویژه در نگارش قرآن مجید رواج داشت. بر مبنای این قاعده به جای کتاب، کتب و به جای ظالمین، ظلمین می نوشتند.

هنگامی که اسلام ظهور کرد، مردم حجاز با فنّ کتابت آشنا بودند ولی این فن رواج نداشت و فقط حدود ۱۳ تا ۱۹ نفر نگارش را می دانستند که بیشترِ آنها از اصحاب بزرگ پیامبر(ص) بودند از جمله حضرت علی بن ابی طالب(ع)، عمر بن خطاب، طلحه بن عبیداللّه، عثمان و ایان، دو فرزند سعید بن خالد بن حُذیفه، یزید بن ابی سفیان، حاطب

بن عمرو بن عبد شمس، علاء بن حضرمی ابوسلمه بن عبدالاشهل، عبداللّه بن سعد بن ابی سرح، حویطب بن عبدالغری، ابوسفیان بن حرب و فرزندش معاویه و جهیم بن صلت بن مخرمه. سپس سایر صحابه کتابت را آموختند. از میان آنها نویسندگانِ دیوانهای خلفای راشدین و نامه ها وقرآن کریم برخاستند و در دوران خلفای راشدین و بن ی امیه، قرآن را به خط کوفی نوشتند و در روزگار آنها، خط مذکور به چهار نوع تقسیم شد که

۱- المزهر، ج ۲، ص ۱۷۷.

بعضی از آنها را نویسنده ای به نام قطبه مشتق کرد. وی مشهورترین نویسنده زمانش بود و

برای بنی امیه کتابهایی می نوشت.

پس از او، ضحاک بن عجلان در اوایل حکومت عباسیان به شهرت رسید و بر قلمهای قطبه افزود. پس از وی، اسحاق بن حماد و جز او نیز قلمهایی افزودند، و تا اوایل حکومت عباسیان به دوازده قلم رسید که عبارتند از:

۱- قلم جلیل ۲- قلم سجلات ۳- قلم دیباج ۴- قلم اسطور مار کبیر ۵- قلم ثلاثین ۶- قلم

زنبور ۷- قلم فتح ۸- قلم حرم ۹- قلم مدامرات ۱۰- قلم عهود ۱۱- قلم قصص ۱۲- قلم حرفاج.

هنگامی که هاشمیان بر سر کار آمدند، خطی به وجود آمد که به آن عراقی می گفتند و این، همان خط محقق است و پیوسته رو به فزونی بود تا به زمان مأمون رسید و نویسندگانِ وی به اصلاح خطهای خود پرداختند و مردی مشهور به احول محرر پیدا شد و در باره اَشکال آن نظراتی داد و چندین نوع خط نیز ابداع کرد. سپس قلم مرصع، نساخ،

ریاسی منسوب به پدیدآورنده آن، فضل بن سهل ذوالریاستین و قلم غبار حلیه(۱) به وجود آمدند و خطها از بیست شکل نیز فزونی یافت و همه آنها از خطوط کوفی به شمار می روند.

اما خط نسخی یا نبطی به عنوان خطهای غیر رسمی میان مردم رواج داشت تا هنگامی که ابن مقله متوفای سال ۳۲۸ (ه .ق) از دیگران پیشی جست و خط مذکور را اصلاح کرد و آن را به صورت کنونی درآورد و آن را در نوشتن دیوانها به کار برد. نزد مورخان مشهور است که ابن مقله، خط را از صورت قلم کوفی به قلم نسخی منتقل کرد.

اعتقاد راسخ ما بر این است که این دو خط در اوایل ظهور اسلام رواج داشتند، کوفی برای کتابها و نظیر آن و نسخی یا نبطی برای نامه ها و مانند آن به کار برده می شد، چنان

که گذشت. ابن مقله، خط نسخی را بر قاعده زیبایی قرار داد تا قابلیت نوشتن کتابها را

داشته باشد. ما در نمایشگاه خطهای عربی قدیم در کتابخانه سلطانیه، قباله ازدواجی

۱- جلبی، کشف الظنون، ج ۱، ص ۴۶۶.

دیـدیم که در اواسـط قرن سوم هجری سـال ۲۶۴ (ه .ق) بر روی پوسـتی مسـتطیل شـکل نوشـته شـده بود. در بالای آن، عقد ازدواج بـا خـط منظم کوفی و در پایینِ آن، دسـتخط گواهان با خط نسـخ در نهایت بی نظمی. ولی ابن مقله این خط را سامان بخشید و در

نوشتن کتابها به کار برد.

با گـذشتِ سالها، خط نسخ مذکور به انواع مختلفی تقسـیم شد. و قلمهای اصـلی در زبان عربی دوتاست کوفی و نسـخی و هر یک از آنها به چند قِسم تقسـیم می شوند، پس از قرن هفتم هجری، شش قلم معروف بود: ثلث، نسخ، تعلیقی، ریحانی، محقق و رقاع. گروه بزرگی از نویسندگان به شهرت رسیدند و در این باره کتابها و رساله هایی نوشتند که

برخی از آنها در باره ابزار خط بود مانندِ قلمها و راههای تراشیدن آنها و حالات شکافتن

و تراشـیدن قلم و دوات و مداد و کاغذ و جز آن(۱) و تا به امروز، پیوسـته خط به اقسامی تقسیم شده است، و تا زمانی که خدا بخواهد بنا بر سنّت تکامل بدین گونه خواهد بود(۲).

قلقشـندی در کتاب صبح اعشی، ص ۱۵، ج ۳ می گویـد: اکنون خـط عربی به نام خط کوفی معروف است و از آن چنـد نوع خط گرفته شده که در حال حاضر نیز موجود است.

ابن حسین در کتابش راجع به قلم ثلث چنین می گوید: اصل خط کوفی که دارای اقسام متنوعی است، به تقویر و بسط باز می گردد.

مقور: اکنون از آن به خط لین تعبیر می کنند و آن خطی است که رگه هایش و آنچه در معنای آن است به سمت پایین تمایل دارد، مانند ثلث، رقاع و نظیر آنها.

مبسوط: اکنون به آن یـابس می گوینـد و آن خطی است که هیـچ گونه پستی و افتادگی در آن نیست ماننـد محقق و خطهایی که الان وجود دارد، به ترتیب این دو اصل هستند.

مؤلف کتاب اعانه المنشی گفته است: نخستین بار که خط عربی از کوفی به خطهایی که اکنون به کار می روند منتقل شد، در اواخر حکومت بنی امیه و اوایل خلافت عباسیان بود.

چگونه تنها خط کوفی در ابتدای ظهور اسلام شهرت یافت؟

۱- کشف الظنون، ج ۱، ص ۴۶۷.

۲- تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، ص ۵۴، ۵۶.

بی شک اسلام، خاستگاه تمدن عرب و بزرگترین پایگاه در تمدن آنهاست، و خط نیز از ابزار تمدن و آثار آبادانی به شمار می رود، چنان که ابن خلدون بدان تصریح کرده است

و در مقدمه کتابش چنین می گوید: «از این رو در می یابیم که بیشترِ بادیه نشینان، بی

سوادند و نمی توانند بنویسند و بخوانند و هر کس هم که بخواند یا بنویسد، خواندنش دقیق و نوشتنش کامل نیست. آموزش خط را در شهرهایی که از آبادانی بسیاری برخوردارند رساترین، زیباترین و آسانترین راه برای استحکام صنعت خط در این شهرها می یابیم». بی تردید اسلام به بسیاری از شهرها که وارد شد و حتّی هر کشوری را که در

زمان خلفای راشدین از نظر زبان و آداب و رسوم، تحت سلطه اسلام قرار گرفت، به آیین اسلام فرا خواند. امروزه به عرب بودنِ خود افتخار می کنند و بخشی از جهان را تحت تسلط خود دارند، به این علت است که آنها ملتهای دیگر را به آیین اسلام فرا می خواندند و حامل قرآن کریم بودند و همچنین قرآن به زبان آنها نازل شد و این امر باعث شد تا آنان، بیشتر به تعصبات عربی روی آورند و هرگاه آنها کشوری را فتح می کردند و به آبادانی آن می پرداختند، بزرگترین چیزی که عربها پس از اسلام رعایت می کردند، آداب و رسومشان بود که اسلام آن را پذیرفته و تأیید کرده بود و از آن میان،

نوشتن بود که گر چه در کشور یمن معروف شد و خط آنها حمیری بود و خط مردم عراق جزم نام داشت، لیکن به وسیله نخستین مسلمانان که آن را فرا گرفتند، انتشار یافت و آنان، قرآن را با این خط نگاشتند(۱) و در آن روزگار، همه مسلمانها از آنها پیروی می کردند، سرانجام، دستخط حمیری یمن از بین رفت و خط کوفی جایگزین آن شد.

این نوشته را بر روی یکی از آرامگاههای مسلمانان در کوفه دیدم ولی تاریخ آن ذکر نشده است تا کاملاً زمان آن برای ما مشخص شود.

۱- در کشف الظنون ج ۱، ص ۴۶۶ می گوید: ابن اسحاق از میان پیشینیان، نخستین کسی بود که کتابها را نوشت. خالد بن ابی الهیاج به خوش خطی مشهور بود و سعد، وی را به نوشتن قرآن، شعر و روایات برای ولید بن عبدالملک گمارد. از دیگر نویسندگانِ قرآن می توان خشنام بصری و مهدی کوفی را نام برد که در روزگار رشید می زیستند. یکی دیگر از آنها ابوحدی بود که در دوران معتصم، قرآنهای بزرگان و خبرگانِ کوفه را می نوشت.

نمونه هایی از خط کوفی

در سمت راست این نوشتار آیه الکرسی را با «العلی العظیم» که با بسم اللّه الرحمن الرحیم آغاز شده است می بینیم و در سمت چپ آن، سوره توحید است و در آخر آن نوشته شده: این آرامگاه جعفر بن معمر است که خدای او را رحمت کند و بیامرزد، درود خدا بر محمد و خاندان اوباد، و در ذیل آن نوشتار چنین آمده است. «اللّه ولی التوفیق» اما داخل مربعی که در وسط قرار گرفته صلوات بر محمد و خاندانش نوشته شده است.

دو سطر مستطیل شکل که در پایین قرار دارند، عبارتند از: بسم اللّه الرحمن الرحیم و آیه: والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم ثله من الاولین و قلیل من الآخرین علی سرر موضونه متکئین علیها، و اما سطرهای دیگر را نتوانستیم بخوانیم.

کاتبان وحی از مهاجران و انصار بودند که سند کتابت آنها به حرب بن امیه پدر صهبا، همسر بشر بن عبدالملک کندی یا بشر به تنهایی می رسد، چنان که گذشت.

ص:۲۷۶

خطِ آنها در آن روزگار و پس از آنان به نام خط کوفی مشهور شد و شکی نیست که پس از آن، مسلمانان از روش کاتبان وحی پیروی کردند که نخستین کاتبان اسلام بودند و شکل حروف را از آنها گرفتند، در نتیجه، خطّ کوفی فراگیر شده است، در آن هنگام، هیچ کس به غیر این روش دعوت نمی کرد تا این که اسلام پیشرفت زیادی یافت و

شهرهایش پراکنده شدند، و کشورها در اطاعت اوامر اسلام دچار اختلاف شدند(۱)

ص:۲۷۷

۱- رساله خط از علامه استاد شیخ احمدرضا عاملی نباطی، ص ۱۷-۱۸، که در سال ۱۳۳۲ ه .ق در صیدا به چاپ رسید. (م).

سران سادات در کوفه

مقدمه

ریاست: منظور ریاست سادات است، و سبب این نامگذاری این است که نقابه الاشراف به سادات مسلمانان مربوط می شود و آنها خاندان پیامبر(ص) هستند. در اوایل ظهور اسلام، خاندان پیامبر(ص) به سبب نزدیکی به پیامبر(ص) مورد احترام بودند. بنابراین، خاندان پیامبر(ص) رئیسی از میان خودشان قرار دادند که عهده دار امور آنها

باشد و نسبهای آنها را ثبت کند و ولادتها و وفاتها را بنویسد و آنها را از کارهای پَست و ارتکاب گناه بر حذر بدارد، حقوق آنها را مطالبه کند و آنها را به ادای حقوق دیگران دعوت کند، و در مطالبه حقوقی که آنان در سهم خویشاوندان پیامبر(ص) از خراج و غنیمت دارند، از آنها نیابت و میان آنها تقسیم کند، زنهای بی شوهر خودشان را از ازدواج با کسانی که همتای آنها نیستند، برحذر بدارد.

نبهانی در شرف مؤبد ص ۴۷ می گوید: نقیب باید دوازده حق را نسبت به بنی هاشم عهده دار شود:

۱- حفظ نسب ساداتی که در کوفه هستند ولی از اهالی آن و یا در بیرون کوفه هستند و از اهالی آن جا می باشند.

۲- نسب آنان را شناسایی و قبیله ایشان را مشخص کند و آنگاه در دفترش به ثبت برساند.

۳- شناخت پسران و دخترانی که به دنیا می آیند و ثبت نام آنها، و شناخت کسانی که در کوفه می میرند و ذکر نامشان.

۴- آنها را به رعایت آداب و رسومی وادار کند که با شرافت نسب و تبار والای آنها همسان باشد تا در دلها مورد احترام باشند و حرمت رسول خدا(ص) در میان آنها

ص:۲۷۸

محفوظ مانَد.

۵- آنها را از شغلهای حرام و خواسته های ناشایست باز دارد، تا هیچ کس تحقیر نشود و مورد ستم قرار نگیرد.

۶- آنها را از انجام گناهان و تجاوز و بی حرمتی برحذر دارد، تا در برابر دینی که آن را یاری کردند، غیرتمندتر و در مقابل کار زشتی که از میان بردند، هوشیارتر باشند. در این

صورت، هیچ زبانی آنها را نکوهش نمی کند و هیچ کس با آنها دشمنی نمی ورزد.

۷- هم سادات را از تسلط بر مردم به سبب شرافتشان و هم دیگران را از ستم بر آنها به علت نسبشان باز دارد زیرا این امر، آنها را به دشمنی و کینه جویی فرا می خوانَد و به خشونت و دوری جستن وا می دارد، همچنین، نقیب باید تشویق کند که محبت و انس دلهای مردم را به دست آورند، تاعلاقه مردم به آنان بیشتر و دلهایشان نسبت به ایشان پاکتر شود.

۸- در گرفتن حقوقشان، پشتیبان آنها باشد، تا احساس ناتوانی نکنند و نیز در گرفتن حقوق دیگران از آنها یاورشان باشد تا مبادا صاحبان حق را از حقوقشان محروم کنند و بدین ترتیب، با کمک به آنان در گرفتن حقوقشان، دادستان و با کمک به آنان در گرفتن حقوق دیگران از آنها، دادگر باشد زیرا رفتار عادلانه، آن است که آنها هم حق خود را بگیرند و هم حق دیگران را بپردازند.

۹- به نمایندگی از آنها حقوقشان را از بیت المالِ مسلمانان بگیرد.

۱۰- از ازدواج زنهایشان جلوگیری کند مگر با کسانی که هم کفوشان باشند، تا نسب و احترام این زنان که از سایر زنان شریفترند، حفظ شود.

۱۱- افراد خطاکارِ آنها را اصلاح کند و از لغزشِ افرادِ آبرومند درگذرد، و پس از پند

دادن، او را مورد عفو و بخشش قرار دهد.

۱۲- موقوفات آنها را با حفظ اصول و رشد فروع آن، حفظ و نگاهداری و آنها را طبق شرایط و اوصاف [موقوفه] میان سادات تقسیم کند و افزون بر موارد یاد شده، در ریاست عمومی پنج مورد دیگر نیز وجود دارد:

۱- هنگام درگیری، میان آنها داوری کند.

۲- سرپرستی اموال یتیمانشان را عهده دار شود.

۳- اجرای حدود الهی بر آنان هنگامی که مرتکب گناه شوند.

۴- تزویج کنیزانی که سرپرستهای آنها مشخص نیست، یا مشخص است ولی مانع ازدواجشان می شوند.

۵- به محجوریت دیوانگان یا سفیهان یا سبک سران حکم کند تا هنگامی که بهبود یافته، عاقل شوند.

واگذاری مقام ریاست سادات، تنها از سوی یکی از سه نفر انجام می شود: یا از سوی حاکم که بر تمام امور اشراف دارد، یا کسی که رسیدگی امور به وی واگذار شده است مانند وزیر مختار، یا فرمانده کشور و یا رئیس تام الاختیار که - منظور رئیس کل(۱) است.

زعامت سادات، یکی از مقامهای عالی به شمار می رفت و پس از خلافت، مقام اول احترام را داشت. بدین سبب شریف رضی پیشوای سادات با قصیده ذیل، خلیفه قادر باللّه عباسی را چنین مورد خطاب قرار می دهد:

ای امیرمؤمنان! به ما توجه کن که ما زیر سایبان بزرگی هستیم و از یکدیگر جدا نمی شویم در روز افتخار، میان ما هیچ گونه تفاوتی نیست ما هر دو در شرافت و مقام، اصالت داریم به جز این که تو از امتیاز حکومت برخورداری من از آن بی بهره ام ولی تو از آن بهره مندی(۲).

خلفا برای سران سادات، عهدنامه ها و احکامی می نوشتند که بر عظمت و والایی مقام آنها دلالت می کرد.

بیشترین عهدنامه هایی که برای آنها می نوشتند در باره آب دادن به حاجیان و دفتر رسیدگی به شکایتها بود که از طرحهای عالی به شمار می رفت. حکومت اسلامی پیوسته و در تمام دورانها حتی زمان دولت عثمانی، زعامت سادات را مورد احترام قرار می دادند

۱- ماوردی، الاحکام السلطانیه، ص ۹۲.

۲- عطفا امیرالمؤمنین فاننا فی دوحه العلیاء لانتفرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق الا الخلافه میرتک فاننی انا عاطل منها و انت مطوق

و این امر تا کنون ادامه دارد زیرا در این دولت، پیشوای سادات در مراسم رسمی بر دیگر

دولتمردان والامقام حتی نخست وزیر و شیخ الاسلام مقدم داشته می شود(۱).

اینک اسامی کسانی که زعامت کوفه را عهده دار شدند ذکر می کنیم و از میان آنها کسانی بودند که زعامت نجف و کربلا و حله را با هم داشتند، چنان که برخی از آنها، سرپرستی حاجیان و رسیدگی به شکایتهای مردم را نیز بدان افزودند، و تعدادی از آنان پیشوای نقیبان عراق بودند:

۱- قاسم بن حسین سبیعی که کینه او، ابا القاسم بود، وی فرزند قاسم بن احمد بن عبداللّه بن علی شدید بن حسن بن زید بن حسن بن امام علی بن ابی طالب(ع) بود، که به

محله ای در کوفه به نام سبیعیه نسبت داده شد.

۲- ناصرالدین مطهر، فرزند رضی الدین محمد بن علی بن عرب شاه حمزه بن احمد بن سید عبدالعظیم بن عبداللّه بن علی شدید حسینی. وی چند ماهی، زعامت نجف و کربلا و حله و کوفه را عهده دار بود.

۳- ابوجعفر محمد، فرزند حسن اعور جواد بن محمد بن عبداللّه اشتر کابلی بن محمد ذی نفس ذکیه حسنی بود که کشته شد.

۴- ابوعبداللّه حسین، فرزند حسن اعور جواد حسنی است که پیشتر نام برده شد. وی بازماندگانی در کوفه دارد که به خاندان اشتر معروف هستند و پس از این که تا قرن ششم

تعداد اندکی از آنها باقی بود، منقرض شدند.

۵- ابوالحسن محمد ملقب به کمال شرف، فرزند ابی القاسم ادیب حسن بن ابی جعفر محمد بن علی زاهد بن محمد اقساسی و شریف مرتضی زعامت کوفه و سرپرستی حاجیان را عهده دار شد و چندین بار با مردم حج گزارده و در خاندان او نیز بزرگی و ریاست باقی ماند.

۶- ابوالحسن محمد، فرزند حسین بن علی کُتَیله بن یحیی بن یحیی بن حسین ذی العبره بن زید شهید(ع) بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۵.

۷- ناصر، فرزند علی بن محمد بن علی معروف به دخ بن حسین بن علی کتیله مذکور بود.

۸- زید، فرزند ابی فتح ناصر بن ابی حسین زید بن حسین بن علی کتیله مذکور که نقب

نجف و کوفه بود وابن مهنا عبدلی در کتاب شجره اش آن را ذکر کرده است.

۹- سید شرف الدین محمد، معروف به ابن سدره. وی با اباالحسن زید اسود بن حسین بن کتیله درگیر شد و بر او سخت گرفت و او را شکست داد و جانشین وی شد و به نجف سفر کرد و تا سال ۱۳۰۸ (ه .ق) در آن جا اقامت گُزید تا درگذشت و از خود، هفت پسر و پنج دختر بر جای نهاد و تعداد آنها زیاد شد و پراکنده شدند و به نام خاندان سدره

شهرت یافتند.

۱۰- جلال الدین عبدالحمید فرزند ابی طالب محمد بن عبدالحمید بن عبداللّه تقی نسابه بن اسامه حسینی، وی دانشمندی فاضل و نَسَب شناس بود که زعامت نجف و کوفه را برعهده گرفت و در سال ۶۶۶ ه .ق درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد.

۱۱- ابوالفتح محمد فرزند ابی طاهر عبداللّه بن امیر ابی الفتح محمد بن امیر ابی حسن

محمد اشتر بن عبیداللّه ثالث بن علی بن عبیداللّه ثانی حسینی بود.

۱۲- ابو محمد عمر فرزند ابی فتح بن طاهر حسینی که پیشتر نام برده شد.

۱۳- ابو عبداللّه احمد، سرپرست حاجیان، فرزند ابی علی محمد، امیر حاجیان، فرزند امیر محمد اشتر که نام برده شد. او در طول مدت حیاتش زعامت طالبیان را به عهده داشت و در سال ۳۸۹ (ه .ق) درگذشت و برادرش ابوالعلاء مسلم احوال حسینی نیز آن جا کشته شد.

۱۴- امیر شمس الدین ابوالفتح محمد، فرزند ابی طاهر محمد بن ابی برکات محمد بن زید بن حسین بن احمد بن ابی علی محمد حاکم کوفه. که در سال ۳۵۳ (ه .ق) با حاجیان حج گزارد. وی، فرزند امیر ابی الحسن محمد اشتر است.

۱۵- شهاب الدین ابو عبداللّه احمد، فرزند ابی محمد عمر، نقیب کوفه، فرزند ابی فتح مجد الدین، نقیب کوفه، فرزند فقیه ابی طاهر عبداللّه، نقیب کوفه، فرزند ابی الفتح محمد، نقیب کوفه.

ابن مهنا عبیدلی نسبش را در کتاب مشجره خطی اش، این گونه بیان کرده است.

۱۶- ابوالعباس غراب البین، فرزند ابی طاهر محمد بن علی بن شهاب الدین محمد بن ابی طاهر بن ابی البرکات محمد بن زید بن حسین بن احمد بن ابی علی محمد بن امیر ابی

الحسن محمد اشتر که زعامت نجف، کربلا و کوفه را عهده دار بود و ابن مهنا عبیدلی در کتاب مشجره اش ذکری از وی به میان آورده است.

۱۷- عمیدالدین ابوجعفر، فرزند ابی نزار عدنان، نقیب نجف، فرزند عبداللّه ابی فضل بن ابی علی عمر مختار بن ابی علاء مسلم احول بن ابی علی محمد امیر حاجیان، فرزند امیر محمّد اشتر.

۱۸- شمس الدین ابوالقاسم علی، ناظر کوفه، وی سرپرستی کوفه و نجف را با هم داشت... ابن انجب در کتابش به نام الدُرّ الثمین فی اسماء المصنفین می گوید: به خانه وی در کوفه وارد شدم، به گرمی از من پذیرایی کرد و دیوان شعرش را که خودش نوشته بود، به من هدیه کرد، وی فضلای علوی حسینی اهل کوفه را گرد آورده بود. چون ناصر از فضل وی آگاه شد، او را به بغداد فرا خواند تا زعامت طالبیان را عهده دار شود. وی وارد

بغداد شد و دادخواستی نوشت و خواستار زعامت کوفه شد و خواسته وی مورد قبول واقع شد و ناصر، حکم او را نوشت و خلعتی را به خانه وزیر فرستاد. شمس الدین در شبی که صبحِ آن روز می خواستند خلعت زعامت بر او بپوشانند، به خانه زعیم الدین استاد داربن ضحاك رفت و در آن شب، باران شدیدی می بارید. وی شبانه، سوار بر مرکبی شد و به سوی خانه اش که پشت باب مراتب قرار داشت، حرکت کرد. در بین راه از روی مرکب به زمین افتاد و پایش شکست، او را به وسیله تختی به خانه اش بردند. چون توان خود را از دست داد، مقرّر شد تا برادرش عهده دار زعامت طالبیان شود.

۱۹- فخرالدین اطروش، نامی را که در حکم آمده بود، تغییر داد و خلعت زعامت(۱) را بر فخرالدین پوشانید. به فرمان ناصر عباسی، شمس الدین در کوفه زندانی شد. در آن روزگار، عموی مادرش صفی الدین فقیه محمد بن معد مقام و منزلت والایی نزد ناصر و

۱- غایه الاختصار، ص ۱۹.

وزیر قمی او داشت. شمس الدین نامه ای به صفی الدین نوشت تا او را یاری برسانَد و از

وی خواست تا به کار او رسیدگی کند تا از زندان آزاد شود و این قصیده را سرود:

ای قادران بر احسان و نیکی! شما را چه می شود با وجود این که ما بی گناهیم، نعمتها و نیکیهای شما به ما نرسید چرا شتران را از آبشخورها می رانید در حالی که شما دارای

خصلتهای پسندیده ای هستید(۱).

در کتاب غایه الاختصار آمده است که وی در سال ۵۳۶ (ه .ق) به دنیا آمد و تا سال ۵۸۴ (ه .ق) زیست، چنان که در کتاب فرحه الغری، ص ۷۱ در مقام بیان برخی از کراماتی

که در ماه رمضانِ همان سال رخ داد، ذکر شده است. گویند وی هنگام ورود مغول به بغداد کشته شد(۲).

۲۰- ابوطاهر هبه اللّه، ملقّب به زین الدین ابن فقیه عامل فخرالدین یحیی بن ابی طاهر هبه اللّه بن شمس الدین ابی حسن علی بن محمد مجد الشرف بن ابی نصر احمد بن احمد ابی الفضل علی بن ابی تغلب علی، پیشوای نقیبان در سورا، فرزند حسن اصم سورادی ابن ابی الحسن محمد فارس نقیب بن یحیی بن حسین نسابه بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین ذی العبره بود.

نسب او در کتاب عمده الطالب، ص ۲۵۱ نیز ذکر شده است. وی گفت: ابوطاهر، زعامت طاهریان و ریاست شهرهای فرات و جز آن را عهده دار شد. وی در سال ۷۰۱ (ه .ق) به حومه بغداد رسید و خاندان محاسن به خونخواهی صفی الدین بن محاسن، او را کُشتند زیرا سید ابوطاهر، دستور قتل وی را صادر کرد و او را لگد مال کردند و به طرز

فجیعی به قتل رساندند و حاکم بغداد (ادینه) نیز به آنها اجازه داد بود تا وی را بکُشند.

در کتاب غایه الاختصار، ص ۷۳ و ۷۴ آمده است: نقیب بزرگ، زین الدین هبه اللّه بن ابی طاهر در سال ۶۶۷ (ه .ق) متولد شد و حکومت و ریاست شهرهای حلّه و کوفه و نجف و کربلا را عهده دار شد، وی به عنوان سیاستمدار، حاکم و جوانمرد در آن جا

۱- یا قادرین علی الاحسان ما لکم من غیر جرم عدتنا منکم النعم مالی اذا دکما دیدت محلأه عن وردها ولدیکم مورد شیم

۲- ماضی النجف و حاضرها، ص ۲۰۹.

اقامت کرد. او امروزه یکی از شریفترین طالبیان به شمار می رود و از نظر سخاوت، نجابت، بزرگواری، نماز بخشش و شرافت از همگنان خود پیشی گرفته است. پدرش فقیه فخرالدین، موجب روشنی دیدگان و شادی دلها بود. برادرش تاج الدین نیز این گونه بود.

۲۱- حضرت علی بن ابی طالب(ع) نقیب و حاکم عالِم کوفه بود.

۲۲- حسین، فرزند احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید ابوعبداللّه که به گردآوری نسبها اشتغال داشت و تعلیقه ابن دینار نسابه کوفی را گرفت و ابن دینار به اوراق او دست یافت و از آنها استفاده کرد.

۲۳- شریف ابو حسین فخرالدین حمزه از فرزندان شریف امیر علی حاج ابی الحسن محمد، فرزند حسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی شهید(ع) بود.

اینها کسانی هستند که به زعامتشان در کتابهای عمده الطالب، المجدی، غایه الاختصار و مشجره ابن مهنا عبیدلی تصریح شده است.

شاید در کوفه، نقیبان بسیاری بوده اند ولی ما علی رغم جست جوی فراوان به آنها دست نیافتیم.

ص:۲۸۵

قاضیان کوفه

مقدمه

قضاوت - منظور از آن، مقام داوری میان مردم در نزاعها و درگیریهاست - دارای سابقه زیادی است. انسان از ابتدای آفرینش هیچگـاه از وجود کسـی که داوری مشـکلات وی را به عهـده گیرد، بی نیـاز نبوده است. قاضـیان قبیله ها، افراد عاقل و بزرگ آنها بودند.

همچنین آنها حاکمان و فرمانروایان قبایل نیز به شـمار می رفتند. هرگاه شخصـی از نظر عقلانی و جسـمانی به کمالِ رشدِ خود می رسـید، حکومتِ قبیله اش را عهـده دار می شـد و در مورد مسائل و دعاوی آن قضاوت می کرد و این حالت بیابان نشینان بود که ریشه در فطرتشان داشت.

عربهـای جاهلیت نیز این گونه بودنـد و برای قضاوت نزد پیشوایان و خردمنـدانشان می رفتنـد، از میان قاضـیان پیش از اسـلام، گروه بزرگی به شهرت رسیدند که هر یک از آنها

در قبیله اش به قضاوت می پرداخت. قاضیان قبیله تمیم عبارتند از: حاجب بن زراره، اقرع

بن حابس و ربیعه بن فحاشن.

قاضـی قـبیله ثقیف، غیلان بن مسـلمه بود و قاضـیان قبیله قریش، هـاشم بن عبـد منـاف و عبـدالمطلب بن هـاشم، ابوطـالب بن عبدالمطلب، عموی پیامبر(ص) و عاص بن وائل بودند.

قاضـی قبیله بنی اسد، ربیعه بن حذار و قاضـی کنانه سـلمی بن نوفل... بودند، جز اینها نیز قاضـیانی مانند اکثم بن صیفی و عامر بن ظرب و جز آنها هستند که در میان تمام قبایل

معروف بودند.

عربها برای قضاوت نزد پیشگویان و منجمان و ... نیز می رفتند. و قضاوت، قبل از ظهور اسلام این گونه بود.

ص:۲۸۶

مقام قضاوت

قضاوت، مقام و منزلتِ بزرگ و ارجمندی است و یکی از دلایل شرعی به شمار می رود و شاخه ای از درخت بزرگ ریاست عامه است که به پیامبر، امامان(ع) و جانشینان آنها اختصاص دارد. خطر قضاوت، بسیار زیاد است زیرا قاضی در پرتگاه جهنم قرار دارد.

هنگامی که حضرت علی(ع) شریح را به قضاوت در کوفه منصوب فرمود، با وی شرط کرد که قبل از اجرای حکم، دعوا را به حضرت ارجاع دهد. روزی حضرت بر شریح فرمود: ای شریح! در جایی نشسته ای که جز پیامبر یا انسان شقی و تیره بخت در آن نمی نشیند.

از پیامبر(ص) روایت شد، که فرمود: زبان قاضی بین دو اخگر است تا زمانی که قضاوت کند، آن گاه یا اهل بهشت است یا اهل دوزخ.

دین اسلام، قضاوت را بر هر کسی که شایستگی آن را داشته باشد، واجب کفایی می داند به طوری که اگر شخص با کفایتی عهده دار قضاوت شود، این تکلیف از دیگران برداشته می شود. و اسلام، آن را بر هر کسی که تمام شرایط قضاوت را دارا باشد، واجب عینی می داند و این در صورتی است که در آن شهر یا نزدیک آن، شخصی که شایستگی قضاوت را داشته باشد، جز او یافت نشود که رجوع به او برای دادرسی دشوار نباشد و در این هنگام، قضاوت برای او، واجب عینی است، البته بر فرض این که مردم به قاضی نیازمند باشند و به قاضی دیگری دسترسی نداشته باشند.

دین اسلام، شرایط بسیاری برای قاضی معیّن کرده که یکی از آنها اجتهاد است. لذا حکم غیر مجتهد اجرا نمی شود، گرچه از نظر علم و فضل به مراتب بالایی رسیده باشد زیرا مسلمانان در این باره اجماع کرده اند. چنان که می دانید، مقام قضاوت به پیامبر(ص) و ائمه(ع) اختصاص دارد به دلیل کلام خداوند که می فرمایند: «و اِن تنازعتم فی شیی ءٍ فردوه الی اللّه والرسول»(۱)

ص:۲۸۷

۱- نسا، ۵۹: و هرگاه در چیزی نزاع کردید، آن را به خدا و پیامبر ارجاع دهید.

سخن حضرت علی(ع) به شریح قاضی پیشتر بیان شد و براساس این سخن، روا بودن قضاوت اشخاص به جز پیامبر و ائمه(ع) به اجازه آنها بستگی دارد، و آثاری از ائمه

هدی(ع) وارد شده که آنان به مجتهد عادل به ویژه مجتهدی که توانایی استنباط احکام را از دلایل شرعی دارا باشد، اجازه قضاوت داده اند.

شیخ صدوق(ره) در کتاب فقیه روایت کرده که امام صادق(ع) فرمود: از این که دعاوی خود را نزد ستمگران ببرید، اجتناب ورزیده ولی به شخصی که به اندکی از علوم ما آگاهی دارد، مراجعه کنید و او را به داوری برگزینید چون من او را به عنوان قاضی تعیین کرده ام، دعاوی خود را نزد وی ببرید.

امام(ع) می فرمایند: قضات به چهار گروه تقسیم می شوند که سه گروه، اهل دوزخ و یک گروه اهل بهشت هستند، مردی که با آگاهی، به ستم قضاوت کند، اهل جهنم است، مردی که بدون آگاهی، به ناحق حکم کند، نیز اهل دوزخ است و کسی که بدون آگاهی به حق قضاوت کند، اهل دوزخ است. شخصی که با آگاهی، به حق قضاوت کند اهل بهشت است، خداوند متعال می فرماید:«من لم یحکم بما اَنزل اللّه فاولئک هم الفاسقون»(۱) و درآیه دیگر، هم الکافرون آمده است.

دین اسلام، رشوه گرفتن قاضی را حرام کرده و رشوه، چیزی است که یکی از طرفین دعوا به قاضی می دهد تا به ناحق به نفع او حکم کند، یا این که راه مخالفت را به او بیاموزد تا بر دشمنش پیروز شود.

خداوند متعال فرمود:«ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم.»(۲)

آیین اسلام، دریافت حقوق قاضی از بیت المال مسلمانان را جایز شمرده است زیرا بیت المال برای مصالح مسلمانان فراهم شده و قضاوت، یکی از مصالح آنان است چون نظم و انضباط امور مسلمانان به قضاوت بستگی دارد. گرچه شایسته است که قاضی به

۱- مائده / ۴۷: و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده است، حکم نمی کنند، فاسق هستند.

۲- بقره / ۱۸۸: و اموال یکدیگر را به باطل و به ناحق در میان خود نخورید و برای خوردن قسمتی از اموال مردم به گناه، قسمتی از آن را به قاضیان ندهید.

منظور اختصاص بیت المال به سایر مصالح مسلمانان از دریافت حقوق اجتناب ورزد و بسیاری از قاضیان از روی پارسایی و پرهیزکاری در امر دین، یا به منظور صرفه جویی در

منافع مسلمانان، حقوقی از بیت المال دریافت نمی کردند.

حضرت علی(ع) آداب و شرایط قضاوت را به شریح قاضی آموزش داد. در همین مورد، شیخ کلینی در کافی در باب شرایط قاضی از سلمه بن کهیل روایت کرده که گفت: از حضرت علی(ع) شنیدم که به شریح فرمود: به افرادی که ادای دَین خویش را به تأخیر می اندازند و به پرداخت حقوق مردم از سوی توانمندان و ثروتمندان که اموال مردم را به

حاکمان می دهند، توجه و رسیدگی کن و حقوق مردم را از آنها بگیر و املاک و خانه های آنها را بفروش. من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که فرمود: تأخیر مسلمان متمکن در ادای دَینش ظلم و ستم به سایر مسلمانان است و کسی که املاک و خانه و دارایی ندارد، مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد.

بدان تنها کسی مردم را به حق وا می دارد که آنها را از باطل جدا کند. بنابراین، هنگام نگاه کردن، سخن گفتن و نشستن میان مسلمانان، مواسات را رعایت کن تا خویشاوندت در بی عدالتی تو طمع نورزد دشمن تو از عدالتت مأیوس نشود و سوگند خوردن را از مدعی با بیّنه بردار زیرا این کار از گمراهی دورتر و در قضاوت، استوارتر است. و بدان که برخی از مسلمانان نسبت به برخی دیگر، عادل هستند، مگر کسی که در اجرای حدّی که از آن توبه نکرده، تازیانه خورده باشد و شخصی که به شهادت دروغ و بخل معروف باشد. از ناراحتی و آزار رساندن در مجلس قضاوت که خداوند پاداشی برای آن مقرّر فرموده است، بپرهیز و به کسی که به حق قضاوت کند، اندوخته نیکویی می دهد.

بدان که هرگونه صلحی میان مسلمانان جایز است، مگر صلحی که در آن حلالی حرام، یا حرامی حلال شده باشد، اگر کسی به داشتن شاهدانی ادعا کرد که حضور ندارند، به آنها مهلت بده. اگر آنها را حاضر کرد، حق او را بگیر ولی اگر آنها را حاضر

نکرد، علیه او حکم می شود. از اجرای احکام قصاص یا حدود الهی یا حقوق مسلمانان اجتناب کن، مگر این که قبلاً به من اطلاع دهی - اگر خدا بخواهد - و در مجلس قضاوت منشین، مگر این که سیر باشی.

ص:۲۸۹

این سـخنان گهربار و جامعی که حضرت علی(ع) به شریح قاضی آموخت، مجموعه شایسته ای از قوانین اسلامی است در آن، بیشترِ احکام قضاوت به صورت مختصر و رسا بیان شده است.

روزی حضرت علی(ع) به عمر بن خطاب فرمود: اگر سه چیز راحفظ کنی و در زندگی به کار بری از سایر امور، تو را کفایت می کنـد و اگر آنهـا را رها کنی، هیـچ چیزی جز آنها به تو سود نمی رسانـد. عمر گفت: ای اباالحسن! آنها چیست؟ حضـرت فرمود: اجرای حـدود الهی بر هر کس، خویشاونـد یـا غریبه، حکم کردن براسـاس قرآن درحـالت خشـنودی وخشم و قضـاوت عادلانه میان سرخ و سیاه. عمر گفت: جانم به فدایت! مختصر و رسا بیان فرمودی.(۱)

قضاوت در اسلام

نخستین کسی که در اسلام، امر قضاوت را برعهده گرفت، پیامبر اکرم(ص) صاحب شریعت اسلام بود. پس از وی جانشینانش عهـده دار قضـاوت شدنـد، زیرا قضـاوت یکی از مقامهای وابسـته به حکومت است، چنان که می دانیـد. در صـدر اسـلام خلفا مستقیما قضاوت را برعهده می گرفتند. و به افراد دیگر واگذار نمی کردند، تا این که دامنه حکومت

آنهـا گسـترش یـافت و مسـئولیتهایشان فزونی یـافت و مجبـور شدنـد که قضـاوت در مرکز حکـومت و توابـع آن را به شـخص دیگری واگـذار کننـد. نخستین کسـی که از میـان خلفـا این کـار را کرد، عمر بن خطـاب بود، او ابودرداء را که همراه وی در مدینه بود. به عنوان قاضی برگزید و پس از او، قضاوت بصره را به شریح و قضاوت کوفه را به ابو موسی اشعری سپرد.

در مصـر، قضاوت به عهده حاکمانش بود و آنها قاضـیان مصـر را منصوب می کردند. عمربن خطاب خواست همان طوری که قاضـیان مدینه، بصـره و کوفه را تعیین می کرد، قاضـی مصر را نیز برگزیند. از این رو، نامه ای به عمروبن عاص نوشت و از او خواست تا

۱- به کتاب قضا از فروع کافی، تألیف محمد بن یعقوب کلینیره مراجعه کنید. - م.

کعب بن یساربن ضبه را که در دوران جاهلیت نیز به قضاوت اشتغال داشته، به این امر بگمارد ولی کعب از پذیرش آن امتناع کرد و گفت: در دوران جاهلیت قضاوت کردم ولی مایل نیستم در زمان اسلام به آن رجوع کنم. لذا عمروبن عاص، قضاوت را بر عهده

عثمان بن قیس بن ابی العاص نهاد و پیوسته حاکم مصر، قاضیان را به کار می گمارد تا این که حکومت به بنی عباس رسید، آنها می خواستند حکومت خویش را در مصر مستقر کنند، لذا سرپرستی امور قضایی را به آنها واگذار کردند.

عبداللّه بن لهیعه حضرمی، اولین قاضی مصر بود که مستقیما توسط حکمرانان منصوب شد، گویند: ابو جعفر منصور در سال ۱۵۵ (ه . ق) او را به این کار گمارد، سپس حاکمان، سرپرستیِ امورِ قضاییِ مصر را تا زمان حکومت عثمانی بر عهده داشتند.

در آغاز، هر قاضی در منطقه ای خاص به قضاوت می پرداخت، چون کشور آباد شد و تعداد قاضیان افزایش یافت، هر قاضی در شهرهای بزرگ، دادرسی بخشی از آن را به عهده داشت، و تا زمان رشید، خلیفه، تنها کسی بود که قاضیان را منصوب می کرد، در دوران حکومت او، بغداد وسعت یافت و قاضی ابو یوسف مشهور پا به عرصه نهاد و رشید او را گرامی می داشت، و به او لقب قاضی القضاه داد، وی نخستین کسی است که به این نام خوانده شد.

قاضی القضاه پس از وی، قاضیان شهر بغداد و سایر شهرها را منصوب می کرد و افرادی که معاصر عباسیان بودند، از آنها پیروی کردند و حاکمانی در اندلس و مصر جانشین آنها شدند، آنها قاضی القضاه را تعیین و او قاضیان را منصوب می کرد.

در آغاز ظهور اسلام، وظیفه قاضی، تنها دادرسی میان طرفهای درگیر بود، سپس به متقضای شرایط و به علت این که حاکمان به امور سیاسی اشتغال داشتند، به کارهای دیگر نیز رسیدگی می کردند، لذاباز پس گیری بعضی از حقوق عموم مسلمانان در شمار وظایف قاضی قرار گرفت مانند: رسیدگی به اموال کسانی که از تصرف در اموالشان منع شده اند مانند: دیوانگان، یتیمان، مفلسان وسفیهان، در مورد وصیتها و وقفهای مسلمانان، ترویج کسانی که همسرانشان را از دست داده اند، تا آن جا که دامنه قدرت آنها

تا حد رسیدگی به امنیت راهها و ساختمانها و بررسی شاهدان امنا و نمایندگان و شناخت

عـدالت آنهـا گسترش یافت. برخی از حاکمان، وظایف قاضـی را از این هم بیشتر عنوان کردنـد به طوری که رهبری جهاد در لشکرهای طوایف را بر عهده آنها نهادند که یکی از آن قاضیان یحیی بن اکثم است. وی در زمان مأمون به جنگ تاتبساز در روم می رفت، همین طور منذربن سعید قاضی عبدالرحمن ناصر اموی در اندلس بود و عزیز باللّه

فـاطمی، علی بن نعمان را به قضاوت مصـر گماشت و سـپس قضاوت شام، مکه و مـدینه، مغرب و تمام مملکتش و امور خطابه وامامت و تعیین عیار طلا و نقره و وزنها و پیمانه ها

را به وی واگذار کرد. در سال ۴۴۱ ه .ق ابو محمـد بازوری قضاوت را بر عهده گرفت و پست وزارت نیز بدان ملحق شد و او تنها قاضیی بود که مقام قضاوت و وزارت را با هم داشت، و این مقام پس از وی نیز به قاضیان دیگر اعطا شد.

در گذشـته، چنـان که مشاهـده کردیـد، مقـام قضـاوت، بسـیار دامنه دار بوده، ولی در تمـام دورانهـا این گونه نبوده و بـا تغییر حکومتها نیز دستخوش تغییر و تحول می شده است. در

اوایل ظهور اسلام، خلفا تنها عربهای قبایل خود را موالیِ خود را که از طریق هم پیمانی،

بردگی یا سـرپرستی در اختیار داشتند و از شایستگی و بی نیازیِ او از دریافت اموال دیگران، مطمئن بودند، به منصب قضاوت می گماردنـد و زمانی که اهداف حکومت اسـلامی از مسائل مذهبی به مسائل سیاسـی تغییر یافت و حکومت اسـلامی به نظام پادشاهی و سـلطنتی تبـدیل شـد و شـرایط گذشـته تضـعیف شـد، آنگاه زمام امور کشور به دست غیر عرب افتاده، وبه تـدریج وظـایف قاضـی به داوری میان طرفین دعوا و حکم کردن در احوال شخصـی کاهش یافت، تاحـدی که امروزه به رسـیدگی به احوال مشخصی در دادگاه مدنی محدود شده است.

قاضـیان برای صـدور حکم در مساجـد، میـان مردم می نشسـتند و هرگـاه طرفین دعوا مراجعه می کردنـد، همـان جـا میان آنها قضاوت می کردند، حضرت علی بن ابی طالب(ع) نیز در دوران خلافتش در مسجد جامع کوفه و در محلی که معروف به دکه القضاءات و در کنار موضعی معروف به بیت الطلشت قرار داشت، برای قضاوت میان طرفین دعوا می نشست.

در آن جا، ستون کوچکی وجود داشت که جمله (ان اللّه یامر بالعدل والاحسان) بر

روی آن نوشته شده بود، ولی حاکمان ستمگر، آن را از بین بردند (چنان که آثار دیگر را

محو کردند) امروزه هیچ اثر و نشانه ای از آن باقی نیست.

در گذشته، مردم با توجه به دستورهای اسلام، امر قضاوت را از کارهای پرزحمت و خطرناک می دانستند، چون مسئولیت سنگینی است و گاهی قاضی علیه صاحب حقی

حکم می کند و بر او ستم روا می دارد و در قبال او مسئول است. دانشمندان وافراد پرهیزکار بیشتر اوقات از پذیرفتن قضاوت امتناع می کردند و در بسیاری از موارد هم به

پذیرش قضاوت مجبور می شدند، برخی از قاضیان از روی تقوا و احتیاط، در برابر کار قضاوت تقاضای حقوق ماهیانه نمی کردند.

هنگامی که قاضی را منصوب می کردند، او را به مسجد جامع می آوردند و با قرائت حکم قضاوت وی، جشنی برپا می کردند و قاضی در صدور حکم آزاد بود و بر طبق مذهب و اجتهادش حکم می داد و مجبور نبود که طبق یکی از مذاهب حکم کند، ولی با گذشت روزگار و پس از این که بیشترِ کشورهای اسلامی تحت سلطه دولت عثمانی در آمدند که بیشتر حکمرانانش پیرو ابی حنیفه، نعمان بودند، سرانجام، کار به جایی رسید که قضاوت باید تنها بر طبق مذهب پیشوای آنان صورت می گرفت(۱).

حقوق قاضی در حکومتها و زمانهای مختلف دستخوش تغییر می شده، عمرخطاب، شریح را به عنوان قاضی بصره منصوب کرد و حقوق ماهیانه او را یکصد درهم معیّن کرد و سهمی از گندم نیز برای او قرار داد، حقوق قاضیان در زمان خلفای راشدین بر همین منوال بود، تا این که در زمان بنی امیه افزایش یافت مانند افزایش حقوق لشکریان و سایر

کارگزاران.

در زمان عباسیان، حقوق قاضی مصر به سی دینار در ماه رسید. ابن الهیعه، نخستین کسی بود که این حقوق را دریافت کرد و چنان که گذشت منصور او را به این سمت منصوب کرد. در روزگار مأمون، حقوق قاضی افزایش زیادی یافت، تا حدّی که حقوق عیسی بن مکدر، قاضی مصر در آن روز، به چهار هزار درهم یعنی حدود دویست و

۱- ولی در عصر حاضر، هر قاضی بدون هیچ گونه اجباری طبق مذهبش حکم می کند - م.

هفتاد دینار رسید که حقوق بالایی است. شاید این حقوق به منظور خاصی مقرر شده بود، چون وی افزون بر آن، هزار دینار نیز به عنوان مزایا دریافت می کرد، حقوق قاضی مصر پس از بیست واندی سال بعد به هزار دینار در سال رسید. اولین کسی که این حقوق را دریافت کرد، بکار بن قتیبه بود که قضاوت مصر را در زمان احمد بن طولون در سال ۲۴۵ ه . ق عهده دار شد. حقوق قاضی در حکومت فاطمیان افزایش یافت و حقوق قاضی القضاه در آن روز به دوازده هزار دینار در سال رسید؛ البته به جز آذوقه و هدایا، و

شاید در حکومت ایوبیان و حکومتهایی که پس از آنها آمدند، همین شیوه ادامه داشته است.

حقوق قاضی در بغداد در زمانهای مختلف تغییر می کرد، حقوق ماهیانه قاضی در زمان معتضد حدود پانصد دینار بود که از آن، حقوقِ ده تن از فقها و جانشین خود را نیز

می پرداخت. سپس قضاوت به صورت معاهده درآمد و قاضیان متعهد می شدند تا درآمد قضاوت را به خلیفه یا سلطان بپردازند و عبداللّه بن حسن بن ابی شوارب، نخستین

کسی بود که در سال ۳۵۰ (ه . ق) در زمان معزالدوله بن بابویه قضاوت را به صورت معاهده پذیرفت و لقب قاضی القضاه بغداد را از آنِ خود کرد و متعهد شد تا سالیانه دویست هزار درهم بپردازد، این شیوه پس از وی متداول شد و آنها، اداره امور حسبی و امنیتی را به عهده گرفتند.(۱)

اینک اسامی گروه زیادی از کسانی را که از هنگام شهرسازی کوفه تا اواخر دوران عباسی و پس از آن قضاوت کوفه را بر عهده داشتند، ذکر می کنیم.

۱ - عروه بن ابی جعد، عمر قبل از شریح، وی را به قضاوت کوفه منصوب کرد.

۲ - شریح بن حارث بن قیس، در زمان عمر قضاوت کوفه را عهده دار شد، و تا دوران یزید بن معاویه در این منصب باقی بود. مختار از شریح خواست تا قاضی کوفه شود، چون مردم این خبر را شنیدند، گفتند: شریح طرفدار عثمان است، او علیه حجربن عدی شهادت داد و پیامی را که هانی بن عروه به او داد به مردم کوفه ابلاغ نکرد، وخود را به

۱- تاریخ تمدن اسلامی، ج۱، صص ۲۲۵ - ۲۳۰.

بیماری زد و عبداللّه بن عتبه بن مسعود را به قضاوت گمارد، عبداللّه بن عتبه نیز بیمار شد و عبداللّه بن مالک طائی را به جانشینی خود گماشت، شریح در زمان عبداللّه بن زبیر نیز قضاوت را برعهده داشت. وی در سال ۷۶ (ه .ق) یا ۷۸ (ه .ق) یا ۷۹ (ه .ق) یا ۸۰ (ه .ق) در کوفه درگذشت.

۳ – سلمان بن ربیعه بن یزید بن عمربن سهم بن ثعلبه بن غنم توسط عمر به قضاوت منصوب و در زمان خلافت عثمان در جنگ بلنجر که در سال ۳۰ (ه .ق) روی داد، کشته

شد.

۴ – مسروق بن اجدع عبدالرحمن بن امیه که زیاد از او خواست تا به مدت یک سال قضاوت کوفه را برعهده گیرد، وی برای قضاوت حقوقی نمی گرفت. شریح قاضی با وی مشورت می کرد و در سال ۶۳ (ه .ق) در سلسله واسط در گذشت.

۵ – عبدالملک بن عمیربن سویدبن حارثه قرشی، که به اولخمی ابو عمرو نیز می گفتند و به نام قبطی شهرت داشت. زیادبن ابیه، او را به قضاوت گمارد و در سال ۱۳۶(ه .ق) در

گذشت. وی هنگام مرگ ۱۰۳ سال داشت.

۶ – عبداللّه بن عتبه بن مسعود هذلی همپیمان قبیله زهره بن کلاب. از ابن مسعود روایت شده که وی در زمان مختار و مصعب بن زبیر قضاوت می کرد و در سال ۷۳ (ه .ق) یا به قولی ۷۴ ه .ق در گذشت.

۷ – ابو برده بن ابی موسی اشعری، نام او عامربن عبداللّه بن قیس بود، او پس از شریح به درخواست حجاج، قضاوت کوفه را عهده دار شد، و سعید بن جبیر او را وادار کرد تا به

عنوان کاتب و وزیر او خدمت کند. وی در سال ۱۰۳ (ه .ق) یا ۱۰۴ (ه .ق) وفات یافت.

۸ – عبداللّه بن عبداللّه بن عتبه بن مسعود هذلی، او در زمان عبدالملک بن مروان قضاوت را بر عهده گرفت و در سال ۹۴ (ه .ق) و بنا بر قولی ۹۵ (ه .ق) یا جز اینها درگذشت.

۹ – ابو قره بن سلمه کندی، قضاوت کوفه را برعهده گرفت، سلمان و حذیفه بن یمان این مطلب را نقل کرده اند.

۱۰ – بکربن عبدالرحمن بن عبداللّه بن عیسی بن عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری به

مدت ده سال و اندی قاضی کوفه بود، سپس معزول شد و در سال ۲۱۱(ه . ق) یا ۲۱۲ (ه .ق) در کوفه درگذشت.

۱۱ – نوح بن دراج نخعی، مولای قبیله نخع و قاضی بخش شرقی کوفه بود. شیخ طوسی در کتاب رجالش او را یکی از یاران امام صادق(ع) به شمار آورده است. او مذهبش را مخفی می کرد، کشی در کتاب رجالش از محمد بن مسعود روایت کرده است که گفت: از اباجعفر حمدان بن احمد کوفی در باره نوح بن دراج سئوال کردم گفت: او، شیعه مذهب و قاضی کوفه بود، به او گفته شد: چرا امر قضاوت را پذیرفتی؟ گفت: من

قضاوت را نپذیرفتم مگر این که روزی با برادرم جمیل در این باره مشورت کردم، گفتم: چرا در مسجد حاضر نمی شوی؟ گفت: زیرا لباسی ندارم. وی در سال ۱۸۲ (ه . ق) وفات یافت.

۱۲ – عامر بن شراحیل بن عبدالشعبی کوفی از قبیله حمیر بود و در سال ۱۹ (ه . ق) متولد شد و در همدان پرورش یافت. عبدالحمیدبن عبدالرحمن بن زید بن خطاب او را به قضاوت کوفه منصوب کرد. وی از سوی عمر بن عبدالعزیز، زمامداری عراق را بر عهده داشت، شعبی در سال ۱۰۳(ه . ق) یا جز آن درگذشت.

۱۳– قاسم بن عبدالرحمن بن عبداللّه بن مسعود هذلی، وی در زمان یزیدبن عبدالملک بن مروان عهده دار قضاوت شد و در سال ۱۲۰ (ه . ق) و به قولی ۱۱۶(ه . ق) در گذشت. وی برای قضاوت و دادرسی خود، هیچ گونه حقوقی دریافت نمی کرد.

۱۴ – قاسم بن معن بن عبدالرحمن بن عبداللّه بن مسعود هذلی ابو عبداللّه، قاضی کوفه بود. او برای داوری میان مردم حقوقی نمی گرفت. وی شاعر و نحوی نیز بود، وی به سال ۱۷۵ (ه . ق) در حال قضاوت جان سپرد.

۱۵ – سعد بن نمران همدانی، بزرگ خاندان همدان و کاتب حضرت علی(ع) بود، وی از سوی عبداللّه بن زبیر به قضاوت منصوب شد.

۱۶ – ابو بکر بن ابی موسی اشعری، قاضی ولید بن عبدالملک بن مروان بود.

۱۷ – حسین بن حسن کندی از سوی یزید بن عبدالملک به قضاوت منصوب شد.

۱۸ – محارب بن دثار از قبیله سدوس بن شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن

صعب بن علی بکربن وائل ابو مطرف، قاضی خالدبن عبداللّه قسری بود و در زمان خلافت خالدبن عبداللّه قسری در سال ۱۱۶ (ه . ق) درگذشت.

۱۹ – سعید بن عمروبن اشوع همدانی، در زمان حکومت هشام عهده دار قضاوت بود و در دوران زمامداری خالدبن عبداللّه قسری به سال ۱۱۰ (ه . ق) فوت کرد.

۲۰ – محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی بن بلیل بن احیحه بن جلاح انصاری، قاضی هشام بن عبدالملک بود و پس از وی در زمان حکومت عیسی بن موسی از سوی ابی العباس سفاح به قضاوت کوفه منصوب شد و در سال ۱۴۸ (ه . ق) درگذشت.

۲۱ – عبداللّه بن شبرمه بن حسان بن منذربن ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن مجله ضبی ابو شبرمه کوفی، او مردی شاعر و سخاوتمند بود و در سال ۷۲ (ه . ق) متولد شد و در سال ۱۴۴ (ه . ق) درگذشت، وی از سوی هشام بن عبدالملک به مقام قضاوت منصوب شده بود.

۲۲ – سری بن اسماعیل همدانی، از صائدیان و نویسنده و پسر عموی شعبی بود و پس از وی عهده دار قضاوت شد، و پس از سال ۱۰۰ (ه . ق) درگذشت.

۲۳ – عیسی بن مسیب بجلی، از سوی خالدبن عبداللّه قسری به قضاوت منصوب شد و در دوران خلافت ابی جعفر منصور عباسی درگذشت.

۲۴ – غیلان بن جامع بن اشعث محاربی ابو عبداللّه کوفی، او قاضی کوفه بود و از محمد بن ابی لیلی حدیث آموخت. وی در زمان حکومت یزیدبن عمربن هبیره بر عراق جان سپرد و قبیله سود، در ابتدای ورودشان میان واسط و کوفه در سال ۱۳۲ (ه . ق) او را

به قتل رساندند.

۲۵ – حجاج بن عاصم محاربی، در زمان حکمرانی مروان حمار قضاوت را بر عهده گرفت و در دوران بنی امیه جان سپرد.

۲۶ – شریک بن عبداللّه بن ابی شریک حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعید بن مالک بن نخع از قبیله مذحج و کنیه اش ابو عبداللّه بود. ابو جعفر منصور با

اجبار، او را به مقام قضاوتِ کوفه منصوب کرد و او تا هنگام مرگ ابو جعفر در کوفه بود.

چون مهدی، زمام امور را به دست گرفت، او را در مقامش ابقا و پس از مدتی از کار بر

کنار کرد، شریک در روز شنبه، هلال ماه ذی قعده سال ۱۷۷ (ه . ق) در سنّ هشتاد و چند سالگی در کوفه وفات یافت.

۲۷ - حفص بن غیاث بن طلق بن معاویه بن مالک بن حارث بن ثعلبه بن عامر بن ربیعه ابو عمر، هارون، قضاوت بخش شرقی بغداد را بر عهده او نهاد و پس از مدتی او را به عنوان قاضی کوفه منصوب کرد و تا هنگام مرگش یعنی دهم ذی حجه سال ۱۹۴ (ه . ق) قضاوت آن را بر عهده داشت.

۲۸ - سعید بن جبیره والبی، وابسته کوفی والبیان ،استاد قرائت، مفسِّر، فقیه، محدث و یکی از بزرگان بود حجاج، او را به قضاوت کوفه گمارده ولی مردم کوفه آشوب به پا

کردند و گفتند: تنها شخص عرب، شایسته قضاوت است، لذا حجاج او را عزل کرد و ابا برده بن موسی اشعری را جانشین وی کرد و به او دستور داد تا بدون مشورت با وی حکمی صادر نکند، سپس او را در سال ۱۹۵ (ه . ق) به قتل رساند.

۲۹ - حکم بن عتیبه بن نهاس عجلی کوفی، قاضی کوفه بود و در سال ۱۱۵ (ه . ق) جان سپرد.

۳۰ - عدی بن ثابت انصاری، قاضی شیعه مذهب و امام مسجد کوفه بود. وی در سال ۱۱۶(ه . ق) در گذشت.

۳۱ - ابو عتاب منصور بن معتمر سلمی حافظ با اجبار قضاوت کوفه را پذیرفت و دو ماه قاضی بود و در سال ۱۳۲ (ه . ق) در مدینه وفات یافت.

۳۲ - حفص بن سلیمان غافری کوفی، شاگرد عاصم بود. وی نود سال زیست و سرانجام در سال ۱۸۰ (ه . ق) در گذشت.

۳۳ - علی بن غراب کوفی - شیعه مذهب - در سال ۱۸۴ (ه . ق) وفات یافت.

۳۴ - حفص بن غیاث بن طلق نخعی، ابو عمر قاضی کوفه و بغداد بود واز مورد اعتمادترین یاران اعمش به شمار می رفت، وی در آخر سال ۱۹۴ (ه . ق) درگذشت.

۳۵ - احمد بن بدیل ابو جعفر الیامی کوفی، به سبب عبادتش به راهب کوفه ملقب شده بود، او در سال ۲۵۸ (ه . ق) به روزگار مهدی عباسی از دنیا رفت.

۳۶ - ابوالحسن علی بن محمد بن هارون حمیری کوفی فقیه، در دوران راضی باللّه

عهده دار قضاوت شد و در سال ۳۲۳ (ه . ق) روی در نقاب خاک کشید.

۳۷ - احمد بن کامل بن شجره ابوبکر بغدادی، شاگرد محمد بن جریر که دارای تألیفاتی در علوم مختلف نیز می باشد، وی نود سال زیست و سرانجام در محرم سال ۳۵۰ (ه . ق) در روزگار معزالدوله درگذشت.

۳۸ - ابو عبداللّه حسین بن هارون بغدادی ضبی، قضاوت شهر منصور و کوفه را در زمان قادر باللّه به عهده گرفت و در سال ۲۹۸ (ه . ق) از دنیا رفت.

۳۹ - عبدالواحد بن احمد بن محمد ثقفی ابو جعفر، مستنجد او را به قضاوت گمارد و در سال (ه . ق) ۵۵۵ چشم از جهان فرو بست.

این اسامیِ تعدادی از قاضیان است که تاکنون گردآوری شده است و شکی نیست که اشخاص بسیاری در کوفه تا زمان تخریب آن به ویژه در زمان زمامداران شیعه عهده دار قضاوت شدند.

زمامداری کوفه

مقدمه

منظور از ولایت، فرمانروایی بر شهرهاست. و سلطان یا حاکم، جانشین خود را در حکومت بر ولایتها می گمارد که در اصطلاح به آنها کارگزار می گویند. این شیوه حکومت از دیرباز وجود داشته است. هنگامی که مسلمانان، شام را فتح کردند، یکی از ولایتهای روم به نام ولایت شرق به شمار می رفت و به یازده اقلیم تقسیم می شد که هر اقلیم شامل

چند شهر و روستا بود و حاکم یا کارگزاری که در آن حکومت می کرد معمولاً ـ بطریق بود. بطریق، نزد رومیان غیر از بطریرک است که لقب گروهی از شرافتمندان کشور روم می باشد. این گروه با آداب و رسوم شهر روم پرورش یافته بودند و در دولت روم، نفوذ زیادی داشتند و پس از تقسیم کشور روم، مقام آنها پایین آمد و نتوانستند در حکومت به

کار بپردازند. زمانی که کشور روم تا افریقا و دیگر کشورهای شرقی امتداد یافت، حکومت متوجه شد که این شهرهای دور به سرپرستی متین و قدرتمند نیاز دارند. لذا آنها را به حکمرانی مستعمرات از جمله شام، مصر و جز آنها منصوب کردند.

در هر یک از اقلیمهای شام، حاکمی بود که در مرکز آن زندگی می کرد و سپاهیانی داشت که در دژها به سر می بردند در انطاکیه یک فرمانروای کل حکومت می کرد که بر تمام این اقلیمها نظارت داشت و عزل و نصب حاکمان اقلیمها به دستور وی بود، او جمع آوری مالیات، تأمین مخارج سپاهیان و سایر کارهای حکومت را نیز بر عهده داشت.

مصر نیز از نظر تقسیم شدن به اقلیمها و شهرها، به همین صورت بود و فرمانروای کل آن در اسکندریه اقامت داشت.

عراق و کشور فارس هم این گونه بودند و چه بسا حاکمان آنها، به سبب نزدیکی پایتخت، فرمانبردارتر از حاکمان شام بودند.

ص:۳۰۰

ولایتها در زمان اسلام(۱)

هنگامی که اسلام ظهور کرد و مسلمانان به فتح سرزمینهای دیگر اقدام کردند، هرگاه می خواستند فرمانده ای را برای فتح سرزمینی اعزام کنند، پیش از حرکت او را به حکومت آن دیار منصوب می کردند، یا با او شرط می کردند که اگر آن جا را فتح کند، حاکم آن خواهد شد، و این روش آنها از روزگار پیامبر(ص) بود. چه، پیامبر(ص) در سال هشتم (ه . ق) ابو زید انصاری و عمروبن عاص را به همراه نامه ای برای دعوت مردم به اسلام فرستاد و به آنها فرمود: (اگر مردم حق را پذیرفتند و از خدا و رسولش پیروی کردند، عمروبن عاص عهده دار حکومت و ابوزید امام جماعت شود و مردم را به اسلام دعوت کند و به آنها قرآن و آداب اسلام را بیاموزد) و چنین شد.(۲)

هنگامی که ابوبکر، زمام امور را به دست گرفت و گروههایی برای فتح شام گسیل داشت، روش او چنین بود که هرگاه برای یکی از آنها لشکری برای فتح شهر یا اقلیمی ترتیب داده می شد، قبل از عزیمت سپاه، او را به حکومت آن دیار منصوب می کرد - وی درباره اولین گروه اعزامی چنین رفتار کرد - و آنها سه نفر بودند. او سپاهی به فرماندهی

عمروبن عاص ترتیب داد و به وی دستور داد تا عمدا راه ایله به فلسطین را بپیماید و سپاهی دیگر نیز برای یزید بن ابی سفیان آراست و به او دستور داد تا از راه تبوک به دمشق برود و به سپاه شرحبیل بن حسنه امر کرد تا از مسیر تبوک به اردن حرکت کند و به

هر یک از آنها حکومت سرزمینی را که در صدد فتحش بود واگذار کرد و به آنها گفت: «هرگاه جنگ در گرفت، فرمانده شما کسی است که در رکاب او می جنگید».

چون عمربن خطاب به حکومت رسید، ابو عبیده بن جراح را به زمامداری تمام شام و فرماندهی فرماندهان در جنگ و صلح منصوب کرد و عملکرد وی در شام مشابه

ص:۳۰۱

۱- به عهدنامه حضرت علی بن ابی طالب به مالک اشتر مراجعه کنید. هنگامی که او را به زمامداری مصر و توابع آن گمارد و این، در زمانی اتفاق افتاد که حکومت امیرِ آن محمد بن ابی بکر آشفته شد . این عهدنامه طولانی ترین و جامعترین عهدنامه ای است که حضرت علی(ع) نوشته و شریف رضی(ره) در نهج البلاغه آن را ذکر کرده است، رجوع کنید به شرح ابن ابی الحدید، ج۴، ص۱۱۹ - ۱۵۳ چاپ مصر. این عهدنامه، دارای شرحهای بسیاری است و به زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است. (م)

۲- بلاذری، فتوح البلدان. - م.

وضعیت آن پیش از فتح بود. بدین صورت که در هر اقلیم کارگزار و حاکمی بود و یک

فرمانروای کل بر کار کارگزاران اقلیمها نظارت می کرد، چنان که قبلاً مشاهده کردید. ولی فرمانده روم در انطاکیه اقامت داشت و مسلمانان، دمشق را به جای آن بر گزیدند، چون از دریا دور و به کشورهای عربی نزدیک بود به منظور عمل کردن به گفته عمربن خطاب که مسلمانان در مکانی که آب میان او و آنها فاصله شود، اقامت نکنند.

در آغاز، زمامداری کارگزاران به اشغال نظامی بیشتر شباهت داشت تا مالکیت، و کارگزاران یا حاکمان همان لشکریانی بودند که در اطراف شهرهای فتح شده، اقامت داشتند و به آنها رابطه یا حامیه می گفتند، و سپاه اسلام به نیروهایی تقسیم شده بودند که بنا به دلایلی که گفته شد، در اردوگاههایی نزدیک صحرا به سر می بردند، نه نزدیک ساحل.

لشکریان شام به چهار سپاه تقسیم شدند که در دمشق، حمص، اردن و فلسطین اقامت می کردند و از این رو، این اقلیمها را اخباد نامیدند و نیروهای عراق در کوفه و

بصره و نیروهای مصر در فسطاط و اطراف اسکندریه مستقر شدند و در روستاها و شهرها ساکن نشدند و با اهالی آنها معاشرت نمی کردند. عمربن خطاب، آنها را از پرداختن به زراعت برحذر داشت و بر آنها سخت گرفت. آنها تا فصل بهار در اردوگاههایشان به سر می بردند و اسبهایشان در مرغزارها به چرا می پرداختند و پیروانشان آنها را در روستاها می گرداندند و همراه آنها، گروههایی از سادات نیز بودند

که به پرورش اسبها و فربه کردن آنها اهمیت زیادی می دادند.

عمروبن عاص خطاب به سپاهیانش در مصر چنین گفت: «نبینم مردی نزد من آید که خودش را فربه و اسبش را لاغر کرده باشد، و بدانید که من به وضیعت اسبان مانند مردان

رسیدگی می کنم، پس هر کس بدون علت به اسبش رسیدگی نکند، به همان مقدار از سهم او کم می کنم».

هرگاه بهار فرا می رسید، عمروبن عاص به تمام قبیله ها می نوشت تا وضعیت گیاهان و لبنیات را به وی گزارش کنند و هر جا خواستند بروند، بنا براین، عربها براساس قبیله هایشان در روستاها پراکنده شدند به ویژه قبایل منوف، سمنود، اهناس و طحا.

روستاهای مصر در تمام اقلیمها آکنده از قبطیان و رومیان بود و پس از یک قرن از تاریخ

هجرت، اسلام در روستاهای مصر انتشار یافت و پیروانش در اواسط قرن دوم دو برابر شدند و مسلمانان تنها در قرن سوم قدرت یافتند. مؤید این مطلب، آن است که مسسلمانان قبل از این زمان در روستاها مسجدهایی بنا نکردند و هرگاه قبطیان شکست می خوردند، مسلمانان را به رنج می افکندند و برای مسلمانان آسان نبود تا قبطیان را تحت سلطه خویش در آورند و پیوسته این گونه بودند تا این که در سال ۲۱۶(ه . ق) مأمون با آنها جنگید و اسلام در روستاها رواج یافت.

وضعیت اندلس نیز هنگام فتح مسلمانان در سال ۹۲ (ه . ق) به همین صورت بود. آنها مردم اندلس را بر نظام اداری، سیاسی و دینی پیشین خود باقی گذاردند و کارهای حکومت و اداره امور آن را در اختیار آنها قرار دادند. و تنها ریاست کل و فرماندهی سپاه

را بر عهده گرفتند.

وضعیت ولایتهای اسلام در اوایل ظهورش این گونه بود، مگر ولایاتی که به مرکز خلافت نزدیک بودند مانند شام در دوران بنی امیه و عراق در روزگار بنی عباس.

در دوران خلفای راشدین، فرمانداران و استانداران، فرماندهان سپاه بودند که آن ولایتها را فتح کردند و مهمترین وظیفه آنها حفاظت از حاکمان هنگام سفر در شهرهای فتح شده، اقامه نماز و گرفتن مالیات بود.

کارهای حکومتی در کشورهای فتح شده همچون مصر، شام و عراق تا اواسط دوران بنی امیه، طبق نظام حاکم بر این کشورها پیش از فتح انجام شدند. سپس سرپرستی ولایتها از اواخر حکومت خلفای راشدین به حکومتهای محلی منتقل شد تا این که عبدالملك بن مروان، سلطه اسلام را با واگذاری دیوانها به مسلمان کامل کرد، سپس ولایتها تنوع یافت و به مقتضای زمان و مکان دارای سطحهای متفاوتی شد، لیکن دو نوع حکومت داشتند: عام و خاص. حکومت عام نیز بر دو قسم بود حکومت استکفا و حکومت استیلا. استکفا یا تفویض: مقامی بود که خلیفه برای یکی از کارگزاران شایسته اش برمی گزید و حکومتِ آن منطقه را به او و تمام خانواده اش واگذار می کرد واو

را در همه امورش تام الاختیار قرار می داد و دامنه اختیارات او شامل هفت امر می شد:

۱ – رسیدگی به سپاهیان و تقسیم منظم آنها در مناطق و ارزیابیِ آذوقه هایشان، مگر این که خلیفه آنها را بر آورد کرده باشد.

۲ – رسیدگی به احکام، بر عهده گرفتن قضاوت و تعیین حاکمان.

۳ – جمع آوری مالیات و گرفتن صدقات، به کار گماردنِ کارگزاران در این امور، و توزیع آنها در میان مستحقان.

۴ – جانبداری از دین و دفاع از حریم آن

۵ – اجرای حدود شرعی.

۶ – امامت در نمازها.

۷ – اعزام حجاج، و اگر منطقه مورد نظر با دشمن هم مرز باشد، باید امر هشتم را نیز عهده دار شود، یعنی جهاد با دشمن، تقسیم غنیمتها در جنگ و دادن خمس غنایم به افرادی که شایستگی دریافت آن را دارند.

بیشتر ولایتهای اسلام این گونه بودند، به ویژه ولایتهایی که از مرکز حکومت دور بودند مانند عراق در عهد بنی امیه و مصر و شام در زمان بنی عباس و خراسان در دوران بنی امیه و بنی عباس.

کارگزاران استکفا در دوران بنی امیه در عراق عبارت بودند از: زیاد بن ابیه و فرزندش عبیداللّه، بشربن مروان، حجاج بن یوسف، یزید بن مهلب، مسلمه بن عبدالملک، عمربن هبیره، خالدبن عبداللّه قسری، یوسف بن عمر ثقفی، عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز، و

یزیدبن عمر بن هبیره، و به حکومت هر یک از آنها (اماره العراقین) می گفتند، چون کوفه

و بصره را نیز شامل می شد.

هر امیری از آنها مانند حاکمی مستقل با کیفیتی که قبلاً ذکر کردیم، در حکومتش رفتار می کرد و کارگزاران سرزمینهایی را که تحت حکومت وی بود و سایر کارگزاران حکومتش را تعیین می کرد. اموال را جمع آوری می کرد و از آنها به سپاهیانش می داد و به

مقتضای حکومت در ترمیم پلها و حفر نهرها و مانند آن صرف می کرد و هر قدر از اموال که نزد وی باقی می ماند، به بیت المال شام می فرستاد.

وضعیت مصر نیز این چنین بود، و حاکم آن از زبان عمروبن عاص و پس از وی از

کارگزاران استکفا بود و چه بسا حاکم مصر نسبت به شهرهای دیگر، استقلال بیشتری داشت، به ویژه عمروبن عاص که برای آخرین بار به دستور معاویه، پس از یاری کردن

وی علیه حضرت علی(ع) عهده دار آن شد و شاید معاویه، این حربه را نسبت به زیادابیه هنگامی که او را به حکومت خراسان منصوب کرد و در باره مغیره بن شعبه، زمانی که او را به زمامداری کوفه گمارد، نیز به کار برد تا بدین وسیله، این افراد زیرک را تطمیع کند.

چون حکومت به بنی عباس رسید، آنان نیز طبق همین برنامه پیش می رفتند، و لیکن به علت نزدیکی عراق به مرکز حکومت بندرت امور آن را به کارگزاران واگذار می کردند. به علاوه، آنها در مناطق دور مانند شام، مصر و خراسان و دیگر شهرهایی که در ماورای عراق و در قسمت مشرق تا دورترین شهرهای ترک و ماوراءالنهر قرار داشتند، به کارگزاران اختیار تام می دادند.

هنگامی که برمکیان قدرت یافتند و نفوذشان در حکومت غالب شد، رشید، یکی از آنها را به نام جعفربن یحیی به زمامداری تمام مغرب از انبار تا آفریقا منصوب کرد، و تمام شرق از شروان تا دورترین شهرهای ترک را در سال ۱۷۶ (ه . ق) به برادرش فضل یحیی واگذار کرد. جعفر، مصر را به عنوان پایتخت خود برگزید و فرماندارانِ خود را به شام،

افریقا و جز آنها فرستاد ولی فضل به سوی محل حکومتش رهسپار شد تا به خراسان رسید. او به کارها رسیدگی کرد، برخی از کارگزاران را تغییر داد و کسانِ دیگری را جانشین آنها کرد و به عراق بازگشت.

بسیار اتفاق می افتاد که خلفا، بعضی از کارهای حکومتی را به برخی از نزدیکانشان واگذار می کردند، و او نیز کسی را می فرستاد تا جانشین وی شود و او در شهر خود خلیفه

می ماند. این مورد بیشتر در حکومت عباسیان روی می داد.

حکومت استکفا از جمله سببهایی بود که به تجزیه حکومت عباسیان به یک دولت مستقل کمک کرد، زیرا فرماندار در ولایت خود، مانند یک حکمران مستقل زندگی می کرد، مگر در مواردی چون فرستادن باقیمانده مالیات نزد حاکم، خطبه، ضرب سکه به نام او و امور دیگری که با استقلالش منافاتی نداشت. هرگاه فرمانداری زیرک بود و ضعفی از خلیفه می دید، مردم تحت فرمان خود را گرد می آورد و مستقل عمل می کرد، یا

با استقلال کامل، یا به وسیله مال معینی که نزد خلیفه در بغداد می فرستاد و یا شرطهای

دیگری که تعیین می کرد.

با این روش اغالبه در افریقا، ابن طاهر در خراسان، ابن طولون در مصر استقلال

یافتند، ولی این نواحی همچنان جزو حکومت عباسیان به شمار می رفت و به آن امارت استکفا می گفتند.

حکومت استیلا - منظور این است که خلیفه از روی اجبار، ناحیه ای را به فرمانداری واگذار کند. البته پس از این که فرمانداری با زور، آن ناحیه را تصرف کرده باشد و خلیفه

او را در منصبش ابقا و اداره امور سیاسی را به او واگذار می کند. فرماندار با استیلا بر حوزه حکومت خود به طور مستقل به امور سیاسی و اداره امور کشور می پرداخت و خلیفه با نظر وی، احکام دین را اجرا می کرد، این حکومت شرایطی داشت که باید فرماندار آنها را رعایت می کرد، این شرایط عبارتند از:

۱ - حفظ منصب امامت در جانشینی از پیامبر و رسیدگی به امور مردم.

۲ - اظهار اطاعت از امور دینی.

۳ - وحدت کلمه در مهربانی وهمیاری، تا مسلمانان علیه دشمنان متحد شوند.

۴ - قراردادهای حکومتهای مشروع جایز و احکام در آنها اجرا شود.

۵ - کاملاً اموال شرعی را بگیرد به طوری که بدهکار دَین خود را ادا کند.

۶ - حدود الهی را به طور کامل نسبت به کسانی که مستحق کیفر هستند اجرا کند.

۷ - فرماندار به حفظ دین اهتمام ورزد، وظیفه فرماندار استیلا به کارگیری وزیران و جز آنها بود. و دولت عباسی به وسیله همین حکومتها تجزیه شد و حکومتهای کوچکی در آن به وجود آمد مانند حکومت حمدان آل بویه، غزنویان، اخشیدیه و جز آن و همه آنها، حکومتهای مستقلی بودند که خلیفه را بر روی منبرها دعا و سکه ها را به نام او ضرب می کردند و هر ساله مال معیّنی که مورد توافق قرار گرفته بود، برای او می فرستادند و او فرماندارانش را منصوب می کرد واین حکومت پیوسته پس از این فرماندار، در بازماندگانش نیز ادامه می یافت، مانند حکومت خدیویان مصر نسبت به دولت عثمانی. آنچه گفته شده درباره حکومت عامه بود.

اما حکومت خاص، در این نوع حکومت، وظایف فرماندار منحصر بود به رسیدگی به امور سپاهیان، تدبیر امور مردم و حمایت از کیان اسلام و دفاع از حرمت دین با رعایت

حدود الهی، ولی نمی توانست عهده دار قضاوت شود، یا احکام را اجرا کند، یا مالیات و

صدقات را جمع آوری کند حتی امامت در نماز که قاضی در این کار از وی شایسته تر بود. در این نوع حکومت، خلیفه، قاضیان و مأموران جمع آوری مالیات را تعیین می کرد و مأموران، مالیات را به حساب بیت المال مرکزی جمع آوری می کردند و از همین اموال، هزینه سپاهیان و جز آن را تأمین می کردند. تعداد حکومتهای خاص در دوران حکومت عباسیان کم بود.

حقوق کارگزاران را پس از تدوین دیوانها و معین کردن حقوق سپاهیان، عمربن خطاب تعیین می کرد. و او نخستین کسی بود که این کار را کرد، هنگامی که عماربن یاسر را به کوفه فرستاد و امامت جماعت و فرماندهیِ سپاهیان را بر عهده وی نهاد، حقوق او را ششصد درهم در ماه قرار داد و برای فرمانداران، کاتبان، مؤذنها و همراهانش نیز حقوقی معین کرد و عثمان بن حنیف را برای اندازه گیری زمین و عبداللّه بن مسعود را برای قضاوت به کوفه فرستاد. وی شریح را نیز به قضاوت بصره منصوب کرد و برای عثمان روزی۴۱ گوسفند و ۵ درهم قرار داد و حقوق سالیانه او را پنج هزار درهم مقرر کرد

و حقوق عبداللّه را یکصد درهم در ماه ۴۱ گوسفند در روز و حقوق شریح را یکصد درهم و ده جریب زمین در ماه تعیین کرد.

از آنچه گذشت، متوجه می شوید که عماربن یاسر بر تمام آنها برتری داشت زیرا او امام جماعت و فرمانده سپاه بود که در آن روز، اماره می گفتند. هنگامی که عمر، معاویه بن ابی سفیان را به حکومت شام منصوب کرد، برای او سالیانه هزار درهم معیّن کرد.

در زمان بنی امیه، فرمانداران مناطق، امتیازهای زیادی به دست آوردند. معاویه به منظور ادامه حکومتش، برای تشویق ایشان، این امتیازها را به آنها بخشید. لذا حکومت بصره، خراسان و سجستان را بر عهده زیادبن ابیه نهاد، و هر چه خواست در اختیارش گذاشت و همین کار را درباره عمروبن عاص در مصر نیز انجام داد.

عباسیان نیز این روش را ادامه دادند. هنگامی که مأمون، فضل بن سهل را بر نواحی شرقی گمارد، حقوق سالیانه او را سه ملیون درهم قرار داد و حقوق فرمانداران نسبت به نوع، گستردگی و اهمیت کار تغییر می کرد.(۱)

اینک اسامی فرمانداران کوفه از ابتدای شهرسازی آن تا دوران عباسیان را طبق مطالبی که به دست آوردیم، در ذیل ذکر می کنیم:

۱ - سعد بن ابی وقاص ابو اسحاق: او قادسیه را فتح کرد و در کوفه اقامت گزید و آن را به شهر تبدیل کرد - چنان که در گذشته آگاهی یافتید - و عمر بن خطاب وی را به حکومت این شهر منصوب کرد، عثمان نیز مدتی او را در این سمت منصوب و سپس او را عزل کرد. سعد به مدینه بازگشت و مدت کمی د رآن اقامت گزید. پس از چندی نابینا شد و در سال ۵۵ (ه . ق) در قصرش در عقیق مُرد در قبرستان بقیع دفن شد.

۲ - مغیره بن شعبه ابو عبداللّه: عمربن خطاب، او را منصوب و عثمان بن عفان عزلش کرد، چون معاویه عهده دار خلافت شد، مغیره را به حکومت کوفه گمارد و او پیوسته در کوفه بود تا این که در سال ۵۰ (ه . ق) درگذشت.

۳ - عمار بن یاسر ابو یقظان: عمر او را به زمامداری کوفه گمارد. در سال ۳۷ (ه . ق) در جنگ صفین کشته و همان جا به خاک سپرده شد، وی هنگام مرگ ۹۳ سال داشت.

۴ - ولید بن عقبه بن ابی معیط: عثمان در سال ۲۵ (ه . ق) پس از سعدبن ابی وقاص، او را به حکومت کوفه گمارد وی برادرِ مادریِ عثمان و مادرشان اروی، دختر عامرکریز بود. عثمان سپس او را برکنار کرد. او در سال ۶۱ (ه . ق) جان سپرد.

۵ - سعید بن العاص بن سعید بن العاص:عثمان بعد از برکنار کردن ولید بن عقبه او را به حکومت کوفه منصوب کرد و مردم کوفه در سال ۳۴ (ه . ق) او را بیرون کردند و خواستند ابوموسی اشعری حاکم کوفه شود، لذا نامه ای به عثمان نوشتند. او نیز ابو موسی اشعری را منصوب کرد.

۶ - عقبه بن عمرو بن ثعلبه انصاری بدری: کنیه اش ابو مسعود بود. حضرت علی(ع)

ص:۳۰۸

۱- تاریخ تمدن اسلامی، ج۱، صص ۱۲۸ و ۱۳۴.

هنگامی که عازم جنگ صفین بود، او را عزل کرد. وی در سال ۴۰ (ه . ق) درگذشت.

۷ – عماره بن شهاب در سال ۳۶ (ه . ق) فرماندار حضرت علی(ع) بود.

۸ – ابو موسی اشعری عبداللّه بن قیس بن سلیم بن حضاربن حرب از قبیله اشعر از قحطان صحابی: در سال ۱۷ (ه . ق) عمر، او را به حکومت بصره گمارد و چون عثمان به زمامداری رسید، او را در این مقام ابقا و سپس وی را عزل کرد. ابو موسی به کوفه رفت.

مردم کوفه از عثمان خواستند تا او را به زمامداری بگمارد، – پس از این که سعید بن عاص را اخراج کردند، چنان که گذشت – عثمان نیز او را به حکومت کوفه منصوب کرد. ابوموسی تا زمان کشته شدن عثمان در کوفه بود،چون حضرت علی(ع) به خلافت رسید، او را در این منصب ابقا فرمود. پس از مدتی جنگ جمل پیش آمد و حضرت علی(ع) شخصی را نزد مردم کوفه فرستاد تا از آنها بخواهد تا وی را در جنگ یاری کنند،

ولی ابوموسی به آنها دستور داد تا از جنگ خودداری ورزند، لذا حضرت علی(ع) او را از کار برکنار کرد و تا زمان حکمیت این گونه بود تا این که عمروبن عاص او را فریب داد و ابوموسی به کوفه بازگشت و در سال ۴۴(ه . ق) در گذشت.

۹ – زیاد بن ابیه: معاویه او را به حکومت بصره و کوفه گمارد، و تا زمان مرگ در سال ۵۳ (ه . ق) عهده دار حکومت آن جا بود.

۱۰ – ضحاک بن قیس بن خالد فهری قرشی: در سال ۵۳(ه . ق) معاویه بن ابی سفیان پس از مرگ زیادبن ابیه، او را منصوب کرد. او نیز رفت و مردم را به بیعت با عبداللّه بن زبیر دعوت کرد و با مروان بن حکم جنگید و در سال ۶۵(ه . ق) در مرج راهط کشته شد، وی در سال ۵(ه . ق) متولد شد.

۱۱ – عبداللّه بن خالد بن اسید بن ابی العیص مخزومی: معاویه بن ابی سفیان، او را به زمامداری کوفه گمارد.

۱۲ – سعد بن زید بن عمروبن نفیل بن عبدالغری: او از قبیله خزاعه بود. معاویه، او را منصوب کرد. وی در سال ۵۰ یا ۵۱(ه . ق) در گذشت.

۱۳ – عبدالرحمن بن عبداللّه بن عثمان بن ربیعه ثقفی: وی فرزند ام حکم، خواهر معاویه بن ابی سفیان بود. دایی اش معاویه در سال ۵۷ (ه . ق) او را به حکومت کوفه

منصوب کرد. او اخلاق پسندیده ای نداشت، لذا مردم کوفه او را بیرون کردند، پس به شام بازگشت و معاویه، او را به حکومت مصر گمارد و در سال ۶۶ (ه . ق) در گذشت.

۱۴ – نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبه انصاری خزرجی: کنیه او ابو عبداللّه بود و آخرین کسی به شمار می رود که از سوی معاویه بن ابی سفیان، عهده دار زمامداری کوفه شد. وی در سال ۶۵ (ه . ق) به قتل رسید.

۱۵ – عبیداللّه بن زیادبن ابیه: یزید بن معاویه زمانی او را به حکومت کوفه منصوب

کرد. که در سال ۶۰ (ه . ق) مسلم بن عقیل بن ابیطالب(ع) به منظور دعوت مردم برای یاری رساندن امام حسین(ع) به کوفه آمد. قبلاً عبیداللّه از سوی یزید، حاکم بصره بود،

سپس کوفه را نیز بدان افزود. در آن روز، حاکم کوفه، نعمان بن بشیر انصاری بود. یزید او را بر کنار کرد و زمامداری هر دو شهر را به عبیداللّه واگذار کرد. در سال ۶۷(ه . ق)

عبیداللّه توسط ابراهیم بن مالک اشتر، فرمانده مختار بن ابی عبید ثقفی کشته شد.

۱۶ – عمرو بن حریث بن عمر بن عثمان مخزومی قرشی: وی از سوی زیاد بن ابیه، عهده دار حکومت کوفه شد و هرگاه زیاد از کوفه بیرون می رفت، او را جانشین خود قرار می داد، وی، جانشین عبیداللّه بن زیاد نیز بود و سرانجام در سال ۸۵ (ه . ق) جان سپرد.

۱۷ – عامربن مسعود بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمع جمحی، او پس از مرگ یزید به انتخاب مردم کوفه، زمامداری کوفه را به دست گرفت، تا این که خلیفه تعیین شود. سپس از سوی عبداللّه بن زبیر به حکومت کوفه منصوب شد.

۱۸ – سائب بن مالک اشعری: هرگاه مختار به مداین می رفت، او را به حکومت کوفه می گمارد.

۱۹ – عبداللّه بن یزید بن زید خطمی: او از قبیله خطمه اوسی انصاری و از یاران حضرت علی(ع) بود. در کودکی در جنگ حدیبیه حضور یافت و در جنگهای جمل و صفین در رکاب حضرت علی(ع) بود، وی از سوی عبداللّه بن زبیر به حکومت مکه رسید، سپس زمامداری کوفه را به وی واگذار کرد. عبداللّه در حدود سال ۷۰ (ه . ق) جان

سپرد.

۲۰ – عبداللّه بن مطیع بن اسود کعبی قرشی عَدوی: ابن زبیر، او را به حکومت کوفه

منصوب کرد، و مختار بن ابی عبید او را از کوفه بیرون کرد وی به مکه بازگشت و در آن جا ماند تا این که همراه ابن زبیر در محاصره حجاج قرار گرفت و به قتل رسید و سرِ او به همراه سرِ ابن زبیر و صفوان به شام فرستاده شد. این واقعه در سال ۷۳ (ه . ق) روی داد.

۲۱ - مصعب بن زبیر بن عوام اسدی قرشی: در سال ۶۷ (ه . ق) برادرش عبداللّه او را به حکمرانی بصره گمارد، سپس به مدت یک سال او را از کار برکنار کرد و در اواخر سال ۶۸ (ه . ق) مجددا او را منصوب کرد، و حکومت کوفه را نیز بدان افزود. سرانجام در

سال ۷۱ (ه . ق) سپاه عبدالملک بن مروان او را کشتند.

۲۲ - حارث بن عبداللّه ابی ربیعه بن ابی ربیعه عمروبن مغیره بن عبداللّه بن عمرمخزوم

امیر مخزومی معروف به قباع بود، او به طور مرسل از پیامبر اکرم(ص) روایت کرده است. ابن زبیر، او را به حکومت بصره گمارد. سپس زمامداری کوفه را به وی واگذار کرد. حارث قبل از سال ۷۰ (ه . ق) از دنیا رفت.

۲۳ - قطن بن عبداللّه حارثی: وی از سوی عبدالملک بن مروان عهده دار حکومت کوفه شد.

۲۴ - بشربن مروان بن حکم بن ابی العاص قرشی اموی: او به فرمان برادرش عبدالملک، عهده دار فرمانروایی بصره و کوفه شد و در سال ۷۵ (ه . ق) در سن چهل و چند سالگی درگذشت.

۲۵ - حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی: عبدالملک بن مروان، او را به زمامداری کوفه گمارد و حکومت کوفه و بصره را بر عهده او نهاد. وی با مردم، رفتاری ظالمانه داشت. ترمذی از طریق هشام بن حسان مطلبی نقل کرده که چنین است «طبق آماری که گرفتیم، حجاج بیش از یکصد و بیست هزار نفر را زیر شکنجه به قتل رسانید» و گروهی از آنان از جمله سعیدبن جبیر، نخعی، مجاهد، عاصم بن ابی نجود، شعبی و جز آنان او را تکفیر کردند، تا آن جا که عمربن عبدالعزیز گفت: اگر هر ملتی با تبهکارترین شخص خود بیاید و ما با حجاج، بر آنها چیره می شویم.(۱) حجاج در سال ۹۵ (ه . ق) در واسط مرد و بر قبر

۱- رجوع کنید به تهذیب التهذیب، ج۲، صص ۲۱۰ - ۲۱۳ و نیز: وفیات الاعیان، و نیز: معجم البلدان، ج۸، ص ۲۸۰. - م.

او آب جاری شد و از میان رفت.

۲۶ – عروه بن مغیره بن شعبه ثقفی ابو یعفور: او در سال ۷۵ (ه . ق) به دستور حجاج، حکومت کوفه را عهده دار شد. وی از بزرگان خاندانش بود و پس از سال ۹۰ (ه . ق) وفات یافت.

۲۷ – یزید بن ابی کبشه سکسکی دمشقی از خاندان لهیا: ولیدبن عبدالملک، او را به جانشینی خود برگزید. وی پس از سال ۱۰۰ (ه . ق)و در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشت.

۲۸ – یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی: کنیه اش ابو خالد بود. سلیمان بن

عبدالملک بن مروان، اور ا منصوب کرد و مسلمه بن عبدالملک پس از جنگی که میان آن دو در سال ۱۰۲ (ه . ق) رخ داد، یزید بن مهلب را کشت. وی در سال ۵۳ (ه . ق) متولد شد.

۲۹ – حرمله لخمی: وی از سوی سلیمان بن عبدالملک بن مروان به فرمانروایی کوفه منصوب شد.

۳۰ – بشربن حسان نهدی: سلیمان بن عبدالملک بن مروان، او را به حکومت کوفه گمارد.

۳۱ – عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عدوی: کنیه وی ابو عمر بود و به دستور عمر بن عبدالعزیز، حکمرانی کوفه را عهده دار شد و در حدود سال ۱۰۵ (ه . ق) و در زمان حکومت هشام در حران وفات یافت.

۳۲ – محمد بن عمر ذوشامه، به دستور یزید بن عبدالملک بن مروان، حکمرانی کوفه را به دست گرفت.

۳۳ – مسلمه بن عبدالملک بن مروان: برادرش یزید در سال ۱۰۱ (ه . ق) او را به فرمانروایی کوفه و بصره گمارد. وی در سال ۱۲۱ (ه . ق) درگذشت.

۳۴ – عمر بن هبیره فزاری: وی از سوی یزید بن عبدالملک به حکومت کوفه منصوب شد. سپس در سال ۱۰۵ (ه . ق) هشام بن عبدالملک، او را برکنار کرد و پس از آن خبری از وی در دست نیست. وی در سال ۱۱۰ (ه . ق) درگذشت.

۳۵ – خالد بن عبداللّه بن یزید بن اسد قسری از قبیله بجیله: در سال ۱۰۵ (ه . ق) هشام بن عبدالملک، او را به زمامداری کوفه و بصره گمارد، وی در کوفه اقامت گزید و تا سال

۱۲۰ (ه . ق) که هشام او را از کار برکنار کرد در کوفه بود. هشام، یوسف بن عمر ثقفی را

جانشین وی کرد و به او دستور داد تا خالد را مورد بازخواست قرار دهد و یوسف او را زندانی کرد و شکنجه داد، سپس در سال ۱۲۶ (ه . ق) و در زمان حکومت ولیدبن یزید در حیره او را به قتل رسانید. خالد متهم به زندقه و ناصبیِ متعصبی بود که به حضرت علی(ع) ناسزا می گفت.

۳۶ – یوسف بن عمربن محمد بن حکم: کینه او ابویعقوب ثقفی بود و در سال

۱۲۱(ه . ق) پس از کشته شدن خالدبن عبداللّه قسری، هشام بن عبدالمک او را به حکمرانی کوفه گمارد. وی تا زمان یزیدبن ولید در کوفه بود، تا این که در اواخر سال ۱۲۳(ه . ق) یزید او را برکنار کرد. سپس او را دستگیر و در دمشق زندانی کرد. سرانجام

در سال ۱۲۷(ه . ق) یزید بن خالد قسری به خونخواهی پدرش او را به قتل رسانید.

۳۷ – منصوربن جمهور: وی به دستور یزید بن ولیدبن عبدالملک، عهده دار زمامداری کوفه شد.

۳۸ – عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان: یزید بن ولید بن عبدالملک، او را به حکومت کوفه منصوب کرد.

۳۹ – نضربن محمّدبن موسی جرشی: کنیه وی ابو محمد، اهل یمامه و بزرگِ بنی اُمیه بود. مروانِ حمار، او را منصوب کرد و در سال ۲۰۰ (ه . ق) درگذشت.

۴۰ – یزید بن عمر بن هبیره فزاری. وی در سنّ چهل و پنج سالگی به دستور مروان حمار، حکومت کوفه و بصره را عهده دار شد و سرانجام در سال ۳۲ (ه . ق)ابوجعفر منصور، او را کشت.

۴۱ – موسی بن طلحه بن عبیداللّه بن عثمان بن عمروبن کعب بن سعدبن تیم بن مره: وی فرماندار عمربن هبیره در کوفه بود و در سال ۱۰۳ (ه . ق) جان سپرد. این مطلب را ابن سعد در کتاب طبقات ذکر کرده است.

۴۲ – صقربن عبداللّه مزنی: او فرماندار عمربن هبیره در کوفه بود.

ص:۳۱۳

۴۳ – داودبن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب: وی توسط عمویش سفاح عباسی به زمامداری کوفه گمارده شد، سپس او را عزل کرد و حکومت مدینه، مکه، یمن، یمامه و طائف را به او واگذار کرد. وی در سال ۱۳۳ (ه . ق) درگذشت.

۴۴ – عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس: در سال ۱۳۲ (ه . ق) سفاح او را به فرمانروایی کوفه و حومه آن منصوب کرد و او را ولیعهد منصور قرار داد ولی در سال ۱۴۷ (ه . ق) منصور او را از ولایت عهدی خویش عزل کرد، سپس او را از حکومت کوفه هم برکنار کرد و با دادن اموال بسیار رضایت او راجلب کرد واو را به ولایت عهدی فرزندش مهدی منصوب کرد، هنگامی که در سال ۱۶۰ (ه . ق) مهدی به

حکومت رسید، پس از تهدید، او را از کار برکنار کرد و تا زمان مرگش یعنی سال ۱۶۷ (ه . ق) در کوفه اقامت گُزید.

۴۵ – محمد بن سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس: او به فرمان منصور، زمامداری کوفه را برعهده گرفت و در سال ۱۵۵ (ه . ق) توسط او بر کنار شد. وی در سال ۱۷۳(ه ق) جان سپرد.

۴۶ – عمر بن زهیر صبی: وی برادر مسیب بن زهیر، رئیس نیروهای امنیتی منصور و مهدی بود. منصور پس از برکنار کردن محمد بن سلیمان در سال ۱۵۵ (ه . ق) او را به حکومت گمارد.

۴۷ – روح بن حاتم بن قبیصه بن مهلب ازدی: وی به دستور مهدی عباسی حکمرانی سند را عهده دار شد، سپس مهدی او را به فرمانروایی بصره و کوفه گمارد و در سال ۱۷۱ (ه . ق) رشید او را حاکم قیروان کرد و تا زمان مرگش در سال ۱۷۴ (ه . ق) حکومت آن دیار را در اختیار داشت.

۴۸ – اسحاق بن صباح بن عمران بن اسماعیل بن محمد بن اشعث کندی: کنیه اش ابو یعقوب بود، مهدی عباسی، حکومت کوفه را به وی واگذار کرد و پس از مرگ مهدی، توسط رشید در این مقام ابقا شد. او در سال ۲۷۷ (ه . ق) در مصر وفات یافت.

۴۹ – اسماعیل بن ابی اسماعیل: او به دستور مهدی عباسی، حکمرانیِ کوفه را عهده دار شد.

۵۰ – هاشم بن سعید بن منصور: مهدی عباسی، او را به فرمانروایی کوفه منصوب کرد.

۵۱ – موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. او از سوی هادی عباسی حکومت کوفه را برعهده گرفت، سپس رشید، او را در این مقام ابقا کرد. و سرانجام در سال ۱۸۳ (ه . ق) در بغداد از دنیا رفت.

۵۲ – یعقوب بن ابی جعفر: رشید، او را به زمامداری کوفه گمارد.

۵۳ – محمد بن ابراهیم: او به فرمان رشید، حاکم کوفه شد.

۵۴ – عبیدالله بن محمد بن ابراهیم: رشید، فرمانروایی کوفه را برعهده وی نهاد.

۵۵ – عباس بن عیسی بن موسی عباسی: او به دستور رشید به حکومت کوفه منصوب

شد.

۵۶ – جعفر بن ابی جعفر: رشید، زمامداری کوفه را به وی واگذار کرد.

۵۷ – عباس بن موسی عباسی: به دستور رشید، حکومت کوفه را به دست گرفت.

۵۸ – عبیدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن حضرت علی بن ابی طالب(ع): وی از سوی مأمون عباسی به حکمرانی کوفه منصوب شد.

۵۹ – ابو عیسی بن هارون الرشید: در سال ۲۰۴ (ه . ق) برادرش مأمون، وی را به فرمانروایی کوفه گمارد.

۶۰ – سلیمان بن منصور: حسن بن سهل، وزیر مأمون، حکومت کوفه را بر عهده وی نهاد.

۶۱ – عباس بن موسی بن عیسی: او به دستور امین، برادر مأمون، حاکم کوفه شد و در سال ۱۹۹ (ه . ق) در لبیس چشم از جهان فرو بست.

۶۲ – عباس بن امام موسی بن جعفر علوی: حمید بن عبدالحمید؛ کارگزار حسن بن سهل، وزیر مأمون در کاخ ابن هبیره در زمان مأمون عباسی، او را به حکمرانی کوفه گمارد

و به او دستور داد تا پس از مأمون برای برادرش حضرت علی بن موسی الرضا(ع) دعا کند. این واقعه در سال ۲۰۲ (ه . ق) رخ داد.

۶۳ – فضل بن محمد بن صباح کندی: در سال ۲۰۲ (ه . ق) در دوران حکومت ابراهیم

مهدی هنگامی که سعید بن ساجور، سپاه ابوالبط و یاران آنها به کوفه حمله کردند، اورا

به زمامداری کوفه گماردند. سپس به علت تمایل او نسبت به مردم شهرش او را برکنار کرده، شخص دیگری را به جانشینی او منصوب کردند.

۶۴ - غسان بن ابی فرج: او حکومت کوفه را عهده دار شد وپس از آن که اباعبداللّه، برادر ابی سرایا را کُشت، او را بر کنار کردند و شخصی را به جانشینی وی گماردند.

۶۵ - هول بن اخی سعیدبن ساجور: وی زمامداری کوفه را بدست گرفت. او در کوفه بود تا این که حمیدبن عبدالحمید آمد و با ورود وی هول از کوفه گریخت(۱).

۶۶ - ناصردین اللّه ابواحمد موفق: در سال ۲۶۱ (ه . ق) برادرش معتمد، او را به

حکومت کوفه منصوب کرد.

۶۷ - جعفر بن ورقاء شیبانی: او در دوران مقتدر عباسی، فرمانروایی کوفه را عهده دار شد.

۶۸ - ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان هاشمی: وی در سال ۲۵۰(ه . ق) و در زمان خلافت مستعین احمد بن معتصم بن عباسی به دستور محمدبن عبداللّه بن طاهر خزاعی به حکمرانی کوفه منصوب شد و این همان سالی است که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) در کوفه قیام کرد و محمد بن طاهر عبداللّه بن طاهر با وی جنگید(۲).

۶۹ - احمد بن نصیر بن حمزه بن مالک خزاعی: او به دستور معتز باللّه به حکمرانی کوفه منصوب شد.

۷۰ - ابو احمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن علی بن ابی طالب(ع) معتز، زمامداری کوفه را به او واگذار کرد، البته پس از این که در سال ۲۵۱ (ه . ق) مزاحم بن خاقان یکی از علویان به نام حسین بن احمد بن حمزه بن عبداللّه بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) را که در کوفه قیام کرده بود، شکست داد.

این اسامی حاکمان کوفه بود که با سعی و تلاش بسیار به دست آوردیم و شاید با

ص:۳۱۶

۱- به تفصیل این مطلب در تاریخ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۲۷ چاپ بولاق مراجعه کنید.
۲- به تفصیلِ مطلب در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۲۵۰ ه . ق مراجعه کنید.

وجود تحقیق و بررسی، نتوانسته باشیم از بسیاری از آنها آگاهی یابیم.

ص:۳۱۷

صدارت خلافت در کوفه

صـدارت خلافت، یکی از مقامهای بلندپایه بود و این صـفت جز در اواسط قرن هفتم شـناخته نمی شد. به نظر می رسد که این مقـام در اصـل، یکی از مقامهای حکومتی ایرانیان و مقام ریاستی بوده که فرمانـدار یا پادشاه اعطا می کرده است. این مقام در تمـام کشور یـا قسـمتی از آن، بنابر مسـئولیت عام یا خاص خود، به کارهای حکومت رسـیدگی می کرد؛ افرادی که در اواخر قرن هفتم این مقام را عهده دار شدند، عبارتند از:

۱ – نقیب بزرگ زین الدین هبه اللّه بن ابی طاهر، متولّد سال ۶۶۷ (ه . ق)، حکومت و سرپرستی شهرهای حلّه و کوفه و نجف و کربلا را عهـده دار شد. وی به عنوان سیاسـتمدار، رئیس و شخصـی سـخاوتمند در آن جا اقامت کرد(۱). مؤلف کتاب غایه الاختصار (ص ۷۳ – ۷۴) گوید: وی امروزه یکی از شریفترین طالبیان به شمار می رود و از

نظر سـخاوت، نجـابت، بزرگواری، نمـاز، بخشـش و شـرافت از همگنان خود پیشـی گرفته بود، پـدرش فقیه فخرالـدین موجب روشنی دیدگان و شادی دل بود و برادرش تاج الدین نیز این گونه بود.

۲ – فخرالدین مظفر بن طراح به دستور حاکم عراق، جمال الدین دستجردانی به حکومت حله، کوفه و مسیب منصوب شد. وی سخاوتمند، بخشنده، زیرک و سیاستمدار بود، عربها ومردم از او بیم داشتند. او چندین بار به مقام صدارت رسید و

۱– هبه الـدین مـذکور، ملقّب به زین الدین است. وی فرزند فقیهِ عامل، فخرالدین یحیی بن ابی طاهر هبه اللّه بن شـمس الدین ابی حسن علی بن محمد مجد شـرف بن ابی نصـر احمد بن احمد ابی الفضل علی بن ابی تغلب علی، رئیس نقیبان فرزند حسن اصم سوراوی بن ابی الحسن محمد فارس نقیب بن یحیی بن حسین نسابه بن احمد عمر بن یحیی بن حسین ذی العبره. نسب او در کتاب عمده الطالب، ص ۲۵۱ نیز چنین آمـده است. ما نیز در کتاب عداد النقباء، ص ۲۰۵ این گونه ذکر کردیم. به منظور کسب اطلاع بیشتر به آن مراجعه کنید – م.

برکنار شد، وضعیت او تا زمان کشته شدنش در سال ۶۹۴ (ه . ق) چنین بود. جسد او در

حرم حضرت موسی بن جعفر(ع) به خاک سپرده شد. وی هنگام مرگ شصت سال داشت. فخرالدین، اشعار خوبی می سرود و دارای اشعار بسیاری است. صاحب علاءالدین بن جوینی و برادرش شمس الدین از شعرهای او تعریف کرده اند. وی آخرین اشعارش را در زندان دارالنیابه در بغداد و چند روز قبل از کشته شدن سرود. اشعار ذیل

را به دستخط او یافتم:

این سخن را که می گویند عمرما به بیهودگی گذشته است رها کن و بر مقدّرات شکیبا باش اگر مصیبتی به تو روی آورد، صبر پیشه کن زیرا صبر، زیباترین زیور انسان است.

تا آن جا که وی گفته است:

تمام حوادث روزگار برای انسان آسان است اگر انسان در طول آنها سالم بماند به ستمگران بگو، وای بر سرنوشتی که درانتظار شماست خوشحال باشید که شیر شرزه از میان شما رفت به شمشیرهای بُران بگو که در نیامها بمانید که من از دنیا رفتم مرگ مظفر

شیر بیشه نزدیک شده است پس از وی دشمنانش خوشحال می شوند(۱).

(رجوع کنید به کتاب حوادث جامعه، مبحث حوادث سال ۴۹۶ (ه .ق) - م.

عزالدین عبدالعزیز اربلی، حکومت کوفه را عهده دار شد، و در سال ۶۸۷ (ه . ق) به امیر اشراف، سعدالدوله در عراق دستور داد تا اموالی را که در آن سال به عنوان قرض از

مردم گرفته اند باز پس دهند. سپس فرمانداران ولایتها و مسئولان نسبت به باقیمانده اموالی که نزدشان بود، مورد بازخواست و بدرفتاری قرار گرفتند، لذا اموال، بسیاری را

پس دادند. عزالدین عبدالعزیز اربلی را زدند و او مجبور شد تا املاکش را بفروشد، ولی

۱- القول فیما مضـی من عمرنا هدر فدعه واصبر لایاتی به القدر واستشـعر الصبر إن نابتک نائبه فالصبر اجمل ما حلی به البشر و کل حادثه فی الـدهر هینه اذا غـدا سالماً فی طیها العمر قل للعتات من الغایات و یحکم طیبوا فقـد فقـد الرئباله الذمر و قل لبیض السیوف المرهفات لدی ال اغماد قری فقد اودی به القدر مضی المظفر لیث الغاب عن کثب فلیهنی اعداءه من بعده الظفر

کارهایی را که برعهده وی نهاده بودند، انجام نداد. او بیمار بود و به سبب تنبیه و

شکنجه های پیاپی در گذشت. (رجوع کنید به کتاب حوادث جامعه، صفحه ۴۵۴.)

در سال ۲۷۴ (ه . ق) ابو طریف علیان بن شمال خفاجی سرپرستی کوفه را عهده دار شد و این نخستین امارت بنی شمال به شمار می رود.(۱)

ص:۳۲۰

۱- تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۷۴ ه . ق. - م.

مسکوکات کوفه

در این مبحث، پولهای مورد معامله مردم کوفه را ذکر می کنیم. این پولها با خط کوفی ضرب شده بودند، و محل ضرب سکه یا کوفه بود یا سایر شهرهای عراق.

پیش از ظهور اسلام، عربها با پول کسرا و قیصر معامله می کردند و آن پولها درهم و دینار بود. دینار از طلا و درهم از نقره بود. آنها به پول طلایی، عین و به پول نقره ای، ورق می گفتند. پولهای سربی نیز داشتند که به آن حبه و وانق می گفتند. ملاک ارزش این پولها،

وزن کردن بود چون منظور از دینار، قطعه ای از طلاـ بود که یک مثقال وزن داشت و بر روی آن تصویر پادشاهی حک می شد که به دستور وی سکه ضرب شده بود. و منظور از درهم، وزن درهم نقره ای است که به آن وافی می گفتند.

هر دینار نزد آنها، معادل دَه درهم بود و چه بسا تا ۱۳ یا ۱۵ درهم یا بیشتر برحسب شرایط، اختلاف قیمت داشت.

پولها بر دو دسته بودند: سوداء وافیه که همان بغلیه است و طبریه عتق که معمولاًـ مردم با این پولها معامله می کردند. آنها درهمهای دیگری نیز داشتند که به آنها جوارقیه یا سمریه سنگین می گفتند که وزن هر درهم شش مثقال بود و درهمهای سمریه سبک که وزن هر یک از آنها پنج مثقال بود، و تمام این درهمها فارسی بودند.

اندکی قبل از ظهور اسلام، دینارهای عرب به دو گونه تقسیم می شد: هرقلی یا رومی و کسروی یا ایرانی، درهمها نیز این گونه بودند، ولی معمولاًـ با دینارهای رومی و درهمهای فارسی معامله می کردند، لذا دینارهای هرقلی نزد آنها محبوبیت و جذابیت بسیار داشت تا حدّی که برای زیبایی و درخشندگی آن ضرب المثل ساختند.

پولهای اسلامی

عربها همچنان با پولهای ایرانی و رومی معامله می کردند. هنگامی که حضرت محمد(ص) به پیامبری مبعوث شد، شیوه دادوستد مردم مکه را تأیید کرد و ایشان ملاک

سنجش را ترازوی مردم مکه قرار داد، و در روایتی، ترازوی مدینه ذکر شده است. زمانی که ابوبکر به خلافت رسید، هیچ گونه تغییری در معامله آنها نداد. همچنین هنگامی که عمر عهده دار حکومت شد، از آن جلوگیری نکرد و به همان صورت باقی گذارد.

چون سال ۱۸ (ه . ق) فرا رسید هیأتهایی نزد وی آمدند. یکی از آنها، هیأت بصره بود که احنف بن قیس در میان آنها بود. وی درباره امور مردم بصره و جز آن با عمر بن خطاب

صحبت کرد. پس از آن، عمر، درهمها را با نقش کسروی ضرب کرد و به همان صورت طرح ریزی کردند، با این تفاوت که در برخی (الحمدللّه) و در بعضی (محمد رسول اللّه) و در سکه های دیگر (لااله الااللّه وحده) افزوده، و در اواخر عمرش وزن هر دَه درهم را

شش مثقال معیّن کرد.

دمیری در کتاب حیات الحیوان، ج۱، در فصل خلافت عبدالملک بن مروان، سبب نامگذاری درهم به بغلی را ذکر کرده، می گوید: رأس بغل (نام یک ضرب کننده مشهور سکه است) در زمان اسلام برای عمربن خطاب سکه کسروی ضرب می کرد که برروی آن تصویر پادشاه نقش بسته بود و زیر تخت به فارسی نوشته شده بود (نوش خور) یعنی بخور، گوارایت باد.

هنگامی که عثمان بن عفان به حکومت رسید، درهمهایی با نقش (اللّه اکبر) ضرب کرد. برخی از متخصصان از جلد ۱۷ دائره المعارف انگلستان، ص ۹۰۴، چاپ سیزدهم چنین نقل کرده اند: «حضرت علی(ع) نخستین کسی بود که در سال ۴۰ (ه . ق) مطابق با ۱۶۶م در بصره دستور داد تا سکه های اسلامی را بر نقره ضرب کنند».

در مجله مقتطف، ج۴۹، ص۵۸ چنین آمده است: در دوران خلافت حضرت علی(ع) در اطراف سکه ای که در سال ۲۷ (ه . ق) با خط کوفی ضرب شده بود (ولی اللّه) نقش بسته بود.

در زمان حکومت معاویه، سکه های خُرد سیاهی از شش دانگ ضرب می کردند که حدود پانزده قیراط وزن داشتند و از یک حبّه و دو حبّه کمتر بودند. زیاد هم در زمانی که فرمانداری کوفه و بصره را برعهده داشت، از این نوع سکه ها ضرب کرد و وزن هر دَه درهم را هفت مثقال قرار داد، و جملاتی بر روی آن نوشت. این سکه ها جایگزین

ص:۳۲۲

درهمها شدند. معاویه، دینارهایی نیز ضرب کرد که بر روی آنها تصویر مردی شمشیر به

کمر بسته، حک شده بود.

هنگامی که عبداللّه بن زبیر، حکومت مکه را عهده دار شد، درهمهای دایره ای شکل ضرب کرد، وی، اولین شخصی بود که درهمهای دایره ای شکل ضرب کرد. سکه هایی که قبل از حکومت او ضرب می شد، ناخوانا، درشت و کوچک بود. در اطراف این سکه اسم عبداللّه، در یکرو (محمد رسول اللّه) و در روی دیگر (امراللّه بالوفاء والعدل) نقش بسته بود.

برادرِ او، مصعب بن زبیر نیز در عراق درهمهایی ضرب کرد و وزن هر دَه درهم را هفت مثقال معین کرد و در مراسم اعطا به مردم داد، تا این که حجاج بن یوسف به دستور عبدالملک بن مروان از عراق آمد و گفت: ما روش فاسق (مصعب بن زبیر) را از بین می بریم و با این که منافق (مصعب بن زبیر) قوانینی وضع کرد و حجاج آن را تغییر داد.

هنگامی که حکومت، بعد از کُشته شدن عبداللّه و مصعب - فرزندان زبیر - به عبدالملک بن مروان رسید، وی در سال ۷۶ (ه . ق) پولها، وزنها و ضرب دینارها و درهمها را مورد بررسی قرار داد، او بر حسب پول شامی، وزن دینار را بیست و دو قیراط و یک حبّه کم قرار داد و درهم را پانزده قیراط مساوی معیّن کرد. قیراط، معادل چهار حبّه

است و هر دانگ با دو قیراط و نیم برابر است. وی نامه ای به حجاج که در آن زمان در عراق اقامت داشت نوشت که سکه ضرب کند واو نیز ضرب کرد. من به شهر مدینه رفتم در حالی که هنوز برخی از یاران پیامبر(ص) آن جا بودند و آنها تنها به تصویر روی پولها

اعتراض داشتند.

این سکه ها در کشورهای اسلامی رسمیت نداشت بلکه بیشتر معاملاتشان با پولهای رومی و ایرانی انجام می شد. عبدالملک بن مروان در زمان حکومتش (از سال ۶۵ تا ۸۶ ه . ق) خواست تا شیوه ضرب سکه را از رومی به عربی تغییر دهند. این کار بر پادشاه روم گران آمد، لذا هیأتی نزد عبدالملک فرستاد و او را تهدید کرد که بر روی دینارهایش

ناسزا بر پیامبر(ص) را حک می کند. این مطلب، عبدالملک را ناراحت کرد، لذا بزرگان مسلمانان را گرد آورد و با آنها مشورت کرد، ولی از هیچ یک از آنها پیشنهادی که بتوان به

مرحله اجرا در آورد، نیافت. روح بن زنباع به او گفت: تو راه حل این مشکل را می دانی،

ولی عمدا به آن عمل نمی کنی، عبدالملک گفت: وای بر تو! منظورت چه کسی است؟

او گفت: به حضرت باقر(ع) از خاندان پیامبر(ع) مراجعه کن، عبدالملک سخن او را تصدیق کرد ولی در این باره تردید داشت، سپس نامه ای به فرماندارش در مدینه نوشت که محترمانه نزد محمد بن علی بن حسین(ع) برود و یکصد هزار درهم برای هزینه سفر و سیصد هزار درهم برای مخارج در اختیار وی قرار بده و وسایل آسایش او و همراهانش را فراهم کن و تا هنگام رسیدن حضرت باقر(ع) پیک روم را زندانی کرد. هنگامی که حضرت رسید، وی را از قضیه آگاه کرد، حضرت باقر(ع) فرمود: این بر تو گران نیاید چون به دو دلیل اهمیتی ندارد، نخست این که خداوند به پادشاه روم اجازه نمی دهد تا به پیامبر اکرم(ص) دشنام دهد، دوم این که این مسأله راه حلی دارد. سپس امام باقر(ع) او را از راه حل آن آگاه فرمود.

عبدالملک پولهایش را به تمام شهرهای اسلام فرستاد، و به مردم دستور داد تا با این پولها معامله کنند و هر کس را که با غیر این سکه های درهم و دینار یا سایر سکه ها معامله

کند، تهدید به مرگ کرد و دستور داد، پول رومیان باطل شده، به ضرابخانه آنها باز پس داده شود، تا به سکه های اسلامی تبدیل شود. - برای اطلاع از مشروح داستان به کتاب حیات الحیوان دمیری، جلد ۱، فصل خلافت عبدالملک بن مروان مراجعه کنید - به دینارهای عبدالملک، دینارهای دمشقیه نیز می گفتند.

حجاج به فرماندارش در عراق دستور داد تا درهمهایی معادل پانزده قیراط از نوع قیراطهای دینارها ضرب کند. بیشتر اوقات، حاکمان عراق برای بنی امیه سکه ضرب می کردند.

عبدالملک در گذشت ولی ضرب سکه طبق روال گذشته تا زمان خلافت ولید، سلیمان بن عبدالملک، عمربن عبدالعزیز تاجانشینی یزید بن عبدالملک ادامه یافت، و عمربن هبیره سکه هبیریه را با عیار شش دانگ در عراق ضرب کرد.

چون هشام بن عبدالملک به فرمانروایی رسید، به خالدبن عبداللّه قسری دستور داد تا عیار را به هفت دانگ افزایش دهد و سکه های تمام شهرها را بجز واسط باطل کند. او

فقط در واسط درهم ضرب و سکه ها را بزرگ کرد. تا زمان عزل خالد در سال ۱۲۰(ه . ق) درهمها بر روی سکه های (خالدیه) ضرب می شد. پس از عزل خالد،

یوسف بن عمر ثقفی روی کار آمد او سکه ها را کوچک کرد، وعیار آن را هفت دانگ معیّن کرد و تنها در واسط سکه ها را ضرب می کرد تا این که ولید بن یزید در سال ۱۲۶ (ه . ق) کشته شد.

هنگامی که مروان بن محمد جعدی، آخرین خلیفه بنی امیه به حکومت رسید، وی درهمها را بر روی سکه و به سبک حران در جزیره ضرب می کرد و سرانجام او نیز به قتل رسید.

حکومت عباسیان به روی کار آمد و عبداللّه بن محمد سفاح درهمها را در انبار ضرب می کرد و نقش دینارها را بر روی آنها حک می کرد، و بر روی آن می نوشت، «السکه العباسیه» و به مقدار یک حبّه و بعد دو حبّه از وزن آن کاست.

زمانی که ابو جعفر منصور پس از وی به حکومت رسید، سه حبّه از وزن آن کم کرد و این درهمها را **۴۳** قیراط می نامیدند زیرا قیراط، ۴۱ حبّه بود و درهمها نیز چنین بودند و در سال ۱۵۸ (ه . ق) سکه هاشمیه به وزن یک مثقال بصری ضرب شد. مهدی محمدبن جعفر نیز سکه ای دایره ای شکل ضرب کرد که در وسط آن نقطه ای قرار داشت. ولی از موسی هادی بن محمد مهدی، سکه ای در دست نیست.

ضرب سکه تا ماه رجب سال ۱۷۸ (ه . ق) بدین صورت ادامه یافت و حدود یک قیراط و۴۱ حبّه کم، از عیار آن کاسته شد، چون هارون الرشید ضرب سکه ها را برعهده جعفربن یحیی برمکی نهاد، واو نام هارون را در مدینه سلام و درری محمدیه بر روی دینارها و درهمها ضرب کرد و از هر درهم یک قیراط و یک حبه کم کاست.

مأمون، دینارها و درهمهایی ضرب کرد واسم برادرش محمد امین را از روی این سکه ها محو کرد. دیری نپایید این سکه ها به نام رباعیات مشهور شد، واین شیوه تا ماه

رمضان سال ۱۸۴ (ه . ق) ادامه یافت. و چهار قیراط و یک حبّه و نصف حبّه از عیار آن کاسته شد.

هنگامی که هارون الرشید، جعفر را به قتل رساند، ضرب سکه ها را به سندی واگذار

کرد. وی درهمها را به مقدار دینارها ضرب می کرد. و در تمام مواردی که گفته شد، شیوه

ضرب دینارها مانند درهمها بود. چون ماه رجب سال ۱۹۱ (ه . ق) فرا رسید، نصف حبّه

از عیار دینارهای هاشمیّه کاسته شد و هنگامی که امین محمد بن هارون الرشید، عهده دار حکومت شد، ضرب سکه ها را به عباس بن فضل بن ربیع واگذار کرد. وی در بالاترین قسمت سکه(ربّی اللّه) و در پایین ترین قسمت آن (العباس بن الفضل) را حک کرد، چون امین فرزندش موسی را به ولایت عهدی خویش منصوب کرد ولقب الناطق بالحق المظفر باللّه را به او داد، دینارها و درهمها را نیز به نام او ضرب کرد و وزن هر کدام را ده قیراط تعیین، و بر روی آنها دو بیت زیر را نقش کرد.

تمام شرافتها و سرافرازیها از آنِ موسی مظفر است پادشاهی که بخصوص نامش در قرآن ذکر شده است(۱).

زمانی که امین کشته شد و حکومت به عبداللّه بن مأمون رسید، کسی را که بتواند بر روی درهمها حکاکی کند، نیافت، لذا با آلت خراطی، نقشهایی بر روی آن حک شد، چنان که بر روی انگشترها حک می شود.

مأمون، درهمها را به نام حضرت علی بن موسی الرضا(ع) ضرب کرد واین رخداد پس از ولایت عهدیِ حضرت صورت پذیرفت.

گویند اسمش بر روی دینار و درهم ضرب شد، برای اطلاع بیشتر به کتاب اغانی ابی الفرج اصفهانی، ج۱۸، ص۲۹ و وفیات الاعیان، مبحث شرح حال حضرت رضا(ع) و تذکره الخواص سبط بن جوزی و کشف الغمه تألیف اربلی و جز آنها مراجعه کنید.

پولهای دوران حکومت مأمون، معتصم، واثق و متوکل نیز این گونه بود. هنگامی که متوکل به قتل رسید و غلامان تُرک پیروز شدند، رشته خلافت از هم گسست، دولت عباسی به سبب افراط در خوش گذرانی ضعیف شد، کارگزار هر ناحیه ای بر محل تحت فرمانش استیلا یافت و بر اثر تسلط حاکمان بر اطراف، هزینه ها افزایش و مالیاتها کاهش

یافت و بدعتهای بسیار پدید آمد که از آن جمله می توان درهمهای تقلبی را بر شمرد!

۱- کل عز و مفخر فلموسی المظفر ملک خص ذکره فی الکتاب المظفر

گویند عبیداللّه بن زیاد، نخستین کسی بود که هنگام فرار از بصره در سال ۶۴ (ه . ق) درهمهای تقلبی ساخت و پس از آن، درهمهای تقلبی در شهرها رواج یافت.

پولهای اسلامی، تاریخ طولانی دارد ولی ما به طور خلاصه می گوییم که سکه های

اسلامی در تمام پایتختها و مشهورترین شهرهای اسلام از جمله عراق، شام، اندلس، خراسان، سیسیل، هند و جز اینها ضرب می شد. این سکه ها در حکومتها و دورانهای مختلف از نظر شکل، اندازه و نقش با یکدیگر تفاوت داشتند.

در آغاز با خط کوفی بر روی سکه ها می نوشتند. سپس در زمان حکمرانیِ عزیز محمد بن صلاح الدین ایوبی در مصر، سال ۶۲۱ (ه . ق) به خط نسخ معمولی تبدیل شد. تا اوایل قرن دوم هجری قمری نام شهری را که سکه ها در آن ضرب می شد، ذکر نمی کردند و قبل از نوشتن تاریخ ضرب، لفظ سنه را می آوردند. سپس لفظ عام را جایگزین آن کردند و در بیشتر اوقات چنین می گفتند: (شهور سنه کذا) یا (شهور عام کذا) یا (در روزگار حکومت فلان).

در ابتدا، تاریخ با حروف به حساب جمله ها نوشته می شد. سپس با اعداد نوشته شد و در سال ۶۱۴ (ه . ق) به قدیمترین اثری که با اعداد، تاریخ گذاری شده بود، دست یافتند.

در گذشته، وجود ضرابخانه برای حکومت ضروری بود، چنان که امروزه نیز این ضرورت را احساس می کنیم و تمام حکومتهای متمدن دارای ضرابخانه هستند حکومتهای اسلامی در تمام دورانها، این کار را انجام می دادند و همه پایتختها و شهرها،

اعم از بغداد، قاهره، دمشق، بصره،قرطبه، محلی برای ضرب سکه داشتند، به پولهایی که در ضرابخانه ضرب می شد، مالیاتی تعلق می گرفت که به آن، پول هیزم یا دستمزد ضراب می گفتند ومقدار آن یک درهم از یکصد درهم یعنی یک درصد بود، و شاید این مالیات در شهرهای مختلف، تفاوت داشت، و حکومت از این طریق در آمد خوبی به دست می آورد.

صنعت ضرب سکه در آن دوران بسیار ساده و ابزار آن عبارت بود از یک مُهر آهنی و کلماتی را که می خواستند بر روی سکه ضرب کنند، وارونه بر روی آن حک می کردند.

سپس طلا یا نقره را به قطعات مختلف به وزن دینارها و درهمها تقسیم می کردند و مهر را روی آن قطعه قرار می دادند و با چکشی سنگین بر آن می کوبیدند تا نوشته بر روی قطعه نقش بندد و نمودار شود.

در ابتدا به این قطعه آهنی سکه می گفتند، سپس این نام به اثرش یعنی مسکوکاتی که دارای آن نقش بودند، انتقال یافت، و آنگاه، بر عهده گرفتن این کار و نظارت بر تأمین

لوازم و شرایط آن را که شغل و متامی محسوب می شد سکّه نامیدند، لذا سکّه، نام این وظیفه و مقام شد(۱).

ابن اثیر در جلد ششم تاریخش در ضمن بیان حوادث قیام ابی سرایا در کوفه به سال ۱۹۹ (ه . ق) آورده است که ابی سرایا در کوفه، درهمها را به نام خودش ضرب کرد.

یوسف رزق اللّه غُنیمه در کتاب حیره، ص۲۸۱ می گوید: هیأت باستانشناسی، سکه هایی را کشف کرد و تاریخ بعضی از آنها را شناسایی کرد و متوجه شد که یکی از این سکه هاضرب بصره در سال ۱۵۲ (ه . ق)، سکه ای ضرب کوفه در سال ۱۶۷ (ه .ق) و دو سکه ضرب بغداد در سال ۱۵۷ (ه .ق) است و حدود بیست قطعه سکه که در نیمه قرن دوم هجری ضرب شده بود، محلِ ضربِ مشخصی نداشت.

از آنچه بیان شد، دانستید که در کوفه، ضرابخانه پولهای اسلامی وجود داشته، چنان که در شهرهای دیگر نیز بوده است. بدون تردید، بسیاری از سکّه های اسلامی که در شهرهای دیگر ضرب می شد، در کوفه مورد معامله قرار می گرفت و این آخرین مطلبی بود که می خواستیم در این بحث اثبات کنیم.

۱- کتاب شندرو العقود فی ذکر النقود تالیف مقریزدی، چاپ نجف، سال ۱۳۵۶ ه . ق، و تاریخ تمدن اسلامی،جرجی زیدان، ج۱، ص۱۲۰ - ۱۲۳ - م.

روحیه مردم کوفه

بـا وجود شـهرت این شـهر بزرگ، موقعیّت خـاص تـاریخی آن در ابتـدای آبادانی، مرکزیت بزرگ خلافت به مـدت طولانی، اسـتعداد سرشار بزرگان کوفه، که همه اینها فضیلتهایی شایسته قدردانی است تاریخ درباره بزرگان این شهر مطلبی ثبت نکرده است، گویـا کسـی پس از آبـادی کوفه به آن جـا می رود و به منظور ترویـج خصومت و دشـمنی در آن اقامت می کنـد یا در اطراف آن، بذر نفاق می افشاند و میان آن عوامل فساد

را پنهان می کند از این رو، هنگامی که رشد کرد و شاخه های آن بلند شد بجز انحراف از

حق و اهل آن و تمایل به ظلم و ستم وتوجه به مبلّغان گمراهی، ثمره ای در بر نداشت.

این اخلاق و روحیه ملتی است که آن را از دوران علویان آشکار کردند. روزی علی(ع) در جنگ جمل از آنان یاری خواست ولی ابوموسـی اشـعری، آنهـا را از یـاری علی(ع) بـاز داشت و آنـان نیز پس از این که امام(ع) را مورد ملامت و سـرزنش قرار دادند،

برای جهـاد به سویش رفتنـد، سـپس مالـک اشتر وارد شـد و با قـدرت زیاد آنان را به جهاد برانگیخت. روزی که قرآنها را در جنگ صـفین بلنـد کردنـد، از یاد نبرید و روزی که آن فاجعه بزرگ، ناگوار و بسـیار دشوار را پدید آوردند و سـپس از عمل خویش در برابر حضـرت علی(ع) پشـیمان شدنـد و بـدون توبه از کارهای ناشایسـته شان جنگ نهروان را برافروختند و با دلیل باطـل، مسئولیت آن را بر عهـده حضـرت علی(ع) گذاردنـد، پس از این که شمشیر الهی آنـان را فراگرفت و همه مردم برای جنگ با معاویه حرکت کردند، پیوسته امام(ع) با آنان مشورت می کرد و هر شخصی را که می دید یا عذر و بهانه را سپر

خود قرار داده، یـا در پنـاه شـکست و خیـانت خود را پنهـان کرده بود و یـا از گروهی جانبـداری می کرد و آن قـدر حضـرت علی(ع) را آزار دادند تا آنها را از خود راند، و آرزو

کرد که ای کاش یک نفر شامی را با ده تن از آنان معاوضه می کرد همچون معامله دینار به

ص:۳۲۹

درهم، و به آنان گفت: «قاتلکم اللّه لقد ملأتم قلبی قیحا...»(۱).

آنـان ناگواریهـا و مصـیبتها را در برابر امـام حسن(ع) گرد آوردنـد و روزی که ایشـان به سوی معاویه رفت، آنان با هم درگیر بودند، ذلت و رسوایی را کاملاً پذیرفته، از عیب و

رسوایی آکنده و از دوستی شهوات و امیال نفسانی سرمست بودند.بنابراین دعوت کننده به حق را در برابر معاویه رها کردند و همین موجب شـکست و زبونی آنان شد. با این وجود دست از اعمال ناشایسـته شان برنداشـتند تا این که خیمه ایشان را غارت کردند، حرمت امام(ع) را از بین بردند، تا حدّی که جسارت کرده خنجر به رانش زدند.

هر خیـانتی را که در مورد اهل کوفه فراموش کنیم، خیانتی را که نسبت به امام حسـین (ع) روا داشـتند نمی توانیم از یاد ببریم زیرا مصیبت بارترین و ناگوارترین فاجعه را آفریدند.

نوشته های آنان به سوی لشگریان آمد حتی نام نویسندگان را نیز نوشته بودند(۲).

نامه های اهل کوفه (حدود دوازده هزار نامه) به حضرت رسید، که مردم کوفه به یک صدا می گفتند:

ای فرزند دختر پیامبر! اگر به سوی مابیایی روزگار بنده و زمان خدمتگذار توست(۳).

هنگامی که امام(ع) وارد شد، آنان به ایشان پشت کردند و با نوک نیزه ها و لبه شمشیرها از او استقبال و خاندان پیامبر(ص) و ذریّه پاک رسول خـدا و گروه مؤمنان را قتل عام کردنـد و تا روز قیامت، نامه اعمال سـیاهی از خود بر جای گذاردند و به این هم

اکتفا نکردند بلکه مرتکب اعمالی شدند که بر تارک بشریت عرق شـرم نشست و پوست صورت انسانیت چروکیده شد. یعنی پرده نشینان خاندان پیامبر(ص) را به شام بردند و لباس غم و اندوه بر آنان پوشانیدند.

پیش از این فاجعه دلخراش، نبرد مسـلم بن عقیل(رض) روی داد. حـدود دوازده هزار نفر یا بیشتر برای یاری و راهنمایی با وی بیعت کردند و چقدر سریع از اطراف او پراکنده

۱- خطبه ۲۷ نهج البلاغه، یعنی: خدا شما را بکُشد که دل مرا بسیار چرکین کردید. - م.

۲- اتت کتبهم فی طهین کتائب و ما رقمت الا بسم الاراقم

۳- ان اقدم علینا یا بن بنت محمد لک الدهر عبد و الزمان غلام

شدند، حتی یکدیگر را به ذلت و زبونی می افکندند، تا این که هیچ کس برای راهنمایی

او باقی نماند.

سپس نبرد مختار و بر خورد وی با آنان و وفاداریِ آنها با ابن مطیع روی داد. پس از آن خروج ابن اشتر (ابراهیم) به منظور رویارویی با ابن سمیه و گرد آمدن پیرامون پرچم ابن

زبیر اتفاق افتاد، به طور کلی مردم کوفه هیچ گاه از سرزنش و خواری اهل بیت دست بر نداشتند، و هر روز یکی از آنها به وسیله دشمنانشان فریفته می شدند، آنگاه وی را که تنها مانده بود، به کام بلا می سپردند.

اهل کوفه به زید شهید خیانت کردند. در ابتدا حدود بیست و پنج هزار نفر از اهالی کوفه با او بیعت کردند، ولی سرانجام بدترین قاتلان، او را کشتند وجسد پاکش را حدود دو سال یا بیشتر در بازار رفتگران به صورت واژگون به دار آویختند، تا این که کبوتر در آن لانه ساخت، سپس او را از دار پایین آورده سوزاندند. او را در قصرها گذاشتند و با کشتی

بردند و در رود فرات افکندند.

افزون بر اینها، آنان گناهان توجیه ناپذیر بسیار و جنایتهایی مرتکب شدند که عذری برای انجام دهنده آنها نیست و تاریخ، آنها را به ثبت رسانده است، حکایت خواری و ذلت آنان همیشه باقی و عذاب قیامت، شدید و جاودان است.(۱)

هنگامی که سکینه، دختر امام حسین(ع) پس از شهادت شوهرش مصعب بن زبیر خواست از کوفه به مدینه سفر کند، اهل کوفه او را احاطه کرده، گفتند: ای دختر رسول خدا؛ خدا یارانت را خیر دهد. حضرت (س) فرمود: خدا به شماجزای خیر ندهد و خلافت خوبی نصیب شما نکند؛ پدر، جدّ، برادر، عمو و شوهرم را کشتید و مرا در کودکی و بزرگی یتیم کردید.(۲)

۱- کتاب زید شهید، صص ۱۳۱ - ۱۳۳.

۲- عقدالفرید، ج ۴، طبع مصر، سال ۱۳۵۳ ه . ق، ص۲۷۷.

خطبه ام کلثوم(ع) در کوفه

هنگامی که ام کلثوم دختر امام حسین(ع) همراه اسیران به کوفه آورده شد، از باطن اهل کوفه پرده برداشت و خیانت و فریب و گمراهی و نفاق آنان را آشکار کرد.

ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور از سعید بن محمد حمیری ابو معاذ از عبداللّه بن عبدالرحمن - مردی از اهل شام - از شعبه از خدام اسدی روایت کرده که گفت: در سال ۶۱ (ه .ق) همان سالی که امام حسین(ع) به شهادت رسید، وارد کوفه شدم. آن روز زنان کوفه را دیدم که گریبان چاک داده بودند، و حضرت علی بن حسین(ع) را دیدم که بر اثر بیماری لاغر شده بود و با صدایی ضعیف می فرمود: ای اهل کوفه! شما بر ما می گریید، چه کسی جز شما مسبب شهادت ما بود و ...

به خدا سوگند بی پرواتر و سخنورتر از ام کلثوم ندیدم، گویا با زبان علی(ع) سخن می گفت، وی به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند و هنگامی که سر و صدا فرو نشست، گفت: با حمد خداوند و درود و تحیت بر پیامبرش سخنم را آغاز می کنم، ای مردم کوفه! ای اهل خیانت و رسوایی! از حوادث گذشته پند نگرفتید، و آوای غمناک و حزین شما فرو نشسته است، مَثل شما مانند کسی است که عهد خویش را پس از ضعف و ناتوانی شکست و ایمانتان را در آمدی میان خود قرار دادید، آیا در میان شما جز گزافه گو و دشمن، کنیزان فرومایه و دشمنان عیبجو یافت می شود؟ آیا شما جز چراگاهی بر روی زباله دان و نقره بر گورستان هستید؟ چه عمل زشتی مرتکب شدید، خشم خدا بر شما باد! در عذاب خدا جاودانه هستید، آیا می گریید؟ به خدا سوگند، بگریید که سزاوار گریستن هستید، بسیار بگریید واندک بخندید، به ننگ و بدنامی آن دست یافتید، و هرگز نمی توانید با شست وشو آن را از بین ببرید. چگونه می توانید ننگِ کشتنِ فرزند خاتم پیامبران و مبدأ رسالت را محو کنید که او سَرور جوانان اهل بهشت و چراغ راه هدایت، سرچشمه برهان و پناهگاه مصیبتهای شما بود. تیره بختی و فرومایگی نثارتان باد! تلاش

و کوشش ما ناکام باد! در این معامله زیان دیدید، خشم خداوند را برانگیختید وخوار و

ذلیل شدید. «لقد جئتم شیئا إدّا تکاد السموات تتفطّرن منه و تنشق الارض و تخرالجبال هدّا»(۱)، آیا می دانید جگر چه کسی را دریدید؟ و فرزند چه کسی را بیرون کردید و خون چه کسی را ریختنید؟ شما مرتکب فاجعه ای رقّت انگیز و خارق العاده شدید که شرّ آن زمین و آسمان را فرا گرفته است اگر از آسمان خون ببارد، تعجب نکنید و لعذاب الآخره اخزی و هم لاینصرون(۲)، مهلت دادن خداوند را سبک نشمارید، و شتاب، خداوند را وادار به انجام کاری نمی کند، در پیشگاه خداوند خون آنها پایمال نمی شود و پروردگار

مراقب اعمال ماست. آن گاه حضرت ام کلثوم از آن جماعت روی گرداند.

وی گفت: مردم را حیران دیدم که دستهایشان را به دهانشان گرفته بودند و پیر مرد سالخورده ای از خاندان بنی جعفی دیدم که ریشش از اشکهای دیدگانش خضاب شده بود و می گفت:(۳) سالخوردگانِ آنان، بهترین سالخوردگان و خاندانشان هنگام شمارش نسل، فاسد و رسوا نمی شوند(۴).

چقدر اهل کوفه بدبخت هستند! آنان نسبت به عمّار یاسر، آن بنده صالح خدا که چندین سال امیر آنان بود، خصومت ورزیدند. تا جایی که عطارد نسبت به او جسارت کرد و گفت: ای برده ناقص العضو! از او نزد عمربن خطاب شکایت کردند و به او گفتند: کاری از او ساخته نیست و امانتدار نمی باشد و اهل کوفه او را قبول ندارند وافزودند: او با کفایت و سیاستمدار نیز نیست، و درباره کاری که به او سپردی، شناختی ندارد. عمر، او را فرا خواند و گروهی همراه وی خارج شدند و آن گروه نسبت به عمار از سایر افرادی که در کوفه ماندند، بیشتر سختگیری می کردند و سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار و جریربن عبداللّه نیز از آن گروه بودند، و نزد عمر از او سعایت کردند در نتیجه عمر، او را

۱- مریم /۸۹ و ۹۰: شما سخن بسیار زشتی بر زبان آوردید، نزدیک است به سبب این سخن، آسمانها فرو ریزد، زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود.

۲- فصلت، ۱۶: و عذاب آخرت از آن هم خوار کننده تر است و آنان یاری نمی شوند. م.

۳- بلاغات النساء، ابی الفضل احمد بن ابی طاهر طیفور، در گذشته به سال ۲۰۴ ه .ق، چاپ مصر، سال ۱۳۱۶ (ه .ق) ، صص ۲۷ - ۲۹. م.

۴- کهو لهم خیر الکهول و نسلهم اذا عد نسل لایبور و لا یخزی

برکنار کرد. عمر به عمار گفت: آیا برکناری از منصب بر تو ناگوار است؟ عمار گفت:

هنگامی که مرا به کار گماردی، خوشحال شدم زمانی که مرا بر کنار کردی ناراحت شدم. عمر گفت: می دانستم که اهل کار نیستی ولی به تفسیر این آیه عمل کردم: «و نرید ان نمن

علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین»(۱). آن گاه عمر به اهل کوفه روی کرده، گفت: چه کسی را به ریاست خود انتخاب می کنید؟ گفتند: ابو موسی اشعری، و عمر پس از عمار، وی را امیر آنان کرد و این حادثه در سال ۲۲(ه .ق) روی داد. در این سال قحطی و خشکسالی اتفاق افتاد و غلام عمار، علفها را فروخت، ولید بن عبد شمس و یارانش از این موضوع نزد عمر شکایت کردند وگفتند: غلام عمار در اراضی ما تجارت می کند. عمر نیز غلام را از آنان جدا و به بصره تبعید کرد، عمرسراقه را هم به

جزیره فرستاد. پس از این ماجرا، عمر تنها شد و خوابید، آن گاه مغیره بن شعبه وارد شد

واز او محافظت کرد تا بیدار شد. مغیره گفت: ای امیر مؤمنان! کار بسیار مهمی انجام دادی، عمر گفت: چه امری مهمتر از این که صد هزار نفر اطراف کوفه را محاصره کرده اند و از امیرشان رضایت ندارند، امیرشان نیز از آنها راضی نیست، در این هنگام یارانش از راه رسیده، گفتند: دستور چیست؟ عمر گفت: مردم کوفه بر من سخت گرفتند. سپس با آنان درباره انتخاب سرپرست وامیر مشورت کرد. عمر گفت: نظر شما درباره سرپرستی مردی مسلمان و ضعیف یا مردی نیرومند و درستکار چیست؟ مغیره گفت: مسلمان ضعیف، اسلامش به نفع خودش و ضعف او متوجه توست و اما مرد نیرومند و مقاوم استقامتش برای خودش و قدرتش برای مسلمانان سودمند است.

مغیره، حاکم کوفه شد و تا هنگام مرگ عمر در این سمت باقی ماند و این مدت، حدود دو سال واندی می باشد.(۲)

۱- قصص /۵: اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفان نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم.

۲- تاریخ ابن اثیر ، در حوادث سال ۲۲ ه .ق اذاسقی اللّه قوما صوب غادیه فلاـ سقی اللّه ارض الکوفه المطراالقی العداوه والبغضاء بینهم حتی یکونوا لمن عادهم جزرا

وضع کوفه و اهلش این چنین بود، افراد نادان و گمراه بر آن دست یافتند، خردمندانِ آن، اندک و نابخردانِ آن، زیاد بوده و این حوداث هیچ گونه اثری در دل مردم نگذاشت واز آن پند نگرفتند، پس از آن آشوبها وحوادثی در کوفه رخ داد که با خواست خدا در

آینده مطلع می شوید.

اگر خداوند گروهی را از باران صبحگاهی سیراب کند ولی زمین کوفه را سیراب نکند کینه و دشمنی را میان آنان افکند تا نسبت به کسی که با آنان دشمنی می ورزند، سرسخت باشند.

ص:۳۳۵

حوادث و آشوبهای کوفه

اشاره

کوفه با محافل با شکوه و پایتختهای بزرگ هم عصرش اختلاف چندانی نداشت. توده های گوناگون مردم از نقاط مختلف به سوی این شهر روی می آوردند، از جوینده دانش و ثروت گرفته، تا طالب متاعی اندک، پناهنده از پیشامد ناگوار و تجاوز آشوبگران

و کسی که می خواهد با کم فروشی در این شهر ثروتی گرد آورد. و در همین حال گروههای دیگری نیز در این شهر بودند که با وضعیت موجود سازگار بودند از قبیل دانشمندان درستکار، پارسایان پرهیزکار، خردمندان سیاستمدار، مالکان فرمانروا، قاتلان شورشی و توده مردم. بنابراین، نظرات مختلف و گرایشهای متضادی در کوفه وجود داشت. چه بسا حقیقت، اهلش را تقویت می کند و خوشیها و کامرانیها به حرص و شکم پرستی یاری می رساند. هرگاه شهرتِ یکی از دو گروه از بین می رفت، گروه دیگر، اطرافِ آن کمین می کرد، تا بار دیگر یارش را خوار و ضعیف کند و از نیروی آن بکاهد، و

هنوز برنامه های این پایتختِ اسلامی دارای اختلاف و ناهماهنگی بود، تا این که به حکم

الهی، حوادث و آشوبهایی در آن روی داد که منجر به نابودی و ویرانی آن شد.

شگفت این که کوفه مرکز خلافت امیر مؤمنان علی(ع) بود و شیعیان، شیفتگان و یاران ایشان در این شهر بودند، و انجمنهای تهدید کننده صلح و امنیت تنها به ضرر شیعیان، پیروان، فرزندان وخویشاوندان امام بود. معمولاً ستمگران و بیدادگران برای از

بین بردن حکومت کوفه با امام و شیعیان دشمنی می کردند.

در کوفه، مردم پستی هستند، با هر خواننده ای منحرف می شوند و یاور ستمگرانند، ولی حقیقت ناب، برای حضرت علی(ع)، فرزندان و پیروانش تاریخی روشن و یادبودی جاودان باقی گذارد، آنچه نزد خداست باقی و پایدار است، کسانی که با این خاندان مخالفت کنند، شدت مرگ و پیشامد ناگوار، آنها را از بین خواهد برد. اینک نه یاد نیکی از آنها باقی مانده ونه قبری که بدان روی آورند. فساد و بدعت، لباس ذلت وخواری را بر

آنان پوشاند و عذاب قیامت، شدید و جاودانی است.

مهمترین شورشها و حوادثی که پی در پی در طول قرنها در شهر کوفه رخ داده است و ما از معتبرترین منابع تاریخی گرد آورده ایم، بدین قرار است:

حادثه ابن حیسمان خزاعی

کوفه، نخستین شهری است که شیطان، میان مسلمانانش تخم نفاق پاشید - همان طور که قبلاً دانستید - در زمان خلافت عثمان، طبق وصیت عمر برای نخستین بار سعدبن ابی وقاص امیر کوفه شد، و عبداللّه بن مسعود خزانه دار بود. سعد از بیت المال پولی قرض

گرفت، هنگامی که موعد پرداخت فرا رسید، ابن مسعود نزد سعد رفت و به او گفت: پولی را که بدهکاری، بده. سعد گفت: تو با فتنه و بدی مواجه می شوی، آیا تو ابن مسعود

بنده ای از قبیله هذیل نیستی؟ گفت: بلی، به خدا سوگند، ابن مسعود هستم وتو ابن حمینه هستی. در این هنگام، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفت: آری، به خدا سوگند، یاران مورد توجه رسول خدا(ص) هستید، سعد چوبی را که در دست داشت انداخت - او مرد خشنی بود - دستش را به سوی آسمان بلند کرد وگفت: خدایا، ای پروردگار آسمانها و زمین! عبداللّه گفت: وای برتو! سخن خیر بر زبانت جاری کن، و نفرین مکن. سعد گفت: به خدا سوگند، اگر از خدا نمی ترسیدم، آن چنان نفرینت می کردم که بدان دچار می شدی. عبداللّه به سرعت برگشت تا خارج شود. سعد به سرعت نتوانست مال را به عبداللّه بدهد، لذا عبداللّه برای گرفتن مال از مردم کمک خواست وسعد از گروهی

برای رسیدگی به کار عبداللّه یاری طلبید، آنها پراکنده شدند، برخی سعد و برخی دیگر

عبداللّه را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند. خبرِ این ماجرا به عثمان رسید. وی بر آنان

خشم گرفت واز کار آنها ناراحت شد، آن گاه سعد را برکنار و دارایی اش را مصادره کرد،

و عبداللّه بن مسعود اقرار کرد واو را مقدّم داشت، چون عثمان، سعد را عزل کرد، ولیدبن

عقبه والی کوفه شد. - وی قبلاً در زمان عمر، کارگزار وی در جزیره العرب بود - هنگامی

که ولید آمد، نسبت به مردم، بسیار با محبت و مهربان بود و این موضوع، پنج سال ادامه

داشت و در این مدت، همه از وی راضی بودند.

در خلال زمامداریِ ولید، جوانانی از کوفه به خانه حیسمان خزاعی وارد شدند. او

می دانست که آنـان از نظر تعـداد از او بیشترنـد، با شمشـیر به آنان حمله کرد، زمانی که فزونی آنان را دیـد، فریاد کشـید، ابو شریـح خزاعی، همسایه وی و از اصـحاب رسول اللّه(ص) بود که خانواده اش را از مـدینه به کوفه منتقل کرده بود تا به صـحنه جنگ نزدیک

باشد، وقتی که ابوشریح فریاد ابن حیسمان را شنید، به همراه پسرش به منزل حیسمان سرکشید و دید که جوانان به همسایه اش می گوینـد: کار درستی نکردی، اکنون با ضـربتی تو را هلاک می کنیم. و آن قـدر او را زدنـد تا کشـته شد. ابو شـریح، فریاد کشـید و مردم، آنان را محاصـره و دسـتگیر کردند. در میان آن جوانان، زهیربن جندب ازدی، مورع بن ابی مورع اسدی شبیل بن ابی ازدی با تعدادی دیگر نیز بودند. ابو شـریح و فرزندش شهادت دادند که آنها بر حیسمان حمله کرده، او را کشتند. ولید در این باره نامه ای به عثمان

نوشت و ابو شـریح نیز به مـدینه سـفر کرد و خـانواده اش را به آن جا برد و به علت این ماجرا، قسّامه به وجود آمـد و عثمان به گفته ولیّ مقتول، استناد جست تا مردم را از قتل

در برابر دیگران بـاز دارد، عثمـان گفت: قسـامه بر متهم و اولیـای دم واجب است، و در صـورت نبودن بیّنه، پنجـاه نفر از آنـان سوگند می خورند، اگر تعداد آنها کاسته شد یا یکی

از آنها از سوگند خوردن امتناع کرد، قسّامه باطل می شود و ادعای مدعیان ثابت می شود،

و اگر پنجـاه نفرِ آنـان سوگنـد بخورنـد، مسـتحقِ مرگ می شونـد و قتلشـان به اثبات می رسـد ولیـد درباره آنها به عثمان نامه نوشت. عثمان، دستور قتل آنان را صادر کرد و در شهر رحبه کنار قصر کشته شدند، عمروبن عاصم تمیمی در این باره گفت:

هرگز حقوق همسایگانتـان را پایمـال نکنیـد افرادفاسق وعیاش درقلمروابن عفان هسـتند ابن عفانی را که آزمودیـد دزدان را با استناد به قرآن درهم شکست هنوز به کتاب خدا عمل می کند و بر همه امور، نظارتِ کامل دارد(۱).

پس از این که گروه مذکور به سبب قصاص افرادی که کشته بودند، به قتل رسیدند،

۱- لا تأکلوا أبدا جیرانکم سرفا اهل الدعاره فی ملک ابن عفان ان ابن عفان الذی جربتموا فطم اللصوص بمحکم الفرقان مازال یعمل بالکتاب مهیمنا فی کل عنق منهم و بنان

پدرانشان از ولید، کینه به دل گرفتند و منتظر فرصتی بودند تا به او ضربه ای وارد کنند

ولید، افرادی داشت که شب را به افسانه گویی با آنان سپری می کرد، یکی از آنها مردی

مسیحی به نام ابوزبید طایی بود که به شرابخواری شهرت داشت، ولید وی را از دوران مسیحیتش می شناخت، وی در زمانی که ولید در جزیره حکومت می کرد، در میان دایی هایش در قبیله ثعلب زندگی می کرد، و در زمانی که ولید در جزیره یا مدینه بود، با او رفت و آمد داشت.

زمانی که ولید به کوفه آمد، ابو زبید به پیشواز وی آمد. ولید در اسلام آوردنِ ابو زبید، نقش داشت، زیرا هنگامی که داییهای او به علت مسلمان شدنش او را مورد ظلم و ستم قرار دادند، ولید، حقِ او را بازستاند و ابو زبید از ولید تشکر و قدردانی کرد واز اوجدا

شد و در حالی که مسلمان شده بود، با احترام به کوفه نزد ولید آمد، همان طور که قبلاً در جزیره و مدینه به حضورش می رسید، او شاعری عرب زبان بود و به دین مقدس اسلام اعتقاد راسخ یافته بود زمانی که شخصی نزد ابو زینب و ابو مورع و جندب آمد آنان به علت کینه ای که از زمان قتل فرزندانشان در دل داشتند، از او روی برتافتند. او گفت: آیا

در باره ولید که با ابا زبید شراب می نوشد، تصمیمی نمی گیرید؟ آنان از این سخن به خشم آمده، به گروهی از مردم کوفه گفتند: این امیر شما و ابو زبید، بهترین دوستِ اوست که هر دو به شرابخواری عادت دارند. آنها به همراه مردم کوفه به منزل ولید رفتند، درِ خانه اش باز بود، بر او هجوم بردند، ولید غافلگیر شد، چیزی را برداشته زیر

تخت گذاشت. یکی از آنها با مشاهده این عمل، دست خود را به زیر تخت برده، آن را خارج کرد. ناگهان با سینیی که روی آن خوشه های انگور قرار داشت، مواجه شدند، و مشخص شد که او چون خجالت می کشید مردم آن سینی را با چند خوشه انگور ببیند، آن را کنار گذاشت. آن گاه مردم به سوی آشوبگران رفتند و به آنها ناسزا گفته، لعنتشان

می کردند و برخی در این باره سخن می گفتند، و این امر سبب شد تا در این زمینه به بحث

و بررسی بپردازند.

ولید این امر را مخفی کرد و آن را از عثمان پنهان داشت و نخواست میان مردم ظاهر شود. او سکوت و صبر پیشه کرد، تا این که جندب به همراه گروهی نزد ابن مسعود

آمده، گفتند: ولید، پیوسته به شرابخواری مشغول است، ابن مسعود گفت: اگر کسی چیزی را از ما پنهان کند، ما از آن جستجو نکرده، رسوایش نمی کنیم. سخنان ابن مسعود

به ولید رسید و او ابن مسعود را سرزنش کرد و گفت: آیا شخصی همچون تو راضی می شود که در باره مسائل خصوصی و شخصی من، پاسخگوی عده ای ستمدیده باشد و این کلام تو در مورد شخصی صادق است که مورد اطمینان و اعتماد نباشد.

آن دو یکدیگر را سرزنش و ملامت کرده با خشم از یکدیگر جدا شدند. آشوبگران اعتیاد وی به شرابخواری را فاش کرده بر زبان مردم انداختند.

زمانی که ولید در کوفه بود جادوگری را آورد و نزد ابن مسعود فرستاد، تا از او درباره حکم و حدّ شرعی جادوگر بپرسد. ابن مسعود گفت: از کجا فهمیدید او جادوگر است؟ گفتند: خودش ادعا می کند. ابن مسعود از وی پرسید: آیا تو جادوگری؟ گفت: بلی، ابن مسعود سؤال کرد: آیا می دانی سِحْر چیست؟ گفت: بلی. آن گاه برخاست به طرف الاغش رفت واز طرف دمش سوار شد واین گونه وانمود کرد که از دهانش وارد شد، واز مخرجش بیرون آمد. یا از مخرجش وارد شده از دهانش بیرون آمد. ابن مسعود گفت: او را بکش. ولید رفت در مسجد اعلام کردند که مردی نزد ولید جادوگری می کند.

جندب آمد - درحالی که در پی فرصت بود - و گفت: او کجاست؟ جادوگر را به او نشان دادند. آن گاه او را زد و کشت. عبداللّه و ولید بر حبس او همرأی شدند. جندب عذر

خواهی کرد و گفت که او گمان کرده که ولید نمی خواهد حد او را جاری کند و او خواسته آن را انجام دهد. ولید نامه ای به عثمان نوشت، عثمان در پاسخ نامه گفت: طبق نظر خودتان او را به خدا سوگند دهید که او در این مورد که گمان کرده حدّ اجرا نشده، راستگوست. اگر چنین بود، او را تعزیر و رها کنید و در کارهانسبت به مردم پیشدستی کن تا به گمان خویش عمل نکنند. و حدود الهی را بدون اجازه حاکم اجرا نکنند، ما خطا کار را در بند و درستکار را تأدیب می کنیم.

ولید، دستورهای عثمان را نسبت به جندب اجرا کرد. یاران جندب خشمناك شدند و با هم قرار گذاشتند تا برای فریب دادن و آزردن ولید به مدینه بروند واز وی نزد خلیفه

شکایت کنند واز او بخواهند که ولید را برکنار کند. بدین منظور نزد عثمان رفتند. وی

گفت: شما به گمان خودتان عمل می کنید و در دین اسلام مرتکب خطا شدید و بدون اجازه از شهر و دیارتان خارج شدید، باز گردید... هنگامی که به کوفه بازگشتند، تمام ستمدیدگان به سر اغشان آمدند و همه بر یک نظر به توافق رسیده، حکمی صادر کردند.

سپس ولید را غافلگیر کردند - محافظی نداشت - و ابو زینب ازدی و ابو مورع اسدی نزد او رفتند، و آن جا ماندند تا وی خوابید و درحال خواب، انگشترش را از انگشتش بیرون آوردند، پس از این که ولید از خواب برخاست، انگشترش را نیافت، در این باره از دو کنیزش سئوال کرد؟ آنها گفتند: دو مرد نزد تو آمدند، دستِ یک از آنها در دست تو بود،

سپس اوصاف آن دو را بیان کردند و ولید فهمید آنها ابو زینب و ابو مورع هستند وافزود:

نیرنگی در کار آنهاست، و ای کاش می دانستم قصدشان چیست! ابوزینب و ابومورع را طلبید ولی آنها را نیافت. آن دو نفر به مدینه رفتند و به حضور عثمان رسیدند، همراه آنان

گروهی بودند که عثمان آنها را می شناخت و از کسانی بودند که ولید را از کار برکنار کرده

بودند. عثمان گفت: چه کسی شهادت می دهد؟ گفتند: ابوزینب و ابومورع و چند تن دیگر گفت: چگونه او را دیدید؟ ابوزینب و ابومورع گفتند: ما از دوستان او بودیم، زمانی

که بر او وارد شدیم، شراب قی می کرد.

در روایت دیگر این طور آمده است: در حالی که ولید قی می کرد، شراب را از ریشش گرفتیم. عثمان گفت: فقط شرابخوار شراب قی می کند و شخصی را به سوی ولید فرستاد، زمانی که ولید آمد، آنها را نزد عثمان یافت و گفت:

اگر در مورد کاری نگران شوم، آن را رها می کنم درباره این امورِ آشفته از تو نترسیدم(1). ولید سوگند خورد و او را از ستم آنان مطّلع کرد. عثمان گفت: حدّ را جاریمی کنیم و شاهد دروغگو در آتش است، و ای برادرم شکیبا باش! آن گاه به سعید بن عاص دستور داد تا او را چهل ضربه تازیانه زند. این عمل دشمنی میان فرزندان آنان را در

پی داشت و صحیح این است که عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب او را تازیانه زد زیرا علی(ع) به فرزندش امام حسن(ع) فرمود تا او را تازیانه بزند، و امام حسن(ع) فرمود: این

۱- ما ان خشیت علی امر خلوت به فلم اخفک علی امثالها حار

کار را بر عهده کسی بگذارید که از عهده عاقبت آن نیز بر آید. آن گاه به عبداللّه بن جعفر دستور داد و او را تازیانه زد. سپس عثمان او را از حکومت کوفه بر کنار کرد و سعید بن

عاص را به عنوان حاکم کوفه برگزید. وی از نوادگان عاص بن امیّه بود و این واقعه در سال

۳۰ (ه . ق) روی داد.

سعید با جمعی از نزدیکان ولید همچون ابوخشنه غفاری، جندب بن عبداللّه، ابو مصعب بن جشامه راهی کوفه شد، از منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: به خدا سوگند، با بی میلی به سوی شما آمدم ولی چاره دیگری جز امر به مشورت نمی یابم، فتنه و آشوب، چشم و دهانش را به ما می نمایاند. به خدا سوگند، ضربه مهلکی

به آن خواهم زد که یا منجر به نابودی اش شود یا مرا از پای در آورد و امروز به میل خودم

رفتار می کنم. سپس از منبر پایین آمد و از احوال اهل کوفه جویا شد و از وضع و حال مردم کوفه آگاه شد و نامه ای به عثمان نوشت که به این جمله ختم شد: اهل کوفه، وضع آشفته ای دارند و اشراف، افراد بانفوذ و با سابقه و پیشینیان و با دیدنشان بر این شهر

تسلط دارند، و اشراف و مصیبت دیدگان اعم از مهاجران و ساکنان مورد توجه قرار نمی گیرند. در پاسخ، عثمان نامه ای به سعید نوشت: فضیلت افراد با سابقه، این است که

خداوند این شهر را توسط آنان فتح کرد، و باید کسی که به سبب آنان در کوفه ساکن شده، پیرو آنان باشد، مگر این که آنان در راه حق، اهمال و سستی کرده، بدان عمل نکنند، اگر به حق عمل کردند، مقامشان را حفظ کن و باعدالت، حق همه آنها را ادا کن، آشنایی با منزلت و موقعیت مردم، سبب رسیدن به عدالت است. عثمان، سعید را به سوی مردمی که در جنگ قادسیه حضور داشتند، فرستاد و گفت: شما بسان چهره مردم کوفه هستید وچهره، بیانگر باطن است، پس نیازِ نیازمندان و گرفتاریِ گرفتاران را به ما

ابلاغ کنید. ای سعید! کسی را که احتمال می دهی از پیروان، دوستان قاریان وشب نشینان

باشد، همراهشان کن و گویی کوفه خشک بوده و آتش گرفته است. با این ضربت، گروه آنان از هم پاشید و بدگویی و شایعه پراکنیِ آنها فاش شد. و این امر بدیهی است زیرا افراد بدگویی که ولید را از حکومت برکنار کردند، نزد سعید آن قدر ارزش نداشتند که آنها را در سلطنت خود سهیم کند و دستوری بدون اجازه آنها صادر نکند وفقط دستور

آنان مُطاع باشد و زمانی که امیدشان به سلطنت به یأس مبدل شود، به روش قبلی خود باز گردند.

سعید به دستور آنها نامه ای به عثمان نوشت. زمانی که نامه سعید به عثمان رسید مؤذن، مردم را به مسجد جامع فرا خواند، مردم جمع شدند و آنان را از اخبار، سخنان و

شایعات مردم که سعید از ابتدای حکومتش ارسال کرده بود، آگاه کرد. مردم گفتند: به درستی عمل کردی ولی نمی توانی آنها را نجات دهی و آنها را در آنچه شایستگی اش را ندارند، به طمع نینداز زیرا شخص نالایق اگر به کاری اقدام کند، پایداری نمی کند و موجب فساد آن می شود، عثمان، ساکنان شهر را نصیحت کرد تا اموالشان را در حجاز و جزیره العرب با اموالی در اطراف کوفه و فارس مبادله کنند، منظور وی این بود که در این

شهرها، قومی با سابقه و با فضیلت گرد آورَد تا سرپرست و فرمانروای آنها باشد و حرص و طمع دیگران در سیاست و حکومت از بین برود ولی این تصمیم نیز کارساز نبود بلکه اوضاع بدتر شد و نهال فساد رشد کرد.

حادثه عبدالرحمان بن حبیش

فقط ساکنان کوفه، فرماندهان جنگی، اهالی قادسیه، قاریان قرآن و افراد نامدار می توانستند با سعید بن عاص ملاقات کنند و اینان هنگام فراغت به نزدش می آمدند ولی زمانی که بارعام داشت، همه به دیدارش می آمدند. روزی بارعام داشت وهنگامی که همه نشسته بودند و صحبت می کردند، حبیش اسدی گفت: چقدر طلحه بن عبدالله بخشنده و جوانمرد است. سعید گفت: هر کسی که مثل املاک، نشاسته داشته باشد سزاوار است که بخشنده باشد. به خدا سوگند، اگر من هم مانند آن داشتم، خداوند، زندگانیِ خوشی برای شما فراهم می کرد. و عبدالرحمن بن حبیش که جوانی نوخاسته بود، گفت: به خدا سوگند، دوست دارم این املاکِ کنار فرات از آنِ تو باشد، - یعنی املاک

خاندان که در ساحل فرات و بعد از کوفه قرار دارد - آنان گفتند: خدا دندانهایت را بشکند

به خدا سوگند، ما نگران حال تو بودیم. پدرش گفت: حبیش پسر بچه است از خطایش در گذرید، گفتند: او در آرزوی سرزنش ماست. وی گفت: او چند برابر این را برای شما

می خواهد. گفتند: نه برای ما بخواهد، نه برای خودش، گفت: چرا این گونه رفتار می کنید؟ گفتند: تو پدر او هستی و او را به گفتن چنین مطالبی امر کردی، آن گاه ابن ذی

الحنکه و جندب و صعصعه و ابن الکواو عمیر بن ضابی به حبیش هجوم آورده، دستگیرش کردند. پدرش خواست آنان را از این کار باز دارد ولی آن گروه هر دوی آنها را

زدند تا بی هوش شدند. سعید از آنها خواست تا آن دو را رها کنند ولی آنها هیچ توجهی به گفته او نکرده، از آن دو انتقام گرفتند، قبیله بنی اسد از این واقعه آگاه شدند و به همراه طلیحه به آن جا آمده، قصر را محاصره کردند و قبیله های دیگر هم به آنها ملحق شدند. ضاربان به سعید پناه برند و گفتند: ما نجات یافتیم. سعید نزد مردم رفت وگفت: ای مردم!

گروهی با هم نزاع کردند و خداوند سلامتی دهد. پس از آن، مردم نشستند و سخن خود را از سر گرفتند و عقب نشینی کردند، و سعید با آنان به سؤال و جواب پرداخت و هنگامی که آن دو مرد به هوش آمدند، به آنان گفت: آیا زنده اید؟ گفتند: اطرافیان تو می خواستند ما را بکشند. سعید گفت: به خدا سوگند، دیگر آنها نزد من نمی آیند و زبانتان را نگهدارید و به مردم جسارت نکنید و آنان نیز چنین کردند.

از سعید نقل شده که گفت: این سرزمین، باغ قریش است و در آن هنگام مالك بن کعب ارحی واسودبن یزید و علقمه بن قیس نخعیان و جز آنان حضور داشتند و به او تعرض کرده و با رئیس نگهبانانش بدرفتاری کردند. بدین علت، سعید از شب نشینی آنان نزد وی جلوگیری کرد. زمانی که این گروه از رفتن به مجلس سعید ناامید و خانه نشین شدند، به شایعه پراکنی و دشنام دادن به عثمان و سعید پرداختند، تا جایی که

مردم کوفه بر اثر سستی و سکوت سعید در برابر اشرار، او را ملامت کردند و سعید واشراف کوفه نامه ای به عثمان نوشتند واز وی خواستند تا آنان را از کوفه اخراج کند. عثمان به آنان نوشت: هنگامی که بزرگان شما در این زمینه با یکدیگر به توافق رسیدند،

آنان را نزد معاویه بفرست. آنان را با ذلت و خواری بیرون کردند و نزد او فرستادند. معاویه هم سخت آنهار ا سرزنش کرد. آن گاه، عثمان دستور داد آنها را به کوفه باز گردانند ولی آنها ترسیدند و در جزیره ماندند.

در خلال این مدت، سعید، حکمرانان و کارگزاران خود را به مناطق مجاور فارس،

فرستاد و شهر کوفه از رؤسا و اشراف و افراد با سابقه خالی شد. سعید به سوی عثمان رفت و مردم از بازگشتِ این افراد غافلگیر شدند و آنان به ظلم و فساد خویش ادامه دادند. هنگامی که سعید خواست به کوفه باز گردد، آنها در منطقه جرعه با او برخورد کردند و او را باز گرداندند زیرا نمی خواستند به عنوان امیر وارد کوفه شود، سعید نزد

عثمان برگشت ولی اوخواسته مردم را تغییر نداد. مردم از عثمان خواستند تا ابو موسی

اشعری را به سرپرستی آنان بگمارد او در برابر خواسته آنها کوتاه آمد و ابو موسی اشعری را به ریاست آنها گماشت و سعید را برکنار کرد. و این حادثه در سال ۳۳ (ه . ق)

به وقوع پیوست.

حادثه ابو موسی اشعری

هنگامی که حضرت علی(ع) در سال ۳۶(ه . ق) به منظور شرکت در جنگ جمل به بصره رفت، ابو موسی اشعری از سوی حضرت(ع)، حاکم کوفه بود ولی مردم کوفه، حضرت(ع) را یاری نکردند. زمانی که این خبر در ذی قار به حضرت علی(ع) رسید، ایشان محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر را به سوی وی فرستاد و در این باره او را نکوهش کرد واو را از فساد وتباهی برحذر داشت ولی ابو موسی خودداری نکرد و آن دو باز گشتند. سپس حضرت علی(ع) مالک اشتر و ابن عباس را نزد او فرستاد ولی فایده ای نبخشید و بر مخالفت خود اصرار ورزید، آنان نیز نزد حضرت بازگشتند وایشان را از جریان آگاه کردند. آن گاه حضرت، فرزندش امام حسن(ع) و عماربن یاسر(ره) را به سوی او فرستاد. آنان آمدند و داخل مسجد شدند، امام حسن(ع) خطاب به ابو موسی اشعری فرمود: چرا مردم را از یاری با ما باز می داری؟ به خدا سوگند، ما جز اصلاح جامعه قصدی نداریم، شخصیتی همچون امیر مؤمنان(ع) از هیچ چیز باک ندارد. ابو موسی گفت: پدر و مادرم به فدایت، تو راست می گویی ولی رایزن باید راستگو و مورد اطمینان باشد، من از پیامبر(ص) شنیدم که فرمود: جنگی به وقوع می پیوندد که در آن نشسته از برخاسته و برخاسته از پیاده و پیاده از سواره بهتر است. خداوند ما را برادران

دینی قرار داد و ریختن خون یکدیگر و ربودن اموال را بر ما حرام کرد. عمار خشمناک

شد و به او دشنام داد و برخاست و گفت: ای مردم! پیامبر(ص) فقط به او فرمود که اگر تو

در جنگ بنشینی، بهتر است از این که برخیزی و بستیزی، آن گاه مردی از بنی تمیم برخاست و به عمّار دشنام داد و گفت: تو دیروز همراه شورشیان وافراد فرومایه بودی وامروز به امیرِ ما ناسزا می گویی. زید بن صوحان با گروهی از یاران خود برخاست و به

ابو موسی حمله کردند. مردم نیز به آنها ملحق شدند، و ابو موسی با دست از خود دفاع

می کرد، زید کنار در مسجد ایستاد و نامه عایشه را برای مردم خواند. عایشه به او دستور داده بود که یا ما را یاری کن و یا در خانه خود بنشین، عایشه، نامه دیگری نبز به همین

مضمون برای مردم کوفه نوشته بود که زید، آن را هم برای مردم قرائت کرد.

بعد از فراغت از قرائت نامه گفت: در قرآن به عایشه امر شده که در خانه خویش بماند و به ما دستور داده شده بجنگیم تا فتنه و آشوب برپا نشود، عایشه آنچه را که به

خودش امر شده بود به ما دستور داد و آنچه را که به ما امر شده بود، خودش انجام داد و

ما را به خانه نشینی امر می کند، ناگاه شبث بن ربعی خطاب به زید گفت: ای عمانی! - زیرا

آنها از خاندان عبدالقیس بودند که در عمان سکونت داشتند - تو در «جلولا» دزدی کردی و دستت را قطع کردند و اکنون از فرمان عایشه سرپیچی می کنی، مردم شورش کردند. ابو موسی گفت: ای مردم! از من اطاعت کنید و اصالت عربی خود را حفظ کنید که ستمدیده را پناه دهیدو بیمناک نزد شما در امان باشد. اگر فتنه روی آورد، مردم را حیران می کند و اگر رو برگرداند، مردم را گرفتار می کند، فتنه مانند دردشکم، سخت و جانکاه است و بادهای شمال، جنوب و شرق و غرب آن را شدیدتر و فروزنده تر می کند. این فتنه مرد بردبار را در برابر کارِانجام شده متحیّر و مبهوت می کند، شمشیرها را دور

کنید و نیزه ها را بشکنید و زهها را پاره کنید ود ر خانه های خود بنشینید و آرام باشید،

قریش را به حال خود رها کنید تا از مدینه بیرون روند. واز مردم دانا و مطلع بر عاقبت کار جدا بمانند؛ پند مرا بپذیرید و به من بدگمان نشوید؛ مرا اطاعت کنید تا دین و دنیای شما

محفوظ بمانَد. کسانی که این فتنه را برانگیخته اند، خود دچار آن خواهند شد.

زید دوباره برخاست و دست بریده خود را بلند کرد وگفت: ای عبداللّه بن قیس! اگر بتوانی آب رود فرات را از مسیر سرازیر آن به بالا و سرچشمه اصلی اش باز گردانی،

خواهی توانست که آنچه بر تو هجوم آورده، باز گردانی. بنابراین، آنچه را که قادر بر دفع

آن نیستی، به حال خود رها کن. ای مردم! نزد امیر مؤمنان(ع) و سالار مسلمانان بروید،

همه به یاری علی(ع) بشتابید که به حق خواهید رسید.

قعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من خیرخواه و دلسوز شما هستم و علاقه مندم تا به راه راست هدایت شوید و جز حق سخنی نمی گویم، سخن امیر شما (ابو موسی) درست بود، اگر راهی برای رسیدن به آن می یافتید. اما سخن زید، بدانید که زید دشمن این

حکومت است، پند او را نپذیرید. اما سخن حق این است که من می گویم: مردم باید حکومتی داشته باشند که مردم را سامان دهد، ستمگر را دفع و ستمدیده را حمایت کند واین امیر مؤمنان است که سرپرستی جامعه را به عهده دارد و در دعوتش انصاف را رعایت می کند و به اصلاح فرا می خواند.. شما همه به یاری او قیام کنید و قیام و یاری

شما علنی باشد، تا همه شاهد و ناظر آن باشند.

عبدالخیر خیوانی گفت: ای ابو موسی! آیا طلحه و زبیر بیعت کردند؟ ابو موسی گفت: آری. گفت: آیا علی(ع) کار ناروایی کرد، که موجب نقض بیعت شود؟ ابو موسی گفت: نمی دانم. گفت: امیدوارم همیشه نادان باشی، ما تو را ترک می کنیم تا زمانی که دانا

شوی! آیا کسی را می شناسی که از این فتنه رهایی یافته باشد؟ مردم چهار دسته شده اند،

علی(ع) و پیروان او در پشت کوفه، طلحه و زبیر در بصره، معاویه در شام و گروه دیگری نیز در حجاز هستند که نفعی ندارند و قادر به جنگیدن با دشمن نیستند.

ابو موسی گفت: اهل حجاز بهترین مردم هستند زیرا دچار فتنه نمی شوند. عبدالخیر گفت: ای ابو موسی! خیانت بر تو چیره شده است. سیحان بن صوحان گفت: ای مردم! برای سامان بخشیدن به وضع موجود و این مردم باید حاکمی باشد تا ستمگر را دفع کرده، از ستمدیده حمایت کند، وی باید مردم را جمع و اداره کند، اینک امیر شما حضرت علی(ع) شما را دعوت می کند تا میان او و طلحه و زبیر قضاوت کنید، این امیر مورد اعتماد و فقیه و داناست و هر کس به یاری او بپا خیزد ما با او همراه خواهیم بود.

هنگامی که سخنان سیحان به پایان رسید، عماربن یاسر گفت: او پسر عموی پیامبر(ص) است که شما را به جنگ با عایشه، همسر رسول خدا(ص) و طلحه و زبیر فرا

می خواند و من گواهی می دهم که عایشه در دنیا و آخرت، همسر رسول خداست. شما در باره این حقیقت، خوب تأمّل و داوری کنید و با علی(ع) همراه باشید و جنگ کنید. مردی برخاست و گفت: ما با کسی خواهیم بود که تو گواهی دادی او اهل بهشت است و علیه کسی که به اهل بهشت بودن او شهادت ندادی.

امام حسن(ع) برخاست و فرمود: دیگر سخن نگو، چون افراد شایسته ای برای اصلاح جامعه هستند. آن گاه حضرت برخاست و فرمود: «ای مردم! دعوت امیر خود را

اجابت کنید و نزد برادران خود بروید، کسانی هستند که به سوی حضرت رفته، او را یاری کنند، به خدا سوگند، اگر خردمندان در حال یا آینده، عهده دار این امر شوند، بهتر

از کسان دیگر خواهند بود و عاقبت کار با تسلط خردمندان نیکوتر خواهد شد دعوت ما را اجابت کنید و ما را بر آنچه بدان دچار شدیم و شما را نیز مبتلا کرده، یاری دهید. امیر مؤمنان(ع) می فرماید: من برای انجام این کار بپاخاستم، خواه ستمگر باشم خواه ستمدیده یعنی هر طور باشد باید کار را سامان بخشم، من هر شخص خداشناسی را به نام خدا دعوت می کنم، کسی نیست که حقِ خدا را بشناسد و از یاریِ ما خودداری کند. اگر ستمدیده باشم، به من کمک کند واگر ستمگر باشم، حق را از من بستاند. به خدا سوگند، طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و آن دو، نخستین اشخاصی بودند که خیانت کردند. آیا من مالی را به خود اختصاص داده، یا حکم خدا را عوض کرده ام، برخیزید و شتاب کنید و امر به معروف و نهی از منکر کنید همه مردم سخن امام حسن(ع) را شنیدند و دعوت او را اجابت کردند و خشنود شدند.

گروهی از قبیله طی نزد عدی بن حاتم رفته، گفتند: نظر شما درباره وضع موجود چیست و چه دستور می دهید؟ گفت: ما با این مرد بیعت کرده ایم و او ما را به نیکی و اندیشه و تأمّل در این حادثه بزرگ فرا خوانده است حال می رویم و در آینده نتیجه این را خواهیم دید.

هند بن عمرو برخاست و گفت: امیر مؤمنان(ع) ما را دعوت کرده و نمایندگانی به سوی ما فرستاده حتی فرزندش نزد ما آمده است. سخن او را بشنوید و به فرمان او کمر بندید و سوی امیر خود بشتابید و همراه او این کار را سامان دهید و با فکر و رأی خود، او

را یاری کنید.

حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم! دعوت امیر مؤمنان(ع) را اجابت کنید، برخیزید و بروید خواه سبک بار و خواه سنگین بار باشید. من نخستین کسی هستم که او را یاری می کنم. مردم اطاعت کردند و آماده سفر شدند.امام حسن(ع) فرمود: ای مردم! من فردا خواهم رفت، هر که خواهد، سواره با من بیاید و هر که نتواند، با کشتی برود، حدود نه هزار نفر با او همراه شدند، شش هزار و دویست سوار از طریق صحرا و دو هزار و چهارصد نفر با کشتی روانه شدند. گویند حضرت علی(ع) پس از فرزندش امام

حسن (ع) مالك اشتر و عمار یاسر را به سوی کوفه فرستاد، اشتر وارد مسجد شد، در حالی که مردم اجتماع کرده، ابوموسی بر فراز منبر نشسته بود و سخنرانی می کرد تا مردم

را از یاری حضرت علی(ع) باز دارد، و امام حسن(ع) و عمار و همچنین سایر مردم با او به بحث پرداختند چنان که گذشت. اشتر از هر قبیله که می گذشت وی را به یاری حضرت علی(ع) دعوت می کرد و می گفت: به دنبال من تا قصر بیایید... تا آن که با گروهی

از مردم داخل قصر شد در آن هنگام ابوموسی بر منبر مشغول خطابه بود تا مردم را از یاری حضرت علی(ع) باز دارد، امام حسن(ع) فرمود: ای بی مادر! در کار ما دخالت نکن، از منبرِ ما پایین بیا و برو، عمار هم با او بحث می کرد، اشتر رسید و غلامانِ ابوموسی را از کاخ بیرون کرد. آنها در حال فرار فریاد می زدند: ای ابوموسی! اشتر وارد

قصر شد، ما را زد و از قصر بیرون کرد. ابوموسی از منبر پائین آمد و وارد قصر شد. مالك اَشتر به او نهیب زد و گفت: ای بی مادر! خدا جان تو را بگیرد، از قصر خارج شو. ابو موسی گفت: امشب را به من مهلت بده. اشتر گفت: فقط امشب بمان ولی هرگز در قصر مباش. مردم شورش کردند و وارد قصر شدند و اموال ابوموسی را به یغما بردند ولی اشتر مانع شد و گفت: او در حمایت من است، مردم هم خودداری کردند، و آن گروه برای جنگ و یاری حضرت علی(ع) عازم شدند، گویند: تعداد کسانی که از کوفه به یاری حضرت علی(ع) رفتند، دوازده هزار نفر بودند.

ابو طفیل گوید: من از حضرت علی(ع) شنیدم که قبل از رسیدنِ آنها، تعدادشان را ذکر فرمود، من هم برای شمردن آنها آماده شدم، چون آنها را شمردم، حتی یک نفر زیاد

یا کم نبود. فرمانده قبایل کنانه، اسد، تمیم، رباب و مزینه، معقل بن سیار ریاحی بود.

فرمانده سبع، قیس بن سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بود، فرمانده بکر و تغلب، وعله بن محدوج ذهلی بود، فرمانده قبیله مدحج و اشعریها، حجر بن عدی بود و فرمانده جبیله و انمار و مثعم وازد، مخفف بن سلیم ازدی بود، همه درذی قار به خدمت حضرت علی(ع) رسیدند، حضرت علی(ع) با گروهی از پیروانش به استقبال آنها رفت، ابن عباس هم همراه آنها بود، حضرت(ع) به آنها خوش آمد گفته، چنین فرمود: ای مردم کوفه! شما با پادشاهان عجم نبرد کردید و اجتماع آنان را در هم شکستید تا آن که میراث

آنها به شما رسید. آن گاه، منطقه خود را حفظ و از آن دفاع کردید و مردم را علیه دشمنان یاری کردید، من شما را دعوت کردم تا همراه ما و برادرانمان از اهل بصره حضور یابید. اگر آنها برگردند و با ما همراه شوند که بازگشتنِ آنها خواسته ماست و اگر به لجاجت و

دشمنی بپردازند، ما با آنها مدارا می کنیم تا آن که خودشان ظلم و ستم را شروع کنند و

صلاح را در هر حال بر فساد ترجیح خواهیم داد، به خواست خداوند. سپس آنها به بصره رفتند و کارشان به آنجا رسید که مشهود است.

حادثه امیر مؤمنان حضرت علی(ع)

این حادثه، مهمترین، اندوهبارترین و سخت ترین حادثه اسلام بود. شیخ مفید در کتاب ارشاد از فضل بن دکین از حبان بن عباس از عثمان بن مغیره روایت کرده، که گفت: چون ماه رمضان فرا می رسید، حضرت علی(ع) یک شب نزد امام حسن(ع) شبی نزد امام حسین(ع) و شبی نزد عبدالله بن عباس - جعفر خ ل - برادرزاده و دامادش افطار می کرد و بیش از سه لقمه تناول نمی فرمود و در یکی از این شبها، یکی از فرزندانش سبب کم خوراکی او را پرسید؟ فرمود: امر خدا(مرگ) خواهد آمد و می خواهم در حال گرسنگی دعوت حق را اجابت کنم وفقط یک یا دو شب دیگر مانده است و آخر همان شب ضربت خورد. حضرت علی(ع) پیش ازاین که از دنیا برود، به خانواده و پیروانش از شهادت خود خبر داد:

حضرت علی(ع) بر فراز منبر فرمود: چه چیز باز می دارد بدبخت ترین این امت را که

آن را از بالایش با خون خضاب کند؟ و دست بر محاسنش گذاشت، حسن بن کثیر از پدرِ خود روایت می کند که او چنین می گوید: حضرت علی(ع) هنگام فجر از خانه بیرون رفت، د رآن خانه، غاز و مرغابی بود، غازها سروصدا کردند و رو به رویِ او می ایستادند.

آنها را دور کردند، علی(ع) فرمود: آنها را به حال خود رها کنید که نوحه سرایی می کنند

در پایان همان شب، ابن ملجم او را با شمشیر ضربت زد.

امام حسن(ع) در روزی که علی(ع) ضربت خورد فرمود: من دیشب از خانه بیرون رفتم، پدرم در نمازخانه منزل، نماز می خواند، به من فرمود: ای پسرم! دیشب اهل خانه را بیدار کردم، زیرا شب جمعه و شبی بود که در صبح آن واقعه بدر رخ داد، خواب بر

چشمم مسلط شد، اندکی به خواب رفتم، در عالم رؤیا پیامبر(ص) را دیدم، عرض کردم: ای رسول خدا! بسیار نافرمانی و دشمنی از امتِ تو دیدم. فرمود: آنها را نفرین کن. گفتم:

خداوندا! به جای ایشان بهترین اشخاص را به من بده و به جای من بدترین کس را بر آنها

بگمار. آنگاه ابن نباح آمد و علی(ع) را برای اقامه نماز صدا زد، و حضرت(ع) پس از او

خارج شد که ابن ملجم او را ضربت زد و به شهادت رسانید. ابن ملجم در شب نوزدهم ماه رمضان به حضرت ضربت زد و در شب بیست و یکم سال چهل (ه . ق) قبل از طلوع فجر به شهادت رسید. هرگاه حضرت(ع)، ابن ملجم را می دید، می فرمود:

من می خواهم به او اکرام کنم و او مرگ مرا می خواهد شخصی را بیاور که قصدم را دریابد(۱).

علت قتل او این بود که عبدالرحمان بن ملجم مرادی و برک بن عبداللّه تمیمی صریمی - گفته شده نام برک، حجاج بود - و عمروبن بکر تمیمی سعدی که هر سه از خوارج بودند، گرد آمده، درباره اوضاع و احوال مردم گفت و گو می کردند و عملکرد حاکمان را مورد انتقاد قرار می دادند. بعد، اهل نهروان را به یاد آوردند و بر آنها ترحم کردند و گفتند: زندگی پس از آنها ارزشی ندارد، ای کاش جان خود را فدا کرده بودیم و پیشوایان

گمراهی را می کشتیم و کشور را از وجود آنها پاک و مردم راآسوده می کردیم! ابن ملجم

۱- ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

گفت: قتل علی را من برعهده می گیرم. برک بن عبداللّه هم گفت: کشتن معاویه برعهده من

باشد، عمروبن بکر گفت: من نیز عمروبن عاص را می کشم. هر سه پیمان بستند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از آنان نسبت به کاری که بر عهده گرفته، کوتاهی نکند و شخصی را که در نظر گرفتند بکشد یا خود کُشته شود. هر سه نفر شمشیرهای خود را زهرآلود کردند و قرار گذاشتند تا در نوزدهم ماه رمضان، نقشه خود را عملی کنند و هر یک از آنها

راه مقصد خویش را در پیش گرفت.

ابن ملجم وارد شهر کوفه شد، یاران خود را دید ولی آنها را از تصمیم خویش آگاه نکرد. روزی یاران خود را که از قبیله تیم رباب بودند و علی(ع) در جنگ نهروان تعدادی

از آنها را کشته بود، ملاقات کرد. آنها کشتگان خود را به یاد آوردند. همراه آنها زنی به نام قطام از قبیله تیم رباب بود که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند. آن زن بسیار زیبا بود، چون او رادید، شیفته اش شد واو را خواستگاری کرد. او گفت: من با تو ازدواج نمی کنم مگر این که آرزوهای مرا برآورده کنی گفت: چه می خواهی؟ قطام گفت: سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و قتل علی، ابن ملجم گفت: اما قتل علی، گمان نمی کنم تو در این کار مرا دوست داشته باشی (پس از کشتن او زنده نخواهم ماند و مرا به

قصاص خواهند کشت). قطام گفت: آری، ولی تو او را غافلگیر کن. اگر او را به قتل رساندی، آرزوی من و خودت را برآورده ای و از زندگی با من بهره مند می شوی. و اگر کشته شدی که ثواب و پاداش خداوند برای تو از تمام دنیا و هر چه در آن است، بهتر خواهد بود. گفت: به خدا سوگند! فقط تصمیم بر قتل علی، انگیزه آمدنِ من به این شهر است. بنابراین، هرچه خواستی برای تو فراهم شده است. قطام گفت: من برای یاریِ تو کمک خواهم خواست. سپس نزدِ یکی از افراد قبیله خود فرستاد که نام او وردان بود، با وی سخن گفت واو اجابت کرد. ابن ملجم نزد مردی از قبیله اشجع به نام شبیب بن بجره رفته، به او گفت: آیا دوست داری شرف دنیا وآخرت را به دست آوری؟ شبیب گفت: چگونه؟ ابن ملجم گفت: با کشتن علی، شبیب گفت: مادرت به عزای تو نشیند، تو کار زشتی در نظر گرفته ای، چگونه می توانی او را بکشی؟ گفت: ما در مسجد کمین می کنیم، چون او برای نماز صبح بیرون رود، بر او حمله می کنیم و او را می کشیم. اگر نجات یافتیم

که به آرزوی خود رسیده ایم و اگر کشته شویم، پاداش خداوند از دنیا و هر چه در آن است بهتر خواهد بود. شبیب گفت: وای بر تو! اگر شخص دیگری بجز علی بود، کارِ او آسان بود. تو فضیلت و سابقه جهاد او را در اسلام خوب می دانی و من از قتل او خرسند نخواهم بود. ابن ملجم گفت: مگر تو نمی دانی که او اهل نهروان و مردم پرهیزکار را کشته

است؟ شبیب گفت: بلی، می دانم. گفت: ما او را به خونخواهی یارانمان می کشیم، شبیب پذیرفت چون شب جمعه فرار سید - و آن شبی بود که ابن ملجم و دو یارش بر کشتن علی، معاویه وعمرو هم پیمان شده بودند ابن ملجم شمشیرش را برداشت. شبیب و وردان نیز همراه او بودند. هر سه نفر در برابر باب سده که حضرت برای اقامه، نماز از آن جا وارد مسجد می شد، نشستند. پیش از آن اشعث بن قیس را نیز از قصد خود آگاه کرده

بودند واو با آنان همداستان شد واشعث بن قیس در آن شب برای یاری رساندنِ آنها در مورد نقشه، مورد توافق حضور یافت.

در آن شب حجر بن عدی(ره) در مسجد بیتوته کرده بود وصدای اشعث را شنید که می گفت: ای ابن ملجم! برای انجام کارت شتاب کن زیرا صبح، تو را رسوا می کند، حجر از مقصود اشعث آگاه شد و به او گفت: ای یک چشم! می خواهی علی را بکشی؟ حجر با شتاب از مسجد خارج شد تا نزد امیر مؤمنان(ع) برود و او را از ماجرا باخبر کند واز توطئه آنها برحذر دارد ولی حضرت علی(ع) از راه دیگری به سوی مسجد آمد و حجر او را ندید، حضرت وارد مسجد شد وابن ملجم پیش از وی آمده بود واو را با شمشیر زد. چون حجر وارد شد، مردم می گفتند: امیر مؤمنان(ع) کشته شد.

عبدالله بن محمد ازدی گوید: من در آن شب در مسجد اعظم کوفه نماز می خواندم و در کنار من گروهی از اهالی کوفه حضور داشتند که از ابتدا تا پایان ماه رمضان در مسجد

نماز می خواندند. ناگهان مردانی را دیدم که نزدیک باب سده نماز می خواندند، در این هنگام حضرت علی بن ابی طالب(ع) برای ادای نماز صبح وارد مسجد شد وندا داد: ای مردم! نماز، نماز؛ و من متحیر بودم که سروصدا کنم یا درخشش شمشیرها را بنگرم. شنیدم کسی گفت: حکم از آن خداست واز آنِ تو ای علی و یارانت نیست.

هنگامی که ابن ملجم به حضرت علی(ع) ضربت زد، حضرت فرمود: این مرد را

بگیرید که نگریزد، در ابتدا شبیب بن بجره او را با شمشیر زد ولی شمشیر به چوب در خورد و مردم به سوی درهای مسجد گریختند و به دستگیری آنها پرداختند، شبیب بجره را مردی دستگیر کرد واورا بر زمین زد و بر سینه او نشست و شمشیر را از دستش گرفت تا او را بکشد، در آن هنگام مردم را دید که به سوی او می آیند، ترسید که مردم در

کشتن او شتاب کنند و کلام او را نشنوند، لذا از روی سینه او برخاست واو را رها کرد و

شمشیر را انداخت. شبیب گریخت و به خانه خود پناه برد، پسر عمویش نزد وی آمد و دید که حریر را ازسینه می گشاید و گفت: این حریر چیست شاید امیر مؤمنان(ع) را کشته ای؟ در ابتدا شبیب می خواست انکار کند ولی سپس ماجرا را برای او تعریف کرد و پسر عمویش رفت، شمشیرش را برداشت و آمد و او را با شمشیر زد و به قتل رسانید.

مردی از قبیله همدان نیز ابن ملجم را دستگیر کرد و پارچه ای را که در دست داشت، بر روی او انداخت و او را بر زمین زد. شمشیر را از دستش گرفت و او را نزد امیر مؤمنان(ع) آورد، سومین نفر گریخت و میان مردم ناپدید شد.

چون ابن ملجم نزد امیر مؤمنان(ع) آمد، حضرت نگاهی به او کرده، فرمود: نَفْس در برابر نَفْس قصاص می شود، اگر از دنیا رفتم، همان گونه که مرا کُشت، او را به قتل برسانید، و اگر زنده ماندم که خود در باره او تصمیم می گیرم.

ابن ملجم گفت: به خدا سوگند، من این شمشیر را که به یک هزار درهم خریدم و به یک هزار درهم زهر را تهی کردم مردم و شمشیر را به زهر آغشته کردم و اگر کارگر واقع نشود، خداوند آن را از من دور کند. روایت شده که ام کلثم دختر علی(ع) خطاب به او گفت: ای دشمن خدا! بر پدرم باکی نیست ولی خدا ترا رسوا کرده است، ابن ملجم گفت: پس چرا گریه می کنی؟ به خدا سوگند، ضربتی به او زدم که اگر میان تمام مردم شهر توزیع شود، یک تن از آنها زنده نمی ماند.

هنگامی که ابن ملجم را از نزد حضرت(ع) بیرون بردند، مردم به او حمله کردند و مانند درندگان او را می گزیدند و به او می گفتند: ای دشمن خدا! چه کار کردی؟ امت محمد(ص) را نابود کردی و بهترین مردم را کشتی، ابن ملجم ساکت بود و حرفی نمی زد، او را به زندان بردند، سپس مردم نزد امیر مؤمنان(ع) رفتند و به او عرض کردند:

ای امیر مؤمنان! درباره دشمن خدا به ما دستور بده زیرا امت را هلاک و دین را تباه کرد.

حضرت علی(ع) به آنها فرمود: اگر من زنده ماندم که خودم در باره او تصمیم می گیرم و اگر کشته شدم، همان طور که قاتل پیامبر(ص) قصاص می شود، او را بکشید، سپس جسد او را با آتش بسوزانید.

گوید: چون حضرت علی(ع) به شهادت رسید وخاندانش از مراسم خاک سپاری وی فراغت یافتند، امام حسن(ع) ابن ملجم را احضار کرد، و او را آوردند، هنگامی که در برابر امام(ع) ایستاد، حضرت(ع) به او فرمود: ای دشمن خدا! امیر مؤمنان را به قتل رساندی، و فساد بزرگی در دین به وجود آوردی ، سپس دستور داد تا گردنش را بزنند.

ام هیثم بنت اسود نخعیه از امام حسن(ع) درخواست کرد تاجسد ابن ملجم را به او بدهند تا آن را بسوزاند. حضرت نیز جسد را به او تحویل داد و ام هیثم، جسد او را با

آتش سوزانید.

درباره قطام و شهادت امیر مؤمنان(ع) ابن میاس مرادی چنین می سراید:

من هیچ مهری ندیده ام که مرد سخاوتمندی آن را بدهد مانند مهر قطام میان عرب و عجم سه هزار درهم، یک غلام و یک کنیز و ضربت زدن به علی با شمشیر تیز زهرآگین هر قدر هم که مهری گران باشد، باز گرانتر و بهتر از علی نیست و هیچ کشتاری پست تر از

کشتار ابن ملجم نیست(۱).

امام دو مردی که با ابن ملجم پیمان بسته بودند تا معاویه وعمروبن عاص را بکشند، یکی از آنها هنگامی که معاویه به رکوع رفته بود به وی حمله کرد ولی ضربت شمشیرش به سرین او اصابت کرد واز مرگ نجات یافت و در همان زمان، وی را دستگیر وبه قتل رساندند.

اما شخص دیگر در آن شب نزد عمروبن عاص رفت، عمرو بیمار شده بود، لذا به خارجه بن ابی حبیب عامری دستور داد تا امامت نماز را بر عهده گیرد. او که می پنداشت

۱- فلم أدر مهرا ساقه ذو سماحه کمهر قطام من فصیح واعجم ثلاثه آلاف و عبد وقینهٌ و ضرب علی بالحسام المسمم ولا مهر اغلی من علی و ان غلا ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم

وی عمروبن عاص است، بر او حمله کرد و با شمشیر ضربتی به او زد. مردم او را گرفتند و نزد عمروبن عاص بردند و عمرو او را کُشت، خارجه نیز روز بعد درگذشت.

حادثه حجربن عدی و عمروبن حمق و یاران آنها

سبب این فاجعه بزرگ - کُشتن حجربن عدی(۱) وعمروبن حمق(۲) و یاران آنها - این بود

که چون در سال چهل و یک (ه . ق) معاویه، مغیره بن شعبه را به حکمرانیِ کوفه گمارد، او را نزد خود فرا خواند و به وی گفت: بدان که پیش از این، مرد بردبار به نصیحت و تذکر

نیاز نداشت و مرد حکیمی همچون تو به آموزش. خواستم موارد زیادی را به تو سفارش کنم ولی با اعتماد به بینش تو از آنها صرف نظر می کنم. امّا چند مورد را باید به تو بگویم: مبادا دشنام و بدگویی از علی و طلب رحمت وآمرزش برای عثمان و عیبجویی و تبعید یاران علی را ترک کنی؛ یاران عثمان را مورد مدح و ثنا قرار ده و آنها را به خود نزدیک

کن.

مغیره گفت: من تجربه های بسیار اندوخته ام. و پیش از تو نیز برای کسان دیگر حکومت کرده ام. ولی مرا نکوهش نکرده اند و تو مرا امتحان خواهی کرد یا از من خشنود می شوی و مرا تحسین می کنی و یا خشمناک می شوی و مرا ملامت می کنی. معاویه

۱- حجر بن عدی بن معاویه بن جبله بن عدی بن ربیعه بن معاویه اکرمین کندی و برادرش هانی بن عدی از جمله کسانی بودند که خدمت پیامبر اکرمص رسیدند و در جنگهای قادسیه، جمل و صفین به همراه حضرت علی(ع) بودند واز شیعیان آن حضرت به شمار می رفتند. حجربن عدی گوید: - چنان که کشی در کتاب رجالش نقل می کند - حضرت علی بن ابی طالب(ع) به من فرمود: چه کار می کنی اگر تو را بزنند و به تو دستور بدهند تا مرا لعنت کنی؟ عرض کردم: چه بکنم؟ فرمود: مرا لعنت کن ولی از من بیزاری مجوی چون من پیرو دین الهی هستم. وی گوید: محمد بن یوسف، او را زد و به او فرمان داد تا حضرت علیع را نفرین کند و او را وادار کند تا کنار در مسجد صنعا بایستد حجر گفت: امیر - معاویه - به من دستور داد تا علی را لعنت کنم، پس او را نفرین کنید و لعنت خدا بر او باد تنها یکنفر از میان جمعیت مقصود او را فهمید و نجات یافت - م.

۲- عمروبن حمق بن کاهن خزاعی در همه جنگها همراه حضرت علیع شرکت کرد و از جمله کسانی بو دکه نزد عثمان رفت و مردم را به کشتن وی تشویق کرد. زیاد او را دستگیر کرد و دستور داد تا نه نیزه بر بدنش بزنند، ولی او پس از اصابت نیزه اول یا دوم به شهادت رسید. این واقعه در سال ۵۱ (ه . ق) روی داد و زیاد، سر او را نزد معاویه فرستاد واین نخستین سری بود که در تاریخ اسلام حمل شد. - م.

گفت: انشاءاللّه تو را خواهیم ستود. مغیره هم والی کوفه شد ولی از ناسزاگویی به امیر

مؤمنـان(ع) و تهمت زدن به آن حضـرت خودداری نمی ورزیـد و عثمـان را دعـا و برای او طلب آمرزش می کرد. هنگامی که حجر بن عدی می شـنید که کسـی به حضرت علی(ع) ناسزا می گوید، می گفت: لعنت و نفرین خداوند بر شما باد. سپس می ایسـتاد و می گفت من گواهی می دهم که شخصـی را که شـما لعنت می کنید سزاوار ستایش و آن کس را که شما پاك می دانیـد، سـزاوار نفرین است. مغیره همیشه به او می گفت: ای حجر از خشم سـلطان بـپرهیز زیرا غضب او اشخاصـیماننـد تو را هلاك می کند و مغیره نیز او را عفو و رها می کرد.

چون اواخر حکومت مغیره فرا رسـید، مجـددا درباره حضـرت علی(ع) و عثمان سـخنان پیشـین را تکرار کرد، حجر برخاست و فریادی زد که صدای او را هر که در مسجد بود شنید، بعد گفت: ای انسان (مغیره) دستور بده حقوق ما را که از پرداخت آن

جلوگیری کردی، بپردازند، تو چنین حقی نداری که پرداخت حقوق ما را به تأخیر بیندازی، و به بدگویی و دشنام دادن به امیر مؤمنان(ع) عادت کرده ای، بیش از ۳۲ مردم

برخاسـتند و گفتند: حجر راست گفت، او شخصـی راستگوست. حقوق ما را بپرداز و این کار (ناسزاگویی) که تو بر آن اصرار می ورزی سودی به حال ما ندارد واز این گونه سخنها

بسیار گفتند.

مغیره از منبر پایین آمد، خویشاوندان او اجازه خواستند و نزد وی رفتند و گفتند: چرا این مرد را آزاد گذاشته ای تا نسبت به تو گسـتاخ شـود واین چنین بـا تو سـخن گویـد تـا موجب تضـعیف حکومت تو شود و معـاویه از توخشـمگین شود. مغیره به آنها گفت: من او را کشته ام زیرا پس از من، امیری خواهد آمد وحجر او را مانند من می پندارد و همین

برخوردی که با من دارد، نسبت به او هم انجام می دهـد، او هم حجر را دسـتگیر کرده، به قتل می رسانـد. زمان مرگ من هم فرا رسیده و نمی خواهم نیکان این شهر را بکُشم تاآنها

سعادتمنـد و من، بـدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز و مغیره در آخرت تیره بخت باشـد. پس از آن مغیره درگذشت و زیاد به حکومت رسـید. او هنگـام ورود به کوفه خطبه خوانـد و از خـدا برای عثمان طلب رحمت کرد. یارانش را سـتود و قاتلانِ او را مورد نکوهش قرار

داد. در این هنگـام، حجر برخـاست همان سـخنانی که به مغیره می گفت به زیاد نیز گفت، سـپس زیاد به سوی بصـره حرکت کرد و عمروبن حریث را به جانشـینی خـود منصوب کرد. زیـاد شـنید که شـیعیان نزد حجر گرد آمـده، آشـکارا معـاویه را لعن کرده، از او بیرزاری

می جوینـد و عمروبن حریث را در مسـجد سـنگباران کرده انـد. لـذا راه کوفه را در پیش گرفت تا وارد کوفه شد و یکسـره به مسـجد رفت و بر فراز منبر نشـست. در این هنگام، حجر در مسجد بود، زیاد پس از حمد و ستایش پروردگار گفت: بدانید که عاقبت ستمگری و گمراهی، بسیار ناگوار است، اینها سیر و بی نیاز شده اند و از خشم من ایمنی

یافته اند که این گونه نسبت به خداوند گستاخ شده اند، به خدا سوگند، اگر راه راست را

بنویسید، شما را به طریقه خودتان مداوا خواهم کرد. من هیچم، اگر نتوانم شهر کوفه را

از حجر مصون بـدارم، من او را عبرت آینـدگان خواهم کرد، وای بر مـادرت ای حجر که در آغـاز شب گرفتار گرگ شـدی! سپس نزد حجر فرستاد واو را نزد خود فراخواند. او در

مسـجد بود، هنگامی که فرسـتاده زیاد نزد او رفت و او را دعوت کرد، یاران او گفتنـد: هرگز نزد او مرو و به او احترام نگـذار. فرستاده هم نزد زیاد بازگشت و خبر سرپیچی او را داد،

زیاد به فرمانده نگهبانان که شداد بن هیثم هلالی بود، دستور داد تا گروهی را برای دستگیری حُجر اعزام کند. او هم دستور را اجرا کرد. یاران حجر آنها را دشنام دادند، آنها

بازگشتند و به زیاد اطلاع دادند، او هم مردم کوفه را گرد آورد و گفت: شما با یک دست

سر می کشـید و با دست دیگر بر زخم سر مرهم می نهید، بدنهای شما با من و دلهای شما با حجر احمق است. به خدا سوگند، این نمونه ای از دسـیسه کـاری شـماست، به خـدا سوگنـد، بایـد بی گنـاهی شـما برای من اثبات شود وگرنه من قومی را برای اصلاح شما و از بین بردن غرور شما خواهم فرستاد. سران قوم گفتند: به خدا پناه می بریم! ما هرگز با آنها

هم عقیده نبودیم و جز طاعت تو و خشنودیت مرامی نداریم. زیاد گفت: هر یک از شما که یکی از افراد قبیله و خانواده اش با حجر همکاری کرده، برخیزد و او را نزد خود فرا

خواند، آنها همه برخاستند و بیشترِ یاران او را از او جدا کردند. سپس زیاد به فرمانده

نگهبانـانش دسـتور داد کـه نزد حجر برو اگر از تـو اطـاعت کرد، او را نزد مـن بیـاور وگرنه بـا شمشـیر به او حمله کرده، او را دستگیر کنید و نزد من آورید. فرمانده نگهبان نزد حجر

رفت و او را فرا خواند ولی پیروانش از او حمایت کردند و نگذاشتند دستگیر شود، سر نگهبان با افرادش بر آنها حمله کردند.

ابو عمرطه کندی گفت: تو و یارانت شمشیر ندارید، تنها من شمشیر دارم و شمشیرِ من برای حمایت شما کافی نیست، لذا برو و به قبیله ات ملحق شو آنها از تو حمایت می کننـد - در آن هنگام زیاد بر فراز منبر نشسته بود و شاهد ماجرا بود - یاران زیاد بر آنها حمله ور شدند، یکی از ایرانیان با گرز بر سر عمرو بن حمق می زد تا این که از پا در آمد و یارانش او را به سوی قبیله ازد حمل کردند و اودر آن جا پنهان شد تا زمانی که بهبودی

یافت واز آنجا رفت.

یاران حجر هم به ابواب کنده پناه بردند. یکی از نگهبانان با گرز، دست عائذ بن حمله تمیمی را شکست. عائذ هم دلیری کرده، گرز یکی از نگهبانان را گرفت و با آن جنگید و از حجر و یارانش دفاع کرد تا این که توانستند از باب کنده خارج شوند آن گاه استر حجر

را آوردند، ابو عمرطه به حجر گفت: سوار شو که تو هم خود و هم ما را کشتی، سپس به

او کمک کرد تا سوار استر شود و ابو عمرطه بر اسب خود سوار شد. در این هنگام یزیدبن طریف مسلی به او رسید و با گرز، ضربتی بر ران او زد، ابو عمرطه هم شمشیر او را گرفت و با آن ضربتی بر سر او زد که بر زمین افتاد ولی بعد بهبودی یافت.

شمشیر ابو عمرطه، نخستین شمشیری بود که در قیام مردم کوفه زده شد. حجر و ابو عمرطه به سوی خانه حجر حرکت کردند و گروه بسیاری از مردم گرد آنها اجتماع کردند، ولی از قبیله کَنده، افراد کمتری آمده بودند. هنگامی که زیاد بر فراز منبر نشسته بود،

فرمان داد تا دو قبیله مذحج و همدان تجهیز شده به سوی جبانه کَنده روانه شوند و حجر

را دستگیر کنند و سایر قبایل یمن را به سوی جبانه صائدین فرستاد و به آنها دستور دادتا

نزد یاور خود حجر بروند و او را دستگیر کرده، نزد وی ببرند، همه آنها رفتند، دو قبیله

مذحج و همدان وارد جبانه کَنده شدند وهر که را دیدند، گرفتند. زیاد هم اقدام آنان را

ستود.

هنگامی که حجر دید یارانش کم شدند، به آنها دستور داد تا بازگردند و به آنها گفت: شما نمی توانید با کسانی که به جنگ شما آمده اند، نبرد کنید و من مایل نیستم توسط اینها

کشته شوید. آنها بازگشتند ودر راه با قبایل مذحج و همدان روبه رو شدند و ناگزیر به جنگ پرداختند. در این درگیری، قیس بن یزید اسیر شد و دیگران نجات یافتند. حجر به سوی قبیله حرث حرکت کرد و به خانه یکی از آنها به نام سلیم بن یزید پناه برد ولی مأموران از مخفیگاه او اطلاع یافتند، سلیم شمشیر خود را کشید تا با آنها بجنگد ولی دخترانش گریه و زاری کردند. حجر گفت: من برای دختران تو خطر و بلا آوردم، سلیم گفت: به خدا سوگند تا زمانی که من زنده هستم تو در این خانه اسیر و کشته نمی شوی، حجر از یک دریچه مخفی خارج شد و به قبیله نخع رفت و به خانه عبداللّٰه بن حارث، برادر مالک اشتر پناه برد. عبداللّٰه بخوبی از وی پذیرائی و نگهداری کرد. هنگامی که

حجر در خانه او بود، ناگاه خبر رسید که مأموران در قبیله نخع در جستجوی تو هستند، سبب اقدام مأموران این بود که کنیز سیاه پوستی از قبیله نخع با آنها روبرو شد، آن کنیز از مأموران پرسید: شما چه کسی را تعقیب می کنید؟ آنها گفتند: حجر بن عدی، گفت: او به قبیله نخع پناه آورده است. حجر ناگزیر از آن جا خارج شد و به قبیله ازد رفت و نزد ربیعه

بن ناجد پنهان شد. چون از یافتن او درماندند، زیاد، محمد بن اشعث رییس قبیله کنده را خواست و به او گفت: به خدا سوگند، اگر او را نزد من حاضر نکنی، تمام نخلهای تو را قطع و خانه هایت را ویران خواهم کرد، و از دست من جان سالم به در نخواهی برد و تو را قطعه، قطعه خواهم کرد، محمد از او مهلت خواست و زیاد، سه روز به او مهلت داد.

سپس زیاد، قیس بن یزید را که اسیر شده بود، احضار کرد و به او گفت: بر تو باکی نیست، من بخوبی عقیده تو را نسبت به عثمان و جنگیدن تو همراه معاویه در جنگ صفین را می دانم و اگر در کنار حجر جنگیدی فقط از روی تعصب بوده است و من از لغزش تو گذشتم ولی برادرت عمیر را نزد من حاضر کن، او هم برای برادرش امان خواست تا مال و خونش محفوظ باشد، زیاد به برادرش امان داد و او برادرش را در حالی که سخت مجروح بود، نزد زیاد آورد و او دستور داد تا دست و پای او را با زنجیر ببندند.

سپس به مأمورانش فرمان داد تا او را با همان حال بلند کنند و به زمین بزنند، و بارها با او چنین کردند. قیس بن یزید به زیاد گفت: مگر تو به او امان ندادی که خون او را نریزی؟

زیاد گفت: آری، من به او امان دادم تا خون او را نریزم و حالا بدون خونریزی او را

می کُشم. قیس بن یزید از برادرش ضمانت کرد تا او را آزاد کرد.

حجربن عـدی یـک شبانه روز در خانه ربیعه مانـد، آن گاه به محمـد بن اشعث پیغام داد که برای او از زیاد امان بگیرد تا نزد معاویه برود، محمد هم گروهی از بزرگان از جمله

جریربن عبداللّه، حجربن یزید وعبداللّه بن حرث برادر اشتر را گرد آورد، آنها نزد زیاد

رفتند و برای حجر امان خواستند تا او را نزد معاویه بفرستند، زیاد هم پذیرفت. آنها به

حجر خبر دادند. او نیز نزد زیاد حضور یافت، چون او را دید، گفت: خوش آمدی ای ابا عبدالرحمن! تو هنگام جنگ با ما نبرد می کردی و اکنون که مردم با ما صلح کردند درحال

جنگ هستی، تو به خودت ظلم و جنایت می کنی.

حجر گفت: من از فرمان تو سرپیچی نکردم واز جماعت مسلمانان جدا نشدم، و هنوز بر بیعت خود هستم. زیاد دستور داد تا او را به زندان ببرند. چون او را بردند، گفت: به

خدا سوگند، من خیلی مایلم که رگ گردن او را قطع کنم. آن گاه یارانِ او را تعقیب کرد.

عمروبن حمق به همراه رفاعه بن شداد به سوی موصل رفتند و هر دو در دامنه کوهی پنهان شدند. خبر آنها به حاکم رسـید، او نیز به سوی آنها رفت، آن دو از مخفیگاه خود

خارج شدند، رفاعه گریخت وعمرو با نیزه کشته شد.

سپس زیـاد دوازده نفر از یـاران حجربن عـدی را زنـدانی کرد، آن گـاه رؤسـای محله هـای مختلف را نزد خود فرا خوانـد که عبارت بودند از: عمروبن حریث، رئیس محلّه اهل مدینه، خالدبن عرفطه رئیس محلّه تمیم وهمدان، قیس بن ولید، رئیس کوی ربیعه و کنده و ابو برده بن ابی موسی اشعری، رئیس کوی مذحج و اسد.

آنهـا گواهی دادنـد که حجر بن عـدی، مردم را گروه گروه نزد خود گرد آورده و خلیفه را دشـنام داده و آنهـا را به جنـگ با معاویه وادار کرده است. او ادعا کرده که فقط خلافت شایسـته خاندان ابی طالب است. حجر در شـهر کوفه قیام وحاکم معاویه را از شـهر اخراج واز علی بن ابی طالب دفاع کرده و بر او درود فرستاده و از دشمنان و کسانی که با او جنگیدند بیزاری جسته است واین گروهی که همراه او هستند از سران یاران او به شمار می آیند و با او هم عقیده و همراه هستند.

زیاد، شهادت گواهان را خواند وگفت: من می خواهم که تعداد گواهان بیشتر از چهار

نفر باشد. آن گاه مردم را فرا خواند تا گواهی دهند. از آن میان، اسحاق و موسی، فرزندان

طلحه بن عبیداللّه، منذربن زبیر، عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمروبن سعدبن ابی وقاص

و جز آنان شهادت دادند.

شریح بن حرث قاضی و شریح بن هانی شهادت گواهان را تأیید کردند ولی شریح بن هانی همیشه می گفت: من گواهی نداده ام و شریح قاضی را سخت سرزنش کردم. سپس زیاد حجربن عدی و یارانش را به وائل بن حجر حضرمی و کثیربن شهاب تحویل و به آن دو دستور داد تا آنها را به سوی شام ببرند و آنها شبانه حرکت کردند.

هنگامی که به نجف رسیدند، شریح بن قاضی به آنها پیوست و به وائل نامه ای داد و گفت: این نامه را به معاویه برسان. او هم نامه را دریافت کرد. آنها به سفر خود ادامه

دادند تا به مرج عذرا درحومه دمشق رسیدند، اسیران عبارتند از: حجربن عدی کندی، ارقم بن عبداللّه کندی، شریک بن شداد حضرمی، صیفی بن فسیل شیبانی، قبیصه بن ضبیعه عبسی، کریم بن عفیف خثعمی، عاصم بن عوف بجلی، ورقاء بن سمی بجلی، کدام حیان، عبدالرحمن بن حسان عنزیان، محرزین شهاب تمیمی و عبداللّه بن حویه

سعدی تمیمی، تعداد آنها دوازده نفر بود، زیاد دو مرد دیگر به نامهای عتبه بن اخنس از قبیله سعدبکر و سعد بن نمران همدانی را نیز به آنها ملحق کرد که تعداد آنها به چهارده

نفر رسید. معاویه دستور داد تا شش نفر آنها را آزاد کنند و هشت نفر دیگر را کشت، البته

پس از این از آنها خواست تا ازحضرت علی(ع) بیزاری جویند و او را لعنت کنند ولی آنها

از این کار امتناع کردند.

هند، دختر زید انصاری که ازشیعیان بود، در رثای حجر چنین سرود:

ای ماه روشنایی بخش! بالا برو شاید حجر را د رحال سیرو سفر ببینی او به سوی معاویه بن حرب درحرکت است تا او را بنا بر ادعای زیاد بکُشد پس از حجر، ستمگران به ظلم وجور پرداختند و کاخهای خورنق و سدیر برای آنها خوش آیندشد(۱) پس از وی

۱- ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجر یسیر یسیر الی معاویه بن حرب لیقتله کما زعم الامیر تجبرت الجبابره بعد حجر وطاب لها الخورنق والسدیر

شهرها دچار خشکسالی می شوند گویا ابرهای بارانزا آنها را سیراب نکردند ای حجر! حجر بن عدی تندرستی و شادکامی، پذیرای تو باد از سرنوشت علی(ع) و پیر مردی که در دمشق فریاد می کشد، بر تو بیمناکم اگر تو از دنیا بروی، بدان که هر سرور قومی نیز از دنیا به سوی مرگ باز می گردد(۱).

گویند: حجر هنگام شهادت به افراد قبیله اش گفت: زنجیر و بند را از من باز نکنید و خون را از پیکرم نشویید تا من با همین حال در قیامت، معاویه را ملاقات کنم.

ابن سیرین گوید: شنیدیم که معاویه هنگام مرگ می گفت: (روز حسابرسیِ من با تو ای حجر، بسیار طولانی است). و این حادثه دردناک در سال ۵۱ (ه . ق) روی داد.(۲)

حادثه جویریه بن مسهر عبدی

جویریه بن مسهر عبدی، یکی از صالحان و دوست صمیمی حضرت علی(ع) بود و آن حضرت(ع) به او علاقه داشت. یک روز که از راه می گذشت، آن حضرت به او نگریست واو را صدا کرد و فرمود: ای جویریه! به من ملحق شو زیرا هرگاه تو را می بینم،

به تو بیشتر علاقه مند می شوم.

اسماعیل بن ابان به نقل از صباح از مسلم از حبه عرنی گوید: روزی همراه حضرت علی(ع) از راهی می گذشتیم و جویریه در فاصله دوری، پشت سر آن حضرت حرکت می کرد. امام(ع) فرمود: ای پدر مرده به من ملحق شو! آیا نمی دانی من تو را دوست دارم؟ جویریه به سوی امام(ع) دوید. حضرت(ع) فرمود: من اموری را به تو می گویم، آنها را حفظ کن، سپس هر دو پنهانی به گفت وگو پرداختند. پس از آن جویریه به حضرت(ع) عرض کرد: ای امیر مؤمنان(ع) من فراموشکار هستم. امام(ع) فرمود: من

۱- و اصبحت البلاد له محولا کان لم یحییها مزن مطیر الا یا حجر حجر بن عدیِ تلقتک السلامه والسرور اخاف علیک ما اردی عدیا و شیخا فی دمشق له زئیر فان تهلک فکل زعیم قوم من الدنیا الی هلک یصیر

۲- تاریخ ابن اثیر، و تاریخ طبری در حوادث سال ۵۱ ه . ق مراجعه کنید.

دوباره گفتار خود را برای تو تکرار می کنم تا به خاطر بسپاری. سپس امام(ع) در پایان

گفتارش به او فرمود: ای جویریه! دوست ما را تا زمانی که ما را دوست دارد، دوست بدار، و چون با ما دشمن شد، او را دشمن بدار و دشمنِ ما را مادام که با ما دشمن است،

دشمن بدار و چون دوست ما شد، او را دوست بدار. گوید: گروهی که درباره حضرت علی(ع) دچار شکّ و تردید بودند، می گفتند: آیا می بینید او می خواهد جویریه را وصی خود قرار دهد همچنان که ادعا می کند، خود، جانشین پیامبر(ص) است؟ واین سخنان را از آن رو می گفتند که او را پیوسته همراه علی(ع) و مورد عنایت خاص او می دیدند. روزی جویریه نزد حضرت علی(ع) آمد در حالی که آن حضرت بر پهلو خوابیده بود و گروهی از یارانش نزد او بودند. جویریه، آن حضرت را صدا کرد وگفت: ای آن که خوابیده ای! بیدار شو، بر سر تو ضربتی زده خواهد شد که محاسنت به خون آن رنگین می شود. امیر مؤمنان(ع) لبخندی زد و فرمود: من هم در مورد سرنوشت تو می گویم. آگاه باش، سوگند به آن که جانم در دست قدرت اوست، تو را نزد مردی خودخواه و حرامزاده می برند، دست و پایت را قطع می کنند و بر تنه درخت خرمای کافری تو را به دار می کشند.

راوی گوید: به خداوند سوگند، مدّتی از این جریان نگذشته بود که زیاد ملعون،

جویریه را دستگیر و دست و پایش را قطع کرد و او را بر تنه درخت خرمای کوتاهی که نزدیک درخت خرمای ابن معکبر بود و تنه ای بلند داشت، به دار آویخت.(۱)

زیاد بن ابیه از کسانی بود که به طور آشکار با امیر مؤمنان(ع) دشمنی می کرد. او یاران علی(ع) را می شناخت، آنها را تعقیب می کرد و هر جا می یافت، به قتل می رساند. عبدالرحمن بن حسان عنزی از یاران علی(ع) بود که در کوفه اقامت داشت و مردم را علیه بنی امیه تحریک می کرد. زیاد او را دستگیر کرد و به شام فرستاد، معاویه از او خواست تا از حضرت علی بیزاری جوید ولی عبدالرحمن بتندی به او پاسخ داد. لذا معاویه، او را به سوی زیاد فرستاد و در سال ۵۱ (ه . ق) او را به شهادت رسانید.

۱- در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۲۹۱، ابن مکعبر ذکر شده، در حالی که در متن کتاب ابن معکبر آمده است - م.

حادثه عبداللّه بن یقطر، برادر رضاعی امام حسین(ع)

عبداللّه بن یقطر یکی از یاران پیامبر و همسال امام حسین بود - چنان که ابن حجر در اصابه و جزری در اسدالغابه آورده اند- لده به معنای همسالی است که با تو به دنیا آمده و رشد می کند - زیرا پدر یقطر، خادم پیامر(ص) بود و همسرش میمونه در خانه امیر مؤمنان(ع) خدمت می کرد. عبداللّه، سه روز پیش از ولادت امام حسین(ع) به دنیا آمد و

میمونه، پرستار امام حسین(ع) نیز بود.

لذا عبداللّه به برادر رضاعی امام حسین(ع) شهرت یافت، با این که امام حسین(ع) تنها از مادرش فاطمه (س) شیر خورد.

ابو مخنف گوید: پس از این که امام حسین(ع) از مکه خارج شد و به حاجر از قبایل رمه رسید، برادر رضاعی اش عبداللّه بن یقطر حمیری را در جواب نامه مسلم بن عقیل نزد وی فرستاد. مسلم در نامه اش از امام حسین(ع) خواسته بود تا به کوفه بیاید و همراهی مردم را به اطلاع وی رسانده بود ولی حصین بن نمیر تمیمی در قادسیه عبداللّه

را دستگیر کرد و او را نزد ابن زیاد فرستاد. او از عبداللّه خواست تا در باره امام، اطلاعاتی در اختیار وی قرار دهد ولی عبداللّه چیزی نگفت. لذا ابن زیاد به او گفت: به بالای قصر

برو و کذاب بن کذاب را لعنت کن. هنگامی که پائین آمدی، در باره تو تصمیم خواهم

گرفت. عبداللّه به بالای قصر رفت چون بر مردم تسلط یافت، گفت: ای مردم، حسین بن علی(ع)، فرزند دختر رسول خدا(ص)، مرا به سوی شما فرستاده است تا او را علیه ابن مرجانه وابن سمیه حرامزاده، فرزند حرامزاده یاری کنید. آن گاه، عبیداللّه، دستور قتل او را صادر کرد. او را از فراز قصر به زمین انداختند که استخوانهای وی خرد شد. در آخرین

لحظات مردی به نام عبدالملک بن عمیر لخمی - قاضی و فقیه کوفه - نزد او آمد و سر او را برید، چون مردم به او اعتراض کردند، گفت: می خواستم او را آسوده کنم.

هنگامی که خبر شهادت عبداللّه بن یقطر، مسلم بن عقیل و هانی بن عروه به امام حسین(ع) رسید، در شهر زباله بود، آن گاه مردم را از این خبر آگاه کرد و فرمود: خبر ناگوار شهادت مسلم بن عقیل هانی بن عروه و عبداللّه بن یقطر را دریافت کردیم، آنها

شیعیان ما را خوار و بی یاور کردند...

ص:۳۶۵

طبری در تاریخش واربلی در کشف الغمه آورده اند شخصی که امام حسین(ع) در پاسخ نامه مسلم به کوفه فرستاد، قیس بن مسهر صیداوی بود که حصین بن نمیر تمیمی در قادسیه او را دستگیر کرد و نزد عبیداللّه بن زیاد فرستاد. ابن زیاد، نامه را خواست،

قیس گفت: آن را پاره کردم، گفت: چرا چنین کردی؟ قیس گفت: برای این که از مطالب آن آگاه نشوی. ابن زیاد گفت: این نامه به چه کسانی نوشته شده بود؟ گفت: به گروهی ازمردم که نامشان را نمی دانم. ابن زیاد گفت: حال که ما را از اخبار آگاه نمی کنی،بالای

منبر برو و کذّاب بن کذّاب - منظورش امام حسین(ع) بود - را دشنام بده. قیس نیز بالای

منبر رفت وگفت: ای مردم! حسین بن علی(ع) بهترین مردم و فرزند فاطمه دختر رسول خدا(ص) است و من فرستاده او به سوی شما هستم و من در حاجر از قبایل رمه از او جدا شدم، او را یاری کنید. سپس عبیداللّه بن زیاد و زیدبن معاویه وپدرش را لعنت کرد و بر امیر مؤمنان(ع) درود فرستاد. آن گاه ابن زیاد دستور قتل او را داد، قیس را به بالای

قصر بردند واز بالای آن به زیر انداختند که قطعه قطعه شد و به شهادت رسید.

طبری و اربلی در باره عبداللّه بن یقطر گویند که امام حسین(ع) او را همراه مسلم بن عقیل(ره) به کوفه فرستاد و هنگامی که مسلم پیمان شکنیِ مردم کوفه را دید، پیش از این

که به شهادت برسد، عبداللّه بن یقطر را به سوی امام حسین(ع) فرستاد تا ایشان را از

فرجام کار آگاه کند. ولی در بین راه، حصین بن نمیر تمیمی، او را دستگیر کرد و آنچه که ذکر کردیم، به وقوع پیوست.

حادثه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه(رض)

هنگامی که خبر مرگ معاویه به کوفیان رسید، علیه یزید، شایعه ساختند و از خودداری امام حسین(ع) از بیعت با یزید وحرکت وی به سوی مکه آگاه شدند، شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمدند، و درباره مسائل گذشته به بحث و تبادل نظر پرداختند. سپس درباره نوشتن نامه به امام حسین(ع) برای ورود به کوفه با یکدیگر مشورت کردند و خطیبانِ آنها در این باره خطبه ها ایراد کردند و نامه هایی برای او نوشتند

و آنها را به وسیله عبداللّه بن مسمع وعبداللّه بن وال فرستادند و به آنها دستور دادند تا با

ص:۳۶۶

شتاب حرکت کنند. آنها نیز با سرعت رفتند تا این که در دهم ماه مبارک رمضان وارد مکه

شوند، پس از دو روز، نامه های دیگری به امام(ع) نوشتند و آنها را همراه قیس بن مسهر

صیداوی وعبدالرحمن عبداللّه ارجی روانه کردند. دو روز دیگر نیز نامه هایی نوشتند و به وسیله هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبداللّه حنفی ارسال کردند، تا این که تعداد نامه ها به دوازده هزار رسید. آنها در این نامه ها هلاکت معاویه را مژده داده، یزید را تحقیر و از امام دعوت کردند تا به کوفه بیاید وتعهد کردند که در این راه از بذل جان و مال دریغ نورزند.

کوفیانی که به حضرت نامه نوشتند، عبارت بودند از: حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، سلیمان ابن صرد، رفاعه بن شداد، مسیب بن نجبه، شبث بن ربعی، حجاربن ابجر، یزیدبن حرث بن رویم، عزره بن قیس، عمروبن حجاج، محمد بن عمیر و بزرگانی مانند آنان.

هنگامی که امام حسین(ع) چنین دید، مسلم بن عقیل را فرا خواند و به او دستور داد تا به کوفه برود و مسائل مهم را به وی یادآوری کرد و در جواب نامه مردم کوفه نامه ای

بدین مضمون نوشت:

«هانی و سعید آخرین فرستادگانِ شما با نامه هایتان نزد من آمدند، هرآنچه را که گفته بودید، دانستم، مهمترین سخن شما این بود که امام نداریم، نزد ما بیا شاید به سبب تو

خداوند ما را به راه راست هدایت کند. اینک برادر و پسر عمو و معتمد خود از خاندانم، مسلم بن عقیل را نزد شما می فرستم، اگر او به من بنویسد که نظر مردم، خردمندان و افراد با فضیلت همان گونه است که فرستادگان شما به من گفته اند و در نامه هایتان خوانده ام، به خواست خدا به زودی نزد شما خواهم آمد. به جان خودم سوگند که امام و پیشوا، کسی است که به کتاب خدا عمل کند. عادل و پیرو دین حق باشد و نَفْسِ خودش را وقف خداوند کند». والسلام.

مسلم مانند سایر خاندان علی(ع) مردی درستکار و وفادار و نمونه شجاعت و ایمان بود واز دستورهای خویشاوند و مولایش امام حسین(ع) پیروی کرد. هنگامی که مسلم وارد کوفه شد، رؤسای قبایل برای بیعت کردن با او اجتماع کردند واو به نمایندگی از

ص:۳۶۷

سوی امام حسین(ع) با آنها بیعت می کرد، وی در خانه مختاربن ابی عبید ثقفی اقامت کردو شیعیان نزد او می رفتند. هرگاه شیعیان نزد او اجتماع می کردند، مسلم، نامه امام

حسین(ع) را در پاسخ نامه آنها نوشته بود، برای آنها قرائت می کرد و آنها می گریستند و خطیبانِ کوفه در حضور مسلم به ایراد خطبه پرداختند مانند عابس بن ابی شبیب شاکری، حبیب بن مظاهر اسدی و تعداد افرادی که با امام(ع) بیعت کردن، هجده هزار نفر یا بیشتر رسید.

خاندان حضرت علی(ع) از مردم کوفه ناراضی بودند زیرا آنها امام حسن(ع) را یاری نکردند و فریب درهمهای معاویه را خوردند. ولی استقبال گرمی که از مسلم به عمل آوردند، تمام آن نارضایتی ها را از بین برد و تمام گناهانشان را زدود، مسلم نامه ای به امام حسین(ع) نوشت که مردم به سوی شما روی آورده اند و بزرگان اظهار وفاداری می کنند واز این که نسبت به اهل بیت رسول خدا(ص) کوتاهی کردند، پشیمان هستند زیرا حکومتِ این خاندان برای دین و دنیای آنها سودمندتر است. مسلم، امام حسین(ع) را تشویق کرد تا به عراق بیاید و در آن سرزمین آثار نیاکانش را احیا کند. مسلم، نامه را به وسیله عابس بن ابی شبیب شاکری فرستاد و از امام(ع) خواست تا به سرعت نزد وی بیاید.

این رویداد، اراده ها و احساسات را در مراکز امویان برانگیخت و موجب نگرانی

هم پیمانها ودوستان آنها شد، عمربن سعد، عماره بن عقبه، عبداللّه بن مسلم حضرمی و امثال آنها نامه ای بدین مضمون به یزید نوشتند: مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعیان با او بیعت کرده اند و اگر تو به سرنوشت کوفه علاقه مند هستی، مردی توانا و دانا

بفرست تا فرمان تو را به کار بندد و در رویارویی با دشمنان مانند تو باشد چون نعمان بشیر - حاکم کوفه - مردی ضعیف و ناتوان است یا این گونه وانمود می کند.

یزید هیچ کاری را بدون مشورت با سرجون غلام معاویه انجام نمی داد، یزید درباره نامه ها هم با او مشورت کرد که چه کسی را امیر کوفه کند. سرجون به او پیشنهاد کرد تا

عبیداللّه بن زیاد را به حکومت عراق بگمارد ولی چون روابط یزید وابن زیاد به سردی گراییده بود، سرجون در این باره عهدنامه ای را به یزید نشان داد که معاویه اندکی قبل از

مرگش نوشته بود، چنان که مورخان ذکر کرده اند. یزید هم حکومت کوفه را به ابن زیاد واگذار کرد. وی در آن زمان حاکم بصره بود و یزید، حکومت کوفه را نیز بدان افزود، و نامه ای بدین مضمون به او نوشت: پیروانِ من از مردم کوفه نامه نوشتند و به من اطلاع

دادند که ابن عقیل در کوفه است و گروههایی از مردم را گرد می آورد تا میان مسلمانان

تفرقه ایجاد کند. هرگاه نامه مرا خواندی، به سوی کوفه حرکت کن و چون به کوفه رسیدی همان طور که برای یافتن مُهره گمشده ای تلاش می کنی به جستجوی او بپرداز تا او را بیابی، آن گاه او را با زنجیر ببند یا او را به قتل برسان یا تبعید کن. ابن زیاد از نامه یزید و فرستاده اش قدرت، فراست واختیارات وسیعی در مورد صرف اَموال و وعده به دیگران یافت و یزید به او اختیارات تام داد واین نامه را نوعی ارتقا انگاشت. ابن زیاد،

حکومتش را در بصره سامان بخشید و از بیم انتشار تبلیغات ابن زبیر یا امام حسین(ع) در

بصره، زمام امور را به برادر و یاران با تجربه اش سپرد و آماده سفر به کوفه شد به طوری

که مردم از قصد وی آگاه نشدند و با شتاب و گستاخیِ تمام به سوی کوفه حرکت کرد و به طور ناشناس و با نقاب در حالی که عمامه سیاهی بر سر داشت، وارد کوفه شد و مردم تصور کردند که او حضرت حسین بن علی(ع) است و کسانی که در جاده ها و راههای کوفه با او برخورد می کردند، به گمان این که او امام حسین(ع) نوه پیامبر اکرم(ص) است،

به عنوان امام به او سلام می کردند و با احترام به او خوش آمد می گفتند و دست وپایش را می بوسیدند و او بالای مرکبش بود و با هیچ کس سخن نمی گفت، تا این که به قصر اماره

رسید و در را کوبید، در حالی که نعمان بن بشیر در محاصره بود. زمانی که او را شناخت، در را باز کرد وابن زیاد وارد شد. در این هنگام خبر ورود ابن زیاد انتشار یافت. در آن

شب، کوفه مانند دیگی می جوشید. برخی، مردم را به پایداری و استقامت دعوت می کردند و برخی، موجب دلسردی دیگران می شدند. ابن زیاد به تنهایی وارد کوفه شد و مردم را غافلگیر کرد وفقط در مرکز حکومت فرود آمد، واموال و سلاحها را در اختیار گرفت و در همان شب، مراکز مهمی را که به طور آشکار با مسلم همکاری نکرده بودند، نظم بخشید، و جارچیِ او، مردم را برای شنیدنِ سخنرانیِ او در مسجد جامع کوفه گرد آورد، ابن زیاد با بی پروایی از منبر بالا رفت – و بی باکی خطیب به سخنانش قدرت نفوذ

می دهد و بر افکار مردم تأثیر می گذارد – ابن زیاد نه از سوی خداوند و رسولش بلکه از

طرف یزید به مردم وعده می داد و آنها را تهدید می کرد. و سلام و درود یزید را به آنها

ابلاغ کرد ولی در ابتدا مردم، جواب سلام او را ندادند، ابن زیاد کسانی را که از او اطاعت

می کردند با وعده های بزرگ فریب می داد و مخالفانش را با شمشیر بُران تهدید می کرد در حالی که شمشیر آخته در دست داشت. در این هنگام، گروه اندکی جواب سلام او را دادند. سپس جارچی او رُوسا و سرپرستان را برای گرفتن بیعت، وفای به عهد، توزیع هدیه ها به مجازات شدید مخالفان گرد آورد. با اعلام وی بسیاری از مردم نزد وی شتافتند، دلها از مسلم برگشت و مردم از وی روی گردان شدند و لحن سخن انجمنها و گروهها تغییر کرد.

آری، پس از دقت و بررسی در علل واسرار شکست قیام کوفه، جایی برای شگفتی باقی نمی ماند زیرا ابن زیاد در لباس امام حسین(ع) کوفیان را غافلگیر کرد و در میان

نگهبانان آماده در دارالاماره مستقر شد.

پس از این که امام حسین(ع) دعوت مردم کوفه را اجابت کرد و مسلم بن عقیل را به نمایندگی خود فرستاد، وظیفه مردم کوفه، این بود که بزرگانشان با یکدیگر متحد شوند و

محلات آن گرد هم آیند و کارگزار یزید واطرافیانش را از شهر بیرون کنند و مراکز کوفه را به نماینده امام حسین(ع) تحویل دهند و کارهای مهمی که نسبت به آن آگاهی و شناخت بیشتر دارند، به او پیشنهاد کنند.

مسلم به عقیل به عنوان حاکمی مختار یا نماینده ای تام الاختیار به کوفه نیامد تا بتواند در کارهای مربوط به خود و دیگران، آزادانه و با مسئولیت عمل کند. بلکه امام حسین(ع)

او را به عنوان شخص مورد اعتماد خویش فرستاد تا بر کارهای آنها نظارت کند واز حقیقت گفتار آنان اطلاع یابد. ولی کوفیان، او را فریب دادند و خود نیز فریفته خودکامگان شدند واز پاکیِ جامعه و ضعف دشمن استفاده نکردند تا این که ابن زیاد، آنها را غافلگیر کرد و با وعده و تهدید میان آنها تفرقه افکند، و با فریب و تهدید شور و هیجان آنها را فرو نشاند، هنگامی که سروصدای اطرافیان مسلم فرو نشست، ابن زیاد، یاوران مسلم را از شهر تبعید کرد و بزرگان شیعه مانند مختاربن ابی عبید ثقفی، مسیب

بن نجبه، سلیمان، رفاعه وافرادی را که سخت گیریها تأثیری در اراده آنها نداشته است و

فریب وعـده های دروغین او را نخورده بودنـد به زنـدان انداخت و دیگران را به خدمت گمارد، پس از آن بیشتر راحت طلبان به گوشه خانه ها پناه بردند.

مسلم – همان کسی که بیش از سی هزار نفر با او بیعت کردند – پس از دستگیری، دوستان بزرگ و با نفوذش مانند مختار ثقفی و سلیمان خزاعی تنها و بی یاور ماند، لذا به

دوستش هانی پناه برد. هانی از نظر سن، مقام، فراست و قبیله بزرگترین شخصیت کوفه به شمار می رفت زیرا بیش از هشتاد سال عمر داشت، و رئیس کنـده، بزرگترین محله کوفه بود، به طوری که هرگـاه، یاری می خواست، سی هزار مرد مبارز به کمک او می شتافتند. هانی و پدرش از دوستداران حضرت علی(ع) و یاران وی در جنگهای عراق به شمار می رفتند.

هـانی به گرمی به او خوش آمـد گفت و به او پناه داد، تا زمانی که خداونـد، گرفتاریِ او را برطرف کنـد و هانی برای این که دعوتِ ابن زیاد را اجابت نکند، به منظور مدارا با او

خودش را به بیماری زد ولی ابن زیاد به هانی و سابقه او چشم داشت و فریب دادنِ افراد

با نفوذ و مؤثری همچون او را کمک بزرگی برای اجرای اهدافش می دانست.

گویند: هانی و یا شریک به مسلم بن عقیل، پیشوای خاندان عقیل و نماینده امام حسین(ع) پیشنهاد کرد تا ابن زیاد را با فریب و به طور ناگهانی بکشد ولی مسلم در پاسخ

چنین گفت: من از خاندانی هستم که از خیانت بیزاریم.

این جمله، مفهومی ژرفت و وسیع دارد. خاندان علی(ع) به سبب پایبندی به حق و

صداقت با خیانت و حیله گری، حتی هنگام ضرورت نیز مخالف بودند و پیروزیی را که با نیروی حق ولی دیر به دست آید بر پیروزیی که با فریب و نیرنگ ولی زود فراهم آید، ترجیح می دادند، و این روش آنان در میان گذشتگان آنها مشهور است و جانشینانِ آنها نیز این شیوه را به ارث برده اند، چنان که گویی آنها برای برپایی حکومت حقّ و فضیلت

در دل عارفان پاکباخته آفریده شده اند، و تاریخ، جایگاه ویژه آنها را در دلها حفظ کرده

است.

ابن مرجانه با نیرنگ زمینه قتل هانی را فراهم کرد. لذا او را به بهانه بحث و تبادل نظر

در امور داخلی کوفه نزد خود فرا خواند ولی پس از این که هانی نزد او رفت، ابن زیاد به

او خیانت کرد و به او دشنام داد. بینی اش را خُرد کرد و سرش را برید.

این حادثه در میان سران کوفه و مردم، انعکاس چشمگیری داشت و به سببِ آن، مردم متحیر و مبهوت و از اطراف مسلم پراکنده شدند، شب هنگام، مسلم، تنها و سرگردان و بی خانمان بود، در راه با زن پرهیزکاری به نام طوعه از قبیله کنده رو به رو شد – او کنیزی بود که شرافت تاریخ را از آن خود کرد و هنگامی که قومش این شرافت جاودان را از دست دادند و مطامع دنیا، آنها را فریب داد. او ارزشِ این فضیلت را دریافت

– او جلوِ درِ خانه اش نشسته بود، مسلم از او آب خواست، زن برای مسلم آب آورد واو نوشید. پس از آن مسلم ایستاد یکبار به ابتدای کوچه و یکبار به انتهای آن نظر افکند،

گویا انتظار داشت کسی او را تعقیب کند، آن زن متوجه غربت مسلم شد و دراین باره از او پرسید. وی گفت: آری، من مسلم بن عقیل هستم و اینها مرا تنها گذاشته اند، این مطلب

به طوعه گران آمد، لذا مسلم را به خانه اش دعوت کرد که تا صبح او را در خانه اش مخفی

کند، پس اتاقی را برای او فرش کرد و برای او شام آورد ولی مسلم نخورد. دیری نپایید که

فرزندش آمد. او یکی از اوباش بود، چون مشاهده کرد که مادرش به یکی از اتاقها زیاد رفت وآمد می کند دچار شک و تردید شد و به او گفت: به خدا سوگند، آمد و شدِ بسیارِ تو به این اتاق، مرا به شک انداخته است. مادرش چیزی نگفت ولی فرزندش بسیار اصرار کرد و مادرش از او تعهد گرفت تا رازِ او و مسلم بن عقیل، نماینده امام حسین(ع) را فاش نکند و بعد از سوگند یاد کردن، او را از ماجرا آگاه کرد.

بامداد، جوان نزد ابن اشعث رفت و راز مسلم و محل خوابیدن او را فاش کرد او نیز ابن زیاد را در جریان قرار داد و او گروههایی را برای دستگیری وی فرستاد.

مسلم پس از نماز مشغول تلاوت قرآن بود که صدای سم اسبان و همهمه سواران را شنید و به او الهام شد که زمان مرگش نزدیک است. شیر خاندان عقیل از آشیانه ای خارج شد و به سوی درِ خانه و سپاهیان رفت. فرمانده آنها، محمد بن اشعث بود. کار طرفین به

جنگ انجامید، مسلم پیاده و آنها سوار بودند ولی بزرگِ خاندانِ عقیل به آنها حمله ور شد چنان که شیر به سوی گوسفندان هجوم می آورد، و آنها عقب نشینی می کردند و از

نگهبانان یاری طلبیدند و گلوله ای آتشین از فراز بامها به سوی او پرتاب می شد، مسلم

پیوسته با شمشیر به آنها حمله می کرد و هنگام حمله با حالتی برافروخته، این اشعار را

سرود:

سوگند یاد کرده ام که آزاد کشته شوم اگر چه مرگ، ناگوار و ناپسند است هر کس روزی دچار گزند و آسیب می شود و گرم و سرد با هم آمیخته است نَفْسِ من آرامش و اطمینان یافت ولی بیم دارم که به من دروغ گفته شود و مرا فریب دهند(۱).

سپس دو ضربه، میان وی و بکیربن حمران حمری ردوبدل شد. بکیر، ضربتی به دهان مسلم زد که لب بالای وی را قطع کرد و شمشیر در لب پایین او نشست، و دو دندان جلو او را شکست. مسلم نیز ضربتی سخت بر سر وی زد و ضربتی دیگر به گردنش زد که نزدیک بود به شکمش برسد که یارانش او را نجات دادند و مسلم شعرش را سرود.

ابن اشعث به ناچار پیش آمد و به مسلم گفت: اگر سلاحت را بیندازی، به تو امان می دهم. مسلم گفت: امان شما اعتباری ندارد. پس از این که چندبار پیشنهاد خود را تکرار کردند، مسلم برای حفظ جان وجلوگیری از خونریزی، تسلیم شدن را واجب دانست. لذا خود و سلاحش را در اختیار آنها قرار داد. زمانی که دشمنان به او دست یافتند، فهمید که فریب خورده است و پشیمان شد ولی پشیمانی سودی نداشت و کار از کار گذشته بود.

محمد بن اشعث، ابن عقیل را به درِ قصر آورد و اجازه ورود خواست. به او اجازه داده شد واو خبر مسلم بن عقیل را با ضربتی که بکیر به او زده بود، به عبیداللّه بن زیاد گفت. ابن زیاد گفت: دور باد. محمد بن اشعث در باره امانی که به مسلم داده بود با وی

صحبت کرد، عبیداللّه گفت: تو را نفرستاده بودم که به او امان بدهی، تو را فرستادم تا او را بیاوری. ابن اشعث سکوت کرد.

هنگامی که مسلم بن عقیل به در قصر رسید، تشنه بود. بر درِ قصر گروهی در انتظار

۱- اقسمت لا اقتل الا حُرّا وان رأیت الموت شیئا نکرا کل امری ء یوماً ملاق شرا او یخلط البارد سخنا مرا رد شعاع النفس فاستقرا اخاف ان اکذب او اغرا

اجازه ورود نشسته بودند که عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمروبن حریث، مسلم به عمرو باهلی و کثیربن شهاب از آن گروه بودند و کوزه آبی کنارِ درِ قصر قرار داشت. مسلم آب

خواست. مسلم باهلی گفت: آیا می بینی این آب چقدر خنک است به خدا سوگند، یک قطره از آن نخواهی چشید تا آن که آب جوشان را در آتش جهنم بچشی. ابن عقیل گفت: وای بر تو، کیستی؟ گفت: من همان کسی هستم که وقتی تو منکر حق بودی، آن را شناخت و زمانی که به خلیفه خیانت می کردی، وفادار و نیکخواه او بود و وقتی که سرپیچی و مخالفت می کردی، شنوا و فرمانبردار بود، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم بن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! چقدر خشن، سنگدل، بی عاطفه وگستاخ هستی. تو ای پسر باهله! به سرب گداخته دوزخ و جاوید ماندن در آن از من سزاوارتری. سپس مسلم نشست و به دیوار تکیه داد. عمروبن حریث، غلام خود، سلمان را فرستاد. او کوزه آبی آورد و به او نوشانید. عماره نیز غلامش قیس را فرستاد. او کوزه آبی آورد که دستمالی روی آن بود و آب را در جامی ریخت و همین که می خواست از آن بنوشد، جام پر از خون می شد. چون بار سوم قدح را پر کرد و خواست بنوشد، دو دندانش در آن افتاد وگفت: خدا را شکر، اگر این آب، روزیِ مقرّر من بود، آن را می نوشیدم.

هنگامی که مسلم بن عقیل را نزد عبیداللّه بن زیاد بردند، به عنوان حکمران به او درود نفرستاد، نگهبان به او گفت: چرا به امیر سلام نمی کنی؟ مسلم گفت اگر می خواهد مرا بکُشد، چرا باید به او سلام کنم؟ ابن زیاد به او گفت: به جان خودم سوگند، کُشته خواهی

شد. مسلم گفت: پس مهلت بده تا به قوم خودم وصیت کنم.گفت: چنین کن. آن گاه، مسلم

به همنشینانِ عبیداللّه نگریست که عمربن سعد بن ابی وقاص نیز در میان آنها بود. مسلم خطاب به او گفت: ای عمر! میانِ من و تو، خویشاوندی است من با تو کاری دارم واین یک راز است. عمر از شنیدنِ کلام او امتناع کرد. عبیداللّه به عمر گفت: از انجام کار

پسرعمویت دریغ نکن. آن گاه عمر برخاست و با مسلم در جایی نشست که ابن زیاد، آنها را می دید. مسلم به او گفت: من در شهر کوفه، هفتصد درهم وام گرفته ام. شمشیر و زره مرا بفروش و قرضم را ادا کن، هرگاه کشته شدم، جسد مرا از ابن زیاد بگیر و به خاک

بسپار و یک پیک نزد امام حسین(ع) بفرست تا او را از آمدن به کوفه منصرف کند زیرا من

به او نوشته ام و خبر داده ام که مردم با او هستند و یقین دارم که حرکت کرده است و نود

نفر مرد و زن و کودک همراه وی هستند، عمر به ابن زیاد گفت ای امیر! می دانی به من چه

می گوید؟ ابن زیاد به او گفت: چنان که در عقد فرید آمده است – اسرار پسر عمویت را پنهان کن. عمر گفت: مطالب مهمی است، او چنین و چنان گفته است...

ابن زیاد گفت: امانتدار خیانت نمی کند ولی ممکن است به شخص خیانتکار، اعتماد کنند. اما داراییِ او از آنِ اوست و هر طور صلاح می دانی، عمل کن و ما مخالفتی نداریم،

اما جسدش، وقتی ما او را کشتیم به ما مربوط نیست که با آن چه می کنند، اما حسین، اگر

با ما نجنگد، ما نیز با او نمی جنگیم. سپس ابن زیاد به عمربن سعدگفت: به خدا سوگند،

این حسین، که اکنون نامش برده شد، هیچ کس جز تو با او نمی جنگد.

آن گاه ابن زیاد به او، امام حسین(ع) ، حضرت علی(ع) و عقیل دشنام داد ولی مسلم با او سخن نگفت، سپس ابن زیاد گفت: او را بالای قصر ببرید و بکیربن حمران احمری را که مسلم او را ضربه زده بود، برای کُشتن مسلم فرا خواندند واو را بالای قصر بردند، در حالی که استغفار می کرد و به رسول خدا(ص) درود می فرستاد و می گفت: خدایا ! میان ما و قومی که فریبمان دادند و دروغ گفتند خوارمان کردند، داوری کن.از فراز بام،

بازار قصابان نمایان بود، بکیربن حمران گردن مسلم را زد و پیکرش را از پی سرش پایین

انداخت.

مسلم در روز چهارشنبه هشتم ذی حجه (روز ترویه) و همان روزی که امام حسین(ع) به منظور اجابت دعوت مردم کوفه به سوی آن شهر حرکت کرد، به شهادت رسید، امام حسین(ع) این خبر دردناک را در زرود دریافت کرد وفقط فرمود: اناللّه وانا الیه

راجعون، و نشانه های غم و اندوه خود را آشکار نکرد و تمام اندوهش را در اعماق قلبش پنهان کرد زیرا همه در هنگام مصیبتها و گرفتاریها به پیشوایشان می نگرند و اگر آثار اندوه بر چهره او نمایان شود، غم واندوه، دوستان را در بر می گیرد و هر یک از آنها، دچار توهماتی می شوند.

هنگامی که خبر شهادت مسلم و شورش کوفیان علیه او انتشار یافت در حالی که او

تنها امید خاندان و یارانش برای عملی کردن آرزوهایشان بود، بسیاری از دنیاطلبان و فرومایگان جامعه به طور پنهان یا آشکار، شب یا روز از امام(ع) جدا شدند و هنگام جنگ، ولی نعمت خود را تحویل دشمن دادند و او را زمان وقوع پیشامد ناگوار تنها گذاشتند، پس از این که بر سر سفره احسان آن حضرت جا را حتّی برای برادران بزرگوار آن حضرت تنگ کردند. باکی نیست که کاروان امام حسین(ع) از افراد فرومایه و فریبکار خالی شود، در حالی که جای خالی آنها را دلاوران راستین که عاشق امام حسین(ع) بودند، پر کردند، آن هم نه از ترس جنگاوران او ونه به طمع اموالش بلکه آنان شخصیتی را یافتند که جان و مالش را فدای اسلام کرد، آنها نیز همه چیز خود را فدای او کردند.(۱)

هانی بن عروه نزد ابن زیاد زندانی بود. پس از کُشتنِ مسلم، او را دست بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او فریاد می کشید: وای بر مذحج! مذحج کجاست تا مرا یاری کند؟ چون دید کسی او را یاری نمی کند، دست خویش را کشید و از بند در آورد و گفت: آیا عصا، کارد، سنگ یا استخوانی وجود ندارد که یکی با آن از جان خود دفاع کند؟ مأموران به سوی او هجوم آوردند و او را محکم بستند، آن گاه به او گفتند: گردنت را پیش

بیاور، هانی گفت: من این چنین سخاوتمند نیستم و شما را علیه خودم یاری نمی کنم. گویند غلامِ ترک ابن زیاد به نام رشید، او را با شمشیر زد ولی ضربت او کارگر واقع نشد.

هانی گفت: بازگشت به سوی خداست، خدایا به سوی رحمت و رضای تو می آیم! آن گاه غلامِ تُرک، ضربت دیگری زد و او را کُشت. این واقعه در روز نهم ذی حجه، یک روز پس از شهادت مسلم روی داد. وی هنگام شهادت نود و هفت سال داشت. ابن زیاد دستور

داد تا جسد مسلم و هانی را از پا در بازار بکشند و مردم نگاه می کردند، منظره ای بسیار زننده و مایه عبرت دیگران بود!

سپس ابن زیاد، سر مسلم و هانی را همراه هانی بن ابی حیه وادعی و زبیر بن اروح تمیمی، نزد یزید پلید فرستاد. جسد آن دو را گرفتند و کنار قصر در محلی که اکنون آرامگاه آنهاست، به خاک سپردند و هر یک آرامگاه جداگانه دارند.

۱- ابصارالعین، تألیف علامه بزرگ شیخ محمد سماوی چاپ نجف؛ نهضت حسین نوشته علامه آگاه سید هبه الدین حسینی، چاپ بغداد - م.

عبداللّه بن زبیر اسدی در رثای آنان چنین سرود:

اگر نمی دانی که مرگ چیست به حال هانی و ابن عقیل در بازار بنگر به مرد دلیری که شمشیر، صورت او را شکافته و به دیگری که کشته شده و از بالای قصر به زیر افکنده شده است، بنگر(۱).

سپس ابن زیاد، گروهی از کسانی را که مسلم را یاری کرده بودند و برای امام حسین (ع) بیعت گرفته بودند، زندانی کرد و آنها را یکی پس از دیگری از زندان خارج کرد و دستور داد سر آنها را قطع کنند، آنها عبارت بودند از:

۱ - عبیداللّه بن عمر و بن عزیز کندی. وی سوارکار شجاعی از اهالی کوفه و شیعه بود و در تمام جنگهای امیرمؤمنان علی(ع) در رکاب آن حضرت(ع) بود و از کسانی بود که با مسلم بیعت کردند. وی و مسلم بن عوسجه از مردم کوفه برای امام حسین(ع) بیعت گرفتند. هنگامی که مسلم بن عقیل، اجتماع مردم را مشاهده کرد، مسلم بن عوسجه اسدی را به فرماندهی قبیله های مذحج و اسد منصوب و ریاست قبایل کنده و ربیعه را به عبیداللّه بن عمر و بن عزیز کندی واگذار کرد.

هنگامی که مردم کوفه از یاری مسلم دست کشیدند، حصین بن نمیر تمیمی، او را دستگیر کرد و به عبیداللّه بن زیاد تحویل داد و او مسلم بن عقیل را به زندان انداخت.

چون مسلم بن عقیل به شهادت رسید، ابن زیاد، عبیداللّه را احضار کرد و از وی پرسید:

تو از کدام قبیله هستی؟ گفت: از کنده. ابن زیاد پرسید: تو فرمانده قبیله کنده و ربیعه

هستی؟ گفت: آری ابن زیاد گفت: او را آزاد کنید و او را به قتل رساندند.

۲ - عبیداللّه بن حارث بن نوفل بن عمرو بن حارث ربیعه بن بلال بن انس بن سعد

همدانی: او در زمان صحابه حضور داشت و در جنگ صفین همراه حضرت علی(ع) بود و از مردم کوفه برای امام حسین(ع) بیعت گرفت. هنگامی که مسلم قیام کرد، او نیز با پرچم سرخ در حالی که لباس سرخ بر تن داشت، به او پیوست و پرچم خود را کنار خانه عمرو بن حریث در زمین فرو کرد و گفت: آمده ام تا از عمرو حفاظت کنم زیرا ابن اشعث

۱- فان کنت لا ندرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل

و قعقاع بن شورذهلی و شبث بن ربعی در آن شبی که مسلم به سوی قصر ابن زیاد آمده بود، با وی و یارانش سخت جنگیدند.

هنگامی که مردم، مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند، عبیداللّه بن زیاد دستور داد تا عبیداللّه بن حارث را بیابند. کثیر بن شهاب، او را دستگیر کرد وبه ابن زیاد تحویل داد. او نیز عبیداللّه بن حارث را همراه دیگران زندانی کرد.

هنگامی که مسلم به شهادت رسید، عبیداللّه، او را احضار کرد و پرسید: تو کیستی؟ عبیداللّه بن حارث سخن نگفت. ابن زیاد به او گفت: تو همان کسی هستی که با پرچم سرخ قیام کردی و آن را کنارِ درِ خانه عمروبن حریث بر زمین کوفتی و با مسلم بیعت کردی واز مردم کوفه برای حسین بیعت گرفتی. او سکوت کرد. ابن زیاد گفت: او را نزد قومش ببرید و به قتل برسانید. آنها نیز او را بردند و سرش را قطع کردند.

۳ – عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی: او از قبیله علیم بود، وی قهرمانی با شهامت، قاری قرآن واز شیعیان کوفه بود. او و حبیب بن مظاهر اسدی از مردم کوفه برای امام حسین(ع) بیعت می گرفتند. سپس همراه مسلم بن عقیل و دیگران قیام کرد. زمانی که مردم از یاری و حمایت مسلم دست کشیدند، کثیربن شهاب او را دستگیر کرد و به عبیداللّه بن زیاد تحویل داد. او نیز عبدالاعلی را همراه دیگران زندانی کرد.

هنگامی که مسلم و هانی به شهادت رسیدند، ابن زیاد او را فرا خواند واز حالش جویا شد و به او گفت: مرا از کار خودت آگاه کن عبدالاعلی گفت: خدا امور تو را اصلاح

کند! من از خانه ام خارج شدم تاببینم مردم چه می کنند و کثیربن شهاب مرا دستگیر کرد.

ابن زیاد گفت: باید سوگندهای استواری یاد کنی که تنها به سبب آنچه ادعا می کنی از خانه خارج شدی ولی او از ادای سوگند امتناع کرد. ابن زیاد گفت: او را به قبرستان سبیع

ببرید و گردن بزنید، آنها نیز او را بردند و به قتل رساندند.

۴ – عباس بن جعده جدلی: وی از شیعیانی بود که با مسلم بن عقیل در کوفه بیعت کردند. او از دوستداران با اخلاص اهل بیت به شمار می رفت واز مردم برای امام حسین(ع) بیعت می گرفت.

عبداللّه بن حازم گفت: به خدا سوگند! من فرستاده ابن عقیل به قصر ابن زیاد بودم

تابببنم کارِ هانی به کجا می انجامد، هنگامی که او را زدند و زندانی کردند، سوار اسبم

شدم و اولین نفر از اهل خانه بودم که این خبر را به مسلم دادم. وی به من گفت: یارانِ او را صدا کنم، همه نزد او گرد آمدند. مسلم، عباس بن جعده جدلی را فرمانده شهرنشینان قرار داد و آن گاه به سوی قصر حرکت کرد. چون ابن زیاد از آمدن وی اطلاع یافت، به قصر پناه برد و درها را بست. هنگامی که مردم از یاری مسلم دست کشیدند، محمد اشعث کندی، عباس بن جعده را دستگیر کرد و به ابن زیاد تحویل داد واو عباس بن جعده را زندانی کرد.

زمانی که مسلم به شهادت رسید، ابن زیاد، او را احضار کرد و به او گفت: تو عباس بن جعده هستی که ابن عقیل، تو را به فرماندهی بخشی از شهر کوفه منصوب کرد. عباس بن جعده گفت: بلی. ابن زیاد گفت: او را ببرید و گردن بزنید. مأموران او را بردند و به شهادت رسانیدند.

۵ – عماربن صلخب ازدی: سوار دلاوری بود و از شیعیانی که با مسلم بن عقیل بیعت کردند، به شمار می آید. او از مردم کوفه برای امام حسین(ع) بیعت می گرفت و همراه مسلم برای یاری امام قیام کرد. هنگامی که مردم از یاریِ او دست برداشتند، محمد بن اشعث در کوی بنی عماره ایستاد و زمانی که عمار بن صلخب با سلاح آمد، او را دستگیر کرد واو را نزد ابن زیاد فرستاد، او نیز عماره را زندانی کرد.

هنگامی که مسلم بن عقیل به شهادت رسید، ابن زیاد، عمار را احضار کرد و از او پرسید: از کدام قبیله هستی؟ عمار گفت: از قبیله ازد. ابن زیاد گفت: او را نزد قومش ببرید

و گردن بزنید مأموران نیز او را به قبیله ازد بردند و میانِ آنها به قتل رسانیدند.

حادثه میثم تمار(ره)

میثم تمار اسدی از ساکنان کوفه بود و در آن شهر، فرزندانی داشت و از نزدیکان حضرت علی(ع) بود.

حضرت علی(ع) بارها از مسجد جامع کوفه خارج می شد و نزد میثم می نشست و با وی سخن می گفت، چه بسا هنگامی که میثم حضور نداشت، حضرت برای او خرما

می فروخت.

روزی حضرت علی(ع) به میثم فرمود: ای میثم! آیا به تو مژده بدهم؟ گفت: ای امیر مؤمنان این مژده چیست؟

فرمود: تو به دار آویخته از دنیا می روی. گفت: آیا در آن هنگام مسلمان خواهم بود؟ فرمود: آری، و افزود: ای میثم!آیا می خواهی محل و نخلی را که بدان آویخته می شوی به

تو نشان بدهم؟ گفت: بله، ای امیر مؤمنان! آن گاه حضرت(ع)، میثم را به میدان صرافان آورد و به او فرمود: این جا به شهادت می رسی، سپس آن نخل را نیز به او نشان داد و فرمود: بر تنه این درخت خرما آویخته می شوی.

میثم پیوسته از آن نخل مراقبت می کرد تا این که نیمی از نخل را بریدند و نیمی از آن باقی ماند، پس از آن نیز پیوسته از نصف باقی مانده نخل مراقبت می کرد و در آن محل نماز می خواند وبه برخی از مجاوران آن موضع می گفت: ای فلانی! من بزودی با تو همسایه می شوم، پس همسایه خوبی برای من باش. آن مرد با خود می گفت: حتما میثم می خواهد خانه ای در نزدیکی من بخرد، و منظور میثم را نمی فهمید تا این که حضرت علی(ع) به شهادت رسید و عبیداللّه بن زیاد و یارانش به روی کار آمدند و میثم و دیگران

را دستگیر کرد و دستور داد تا او را بر تنه آن درخت و در همان جا به دار آویزند. چون آن مرد دید که میثم در نزدیکی او به دار آویخته شد، گفت: انا للّه و انا الیه راجعون. سپس مردم را از ماجرای میثم و آنچه در زمان زندگانیش گفته بود، آگاه کرد. پس از آن، پیوسته،

آن مرد از نخل مراقبت و زیر آن را جارو و آن را معطر می کرد و در کنارِ آن نماز می خواند

و بارها برای او طلب رحمت و آمرزش می کرد.

کشی در کتاب رجالش(۱) روایت کرده می گوید: میثم تمار سوار بر اسبش عبور می کرد که در محل اجتماع قبیله اسد با حبیب بن مظاهر اسدی رو به رو شد، با هم به گفت و گو پرداختند به طوری که گردن اسبانشان به هم برخورد می کرد، سپس حبیب گفت: گویا پیرمردی کم مو را که شکم بزرگی دارد و در دار رزق خربزه می فروشد می بینم که به جُرم

۱- رجوع کنید به شرح حال حبیب بن مظاهر اسدی، ص ۵۲ - م.

دوستی با خاندان پیامبر(ص) به دار آویخته و شکمش بر روی تخته ای پاره می شود. میثم گفت: من مرد سرخ چهره ای را با دو گیسوی بافته شده می بینم، که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می کند و به شهادت می رسد و سرش را در شهر کوفه می گردانند. سپس از هم جدا شدند.

کسانی که در مجلس نشسته بودند، گفتند: ما هیچ کس را دروغگوتر از این دو نفر ندیده ایم. راوی گوید: هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رشید هجری به دنبال آنها آمد و در باره آنها از اهل مجلس سؤال کرد. گفتند: آنها رفتند و ما مطالبی را که با یکدیگر می گفتند... شنیدیم. رشید گفت: خداوند، میثم را رحمت کند ولی او فراموش کرد که بگوید: - برای کسی که سر بریده حبیب را بیاورد، یکصد درهم جایزه تعیین می کنند - سپس رشید بازگشت، آن گروه گفتند: به خدا سوگند، این مرد از آنها دروغگوتر

است. سپس همین گروه گفتند: به خدا سوگند، هنوز چند روز نگذشته بود که دیدیم او را بر فراز درِ خانه عمروبن حریث به دار آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند که همراه

حسین بن علی(ع) به شهادت رسیده بود، و هر چه گفته بودند به وقوع پیوست.

ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه روایت کرده است که میثم، برده زنی از قبیله اسد بود. حضرت علی(ع) او را خرید و آزاد کرد و به وی فرمود: نام تو چیست؟ گفت: سالم. فرمود: رسول خدا(ص) به من خبر داد: نامی که پدر و مادرت در ایران بر تو نهادند، میثم

بود. گفت: خدا و رسولش و امیر مؤمنان راست می گویند، به خدا سوگند، نام من میثم است. فرمود: تو نامی را اختیار کن که رسول خدا(ص) تو را بدان نامید و نام سالم را رها

کن، او نیز نام میثم و کنیه ابی سالم را برگزید.

روزی حضرت علی(ع) به میثم فرمود: پس از من تو دستگیر و به دار آویخته می شوی مورد اصابت سر نیزه قرار می گیری. چون روز سوم فرار سد، از بینی و دهانت

خون جاری می شود و ریش تو را گلگون می کند، و به عنوان دهمین نفر بر فراز درِ خانه عمروبن حریث به دار آویخته می شوی، در حالی که چوبه دار تو از همه آنها کوتاهتر و فاصله ات تا مطهره از همه آنهانزدیکتر است، بیا برویم تا نخلی را که بر آن به دار آویخته

می شوی، به تو نشان دهم، سپس آن حضرت نخل را به میثم

نشان داد. پس از آن میثم،

کنار نخل می آمد و نماز می خواند و می گفت: چه نخل مبارکی! من برای تو آفریده شدم و

تو برای من رشد کردی، او پیوسته از آن نخل مراقبت می کرد تا آن را قطع کردند. هرگاه

میثم، عمروبن حریث را می دید، به او می گفت من همسایه تو می شوم، پس همسایگیِ مرا نیکو بدار. عمرو به او می گفت: آیا می خواهی خانه ابن مسعود یا ابن حکیم را بخری،

و او از منظور میثم اطلاع نداشت. میثم در همان سالی که به شهادت رسید، به حج مشرف شد و نزد ام سلمه، مادر مؤمنان و همسر پیامبر(ص) رفت. ام سلمه پرسید: تو کیستی؟ گفت: من میثم هستم. گفت: به خدا سوگند، چه بسا از رسول خدا(ص) شنیدم که از تو یاد می فرمود و در باره تو، به حضرت علی(ع) سفارش می کرد، میثم راجع به امام زین العابدین(ع) جویا شد. ام سلمه گفت: او در بوستانِ خویش است.

میثم گفت: به آن حضرت اطلاع دهید که من دوست داشتم با ایشان سلام و احوالپرسی کنم ولی ایشان را نیافتم. امّا به خواستِ خدا در روز قیامت با ایشان ملاقات

خواهم کرد. ام سلمه او را با دعای خیر بدرقه و ریشِ او را معطر کرد و گفت: این ریش از

خون گلگون خواهد شد. زمانی که میثم به کوفه وارد شد، مأمورانِ عبیداللّه بن زیاد، او را دستگیر کردند و نزد وی بردند. به عبیداللّه گفته شد: حضرت علی بن ابی طالب(ع) این شخص را بر دیگران ترجیح داد. ابن زیاد گفت: وای بر شما! این یک عجم است؟ گفتند: بله، ابن زیاد به مثیم گفت: پروردگارِ تو کجاست؟ میثم گفت: در کمین ستمگران است که تو نیز در زمره آنان هستی. ابن زیاد گفت: تو با همان عجم بودنت به آنچه که می خواهی

دست می یابی، به من خبر بده که مولای تو در باره کاری که من نسبت به تو انجام می دهم، چه گفته است؟ میثم گفت: حضرت علی(ع) به من خبر داد که مرا به عنوان دهمین نفر به دار خواهی آویخت، در حالی که دارِ من از همه کوتاهتر است واز همه به مطهره نزدیکتر هستم. ابن زیاد گفت: ما بر خلاف گفته های او عمل می کنیم. میثم گفت:

چگونه با آن مخالفت می کنی، در حالی که حضرت علی(ع) از پیامبر اکرم(ص) و او از جبرئیل و وی از خداوند متعال روایت کرده اند و محلی را که در آن جا به دار آویخته می شوم، می شناسم، و من در تاریخِ اسلام نخستین شخصی هستم که به من دهنه می زنند. ابن زیاد، او را به همراه مختار بن ابی عبید ثقفی زندانی کرد. دو یا سه روز پس از

شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، میثم به مختار گفت: تو آزاد می شوی و به خونخواهیِ امام حسین(ع) قیام می کنی و همین شخصی را که می خواهد تو را بکشد، خواهی کشت.

هنگامی که عبیداللّه بن زیاد خواست مختار را بکشد، نامه یزید رسید. وی دستور داده بود که مختار را آزاد کند، ابن زیاد نیز او را رها کرد و همچنین فرمان داده بود که میثم را به دار بکشند. هنگامی که بر فراز درِ خانه عمروبن حریث، او را بر بالای دار بردند،

عمرو گفت: به خدا سوگند! میثم به من می گفت که من با تو همسایه می شوم. میثم بر فرازِ

دار برای مردم از فضایل و صفات پسندیده حضرت علی(ع) و بنی هاشم سخن می گفت، به ابن زیاد اطلاع دادند که این بنده، تو را رسوا می کند. ابن زیاد دستور داد تا بر او دهنه زدند. وی در تاریخ اسلام، نخستین شخصی بود که به او دهنه زدند. چون روز سومِ به دار آویختنِ او فرا رسید، او را با سر نیزه زدند و او تکبیر گفت و در پایانِ روز از دهان و بینی اش خون جاری شد و به شهادت رسید. این حادثه، ده روز پیش از ورود امام حسین(ع) به عراق به وقوع پیوست.

حادثه رُشَید هجری(رض)

رُشید هجری(1) را حضرت علی(ع) رُشَیدالبلایا می نامید - به او راشد نیز می گویند - حضرت علی(ع) علم بلایا و منایا - چگونگی و زمان وقوع حوادث و مرگها - را به وی آموخت. او گاهی شخصی را می دید و به او می گفت: ای فلان، فرزند فلان! تو به این کیفیت می میری یا می گفت: تو ای فلانی! به این صورت کشته می شوی، و همان گونه که راشد(ره) خبر داده بود، به وقوع می پیوست.

ثقه عادل محمد بن حسن صفار در بصائرالدرجات از ابن محبوب از عبدالکریم و به

طور مرفوع از رشید هجری روایت کرده که گفت: هنگامی که عبیداللّه بن زیاد، رشید هجری را طلبید، رشید پنهان شد. یک روز رشید نزد ابی ارا که رفت، او همراه گروهی از

۱- رُشَید، تصغیر کلمه رشد است و هَجْری منسوب به هَجر از شهرهای یمن است. - م.

دوستانش جلو در منزلش نشسته بود. رشید به منزل ابی ارا که وارد شد، ابو ارا که از ورود وی بیمناک شد، برخاست و به دنبالش رفت و به او گفت: وای بر تو! مرا به کُشتن دادی و فرزندانم را یتیم و هلاک کردی، رشید گفت: چه خبر است؟

ابی ارا که گفت: مأموران در تعقیب تو هستند و تو به خانه من آمدی، حتما یاران من تو را دیده اند. رشید گفت: هیچ کس از آنها مرا ندیده است. او گفت: آیا مرا مسخره می کنی؟ ابی ارا که، رشید را گرفت و کتفهای او را بست و او را به اتاقی برد و در را بر روی وی بست. سپس نزد دوستانش رفت و به آنها گفت: گمان می کنم پیش از این پیر مردی وارد خانه من شده است. آنها گفتند: ما هیچ کس را ندیدم، او این مطلب را چند بار

تکرار کرد و هر بار دوستانش می گفتند ما هیچ کس را ندیدیم، ابی ارا که سکوت کرد ولی

می ترسید که شخص دیگری جز او رشید را دیده باشد، لذا به مجلس زیاد بن ابیه رفت تا بررسی کند که آیا نامی از وی به میان می آورند یا نه و اگر متوجه شدند به آنها بگوید که رشید نزد اوست و او را به آنها تحویل دهد. چون نزد ابن زیاد رسید به او سلام کرد و نزدش نشست و با او انس گرفت.

راوی گوید: هنگامی که ابی ارا که نزد ابن زیاد نشسته بود ناگهان رشید سوار بر استر ابی ارا که به سوی مجلس ابن زیاد آمد. چون ابو ارا که به او نگریست، رنگ چهره اش تغییر کرد واز کار خود سخت پشیمان شد، و اطمینان یافت که ابن زیاد، او را می کُشد. رشید از استر پایین آمد و نزد ابن زیاد رفت. به او سلام کرد. ابن زیاد نیز برخاست، او را در آغوش گرفت و بوسید. سپس از او پرسید: چگونه آمدی؟ احوال بستگانت چطور است و مسافرت چگونه بود؟ و او هم به سئوالاتش پاسخ داد. سپس مدتی درنگ کرد و بعد برخاست و رفت. آن گاه ابو ارا که از ابن زیاد پرسید: خداوند امور امیر را اصلاح

کند، این پیر مرد چه کسی بود؟ او گفت: این شخص، یکی از برادران ما از اهالی شام بود

که به دیدار ما آمده بود. ابو ارا که به منزلش بازگشت ناگهان رشید را به همان حالت در

خانه یافت. ابو ارا که به او گفت: اگر چنین علمی داری که مشاهده کردم، آنچه به نظرت

می رسد انجام بده و هر طور که می خواهی، وارد خانه ما شو.

ابو عمرو کشی در رجالش با ذکر سند از ابی حیان عجلی از قنوا، دختر رشید هجری

روایت کرده است که گفت: از او پرسیدم آنچه از پدرت شنیدی به من بگو؟ گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: حضرت علی(ع) به من فرمود: ای رشید! چگونه شکیبایی خواهی کرد هنگامی که حرامزاده اموی تو را احضار، و دستها و پاها و زبانت را قطع کند؟ پدرم عرض کرد: آیا پایان اینها بهشت است؟ آن حضرت به او فرمود: ای رشید! تو در دنیا و آخرت با من هستی. او گفت: به خدا سوگند، هنوز چند روز نگذشته بود که عبیداللّه بن زیاد ملعون، مأموری فرستاد و از رشید خواست تا از امیر مؤمنان علی(ع)

بیزاری جوید واز این کار امتناع ورزید. آن حرامزاده به رشید گفت: او به تو گفت که چگونه می میری؟ رشید گفت: محبوبم فرمود که تو مرا به بیزاری جُستن از وی فرا می خوانی ولی من چنین نمی کنم و تو مرا می بری و دستها و پاها و زبانم را قطع می کنی.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، بر خلاف گفتار او عمل خواهم کرد. آن گاه دستور داد تا او

را بردند و به جز زبانش دستها و پاهایش را قطع کردند، آن گاه دستها و پاهای قطع شده

او را بردند. گفتم: ای پدر! آیا دردی احساس می کنی؟ گفت: نه فرزندم، فقط احساس می کنم میان جمعیت انبوهی قرار گرفته ام. هنگامی که او را بردند و از کاخ خارج کردند،

مردم گرد او اجتماع کردند. او گفت: برای من ورق و دوات بیاورید تا برای شما حوادثی را که تا روز قیامت رخ می دهد بنویسم. آن گاه عبیداللّه؛ دژخیمی فرستاد و او زبان رشید

را قطع کرد و او در همان شب به شهادت رسید.

حادثه توابین

هنگامی که امام حسین(ع) به شهادت رسید، ابن زیاد از اردوگاهش که در نخیله بود، به کوفه بازگشت و شیعیان در این باره یکدیگر را سرزنش می کردند واز کار خود پشیمان شدند و دریافتند که مرتکب گناه و خطای بزرگی شده اند زیرا امام حسین(ع) را دعوت کردند ولی از یاری او خودداری ورزیدند، تا این که وی در مجاورت آنها کشته شد، و دریافتند که این ننگ و گناه جز با کشتن قاتلان وی یا کشته شدن در این راه پاک نمی شود.

لذا آنها در کوفه نزد پنج نفر از بزرگان شیعه رفتند که عبارت بودند از سلیمان بن صرد

خزاعی که یار پیامبر(ص) بود، مسیب بن نجبه فزاری که از یاران حضرت علی(ع) بود

، عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی، عبدالله بن وال تیمی - تیم بکربن وائل - و رفاعه بن شداد بجلی. این افراد از بهترین یاران حضرت علی(ع) بودند که در منزل سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمدند، آن گاه مسیب بن نجبه از همه زودتر سخن آغاز و سخنرانی طولانیی برای یارانش ایراد کرد و پشیمانی خود را از یاری نکردن امام حسین(ع) ابراز کرد و یارانش را به قیام برای خونخواهی امام(ع) بر انگیخت و یکی پس از دیگری آمدند و سخنرانی کردند و هر یک از آنها شدت پشیمانی اش را در سخنرانی اش اظهار می کرد و در این باره به تبادل نظر پرداختند.

آنها پیوسته می کوشیدند تا ابزار جنگ فراهم آورند و به طور پنهان شیعیان را به خونخواهی امام حسین(ع) دعوت می کردند و گروه گروه دعوتشان را می پذیرفتند. آنها پیوسته به این روش عمل می کردند تا این که در سال ۶۴ (ه . ق) یزید بن معاویه هلاک شد. چون یزد مُرد، شیعیان نزد سلیمان بن صرد رفتند و به او گفتند: این ستمگر هلاک شد و پس از وی کارها به سستی گراییده است. اگر خواهی بر عمروبن حریث حمله کنیم - او جانشین ابن زیاد در کوفه بود - و آشکاررا به خونخواهی امام حسین(ع) قیام و قاتلان

او را تعقیب کنیم. و مردم را به پیروی از خاندانی فرا خوانیم که دیگران بر آنها ترجیح

داده شده اند واز حقشان محروم مانده اند. سلیمان بن صرد گفت: عجله مکنید، من در باره آنچه گفتید، اندیشیدم، و متوجه شدم که قاتلان امام حسین(ع) بزرگان کوفه و سواران عرب هستند، و از آنها باید انتقام خون او را گرفت، اگر آنها از قصد شما آگاه

شوند بر شما سخت می گیرند. من پیروان خود را مورد ارزیابی قرار دادم و دریافتم که اگر

قیام کنند، نمی توانند انتقام خون آنان را بگیرند، و به آرزوی خود نمی رسند، و طعمه

دشمنانشان می شوند، ولی صلاح در این است که مبلغانتان را همه جا بفرستید و آنها را برای این کار دعوت کنید.

آنها هم به دستور او عمل کردند و مبلغانشان را به شهرها فرستادند و پس از هلاکت یزید، بسیاری از مردم دعوت آنها را اجابت کردند. در آن هنگام، مردم کوفه، عمروبن حریث را اخراج کردند و برای ابن زبیر بیعت گرفتند در حالی که هنوز سلیمان وی

یارانش مردم را دعوت می کردند.

چون ششماه از هلاکت یزید نابکار گذشت، مختار بن ابی عبید ثقفی در نیمه ماه رمضان به کوفه آمد. عبدالله بن یزید انصاری از سوی عبدالله بن زبیر به حکومت کوفه

منصوب شد، و هشت روز مانده به آخر رمضان وارد کوفه شد. ابراهیم بن محمدبن طلحه نیز به عنوان مسئول مالیات کوفه همراه وی بود، مختار دعوت مردم برای خونخواهی امام حسین(ع) را آغاز کرد. وی می گفت: من از نزد محمد بن حنفیه آمده ام و من وزیر و امین و نماینده او هستم، آن گاه گروهی از شیعیان به او ملحق شدند. مختار می گفت: سلیمان می خواهد قیام کند و خودش و پیروانش را به کُشتن دهد واو از فنون رزمی اطلاعی ندارد.

عبدالله بن یزید شنید که در آن روزها گروهی علیه او در کوفه قیام و شورش می کنند، به او گفتند مختار را زندانی کن تا مبادا عاقبت کار سخت و دشوار شود، عبدالله گفت: اگر با ما بجنگند، ما نیز با آنها خواهیم جنگید، اگر با ما کاری نداشته باشند، ما هم با آنها کاری نخواهیم داشت. آنها به خونخواهی حسین بن علی(ع) قیام کردند، خدا به آنها رحم کند و در امان خود بدارد و باید علنا قیام کنند و به سوی قاتل امام حسین(ع) بروند

که به نزد آنها می آید – مقصود ابن زیاد است – ما هم پشتیبان آنها هستیم، این ابن زیاد،

قاتل امام حسین(ع) و قاتل نیکان و بزرگان شماست که اکنون به سوی شما می آید، گروهی او را به فاصله یک شب راه مانده به پل منبج دیده اند، پیکار با وی و آماده شدن

برای جنگ با او بهتر از این است که با هم اختلاف کنید و یکدیگر را بکُشید، تا هنگامی

که دشمن برسد، شما را ضعیف و ناتوان بیابد، و آرزوی دشمن نیز همین است، سرسخت ترین دشمنان شما در میان آفریده های خدا نزد شما می آید، او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و پیوسته، مردم شریف و پرهیزکار را می کشتند. او در گذشته نیز نزد شما آمده است و مصیبتها از وی دیده اید، او شخصی را که به خونخواهی اش قیام کرده اید، کشته است، اینک سوی شما می آید، با تمام نیرو و قدرت از او استقبال کنید و نیروی خویش را بر ضد او نه خودتان به کار بندید. من خیرخواه شما

هستم. د رآن زمان مروان بن زیاد را به جزیره فرستاده بود تا پس از سامان دادن آن دیار

روانه عراق شود.

پس از این که سخنان عبداللّه بن یزید پایان یافت، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم! سخنان این چاپلوس درباره خشونت و شمشیر، شما را فریب ندهد. به خدا سوگند، هر که علیه ما قیام کند، او را خواهیم کشت واگر یقین کنیم که گروهی می خواهند

بر ضد ما قیام کنند، پدر را به جُرم فرزند و فرزند را به جُرم پدر و دوست را به جُرم

دوست و رهبر را بر جُرم پیروانش دستگیر می کنیم تا تسلیم حق شوند و به اطاعت گردن نهند.

مسیب بن نجبه برخاست و سخن او را قطع کرد وگفت: ای پسر پیمان شکنان! تو ما را از شمشیر و خشونت می ترسانی، به خدا سوگند، تو پَست تر و زبونتر از این هستی که بخواهی ما را بترسانی. ما تو را در باره کینه و دشمنی که با ما داری، سرزنش نمی کنیم

زیرا ما پدرو جدّ تو را کُشته ایم. ولی تو ای امیر، سخنی راست و پسندیده گفتی. ابراهیم

گفت: به خدا سوگند، تو کُشته خواهی شد واین مرد – عبداللّه بن یزید – در این کار سستی

می کند. آن گاه عبداللّه بن وال به او گفت: چرا در امور ما و امیرمان دخالت می کنی؟ تو امیر ما نیستی، تو فقط مسئول جمع آوری مالیات هستی، برو مالیاتت را بگیر، شگفتی نیست که تو امروز امور مردم را تباه می کنی زیرا پیش از توپدرانت چنین کردند و به بدبختی و هلاکت آنها منجر شد. گروهی که همراه ابراهیم بودند به آنها دشنام دادند، آنها نیز به همراهان ابراهیم ناسزا گفتند.

امیر از منبر پایین آمد و ابراهیم او را تهدید کرد که نامه ای به ابن زبیر خواهد نوشت و از او شکایت خواهد کرد. عبداللّه به خانه ابراهیم رفت واز او معذرت خواست، او هم عذر وی را پذیرفت. آن گاه یاران سلیمان بن صرد آشکارا به خرید سلاح پرداختند و خود را آماده نبرد کردند.

هنگامی که سلیمان بن صرد در سال ۶۵ (ه . ق) تصمیم به لشکرکشی گرفت، و یارانش را نزد سران فرستاد، آنها نیز در آغاز ماه ربیع الآخر حاضر شدند، و او با بزرگان

یاران به قصد جنگ حرکت کرد. آنها قبل از آن با یکدیگر عهد کرده بودند تا در آن شب موعود قیام کنند، چون به محل نخیله رسیدند، او از لشکر خود بازدید کرد ولی شمار آنان را کافی ندید. آن گاه حکیم بن منقد کندی و ولید بن عصیر کنانی را به کوفه فرستاد تا

فریاد بزننـد: ای خونخواهان حسـین قیام کنیـد! آن دو نخستین کسانی بودنـد که لب به این نـدا گشودند. روز بعد، معادل افراد اردوگاه نزد وی آمدنـد، او به دفترش مراجعه کرد و دید که تعداد بیعت کنندگان به شانزده هزار نفر می رسد، گفت: سـبحان اللّه! از آن شانزده

هزار نفر جز چهار هزار نفر کسی نیامده است. به او گفتند: مختار، مردم را از پیوستن به

تو باز می دارد زیرا دو هزار تن از یاران تو به او گرویـده انـد. گفت: بنابراین، ده هزار نفر دیگر باقی می ماند، مگر اینها ایمان ندارند؟ آیا عهد و پیمان خداوند را فراموش کرده اند؟ او سه روز در نخیله ماند و یارانش را به سوی بازماندگان می فرستاد تا بیعت هایشان را به آنها یادآوری کنند تا این که هزار نفر دیگر به او ملحق شدند، آن گاه

مسیب بن نجبه برخاست وگفت: خـدا تو را رحمت کنـد! کسـی که مجبور به جنگیـدن شـده باشد، برای تو سودی ندارد، جز کسـانی که از روی ایمـان و با خلوص نیت نزد تو آمـده انـد، کسـی همراه تو مبارزه نمی کنـد. تو منتظر کسـی نباش و درباره کارزار تصمیم بگیر

و کوشا باش. سلیمان گفت: رأی و نظر تو خوب است.

سپس سلیمان میان یارانش ایستاد و گفت: ای مردم! کسی که برای جلب خشنودی خداوند و پاداش قیامت آمده است، او با ما و مـا بـا او خواهیم بود، رحمت خداونـد شامـل حـال او بـاد خواه زنـده بمانـد یا کشـته شود و هر که دنیا پرست باشـد به خـدا سوگند، ما جز

رضـای پروردگـار، بهره و غنیمتی در این راه نمی خواهیم و بـا خود طلاـ و نقره و متاعی نـداریم، و جز شمشـیرهایمان باری بر دوش خود نداریم و توشه ما فقط به قدر کفایت است. هر کس به قصد غنیمت می آید با ما همراهی نکند، همه یارانش بانگ برآوردند که ما دنیاطلب نیستیم و برای آن قیام نکردیم، بلکه برای توبه و به خونخواهی فرزند دختر

رسول خدا(ص) قیام کرده ایم، سپس حرکت کردند تا به مرقد مطهر امام حسین(ع) رسیدند، آن گاه فریاد بلندی کشیدند و تا آن روز این تعداد گریه کننده بر مزار امام(ع)

مشاهد نشده بود. و برای آن حضـرت طلب رحمت کردند واز این که او را تنها و بی یاور گذاشتند و همراه او نجنگیدند، توبه کردنـد و یـک شـبانه روز آن جـا ماندنـد در حالی که می گریسـتند وتضـرع می کردنـد و بر آن حضـرت و یارانش درود می فرستادند. آنها کنار قبر

مطهر امام(ع) این دعا را می خواندند.(۱) «خداوندا! حسین شهید فرزند شهید، هدایت

یافته فرزند هدایت یافته، پرهیزکار فرزند پرهیزکار را قرین رحمت فرما. خداوندا ما گواهی می دهیم که پیرو دین آنها و رهرو راهشان دشمن کشندگان آنها و دوست دوستدارانشان هستیم. خداوندا! ما فرزند دختر پیامبرمان را تنها گذاشتیم، گناهان گذشته

ما را ببخش و توبه ما را بپذیر، بر امام حسین(ع) و یاران شهید و صدیق او درود فرست،

ما شهادت می دهیم که پیرو دین آنها و مرامی که در راه آن به شهادت رسیدند هستیم و اگر تو گناه ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی در شمار زیانکاران قرار خواهیم گرفت».

دیدن آرامگاه امام حسین(ع) بر کینه آنها افزود و پس از آن دوباره برای وداع به قبر امام(ع) بازگشتند و آن چنان بر گرد مرقد امام اجتماع کرده بودند که از ازدحام حجاج بر

حجرالاسود بیشتر بود. سپس به سوی شهر انبار حرکت کردند تا به عین الورده رسیدند. لشکرهای شام به فرماندهی عبیداللّه بن زیاد نیز رسیدند و آن جا نبرد سختی در گرفت و

سلیمان بن صرد و یارانش به شهادت رسیدند، و تنها رفاعه بن شداد و تعداد اندکی نجات یافتند که به کوفه بازگشتند، شهادت سلیمان و یارانش در ماه ربیع الاخر رخ داد.

هنگامی که رفاعه به کوفه رسید، مختار در زندان عبداللّه بن یزید خطمی فرماندار ابن زبیر بود، و مختار نامه ای بدین مضمون برای وی نوشت: آفرین بر گروهی که وقتی رفتند، خداوند پاداش بزرگی برای آنها قرار داد و هنگامی به شهادت رسیدند، از کردار آنها خشنود شد. به پروردگار کعبه سوگند! هر قدمی که برداشتید و هر بلندی را که در نوردیدید، پاداشی که خداوند در برابر آن به شما می دهد از ملک دنیا برتر خواهد بود.

سلیمان تکلیف خویش را ادا کرد؟ و به رحمت ایزدی پیوست، خداوند روح وی را با ارواح پیامبران(ص)، صدیقان شهدا و نکوکاران محشور فرماید! او کسی نبود که شما با فرماندهی او پیروز شوید، من آن امیر فرمان یافته، امین مورد اعتماد، قاتل ستمگران و

۱- اللهم ارحم حسینا الشهید بن الشهید المهدی بن المهدی الصدیق بن الصدیق. اللهم انا نشهدک علی دینهم و سبیلهم و اعداد قاتلیهم و اولیاء محبیهم اللهم انا خذلنا ابن بنت نبیناص فاغفر لنا ما مضی منا و تب علینا فارحم حسینا و اصحابه الشهداء الصدیقین، و انا نشهدک انا علی دینهم و علی ما قتلوا علیه وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین – م.

انتقام گیرنده از دشمنان دین و طالب حقوق پایمال شده هستم، شما آماده و مهیا شوید و

بشارت دهید که شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و خونخواهی خاندان او و دفاع

از افراد ناتوان و نبرد با منحرفان دعوت می کنم والسلام(۱).

سپس مختار در کوفه قیام کرد، که در مبحث آینده از ماجرای آن آگاه خواهید شد.

حادثه مختار بن ابی عبید ثقفی

مختار،(۲) نخستین شخصیت بزرگ امّتش نبود. او میان بزرگانی از خاندان ثقیف که از رهبری، حکمرانی، فرماندهی لشگر و شهرت در میان مردم برخوردار بودند بسیار خوب پرورش یافت.

ابن قتینه در کتاب معارف، ص۱۷۵ می گوید: مسعود، پدربزرگ مختار و بزرگ مکه و طائف بود. گویا منظور آن شخص از کلامی که خداوند آن را از مشرکان قریش نقل می کند، مسعود پدربزرگ مختار باشد، آیه شریفه«لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم»(۳).

ابن حجر در اصابه (ج۳، ص۴۱۲) به نقل از فرزند ابی حاتم از ابن مردویه از ابن عباس می گوید: این آیه درباره مردی از قبیله ثقیف و مردی از قبیله قریش نازل شد و منظور از ثقفی، مسعود بن عمرو است.

در زمان جنگ با دشمنان و تعقیب اشرار، دشنام دادن به کسی که می خواستند او را بکشند، امری طبیعی بود، و تا حدِّ امکان از عوامل بد نام کردن نظیر سخنان مرگبار و زشت استفاده می کردند تا احساسات او را برمی انگیخت و به سبب این سخنان بیهوده از قدرت او کاسته می شد، قدرتی که به وسیله آن به سوی هدف خود رهسپار بود، و آن را

۱- تاریخ ابن اثیر در بیان حوادث سال ۶۵ ه . ق - م.

۲- ابو اسحاق مختار بن ابی عبید مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عبده بن غبره بن عوف بن ثقیف ثقفی. ابن حجر در کتاب اصابه و حاشیه استیعاب، ج۴، ص۱۳۰ و ابن اثیر در اسد الغابه، ج۴، ص۲۳۶ نیز نسب مختار را چنین ذکر کرده اند - م.

۳- زخرف / ۳۱: و گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر مکه و طائفنازل نشده است؟ (مترجم).

در راه نـابودی دشـمن واز بیـن بردن نفـوذش بـه کـار می برد زیرا او خوشـبختی خـویش را در این می دانست که برای متفرق کردن مخالفانش به دور کردن مردم از آنها اکتفا کند، یا در

صورت امکان دلهای مردم را نسبت به آنها پریشان و مضـطرب کند، واختیار با او بود که لشکرکشی کند و در راه خدا با مال و جان انفاق کند، تا زمانی که حکومت را در اختیار

گیرد و دست کم، این امر، عملکرد او را توجیه و از بدنامی اش جلوگیری کند.

مردم در مـورد وارد کردن اتهامـات گونـاگون به دشـمنان، بر حسب شـرایط واوضـاع واحوال، دارای تمایلات مختلفی بودند واتهامات محافل دینی غیر از اتهامات در محافل سیاسی بود، چنان که اتهامات در جوامع متمدن غیر از جوامع متوحش بود.

مختار در جامعه اصـیل اسـلامی قیام کرد و آن جا ملتهایی بودند که به خاندان پیامبر(ص) علاقه بسیار داشتند و آنها به مختار پناه آوردند واو را یاری کردند. مرکز

حکومت مختـار، شـهر کوفه بود که اشـراف، بزرگـان، دلاوران و شـجاعان عرب آن جا بودنـد، و پیوسـته کینه و دشـمنی میان مختار و ابن زبیر حاکم بود. ابن زبیر انتظار داشت که مختار، مردم و شـهرها را تحت فرمان او قرار دهد. همین که مختار از ابن زبیر جدا شد، او

تسـلطش را بر کشورها و شـهرها از دست داد. افزون بر آن، آتش کینه و دشـمنی میان مختار و عبـدالملک افروخته شد، و این شیوه علویـان در دینـداری و امویـان در هواپرسـتی بود. همچنین مختـار به ابن زبیر کینه می ورزیـد زیرا او بر بخش وسـیعی از کشور حکمرانی می کرد ولی مختار به سـبب ویرانی مملکت اسلام، ضرر و زیان بسیاری متحمل شد. با این همه، هنوز قاتلانِ فرزنـد پیـامبر(ص) در میان توده مردم به سـر می برنـد و حکومت مختار با از بین بردن بنیاد آنها و موانع فراوانی که در مسیر حرکت دینی - انسانی ایجاد

می کردنـد، اسـتوار شـد. در میـان آنهـا افراد خردمنـد، حیله گر و جـاه طلب نیز بودنـد البته بجز کسـانی از آنـان که زیر پرچم زبیریان وامویان گرد آمده بودند.

این حوادث موجب افزایش بغض و کینه نسـبت به مختار شد و در پی آن جنگهای سـختی میان مختار و ابن مطیع رخ داد، ابن مطیع در آغاز فرماندار ابن زبیر بود ولی بعد،

او را از کـار بر کنار و به کوفه تبعیـد کرد. سـرانجام مختار با مصـعب بن زبیر نبرد کرد و به شـهادت رسـید. پس از آن، جنگ خازر در گرفت و بسیاری از مزدوران کفر و شرک از

گروه امویان کشته شدند و در این جنگ فرزند زیادبن ابیه که با سواران و پیادگانش فرزند

رسول خدا را لگد مال کرد، به هلاکت رسید. و پیش از این جنگی میان ابن زیاد و یزید بن

انس اسدی(ره) به وقوع پیوست که در آن یزید مذکور، به شهادت رسید.

در فاصله میان این دو جریان، کوفیان پیمان خود با مختار را شکستند و او ابن اشتر را

از رفتن نزد ابن زیاد باز گردانید، تا این که خشم و هیجان آنها فرو نشست و پراکنده شدند. سپس مختار به جنگ ابن زیاد بازگشت. در این هنگام، مختار را به ادعای پیامبری و دریافت وحی الهی متهم کردند و این اتهام یکشبه و برای متفرق کردن مردم از پیرامون

وی طرح ریزی شد زیرا پیوسته آنان کسی را که چنین ادعایی داشت تکفیر می کردند و قتل او را واجب می دانستند، و مخصوصا برای پراکندن شیعیان از پیرامون مختار، وی را به دوستداری مخالفان اهل بیت(ع) و عدم استقامت و پایداری در راه هدفش متهم می کردند و برای این که پارسایان و پرهیزکاران طرفدار مختار را ازاو دلسرد و ناامید کنند، گاهی دروغهایی را به وی نسبت می دادند و گاهی او را به دوستداری حکومت و جاه طلبی متهم می کردند و همچنین می گفتند: مختار با دعوت به خونخواهی خاندان پیامبر(ص) افراد ساده لوح را به دام می اندازد. دشمنان مختار، میان بزرگان کوفه شایع

کردند که مختار، افراد غیرعرب را به خودش نزدیک کرده، آنها را با عربها در غنایم شریک می کند و عجم را بر عرب مسلط کرده است، بدین ترتیب، گروهی از آنان را از یاری دادن مختار باز داشتند.

مختار، این گونه در معرض دشنامها و حوادث ناگوار قرار گرفت، تا این که در طول زمان، افراد بی تجربه، آن تهمتها را حقایقی پنداشتند که از دورانهای گذشته برجای مانده

بود. من تعجب نمی کنم از هواپرستانی که این سخنان را در قرنهای تاریک بگویند، بلکه در شگفتم از شخص با تجربه کارآزموده ای مانند شیخ علی محفوظ، استاد دانشگاه الازهر که در عصر تمدن رشد کرده است و با وجود این در کتابش از این هواپرستان پیروی می کند، گرچه شعله های افروخته کینه، صاحبش را به سوی تعصّبات کور سوق می دهد.

میان مختار و عبداللّه بن زبیر، کینه استواری بود. ابن زبیر آرزو داشت که مختار را نزد

خودش بیاورد تا در فرماندهی لشکر وتصرف کشورها پشتیبان و یاور او باشد.

مختار در کارهایش بینش و فراست و اندیشه ای ژرف داشت و در جست و جوی دستیابی به یگانه آرزویش یعنی خونخواهی خانـدان پیامبر(ص) بود و این امر او را مضـطرب و پریشان کرده بود واز زمانی که به این خوشـبختی سودمند بشارت داده شد، به انجام آن تمایل بیشتری یافت. شب و روز سپری می شد واواز هر راهی که می توانست در

جست و جوی یارانی مورد اعتماد بود که او را در این امر مهم یاری دهنـد، تا این که روزنه امیـدی در میان لشـکریان ابن زبیر یـافت زیرا مختـار پیش از مرگ یزیـدبن معـاویه بـه خونخـواهی امـام حسـین(ع) و یـارانش شـعار می داد و مردم را علیـه یزید تحریک می کرد و آنها را به قیام وا می داشت زیرا مختار ابن زبیر را بهترین وسیله برای سرکوبی و نابودی

نیروهای امویان می دانست.

هنگامی که یزید مُرد، مختار از ابن زبیر روی گردان شد و مشخص شد که ابن زبیر، حکومت را برای خودش می طلبد و آنچه را که اظهار می کرد، دامی برای صـید شـیعیان خانـدان محمد(ص) بوده است، زیرا او گرایش عثمانی داشت و سابقه اودر این زمینه از جنـگ جمـل تا زمانی که کُشـته شـد معلوم است و هنگامی که اخبار فعالیتهای او به مختار رسـید، به قصـد او حرکت کرد تا شاید آرزویش را نزد وی بیابد ولی با وجود اشتیاق مختار به تحقق آرزویش، او را – بعد ازاین که مدتی او را آزمود – در حالی دیـد که نظرش را تغییر داده بود ودعوت به خلافت را بدون شایسـتگی یا تجربه به خودش اختصاص داده بود، لذا از او کناره گیری کرد و این شعر را سرود:

من جوانمرد و سـخاوتمند هسـتم و هر کجـا بروم، شترانم رام و فرمانبردار من هسـتند من در منزلی اقامت می کنم که تو آن را ناپسند می شماری هرگاه کفس تو بلغزد، تو نیز می لغزی(۱).

مختار از مکه خارج شـد و به سوی کوفه حرکت کرد و در راه با هانی بن ابی حیه وداعی روبه رو شـد و در باره مردم کوفه از او سؤال کرد وگفت: اگر مردی میان آنها بود که

۱– ذو مخاریق و ذو مندوحه و رکابی حیث و جهت ذلل لابیتن منزلاً تکرهه فاذا زلت بک النعل فزل

آنها را برای رسیدن به یک هدف بسیج می کرد، بر تمام جهان تسلط می یافت، آن گاه مختار گفت: به خدا سوگند، من آنها را بر حق بسیج و به وسیله آنها با لشکریان کفر برخورد می کنم و تمام ستمگران سرکش را به خواست خداوند به قتل می رسانم و تمام نیروها از آن پروردگار است.

مختار از سلیمان بن صرد پرسید که آیا او به جنگ کسانی که حرام خدا را حلال

می دانند، رفته است؟ گفت: خیر ولی آنهاقصد رفتن دارند. سپس مختار رفت تا این که روز جمعه به رود حیره رسید، از مرکب پایین آمد، غسل کرد، لباس پوشید، شمشیر به کمرش بست و سوار مرکبش شد وهنگام روز وارد کوفه شد، از هر مسجد قبیله و مجلس گروهی و محفلی که عبور می کرد، می ایستاد و سلام می کرد و می گفت: بشارت بدهید که آزاد شدید، آنچه را دوست داشتید آوردام، من بر فاسقان چیره می شوم و به خونخواهی خاندان پروردگار جهانیان قیام می کنم.

سپس وارد مسجد شد و نماز خواند، و مردم را دید که به او می نگرند و برخی به برخی دیگر می گفتند که این مختار است، او برای آزاد کردن ما آمده است.

ابن اثیر در کتاب کامل پیرامون حوادث سال ۶۶ (ه . ق) می گوید: در آن سال و در روز چهاردهم ربیع الاول، مختار در کوفه قیام کرد و عبداللّه بن مطیع، امیر عبداللّه بن زبیر را اخراج کرد. چون شب موعود فرا رسید، ابراهیم اشتر با یارانش نماز خواند. سپس به قصد دیدن مختار خارج شد، او و یارانش همه مسلّح بودند، ایاس بن مضارب نزد عبداللّه

بن مطیع رفت و به او گفت: مختار در یکی از این دو شب بر تو قیام خواهد کرد، من هم فرزند خودم را با گروهی به محل کناسه فرستادم، اگر تو هر یک از بزرگان کوفه را با گروهی به یکی از محلات کوفه بفرستی، مختار و یارانش از قیام علیه تو به وحشت خواهند افتاد. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعیدبن قیس همدانی را به سوی محله سبیع فرستاد، و به او گفت: مراقب قوم خود باش تا حادثه ای در آن جا رخ ندهد. او کعب بن ابی کعب خثعمی را به سوی کوی بشر، زجربن قیس جعفی را به محله کنده، عبدالرحمن مخنف را نیز به کوی صائدین فرستاد.

ابن مطیع، شمربن ذی جوشن را به محله سالم و یزید بن رویم را به کوی مراد روانه

کرد. و به هر یک از آنها هم دستور داد تا مراقب باشند دشمن از طرف آنها نفوذ نکند.او

شبث بن ربعی را هم به محل سبخه فرستاد و گفت: هرگاه صدای دشمن را شنیدی گروهی را برای جنگ با آنها بفرست. روز دوشنبه همه در جایگاههای خود قرار گرفتند. شب سه شنبه هم ابراهیم بن اشتر به قصد دیدن مختار خارج شد. او شنیده بود که همه محلات، پُر از مردان مسلّح شده است، و ایاس بن مضارب با نگهبانان اطراف بازار و کاخ

را محافظت می کردند. ابراهیم همراه خود یکصد زره پوش برد ولی روی زره ها قبا

پوشیده بودند. یاران او گفتند: از راه اصلی نرویم، گفت: به خدا سوگند، من از میان بازار و کنار کاخ به طور علنی خواهم رفت، و دشمن را به وحشت خواهم افکند و به آنها ثابت خواهم کرد که در نظرم خوار و ناتوان هستند. او از سمت باب فیل و خانه عمروبن حریث رفت. آن گاه ایاس بن مضارب، رئیس نگهبانان مسلّح آنها را دید و به آنها گفت: شما کیستید؟ ابراهیم گفت: من ابراهیم بن اشتر هستم. ایاس گفت: چرا این گروه همراه تو آمده اند و چه قصدی داری؟ من رهایت نخواهم کرد تا این که تو را نزد امیر ببرم. ابراهیم

گفت: راه ما را باز کن، گفت: این کار را نمی کنم.

همراه ایاس بن مضارب مردی از همدان به نام ابو قطن بود که او را گرامی می داشت، و دوست ابن اشتر بود، فرزند اشتر به او گفت: ای ابا قطن پیش بیا، او نزدیک شد و تصور

کرد که ابراهیم از او می خواهد تا نزد ایاس از او شفاعت کند، چون نزدیک شد، ابراهیم

نیزه او را گرفت و آن را در گلوی ایاس فرو برد واو را بر زمین افکند. سپس به یکی از

افرادش دستور داد تاسرش را ببرد. یاران ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع بازگشتند،

او هم راشد، فرزند ایاس را به جای پدر به عنوان فرمانده نگهبانان منصوب کرد و فرستاد

و به جای راشد هم که در کناسه بود، سوید بن عبدالرحمن منقری ابو قعقاع بن سوید را فرستاد. ابراهیم بن اشتر نزد مختار رفت و گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که فردا شب قیام

کنیم ولی اکنون حادثه ای رخ داده که ما را مجبور می کند تا همین امشب قیام کنیم واو را از ماجرا آگاه کرد. مختار از خبر قتل ایاس بسیار خوشحال شد و گفت: به خواست خداوند، این نخستین پیروزی است، سپس به سعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش را در بلندیها بیفروز و نیها را روشن و بلند کن.

آن گاه گفت: ای عبداللّه بن شداد! تو هم برو و فریاد بزن یا منصور امّت، شما ای سفیان بن لیلی و قدامه بن مالک برخیزید و ندا دهید: ای خونخواهان امام حسین(ع) بپاخیزید، خودش هم لباس رزم پوشید و ابراهیم به او گفت: کسانی که در محله ها آماده هستند، مانع رسیدن یاران ما می شوند، من با همراهانم نزد قومم می روم تا کسانی را که

با من بیعت کرده اند، فرا خوانم و با آنها اطراف کوفه بگردیم و مردم را به خونخواهی امام حسین(ع) دعوت می کنیم و هرکس بخواهد نزد ما می آید، و هر کس نزد تو آمد، آنها را

به همراه کسانی که نزد تو هستند نگهدار و اگر به نبرد با تو شتاب کنند، کسانی نزد تو هستند که از تودفاع و حمایت کنند تا من بازگردم. مختار گفت: کارت را انجام بده و با

شتاب نزد من باز گرد، مبادا به سوی امیرشان بروی و با او نبرد کنی، اگر جنگ نکردن امکان پذیر باشد با هیچ کس نبرد نکن، مگر این که کسی آغازگر جنگ باشد. ابراهیم با یارانش رفت تا به قومش رسید و بسیاری از کسانی که با وی بیعت کرده بودند، نزد او گرد

آمدند و تا پاسی از شب با آنها در کوچه های شهر قدم زد و از جایگاه فرماندهان که ابن

مطیع آنها را منصوب کرده بود، اجتناب ورزید. تا این که به محله سکون رسید و گروهی از سواران زجربن قیس جعفی سوی وی آمدند و فرماندهی نداشتند. ابراهیم و افرادش به آنها حمله کردند و آنها را به عقب راندند تا آن جا که ناگزیر به محله کنده رفتند و هنگام جنگ می گفت: خداوندا! تو می دانی که برای خاندان پیامبر تو خشمگین شده ایم و به خونخواهی آنها قیام کرده ایم، ما را بر آنها پیروز فرما(1). وی پس از این که ابراهیم، آنها را شکست داد، از آن جا بازگشت.

سپس ابراهیم حرکت کرد تا به محله اثیر رسید و یارانش با صدای بلند، شعار خویش را اعلان کردند. سوید بن عبدالرحمن منقری به سوی آنها آمد و امیدوار بود تا با آسیب

زدن به آنها نزد ابن مطیع منزلتی یابد. ناگهان ابراهیم متوجه شد که سوید به او رسیده

است، لذا به یارانش گفت: ای نگهبانان خدا! پیاده شوید. شما از این بدکارانی که خون خاندان پیامبر را ریخته اند، به فتح و پیروزی سزاوارترید. آنها هم پیاده شدند، ابراهیم بر

۱- اللهم انک تعلم انا غضبنا لاهل بیت نبیک، و ثرنا لهم فانصرنا علی هولاء - م.

دشـمن حمـل کرد و آنها را شـکست داد و آنها به بیابان گریختنـد، به طوری که بر روی هم می افتادنـد و یکـدیگر را در فرار ملامت و سـرزنش می کردنـد، ابراهیم و یارانش آنها را تعقیب کردنـد تا وارد کناسه شدنـد، یاران ابراهیم به او گفتند: آنها را تعقیب کن و بیم و ترس آنها را مغتنم بدان، گفت: نه، بهتر است نزد مختار برویم تا خدا به وسیله ما وحشتِ

او را به اطمینـان و آرامش بـدل کنـد، آن گاه او از پیروزی ما آگاه خواهـد شـد و بر نیروی او و یارانش افزوده می شود و بیم دارم که تاکنون دشـمن سوی وی رفته باشد، سـپس ابراهیم و یارانش رفتند، تا به خانه مختار رسیدند و سر و صدایی شنیدند و طرفین را مشغول جنگ دیدند. شبث بن ربعی از سوی سنجه آمده بود ومختار یزید بن انس را برای نبرد با

او روانه کرد، حجاربن ابجر عجلی نیز رسـید و مختار احمر بن شـمیط را برای رویارویی با او فرستاد. هنگامی که مردم سرگرم جنگیدن بودند، ابراهیم از سـمت قصر رسید وحجار و یارانش خبر یافتند که ابراهیم از پشت به آنها حمله کرده، ناگزیر قبل از رسیدن وی در

کوچه ها پراکنده شدند.

قیس بن طهقه نهدی که از یاران مختار بود، با یکصد نفر رسید و بر شبث بن ربعی که با یزید بن انس می جنگید، حمله کرد، شبث ناگزیر راه را بر آنها گشود و همه گرده هم آمدند.

آن گـاه شـبث نزد ابن مطیع رفت و گفت: تمام فرمانـدهان و مردمی را که در محله ها پراکنـده هسـتند نزد خود گرد آور، آن گـاه به این گروه حمله کرده، بـا آنهـا نبرد کن زیرا کـار آنهـا بالاـ گرفته است و مختـار قیام کرده، تسـلط یافته وکارش سامان پذیرفته است. چون مختار از کلام شـبث آگاهی یافت، با گروهی از یارانش حرکت کرد تا این که در پشت دیر هند در سنجه جای گرفت. ابو عثمان نهدی خارج شد ومیان قبیله شاکر شعار داد، آنها درخانه هایشان اجتماع کرده بودند، و به سبب این که کعب خثعمی نزدیک آنها بود و دهانه کوچه ها و راههای آنها را بسته بود، می ترسیدند از خانه هایشان بیرون بیایند. وقتی ابو عثمـان با گروهی از یاران خویش نزد او رسـید، بانگ زد: ای خونخواهان امام حسـین(ع) بپاخیزیـد، ای منصور امّت! ای گروه هدایت یافته! بدانید که امین خاندان محمد(ص) قیام کرده و در دیر هند است و مرا برای دعوت و بشارت نزد شما فرستاده،

نزد وی بروید که خدایتان رحمت کناد.

آنها هم از خانه هایشان خارج شدند، در حالی که فریاد می زدند: ای خونخواهان امام حسین(ع) بپاخیزید! آن گاه با کعب جنگیدند، تا این که راهشان را گشود و نزد مختار رفتند و در اردوگاه او جای گرفتند، عبداللّه بن قتاده نیز به همراه دویست نفر قیام کرد و به مختار پیوست. کعب، راه آنها را بست ولی هنگامی که متوجه شد، آنها از قوم او هستند، به آنها راه داد و قبیله شبام از محله همدان، آخر شب قیام کردند. چون عبدالرحمن بن سعید همدانی با خبر شد، به آنها پیغام داد که اگر قصد دارید نزد مختار بروید، از محله

سبیع عبور نکنید، آنها هم به مختار پیوستند.

سه هزار و هشتصد نفر از دوازده هزار نفری که با مختار بیعت کرده بودند، به او پیوستند و پیش از صبحدم نزد وی گرد آمدند. صبحگاه، او از آراستن سپاهش فراغت یافت و در تاریکی با یارانش نماز خواند. ابن مطیع هم افرادی را به محله های کوفه فرستاد تا لشکریان پراکنده به فرمان او به مسجد بیاید.

ابن مطیع به راشدبن ایاس فرمان داد تا میان مردم فریاد زند که هر کس امشب در مسجد حاضر نشود، از ما نیست. مردم در مسجد گرد آمدند. ابن مطیع، شبث بن ربعی را با حدود سه هزار نفر به جنگ مختار فرستاد، و راشد بن ایاس را نیز با چهار هزار نگهبان

روانه کرد. شبث نزد مختار رفت، مختار تازه از نماز صبح فراغت یافته بود که خبر آمدن

شبث را شنید و شخصی را فرستاد تا خبری از دشمن بیاورد. در آن هنگام سعربن ابی سعر حنفی که یکی از یاران مختار بود، نزد وی آمد. او تنها در آن وقت می توانست نزد مختار بیاید سعر در راه راشدبن ایاس را دید و مختار را از این خبر مطلع کرد. مختار هم

ابراهیم بن اشتر را با هفتصد سوار و ششصد پیاده فرستاد و نعیم بن هبیره، برادر مصقله بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده به جنگ شبث بن ربعی و یارانش فرستاد و به هر دو فرمانده دستور داد تا درجنگ شتاب کنند و هدف تیرهای دشمن نشوند که تعداد دشمنان از آنها بیشتر است.

ابراهیم به سوی راشد رفت و مختار یزیدبن انس را با نهصد جنگجو پیشاپیش خود به محل مسجد فرستاد. نعیم به شبث رسید و با او نبرد سختی کرد. نعیم، سعر بن ابی

سعر را فرمانده سواران کرد و خودش همراه پیادگان با آنها می جنگید تاخورشید طلوع کرد و روشنایی اش همه جا را فرا گرفت و یاران شبث شکست خوردند و در خانه ها مخفی شدند. شبث، آنها را ندا داد و به جنگیدن تشویق کرد. آن گاه گروهی از آنان به سوی وی بازگشتند، و به یاران نعیم هجوم آوردند و آنها را پراکنده کردند و شکست دادند، نعیم پایداری و دلاوری کرد تا کشته شد، سعر بن ابی سعر و گروهی از یارانش نیز

اسیر شدند، شبث اسیران عرب را آزاد کرد وافراد غیر عرب را کُشت، شبث پیش رفت و مختار را محاصره کرد، مختار هم به سبب کشته شدن نعیم ضعیف شده بود.

ابن مطیع، یزید بن حریث بن رویم را با دو هزار نفر فرستاد تا راهها را بگیرند، مختار هم یزید بن انس را به فرماندهی سواران گمارد، و خودش با افراد پیاده حمله کرد، و

سواران شبث بر او هجوم آوردند. ولی محل خود را ترک نکردند، یزید بن انس به آنها گفت: ای گروه شیعیان، در گذشته، شما کُشته می شدید و دستها و پاهایتان بریده، چشمانتان کور می شد و در راه محبت خاندان پیامبر(ص) بر نخلها به دار آویخته می شدید، در حالی که شما همیشه در خانه هایتان بودید و از دشمن اطاعت می کردید. اکنون با این قیام چه می پندارید اگر این قوم اکنون بر شما غلبه یابند! به خدا سوگند، اگر آنها بر شما چیره شوند، نخواهند گذاشت که چشمی از شما بینا باشد، و شما را با ذلت و

خواری خواهند کُشت و با فرزندان و زنان و اموالتان کاری می کنند که مرگ از آن بهتر است، به خدا سوگند جز به وسیله صداقت و شکیبایی و نیزه کاری و ضربت مهلک از دست آنها نجات نخواهید یافت، آماده حمله باشید، آنها مهیا شدند، زانو زدند و منتظر فرمان او شدند، ابراهیم بن اشتر با راشد که چهار هزار رزمنده با وی بودند رو به رو شد،

و به یارانش گفت: از فزونی تعداد اینها نهراسید، به خدا سوگند، چه بسا یک مرد دلیر بهتر از ده مرد است و خداوند یار بردباران است آن گاه خزیمه بن نصر را به فرماندهی سواران منصوب کرد و خودش با پیادگان پیش رفت. ابراهیم به پرچمدار خود گفت: پیش برو و این گروه را نیز پیش ببر، دو طرف نبرد سختی کردند و خزیمه بن نصر عبسی به راشد حمله کرد و او را کُشت، سپس فریاد زد، من راشد را کُشتم، به خدای کعبه، من او را کُشتم. یاران راشد گریختند. پس از کُشته شدنِ راشد، ابراهیم و خزیمه و یارانشان به

سوی مختار حرکت کردند، و بشیر را پیش فرستاد تا مژده قتل راشد را به مختار بدهد. چون مختار با خبر شد، با یارانش تکبیر گفت و قوّت قلب یافتند و دلیر شدند. یاران ابن

مطیع نیز ضعیف شدند. ابن مطیع، حسان بن قائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه حدود دو هزار نفر روانه کرد. ابراهیم از پیوستن آنها به یاران ابن مطیع در سبخه جلوگیری کرد،

و آنها بدون جنگیدن پراکنده شدند ولی حسان ماند تا از یارانش حمایت کند. خزیمه به او حمله کرد واو را شناخت و گفت: ای حسان به خدا سوگند، اگر میان ما خویشاوندی نبود، تو را می کُشتم، اکنون بگریز ولی اسبش لغزید و بر زمین افتاد، مردم هم به او هجوم

بردند واو به مدت یک ساعت با آنها جنگید، خزیمه به او گفت: تو در امان هستی، خودت را به کُشتن نده و مردم را از حمله به او بازداشت. خزیمه به ایراهیم گفت: این

پسر عموی من است و من به او امان داده ام، ابراهیم گفت: کار خوبی کردی، و فرمان داد اسب او را آوردند، و او را سوار کردند و گفت: نزد خانواده ات برو.

ابراهیم نزد مختار رفت، در حالی که شبث بن ربعی، او را محاصره کرده بود. یزیدبن حرث که در دهانه کوچه های بعد از سبخه مستقر بود، چون ابراهیم را دید، به سوی او آمد تا او را از جنگیدن با شبث و یارانش باز دارد. لذا ابراهیم، گروهی از یارانش را به فرماندهی خزیمه بن نصر به جنگ یزید بن حرث فرستاد و خودش با سایر یارانش به سوی مختار حرکت کردند.

هنگامی که ابراهیم نزدیک شبث و یاران وی رسید به آنها حمله برد، یزید بن انس نیز از سوی دیگر بر آنها هجوم آورد و شبث و یارانش را تا خانه های کوفه عقب راندند. خزیمه بن نصر به یزید بن حرث حمله کرد واو را شکست داد، آنها در دهانه کوچه ها و بر

فراز بام خانه ها ازدحام کردند. مختار نیز به سوی آنها آمد، چون به دهانه کوچه ها رسید،

او را تیرباران کردند و نگذاشتند از آن طرف وارد کوفه شوند.

مردم درحالی که شکست خورده بودند از سبخه عقب نشینی کرده، نزد ابن مطیع رفتند. خبر قتل راشد هم به او رسید و او سخت ناتوان و پریشان شد، عمرو بن حجاج زبیدی به او گفت: ای مرد! خودت را به هلاکت نیفکن نزد مردم برو آنها را به جنگ با دشمن تشویق کن زیرا تعداد مردم، بسیار است، و همه آنها با تو هستند، مگر این گروهی

که قیام کرده اند، که خداوند آنها را رسوا خواهد کرد، و من نخستین کسی هستم که دعوت تو را اجابت می کند، گروهی را با من و گروهی با دیگری روانه کن.

ابن مطیع از کاخ خارج شد، و نزد مردم آمد و به سبب گریختن، آنها را سخت مورد ملامت و نکوهش قرار داد، و به آنها دستور داد تا علیه مختار و یارانش قیام کنند. چون

مختار دید که یزید بن حرث مانع ورود او به شهر شده است، از راه خانه های مزینه، احمس و بارق رفت که خانه هایشان از یکدیگر جدا بود. احمر بن شمیط به ابن کامل گفت: آیا او روزه گرفته است؟ گفت: بله، احمر گفت: اگر افطار کند، نیرو مندتر خواهد بود. ابن کامل گفت: او معصوم است و خودش بهتر می داند چه می کند. احمر گفت: راست گفتی از خدا آمرزش می خواهم. مختار گفت: آری، این جا برای جنگیدن مناسب است. ابراهیم گفت: خداوند، آن قوم را شکست داد و در دلهای آنها ترس و رعب افکند.

بیا برویم، به خدا سوگند، برای تصرف قصر مانعی نیست، مختار تمام پیر مردان ناتوان و بیمار و کالاهایشان را در آن محل گذارد و ابو عثمان نهدی را به نگهداری آنها

گمارد، و ابراهیم را پیش فرستاد. ابن مطیع نیز عمرو بن حجاج را با دو هزار نفر روانه

کرد. عمروبن حجاج به سوی مختار و یارانش رفت و مختار شخصی رانزد ابراهیم فرستادتا به وی بگویدکه پرچم را بپیچید و برافراشته نگه دارید، ابراهیم نیز پرچم را

پیچید و همان جا ماند.

مختار به یزید بن انس دستور داد تا با عمرو بن حجاج بجنگد. او رفت. مختار نیز از پی ابراهیم حرکت کرد، سپس در محل مصلای خالد بن عبداللّه توقف کرد، ابراهیم هم رفت تا از سوی کناسه وارد کوفه شود و شمر بن ذی الجوشن با دو هزار نفر به جنگ وی شتافتند. مختار سعید بن منتقد همدانی را به جنگ شمر فرستاد که به او درگیر شد، مختار به ابراهیم پیغام داد که بسوی قصر برو، او رفت تا به کوچه شبث رسید. ناگاه نوفل

بن مساحق با دو هزار نفر رسید. برخی گویند: تعداد آنها پنج هزار نفر بود، و این صحیح

است. ابن مطیع به منادی دستور داد به مردم اعلام کنند تا به این مساحق بپیوندد. ابن

مطیع هم خارج شد و کنار کناسه ایستاد و شبث بن ربعی را درقصر گذاشت. ابن اشتر به ابن مطیع نزدیک شد، و به یارانش دستور داد تا پیاده شوند و به آنها گفت: از این مترسید

که بگویند شبث و خاندان عتیبه بن نهاس و آل اشعث و خاندان یزید بن حرث و خاندان فلان به جنگ شما آمده اند، آن گاه خاندانهای دیگر مردم کوفه را نام برد، سپس افزود اگر

اینها ضربت شمشیر را بچشند، از گرد ابن مطیع پراکنده شده، می گریزند، چنان که بزغاله

از گرگ می گریزد. آنها هم از دستورهای وی اطاعت کردند.

ابن اشتر، پایین قبای خویش را گرفت و به کمربندش بست. او قبا را بر روی زره پوشیده بود همین که ابراهیم بر آنها حمله کرد، گریختند و در دهانه کوچه ها از ترس بر

روی یکدیگر می افتادند و ازدحام می کردند.

فرزند اشتر به ابن مساحق رسید، لگام اسبش را گرفت و شمشیر را به طرف او بلند کرد. ابن مساحق گفت: ای فرزند اشتر! تو را به خدا سوگند می دهم، آیا میان من و تو کینه

یا خونخواهی بوده است؟ ابراهیم از کشتن او منصرف شد و اور ا آزاد کرد، و به او گفت:

عفو مرا فراموش نکن. او نیز همیشه به یاد می آورد، آنها گریختند و به کناسه پناه بردند و

یاران ابراهیم هم به دنبال آنها وارد کناسه شدند تا این که به بازار و مسجد رسیدند و ابن مطیع واشراف بجز عمروبن حریث را محاصره کردند زیرا عمرو به خانه اش رفته بود ولی بعد خارج شد و به صحرا رفت.

مختار رسید و در یک طرف بازار مستقر شد، و محاصره قصر را به ابراهیم واگذار کرد. یزید بن انس و احمربن شمیط نیز با او همراه شدند واز سه طرف آنها را محاصره کردند. چون محاصره را تنگتر کردند، شبث به ابنِ مطیع گفت: مواظب خود و یارانت باش! به خدا سوگند، آنها به وجود تو و خودشان نیازمندند. شبث گفت: عقیده من این است که برای خودت و ما امان بگیری و بروی و خودت و یارانت را به کُشتن ندهی. ابن مطیع گفت: من مایل نیستم از او امان بگیرم درحالی که حکومت امیر مؤمنان (ابن زبیر) در حجاز و بصره به سامان رسیده است. گفت: پس بدون این که کسی متوجه شود، از این جا خارج شو و نزدیکی از اشخاص مورد اعتمادت در کوفه برو تا بتوانی نزد ابن زبیر بروی. عبدالرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف کوفه نیز با وی هم عقیده بودند. او آن جا ماند تا شب فرا رسید، و به آنها گفت: من دانستم که هر چه بر سر

شما آمده، از سوی افراد فرومایه و پست بوده است ولی اشراف و بزرگان شما، همیشه

شنوا و مطیع بوده اند. من یار خود را از فرمانبرداری و نبرد شما آگاه خواهم کرد وخداوند بر کارها غالب است. آنها از وی تشکر کردند... ابن مطیع از قصر خارج شد و به

خانه ابو موسی رفت و فرزند اشتر از راه رسید و وارد قصر شد و یاران ابن مطیع در را بر

روی او گشودند و به او گفتند: ای فرزند اشتر! آیا ما، در امان هستیم؟ گفت: شما در امان

هستید، آنها نیز خارج شدند و با مختار بیعت کردند.

مختار وارد قصر شد و شب را در آن جا به سر برد. روز بعد اشراف مردم بر در مسجد و قصر اجتماع کردند. مختار وارد مسجد شد و منبر رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: ستایش خداوند را که به ولی خود وعده پیروزی داده و زیان و هلاکت را نصیب دشمنانش کرد، و وعده پیروزی را تا آخر روزگار قابل اجرا وحتمی قرار داده است و دروغگو، رستگار نمی شود.

ای مردم! برای ما پرچمی افراشته و آرزویی بر آورده شده است. به ما گفته شده که

پرچم را برداریم و به سوی هدف خویش رهسپار شویم واز راه راست منحرف نشویم. دعوت فراخوان را اجابت کنیم و به سخن آگاهان و خردمندان گوش فرا دهیم، چه بسیار مردان و زنانی که بر کشتگان حادثه گریستند، و نفرین بر کسی که ستم کند، رو گردان شود، سرکشی کند، دروغ گوید و بی اعتنایی کند. ای مردم! داخل شوید و بیعت هدایت و رستگاری کنید. سوگند به خداوندی که آسمان را سقفی بسته و در زمین دره ها و راهها قرار داد و شما پس از بیعت با حضرت علی بن ابی طالب(ع) و خاندانش، بیعتی هدایت بخش تر از این نکرده اید.

سپس از منبر پایین آمد. بزرگان کوفه، نزد وی رفتند و با او به شرط عمل کردن به قرآن و سنّت پیامبر(ص) و خونخواهی اهل بیت و نبرد با منحرفان و دفاع از ناتوانان و نبرد با کسانی که با آنها بجنگند و صلح با کسانی که با آنها سازش کنند، بیعت کردند.

منذر بن حسان و فرزندش حسان از جمله کسانی بودند که با وی بیعت کردند و چون از نزد او رفتند، با سعید بن منقذ ثوری رو به رو شدند که گروهی از شیعیان همراهش بودند. چون شیعیان پدر و پسر را دیدند، گفتند: به خدا سوگند، این دو از سران ستمگران

هستند. لذا منذر و فرزندش حسان را کشتند. سعید آنها را از این کار برحذر داشت

وگفت: صبر کنید تا نظر مختار را جویا شویم ولی آنها قبول نکردند، چون مختار اطلاع یافت، رنجید.

مختار آمد به مردم امید داد، محبت اشراف را نسبت به خود جلب کرد و روش نیکویی را در پیش گرفت. به او گفته شد که ابن مطیع به خانه ابو موسی پناه برده است ولی مختار پاسخی نداد و سکوت کرد. چون شب فرا رسید، یکصد هزار درهم برای او فرستاد وگفت: با این مبلغ وسایل سفر خود را فراهم کن، زیرا من از پناهگاه تو آگاه شدم

و تو به سبب تنگدستی قادر به سفر نیستی و آن دو با هم دوست بودند.

مختار از بیت المال، نه ملیون درهم به دست آورد و به هر یک از یارانش که هنگام محاصره ابن مطیع همراه وی جنگیدند وتعدادشان پانصد و سه نفر بود، پانصد درهم پرداخت و به شش هزار نفر از یارانش که پس از محاصره قصر رسیدند و یک شب و سه روز همراه وی ماندند، دویست درهم داد. مختار مردم را با مهربانی و خوش رویی

می پذیرفت، و با بزرگان و اشراف همنشینی می کرد.

مختار فرصت یافت تا به تعقیب قاتلان امام حسین(ع) که در کُشتن آن حضرت شرکت داشتند، بپردازد و در این راه بسیار کوشید و برای غلبه یافتن بر آنها از هیچ کاری

فروگذار نکرد و به تعقیب آن ناپاکان پرداخت و هجده هزار نفر از آنان را به قتل رسانید،

و به سبب شدت خونریزی و کُشتار، حدود ده هزار نفر از بزرگان کوفه به بصره گریختند و به مصعب پیوستند وچنان که دینوری در کتاب اخبار طوال خود نقل کرده است). در

میان آنها شبث بن ربعی نیز حضور داشت که سوار قاطری بود که دُم و اطراف گوشش قطع شده بود. او جامه پاره ای در بر داشت و با صدای بلند کمک می طلبید. اشراف به مصعب گفتند: بیا به جنگ این گمراه برویم که خانه های ما را ویران کرد و او را به جنگ

علیه مختار تحریک کردند.

علی رغم این تلاش و کوشش، مقدّر بود که ابن زبیر، مختار را به همراه چهار صد تن از یارانش به مدّت سه یا چهل روز محاصره کند - البته پس از این که جنگِ سختی میان آنها در گرفت و گروه بسیاری کُشته شدند - تا این که غذایشان تمام شد. در قصر، ابو طفیل عامربن وائله - یکی از یاران پیامبر اکرم(ص) - همراه مختار بود؛ چون وضعیت

دشوار شد، خودش را از قصر به پایین انداخت و گریخت ولی کُشته نشد و گفت:

هنگامی که آنها مانع خروج من از کاخ شدند به نام خدا گریختم به همراه کسانی که از قصر گریختند(۱).

شب پانزدهم ماه رمضان، مختار و یارانش با فداکاری جنگیدند و به شهادت رسیدند. مختار، کنار محلی به نام زیاتین به شهادت رسید؛ دو برادر از قبیله حنیفه در قتل او شرکت داشتند که یک طارف و دیگری طریف نام داشت و فرزندان عبداللّه بن دجاجه بودند.

گویند مختار را صراف بن یزید حنفی به قتل رساند، آن دو برادر، سر مختار را نزد مصعب بن زبیر بردند و او سی هزار درهم به آنها پاداش داد. سپس دستور داد تا دست مختار را قطع کنند و پا میخ به دیوار مسجد اعظم کوفه بکوبند، و به همین حال بود، تا این که حجاج به حکومت رسید و در باره آن پرسید. ماجرا را برای او بیان کردند و او دستور

داد آن را پایین آوردند و به خاک سپردند. سپس مصعب سر مختار را نزد برادرش عبداللّه فرستاد ولی او به آورنده سر چیزی نداد و به او گفت: این سر، پاداش تو باشد!

ابن اثیر گوید: مصعب، فرزند عمر را دید، بر او سلام کرد و گفت: من مصعب فرزند برادر تو هستم، فرزند عمر به او گفت: تو کسی هستی که هفت هزار نفر از اهل قبله (مسلمانان) را در یک بامداد به قتل رساندی، این حال را تغییر بده و توبه کن. مصعب گفت: آنها کافر و نابه کار بودند، فرزند عمر گفت: به خدا سوگند! اگر به شمار آنها از ارث پدرت گوسفند می کشتی، اسراف بود.

ابن زبیر به عبداللّه بن عباس گفت: آیا خبر کشته شدن کذّاب (مختار) به اطلاع تو نرسیده است؟ عبداللّه بن عباس گفت: کذّاب کیست؟ گفت: فرزند ابی عبید. گفت: خبر قتل مختار را شنیدم. گفت: گویا کذّاب بودن او را قبول نداری و برای او دلسوزی می کنی؟ گفت: او مردی بود که قاتلان ما را کشت، به خونخواهی ما به پا خاست و کینه دلهای ما را التیام بخشید؛ سزاوار نیست که پاداشِ ما به او دشنام و سرزنش باشد.

۱- ولما رأیت الباب قد حیل دونه تکسرت باسم اللّه فیمن تکسرا

هنگامی که مختار به شهادت رسید، مصعب به تعقیب یارانش در کوفه پرداخت، و هفت هزار نفر از یاران او را که به خونخواهی امام حسین(ع) به پا خاسته بودند، کشت. سپس افرادی رابه حرم مختار فرستاد و از آنها خواست تا از مختار بیزاری بجویند و جز دو همسرش به نامهای اُمّ ثابت، دختر سمره بن جندب فزاری و عمره، دختر نعمان بشیر انصاری، سایر همسرانش از وی بیزاری جستند. آن دو گفتند: ما چگونه از مردی بیزاری جوئیم که می گفت اللّه پروردگار من است؛ او روزها روزه داشت و شبها نماز می خواند و

در تعقیبِ قاتلانِ فرزند دختر رسولِ خدا(ص) و خاندان و شیعیان، خون خود را در راه خدا و رسولش اهدا کرد، و خداوند، مختار را بر آنها مسلط فرمود تا دلها را شاد کرد، مصعب به برادرش عبداللّه، نامه ای نوشت و او را از ماجرای آن دو آگاه کرد. عبداللّه در پاسخ چنین نوشت: اگر از جانبداریِ او برگردند و از مختار بیزاری جویند، آنها را آزاد کن وگرنه آنها را بکش. مصعب، آنها را با شمشیر تهدید کرد و دختر سمره بن جندب بازگشت و مختار را لعنت کرد و از او بیزاری جُست و گفت: اگر با تهدید از من بخواهی که به کفر مختار اقرار کنم، شهادت می دهم که مختار کافر است ولی دختر نعمان بشیر

امتناع کرد و گفت: حال که شهادت نصیبم شده است، چگونه آن را ترک کنم، هرگز! مرگ یکبار است! سپس به بهشت و نزد پیامبر(ص)و خاندانش می روم، به خدا سوگند. چگونه همراه و پیرو فرزند هند باشم و فرزند ابی طالب را رها کنم، خداوندا! من شهادت می دهم که پیرو پیامبر(ص) و فرزند دخترِ وی و خاندانش و شیعیانش هستم. مصعب دستور قتل آن زن را صادر کرد، لذا او را میان حیره کوفه بردند و زیر شکنجه کشتند. عمر بن ابی ربیعه قرشی درباره شهادت وی چنین سرود:

یکی از شگفت انگیزترین امور نزد من کشتن زن زیبای آزاده ای است این گونه و بی گناه کشته شد مرحبا به چنین کشته ای وظیفه ما، کشته شدن و پیکار کردن است و کارِ زنانِ پاک، دامن کشان رفتن است(۱).

۱- ان من اعجب العجائب عندی قتل بیضاء حره عطبول قتلت هکذا علی غیر جرم ان للّه درها من قتیل کتب القتل والقتال علینا و علی المحصنات جرالذیول

حادثه شبیب خارجی

ابو ضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس شیبانی از قهرمانان جهان و یکی از انقلابیهای بزرگ علیه بنی امیه بود، او مردی زیرک و در آرزوی ریاست و حکمرانی بود، و فرقه شبیبیه - یکی از فرقه های ناصبی(۱) - منسوب به اوست.

جاحظ در توصیف او چنین گوید: هرگاه سپاه دشمن به سوی او می آمد، اطراف آن حرکت می کرد و فریاد می کشید و منتظر اقدام کسی نمی شد و به دشمن حمله می کرد، او به همراه صالح بن مسرح در موصل علیه حجاج ثقفی قیام کرد و صالح بن مسرح کشته شد. و شبیب ادعای خلافت کرد و حدود یکصدوبیست نفر با اوبیعت کردند و قدرت یافت. حجاج، پنج فرمانده را برای سرکوبی وی گسیل داشت و او یکی پس از دیگری، آنها را از پای در آورد و لشکریانشان را تارومار کرد، سپس از موصل به قصد کوفه حرکت

کرد و این بار حجاج، خود به جنگ وی رفت - چنان که می دانید - و میانِ آنها، جنگهایی به وقوع پیوست که منجر به شکست حجاج شد وعبدالملک، سپاهی را از شام به

فرماندهی سفیان بن ابرد کلبی به کمک وی فرستاد و هر دو سپاه بر شبیب حمله کردند و بسیاری از یارانش را کُشتند ولی شبیب با برخی از یارانش نجات یافت. هنگامی که وی از پل دجیل - در اطراف اهواز - عبور می کرد، اسبش رَم کرد و او زِره و کلاهخود آهنین و سنگینی در بر داشت، سنگهای زیر سُم اسب لرزید، و سُمّ اسب در سوراخ کشتی فرو رفت وشبیب در آب افتاد. او هنگام افتادن در آب گفت: لیقضی اللّه امرا کان مفعولا(۲) و در آب فرو رفت. پس از چند لحظه بالا آمد و گفت: ذلک تقدیر العزیز العلیم.(۳) و غرق شد.(۴) در باره کیفیتِ کشته شدنِ وی، مطالب دیگری نیز نقل شده است. این رویداد در سال ۱۷۷ (ه . ق) به وقوع پیوست.

۱- رجوع کنید به رساله تنزیله مختار، تألیف علامه سید عبدالرزاق مقرم موسوی، چاپ نجف، صص ۱۰-۱۲ - م.

۲- انفال /۴۴: خداوند، کاری را که می بایست انجام شود، تحقّق بخشید.

۳- انعام/۹۶؛ یس۳۸، فصلت/۱۲: این تقدیرِ خداوند قادر و داناست.

۴- وفیات الاعیان، بیان و تبیین، ج۱، ص۷۱ و خطط مقریزی، ج۱، ص۳۵۵ و تاریخ ابن اثیر، درباره حوادث سال ۷۷ ه . ق مراجعه فرمایید - م.

شبیب از سورا به سوی حمام اعین لشکر کشید، حجاج نیز حرث بن معاویه ثقفی را با گروهی از نگهبانان که در جنگ عتاب و جز آن حضور نداشتند، برای جلوگیری او روانه کرد. او با حدود هزار مرد در محل زواره اردو زد. شبیب از آمدنِ سپاه دشمن آگاه

شد و برای جنگ با حرث بن معاویه شتاب کرد، هنگامی که به حرث رسید به او حمله ور شد واو را کُشت و یاران وی گریختند و وارد کوفه شدند.

شبیب پیرامون کوفه اردو زد و سه روز اقامت کرد، در روزاول جز کُشتن حرث واقعه ای رخ نداد. روز دوم، حجاج، یاران خاص خود را برای نگهبانی در سرِ راهها و دهانه کوچه ها گماشت، شبیب هم در محله سبخه اردو زد و در آن جا مسجد ساخت، در روز سوم، حجاج، غلام خود ابو الورد را در حالی که زره بر تن داشت، با گروهی از غلامانش فرستاد. خوارج پنداشتند که اوحجاج است، شبیب بر اوحمله کرد واو را کشت وگفت. اگر این حجاج بود، شما را از شرّ او آسوده کردم. پس از آن، حجاج، غلام دیگرش را که طهمان نام داشت، با همان گروه و وضعیت روانه کرد و شبیب، او را کُشت وگفت: اگر این حجاج بود، من شما را از شرِّ او آسوده کردم. حجاج، قبل از ظهر از کاخ

خارج شد، استری خواست و بر آن سوار شد. و با اهل شام به محل سبخه رفت، هنگامی که حجاج شبیب و یارانش را دید، فرود آمد. شبیب، ششصد سوار به همراه داشت و به سوی حجاج حرکت کرد.

حجاج هم سبره بن عبدالرحمن بن مخنف را با گروهی از مردم، مأمور حراست راهها و دهانه کوچه ها کرد. حجاج، تختی خواست و بر آن نشست، سپس به اهل شام خطاب کرد و گفت: شما مردمی فرمانبردار و با ایمان هستید. باطلِ این ناپاکان (خوارج) بر حقی

که می پرستید، چیره نمی شود، دیده ها را ببندید، زانو بزنید و با سر نیزه با آنها برخورد

کنید. آنها دستورهای وی را اجرا کردند و نیزه ها را بالا‌ـ گرفتند، آنها مانند ریگهای سیاه بودند. شبیب با سه دسته از سپاهیانش، یک دسته به فرماندهی وی، یک دسته به فرماندهی سویدبن سلیم و دسته دیگر به فرماندهی محلل بن وائل حمله کردند. شبیب به سوید گفت: با سوارانت بر آنها حمله کن. سوید حمله کرد ولی آنها پایداری کردند و با

سرنیزه به رویارویی با وی پرداختند و او را زخمی کردند تا این که به همراه یارانش عقب

نشینی کرد. حجاج فریاد زد: همین طور ادامه دهید و دستور داد تا تختش را پیش ببرند.

سپس شبیب با یارانی بر آنها حمله کرد ولی آنها پایـداری کردند و نیزه ها را به کار بردند. او مدت طولانی با آنها جنگ کرد تا این که اهل شام با نیزه به او حمله کردند و

سرانجام او را عقب راندنـد. چون شبیب دلیری و پایـداری آنها را دیـد، خطاب به سویـد فریاد زد: ای سوید! با یارانت بر مردمِ این محله حمله کن، شایـد کسـانی را که آن جـا هسـتند، برانی و از پشتِ سـر به سوی حجاج برو، ما نیز از جلو به او حمله می کنیم. سوید

حمله کرد ولی از بالای خانه ها و دهانه کوچه ها به سوی او تیراندازی کردند واو عقب نشـینی کرد. حجاج هم عروه بن مغیره بن شعبه را با سیصد نفر از مردم شام به حفاظت خویش گماشته بود تا از پشت سر به او حمله نکنند، شبیب هم یارانش را برای حمله گرد آورد. حجاج گفت: در برابر این یک حمله پایداری و بردباری کنید که پس از آن پیروزی نصیب شما خواهد شد. سپس آنها زانو زدنـد. آن گاه شبیب با تمام یارانش به آنها حمله کرد، یاران حجاج نیز به رویارویی با آنها پرداختند و پیوسـته با نیزه به آنها حمله می کردند

و با پا می زدنـد و به عقب می راندند، حتی از محل اقامت خود هم رانده شدند. شبیب به یارانش دسـتور داد که پیاده شوند و دفاع کنند، نیمی از آنها پیاده شدند، حجاج پیش رفت

تا به مسجد شبیب رسید. آن گاه گفت: ای اهل شام! این آغاز فتح و پیروزی است. آن گاه بر فراز بام مسجد رفت و بیست نفر تیرانداز نیز با وی بالا رفتند تا اگر دشـمن نزدیک شود، او را هدف تیر خود کنند. آن روز، جنگِ بسـیار سـختی رخ داد و آن شدیدترین نبردی بود که مردم تا آن زمان دیده بودند، هر یک از دو طرف دلیری و پایمردیِ طرف مقابل را تصدیق کردند.

سپس خالـدبن عتاب به حجاج گفت: به من اجازه بـده تا به خونخواهی پـدرم با آنها نبرد کنم. حجاج به او اجازه داد. خالـد با گروهی از مردم کوفه رفت تـا از پشت وارد اردوگاهشـان شـد و مصـاد، برادر و غزاله، همسـر شبیب را کُشت. خبر به شبیب و حجاج رسید. حجاج و یارانش تکبیر گفتند، و شبیب و یارانش که پیاده می جنگیدند، سوار اسبهایشان شدند.

حجاج به اهل شام گفت: به آنها حمله کنید که از این حادثه به وحشت افتاده اند. مردم

شـام حمله کردنـد و آنها را شـکست دادنـد. شبیب با گروهی از محافظانش عقب نشـینی کرد. حجاج، کسـی را نزد سوارانش فرستاد تا او را به حال خود واگذارند، آنها هم او را

ترک کردنـد و بازگشـتند. حجاج وارد کوفه شـد و به منبر رفت وگفت: به خدا سوگند! پیش از این چنین جنگی با شبیب رخ نداده بود، به خدا او گریخت و زنش را در میدان رها کرد!

درباره شـکست شبیب، مطالب دیگری نیز بدین مضـمون بیان شده است: حجاج، امیری را برای تعقیب شبیب فرستاد که شبیب او را کُشـت. سـپس امیر دیگری روانـه کرد که او را هم کُشت و یکی از آن دو، حـاکم حمـام اعین بـود. بعـد از آن شـبیب به همراه همسـرش غزاله وارد کوفه شـد. غزاله نـذر کرده بود که در مسـجد جامع کوفه نماز بخواند و در هر رکعت سوره بقره و آل عمران را بخوانـد. او در اردوگـاهش چنـد اتـاق کوچـک سـاخت، پس از این که مردم رنجها و مصائب بسـیاری از شبیب متحمل شدند، حجاج، شبانه مردم را گرد آورد و درباره شبیب با آنها مشورت کرد ولی آنها سکوت کردند. قتیبه

از صف مردم بیرون رفت و گفت: آیـا اجـازه می دهی سـخن بگویم؟ حجاج گفت: بله. قتیبه گفت: امیر در کارهایش خـدا و عبـدالملک را در نظر نمی گیرد و به مردم پنـد و انـدرز نمی دهـد. حجاج گفت: چگونه؟ قتیبه گفت: تو سـردار شـریفی را به همراه گروهی اوباش

به جنـگ شبیب می فرستی، افراد اوباش می گریزنـد و مرد شـریف از گریختن شـرم می کنـد تا کشـته می شود. حجاج گفت: عقیـده تو چیست؟ قتیبه گفت: نظر من این است که تو شـخصا به جنـگ او بروی و بـا او بجنگی. حجـاج گفت: پس برای من اردوگـاهی در نظر بگیر، مردم در حالی که خارج می شدنـد عنبسه بن سـعید را لعنت می کردنـد زیرا او کسـی بود که درباره قتیبه با حجاج صحبت کرد تا این که وی را در زمره یاران خود قرار داد.

حجاج، نماز صبـح را خواند و مردم هم اجتماع کردند، قتیبه آمد و سـپاهی آراسته دید، نزد حجاج رفت و پس از مدتی خارج شد، درحالی که پرچم افراشته ای همراه داشت. حجاج نیز پس از وی رسید و در محل سبخه اردو زدند که شبیب نیز در همان محل بود. روز چهارشـنبه، دو گروه صف آرایی کردنـد، به حجاج گفتنـد: شبیب بر محل فرمانـدهی تو آگاه نشود. حجاج هم پنهان شـد ولی غلام خود ابوالورد را به جای خود گـذاشت که شبیب تصور کند او حجاج است. شبیب او را دید، بر وی حمله کرد او را با

گرز زد و کُشت، شبیب، به خالـدبن عتاب و یارانش نیز حمله کرد و او فرمانده جناح چپ لشکر حجاج بود و آنها را به عقب راند تا به محل رحبه رسیدند، سپس به مطربن ناجیه که فرماندهی جناح راست لشکر حجاج را بر عهده داشت، حمله کرد و او را شکست داد، پس از آن، حجاج و یارانش پیاده شدند و حجاج و عنبسه بن سعید بر روی عبایی نشستند، در این هنگام، مصقله بن مهلهل ضبی، لگام اسب شبیب را گرفت و گفت: عقیده تو در باره صالح بن مسرح چیست و در مورد وی چگونه شهادت می دهی؟ شبیب گفت: آیا در این وضع آشفته سؤال می کنی؟ گفت: آری، شبیب گفت: من از صالح بیزارم. مصقله گفت: خدا از تو بیزار باشد! آن گاه از او جدا شد ور فت. فقط چهل سوار با شبیب

ماندند، حجاج گفت: میان آنها اختلاف و جدایی افتاده است، او به خالدبن عتاب پیغام داد که حمله کند خالد هم میان لشکر خوارج رفت و با آنها جنگید وغزاله همسر شبیب کشته شد و سواری سر او را نزد حجاج می برد که شبیب آن را شناخت و به یکی از یارانش دستور داد تا بر آن سوار حمله کند، او نیز حمله کرد و سوار را کُشت و سر همسر

شبیب را آورد، شبیب دستور داد تا آن را غسل داده، به خاک سپردند. آن گاه خوارج در حال دفاع میدان را ترک کردند. خالد نزد حجاج بازگشت وخبر عقب نشینی خوارج را به او داد. حجاج به او دستور داد که آنها را تعقیب کند. خالد هم به تعقیب آنها پرداخت و به

آنها حمله کرد. هشت نفر از خوارج بازگشتند و با او جنگیدند و او را تا محل رحبه عقب راندند.

حادثه حجاج و ابن اشعث

هنگامی که حجاج و عبدالرحمن بن اشعث از جنگ زاویه فراغت یافتند - و آن نبرد شدیدی بود که در بصره رخ داد. در ماه محرّم سال ۸۲ (ه . ق) دو لشکر حجاج و ابن اشعث با یکدیگر نبرد کردند و سرانجام منجر به شکست عبدالرحمن و لشکر وی شد و به کوفه گریختند. حجاج تا اول ماه صفر در بصره ماند، سپس از آن شهر خارج شد و حکم ایوب ثقفی را به حکومت آن شهر منصوب کرد. ابن اشعث نیز به سوی کوفه رفت که حجاج درگذشته هنگام رفتن به بصره عبدالرحمن بن عبداللّٰه بن عامر حضرمی را به

ص:۴۱۲

حکومت کوفه گمارده بود، لیکن مردم کوفه به همراه مطر بر او شوریدند و ابن حضرمی و یاران شامی او را که تعدادشان چهارهزار نفر بود، از قصر بیرون کردند. مطر، کاخ را

تصرف کرد، مردم هم گرد او جمع شدند واو به هر یک از آنان دویست درهم داد.

هنگامی که ابن اشعث به کوفه رسید، شهر در تصرف مطر بود. اهل کوفه به استقبال می رفتند، و او وارد کوفه شد. نخست، قبیله همدان رسیدند و پیرامون او اجتماع کردند،

ابن اشعث به سوی کاخ رفت ولی مطربن ناحیه با گروهی از بنی تمیم از ورود او جلوگیری کردند. عبدالرحمن دستور داد تا مردم با نردبان از دیوار قصر بالا بروند، آنها

نیز رفتند و کاخ را به تصرّف خود در آوردند و مطر بن ناجیه را دستگیر کردند و نزد عبدالرحمن بردند، اونیز مطر را زندانی کرد، ولی بعد او را آزاد کرد و به پیروان وی پیوست.

چون عبدالرحمن در کوفه مستقر شد، مردم گرد او اجتماع کردند. مردم بصره نیز با عبدالحمن بن عباس بن ربیعه اشمی نزد وی آمدند، عبدالرحمن به مدّت سه روز در بصره با حجاج جنگیده بود، حجاج هم در جنگ زاویه و پس از فرار مخالفان یازده هزار نفر از آنها را کشت. وی با امان دادن، آنها را فریب داد، حجاج دستور داد که منادی اسامی افرادی را که در امان نیستند اعلام کند و مردم تصور کردند غیر از نامبردگان، همه

مشمول عفو و امان خواهند بود، لذا تسلیم شدند وحجاج دستور داد همه را کُشتند.(۱)

حادثه قنبر، غلام حضرت علی(ع)

سیره نویسان - به نقل از شیخ مفید در کتاب ارشادش با سندهای مختلف روایت کرده اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم به مردی از یاران ابوتراب (کنیه علی(ع) است) دست یابم و با ریختن خونش به خدا تقرّب جویم. به او گفتند: ما کسی را به ابی تراب نزدیکتر از قنبر غلامش سراغ نداریم.(۲)

۱- رجوع کنید به تاریخ ابن اثیر، در حوادث سال ۱۸۲ه . ق - م.

۲- از امام جعفر صادقع روایت شده که فرمود: حضرت علی(ع) غلامی به نام قنبر داشت که به حضرت بسیار علاقه مند بود. هرگاه حضرت علی(ع) از منزل خارج می شد، او نیز با شمشیر به دنبال وی حرکت می کرد تا این که شبی حضرت(ع) قنبر را دید و به او فرمود: ای قنبر! چه می کنی؟ گفت: به دنبال شما آمدم و شما خبر دارید که مردم چگونه هستند و من بر جان شما بیمناک بودم، فرمود: وای بر تو! آیا مرا از اهل آسمان حفظ می کنی یا از اهل زمین؟ گفت: نه، از اهل زمین. فرمود: اهل زمین جز به فرمان پروردگار متعال نمی توانند آسیبی به من برسانند. آن گاه قنبر بازگشت. (خصال صدوق(ره) (م).

حجـاج کسـی را به دنبـال قنـبر فرسـتاد و اور ا آوردنـد، حجـاج به او گفـت: تو قنبر هستی؟ گفت: آری. پرسـید: ابو همـدان تو هستی؟ گفت: آری. پرسـید: غلاـم علی بن ابی طـالب تویی؟ قنبر گفت:: مولای من خـداست وامیر مؤمنان علی(ع) ولی نعمت مـن اسـت. حجـاج گفـت: از دیـن او بیزاری بجـوی. قنـبر گفـت: اگر بیزاری بجـویم مرا بـه دیـن دیگری که بهـتر از آن باشـد راهنمـایی می کنی؟ حجـاج گفت: من تو را می کُشم، نحوه کُشـتنت را خودت انتخاب کن - چه نوع قتلی نزد تو خوشاینـدتر است - قنبر گفت: من انتخـاب آن را به تو واگـذار می کنم. حجـاج پرسـید: چرا؟ قنبر گفت: زیرا هرگونه مرا بکُشـی، تو را به همان صورت در روز جزا خواهم کشت. امیر مؤمنان علی(ع) به من خبر داد که به ناحق و از روی سـتم سرم را می بُرند. راوی می گوید: حجاج دستور داد او را کُشتند و سرش را بریدند.

کشـی در کتاب رجالش (ص۵۰) می گویـد: قنـبر، غلاـم حضـرت علی(ع) بود. او نزد حجـاج بن یوسف رفت، حجـاج از وی پرسـید: نزد علی بن ابی طـالب چه کـار می کردی؟ گفت: در وضو گرفتن به حضـرت کمک می کردم. حجاج گفت: پس از این حضرت از

وضو گرفتن فراغت می یافت، چه می گفت؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می فرمود: «فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شَیءٍ حتی اذا فرحوا بِمَا اوتُوا اَخذناهم بغتهً فاذا هم ملبسون فَقُطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدللّه رب العالمین».(۱)

حجـاج گفت: گمـان می کنم، این آیه را علیه مـا تأویـل می کرده است. قنبر گفت: آری. حجاج گفت: اگر سـرت را از بـدن جدا کنم، چه می کنی؟ گفت: در آن هنگام نیکبخت می شوم، لذا حجاج دستور قتل او را صادر کرد.

۱- انعام، ۴۴ و۴۵: هنگامی که آنچه را به آنها یادآوری شده بود، فراموش کردند، درهای همه چیز را به روی آنها گشودیم تا خوشحال شدنـد، ناگهان آنها را گرفتیم. در این هنگام همه مأیوس شدنـد و دنباله جمعیتی که ستم کرده بودنـد تا قطع شد و ستایش، مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است - م.

حادثه کمیل بن زیاد نخعی(ره)

کمیل، فرزند زیاد بن نهیک بن هیثم بن سعد بن مالك بن حارث بن صهبان بن سعیدمالک بن نخع از قبیله مذحج بود؛ کمیل فرزند عبداللّه و فرزند عبدالرحمن نیز گفته

شده است.

کمیل از حضرت علی(ع) و ابن مسعود روایت می کرد و ابو اسحاق سبیعی، عباس بن ذریح، عبداللّه بن یزید صهبانی، عبدالرحمن بن عباس، اعمش و جز آنان نیز از کمیل روایت کرده اند.

ابن سعد در کتاب طبقات گوید: کمیل در رکاب حضرت علی(ع) در جنگ صفین حضور یافت، وی انسانی شریف، راستگو و کم حرف بود و قومش از دستورهای وی اطاعت می کردند.

ابن عمار می گوید: کمیل از بزرگان شیعه بود و مدائنی او را در زمره پارسایان کوفه بر شمرده است.(۱)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: کمیل، فرماندار حضرت علی(ع) در هیت بود. ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گوید: کمیل، هجده سال با پیامبر

اسلام(ص) همزمان بود.

هنگامی که حجاج در جست وجوی کمیل فرستاد، وی گریخت و به قومش پناهنده شد. چون حجاج این خبر را شنید، حقوق قبیله وی را قطع کرد. وقتی که کمیل این گونه دید، با خود گفت من پیری سالخورده هستم و عمرم به سر آمده روا نیست که به خاطر من حقوق قبیله ام قطع شود. سپس از پناهگاهش خارج شد و خودش را تسلیم حجاج کرد. چون حجاج او را دید، گفت: من دوست داشتم به تو دست یابم. کمیل به او گفت: بر من خشم مگیر و مرا به مرگ تهدید مکن، به خدا سوگند! جز مانند باقی مانده غبار از عمرم باقی نمانده است. پس در باره من هر چه خواهی انجام بده زیرا میعادگاه نزد خداست وپس از کُشتن، حسابرسی است. حجاج به او گفت: پس حجّت بر تو تمام است.

۱- به کتاب التهذیب المتهذیب تألیف ابن حجر عسقلانی، ج۸،، ۴۴۷-۴۴۸ چاپ حیدرآباد دکن مراجعه کنید - م.

کمیل گفت: این در صورتی است که قضا و قدر به دست تو باشد. حجاج گفت: آری، تو در زمره کسانی هستی که عثمان بن عفان را کُشتند؛ آن گاه دستور قتل او را صادر کرد و

گردنش را زدند.(۱)

ابن حجر گوید(۲): ابن ابی الدنیا از اعمش نقل کرده که گفت: هیثم بن اسود نزد حجاج رفت. حجاج به او گفت: کمیل بن زیاد چه کرده است؟ هیثم گفت: او پیرمرد سالخورده ای است که در خانه اش به سر می بَرد. حجاج گفت: اکنون کجاست؟ هیثم گفت: او پیرمرد سالخورده نادانی است. حجاج، او را فراخواند و به وی گفت: تو در قتل عثمان شرکت داشتی؟ با عثمان چه کردی؟ کمیل گفت: عثمان به من سیلی زد و من درخواستِ قصاص کردم، او اجازه قصاص به من داد و من او را بخشیدم. راوی گوید: آن گاه حجاج، دستور قتل وی را صادر کرد.

شهادت کمیل در سال ۸۲ (ه . ق) و به قولی در سال ۸۸ (ه . ق) رخ داد؛ چنان که ابن حجر در اصابه به نقل از ابن ابی خیثمه نقل کرده که او هنگام شهادت هفتاد سال داشت. آرامگاه او کنار ثویه قرار و محل معروفی است که مردم او را زیارت کرده، بدان تبرک می جویند.

حادثه سعید بن جبیر(ره)

سعید، فرزند جبیر بن هشام اسدی والبی، مولا و سَرور آنان بود. کنیه وی ابو محمد و به قولی ابوعبداللّه کوفی است.

سعید بن جبیر از ابن عباس و ابی سعید خدری روایت می کرد و سلمه بن کهیل و اعمش بن سائب و منهال بن عمرو و جز آن نیز از سعید روایت می کردند.

یعقوب قمی به نقل از جعفر بن ابی مغیره گوید: هرگاه مردم کوفه برای سئوال کردن نزد ابن عباس می رفتند، می گفت: آیا فرزند اُمّ دهما، (سعید بن جبیر) در میان شما نیست؟

۱- ارشاد مفید، شرح کمیل بن زیاد، چاپ ایران - م.

۲- رجوع کنید به کتاب اصابه، ج۳، ص۱۲۸ و حاشیه استیعاب، چاپ مصر - م.

عمرو بن میمون به نقل از پدرش گوید: سعید بن جبیر از دنیا رفت در حالی که همه مردم زمین به دانش او نیازمند بودند.

عثمان بن بوذویه گوید: در روز عرفه همراه وهب بن منبه و سعید بن جبیر بودم. وهب به سعید گفت: ای ابا عبداللّه! از زمانی که از حجاج ترسیدی و پنهان شدی تا کنون چقدر

می گذرد؟ گفت: هنگامی که رفتم همسرم آبستن بود، چون بازگشتم، او زایمان کرده بود. راوی گوید: صورت سعید مجروح بود.

هیثم گوید: عتبه، غلام حجاج برای من نقل کرد: نزد سعید بن جبیر رفتم، هنگامی که حجاج او را به واسط آورد. حجاج به او گفت: آیا با تو چنین نکردم؟ و این جمله را تکرارکرد. سعید گفت: بله. پرسید: پس به چه دلیل علیه ما قیام کردی؟ گفت: چون بیعتی برذمّه من بود. راوی گوید: حجّاج خشمگین شد و دو دستش را بر هم کوفت و گفت بیعت امیر مؤمنان، قدیمی تر و برتر است. آن گاه دستور قتل او را صادر کرد و سعیدبن جبیر را گردن زدند(۱).

عمر بن سعید بن ابی حسین گوید: هنگامی که سعید بن جبیر را فراخواندند تا به قتل برسانند، او فرزندش را طلبید. فرزندش آمد در حالی که می گریست. سعید پرسید: چرا

گریه می کنی؟ پس از ۵۷ سال عمر، زندگی برای پدرت چه نفعی دارد؟ ابوالقاسم طبری می گوید: سعید ثقه و امیر حج مسلمانان بود که در ماه شعبان سال ۹۵ (ه . ق) در سن ۴۹

سالگی وفات یافت. ابوالشیخ گفته است: در سال ۹۵ (ه . ق) حجاج وی را زیر شکنجه کشت.

ابن حیان در کتاب ثقات گوید: سعید، فقیه، عابد، فاضل و پرهیزکار بود. وی منشی عبداللّه بن عتبه بن مسعود قاضی کوفه بود، سپس منشی ابی برده ابن ابی موسی (اشعری)شد، پس از آن با گروهی از قاریان همراه ابن اشعث قیام کرد. چون ابن اشعث شکست خورد، سعید بن جبیر به مکه گریخت، پس از مدتی خالد قسری او را دستگیر

۱- خلف بن خلیفه به نقل از پدرش گوید: هنگامی که سر سعید بن جبیر را بریدند، گفت: لااله الااللّه لااله الااللّه و چون بار سوم آن را تکرار کرد، نتوانست آن راتکمیل کند. تهذیب الکمال به نقل از حاشیه تهذیب التهذیب - م.

کرد و او را نزد حجاج فرستاد و در سال ۹۵ (ه . ق) و در سن ۴۹ سالگی حجاج او را به قتل رساند، چند روز پس از شهادت سعید، حجاج نیز مرد. گویند شهادت وی در اواخر سال ۹۴ (ه . ق) روی داد(۱).

ابن اثیر در تاریخش و در بیان حوادث سال ۹۴ (ه . ق)، چنین می گوید: روایت شده که در آن سال، سعید بن جبیر کُشته شد و به سبب قیام به همراه عبدالرحمن بن اشعث به قتل رسید. هنگامی که حجاج، عبدالرحمن را با سپاهی برای جنگ به رتبیل فرستاد، سعید بن جبیر را هم به عنوان متصدی پرداخت حقوق لشکریان منصوب کرد. چون عبدالرحمن از بیعت حجاج دست کشید، سعید بن جبیر هم از کار برکنار شد. هنگامی که عبدالرحمن شکست خورد و به منطقه رتبیل رفت، سعید به اصفهان گریخت و حجاج به کار گزارش در اصفهان نوشت که او را دستگیر کنند. کارگزار دستور او را اجرا نکرد و به

سعید پیغام داد و او را از ماجرا آگاه کرد و از او خواست تا بگریزد و از آن جا دور شود. او هم به آذربایجان رفت و مدت طولانی آن جا ماند تا این که سخت دلتنگ شد، لذا به مکّه رفت. در آن جا گروهی مانند او به طور پنهان زندگی می کردند ونام و نشان خود را از مردم مخفی می داشتند.

هنگامی که خالدبن عبداللّه به مکه رسید، به سعید گفته شد که او مرد بد رفتاری است، از مکه بگریز! سعید گفت: به خدا سوگند! آن قدر گریختم که از خدا شرمسارم، هر چه مقدّر باشد پیش می آید. هنگامی که خالد به مکه رسید، ولید به او نوشت که

پناهندگان عراقی را نزد حجاج روانه کند. او هم سعید بن جبیر و مجاهد و طلق بن حبیب را دستگیر کرد و آنها را نزد حجاج فرستاد. طلق در راه جان سپرد، حجاج، مجاهد را زندانی کرد تا این که حجاج مُرد و او آزاد شد.

همراه آنها دو نگهبان بود. شبی یکی از آن دو برای انجام کاری رفت، نگهبان دیگر که خوابیده بود، بیدار شد و به سعید گفت: ای سعید! من از ریختن خون تو بیزاری می جویم، من در عالَم رویا دیدم که کسی به من گفت: وای بر تو! از ریختن خون سعیدبن

ص:۴۱۸

۱- تهذیب التهذیب، تألیف ابن حجر عسقلانی، ج۴، صص۱۱ - ۱۳ چاپ حیدر آباد دکن. - م.

جبیر پرهیز کن. اکنون هر جا که می خواهی برو، من تو را تعقیب نمی کنم، سعید از فرار

خودداری کرد. آن نگهبان سه بار همان خواب را دید واز سعید خواست بگریزد ولی او نپذیرفت. او را به کوفه بردند و در خانه خودش ساکن شد، قاریان کوفه به دیدار او می رفتند و او با آنها سخن می گفت و می خندید. او دختر خردسالی در آغوش داشت، چون دختر، بند را در پای پدرش دید، سخت گریست. سپس او را نزد حجاج بردند. هنگامی که او را دید، گفت: خداوند، فرزند زن مسیحی را لعنت کند - مقصودش خالد بود که سعید را روانه کرد - مگر من محل اقامت او را نمی دانستم که او را دستگیر کنم.

آری، به خداوند سوگند! نشانی خانه وی را در مکه نیز می دانستم.

آن گاه حجاج رو به سعید کرد وگفت: ای سعید! آیا تو را در پیشوایی خودم شریک نکردم؟ آیا چنین نکردم؟ آیا تو را به کار نگماردم؟ سعید گفت: آری، حجاج گفت: پس چرا علیه من قیام کردی؟ گفت: من یکی از مسلمانان هستم. انسان گاهی اشتباه می کند وگاهی درست انجام می دهد. حجاج از آن گفتار خشنود شد، و به گفت و گو با وی ادامه داد. سعید ضمن صحبت گفت: من بیعتی بر گردن داشتم (منظورش بیعت عبدالرحمن بود) حجاج خشمگین شد و گفت: ای سعید! مگر من فرزند زبیر را در مکه نکُشتم و از مردم مکه و تو برای امیر مؤمنان عبدالملک بیعت نگرفت. سعید گفت: بلی. حجاج گفت: بعد از آن به عنوان حاکم به کوفه آمدم و دوباره از تو برای عبدالملک بیعت گرفتم.گفت: آری. حجاج گفت: تو دو بیعت امیر مؤمنان را نقض کردی و نسبت به یک بیعت بافنده فرزنده بافنده (عبدالرحمن) وفادار هستی! به خدا سوگند، تو را خواهم کُشت.

سعید گفت: اگر چنین کنی من سعید (نیک بخت) هستم، چنان که مادرم مرا سعید نامیده است. حجاج فرمان داد سرش را بریدند. چون سرش بر زمین افتاد، یک سرپوش سفید نمایان شد. هنگامی که سرش افتاد، سه بار لااله الاالّله گفت، که یک مرتبه واضح و دو مرتبه نامفهوم بود.

چون سعید به شهادت رسید، حجاج دچار اختلال حواس شد، و فریاد می زد: مرا ببندید! مرا ببندید! مأموران پنداشتند که او می گوید بندهای سعید را بردارید. آنها هم

پاهای سعید را از وسط ساق بریدند و بندها را برداشتند.

پس از آن حجاج در خواب سعید بن جبیر را می دید که گریبانش را گرفته، می گوید: ای دشمن خدا! به چه گناهی مرا کُشتی؟ حجاج هم می گفت: چرا من سعید بن جبیر را کُشتم؟ و این گفته را تکرار می کرد. این مطالب را ابن اثیر در باره قتل سعید بن جبیر نقل کرده است.

ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامه والسیاسه(۱) این ماجرا را به صورت دیگری نقل می کند: آورده اند که مسلمه بن عبداللّه، حاکم مردم مکه بود، هنگامی که او بر منبر

سخنرانی می کرد، خالدبن عبدالقسری، فرماندار شام رسید و وارد مسجد شد. پس از این که سخنرانی مسلم پایان یافت، خالد منبر رفت. چون به پله سوم منبر و پایین تر از

محل مسلم رسید، طوماری مُهر شده بیرون آورد، مهرِ آن را شکست و برای مردم خواند: به نام خداوند بخشنده مهربان، از عبدالملك بن مروان، امیر مؤمنان به مردم کوفه. اما بعد، من خالدبن عبداللّه قسری را به حکمرانی شما منصوب کردم، سخنان او را

بشنوید وازاو پیروی کنید و هر کس راه دیگری پیش گیرد، سرنوشتی جز قتل در انتظارش نیست و من از کسی که به سعید بن جبیر پناه دهد، بیزارم، تمام.

آن گاه خالد به مردم نظری افکنده، گفت: سوگند به خداوندی که به نام او قسم یاد می کنیم و به سوی او حج می گزاریم! اگر سعیدبن جبیر را در خانه کسی بیابم، صاحب خانه را می کُشم وخانه او و همسایگانش را ویران وحرمت او را مباح می کنم و تا سه روز

به شما فرصت می دهم تا او را بیابید. سپس از منبر پایین آمد و مسلمه کاروانش را فرا

خواند و به شام رفت، پس از آن مردی نزد خالد آمد و به او گفت: سعید بن جبیر در یکی

از درّه های مکه مخفی شده است. خالد، شخصی را به جست وجوی وی فرستاد. چون آن پیك به آن محل رسید و سعید را دید، به او گفت: به من دستور داده شده تا تو را دستگیر کنم و من به این جا آمدم تا تو را نزد خالد ببرم و از این بابت به خدا پناه می برم.

به هر شهری که می خواهی برو، من همراه تو هستم. سعید بن جبیر به او گفت: آیا اینجا

۱- چاپ مصر، صص ۴۱-۴۴ - م.

خانواده و فرزندانی داری؟ گفت آری. گفت: آنها را دستگیر می کنند و ناگواریها و ناملایماتی که بدان دچار شده ایم، به آنها هم می رسد. پیک گفت: آنها را به خداوند سپرده ام. سعید گفت: این طور نیست. سپس سعید را نزد خالد برد که او را با زنجیر محکم بستند و به سوی حجاج فرستادند. مردی از اهالی شام به خالد گفت: حجاج پیش از تو پناهگاه سعید را می دانست ولی متعرض او نشد. اگر او را بین خود و خدا رها می کردی، از هر عملی که موجب قرب به خداست، بهتر بود. خالدگفت: - درحالی که پشتش را به خانه کعبه تکیه داده بود - به خداوند سوگند، اگر می دانستم که عبدالملک از

من خشنود نمی شود مگر این که یکایک سنگهای خانه خدا را ویران کنم، برای به دست آوردن خشنودی او این کار را می کردم. هنگامی که سعید نزد حجاج رفت، حجاج به او گفت: اسم تو چیست؟ گفت: سعید. پرسید: فرزند کیستی؟ گفت: فرزند جبیر هستم. حجاج گفت: بلکه تو شقی، فرزند کُسیر(۱) هستی. سعید گفت: من سعید هستم و مادرم به نام من و نام پدرم داناترست. حجاج گفت: تو و مادرت بدبخت هستید. سعید گفت: تو از عالَم غیب آگاهی نداری. حجاج گفت: تو را خواهم کُشت. سعید گفت: بنابراین، مادرم نام نیکی بر من نهاد. حجاج گفت: دنیای تو را به آتشی شعله ور تبدیل می کنم. سعید گفت: اگر می دانستم این امر به اختیار توست، تو را به خدایی بر می گزیدم، حجاج گفت:

درباره حضرت محمد(ص) چه می گویی؟ سعید گفت: او پیامبر رحمت و فرستاده پروردگار جهانیان با پند و اندرزهای نیک به سوی تمام مردم است. حجاج گفت: نظر تو راجع به خلفا چیست؟ سعید گفت: من وکیل آنها نیستم و هر کس در گرو اعمال خویش است.(۲) حجاج گفت: به آنها دشنام بده یا از آنها تعریف و تمجید کن. سعید گفت: چیزی

را که نمی دانم بر زبان جاری نمی کنم، من فقط مراقب نَفس خود هستم. حجاج گفت: کدام یک از خلفا نزد تو قابل تحسین است؟ سعید گفت: حالاتِ برخی از آنها بر دیگران برتری دارد. حجاج پرسید: نظرت را در باره حضرت علی(ع) بیان کن، آیا در بهشت است یا در جهنم؟ سعید پاسخ داد: اگر وارد بهشت و جهنم شوم و ساکنان آنها را ببینم،

۱- سعید خوشبخت در برابر شقی (بدبخت) و جبیر (سالم) در مقابل کُسیر (شکسته) است. - م.

۲- طور/۲۱ کل امری بما کسب رهین.

خواهم دانست، چرا از عـالَم غیب سؤال می کنی در حالی که بر همگان پوشیده است؟ حجاج پرسـید: در روز قیامت حال من چگونه است؟ سـعید در پاسـخ گفت: من نزد خداونـد نـاتوان تر از آن هسـتم که مرا بر عالَم غیب آگاه کنـد. حجاج گفت: از تأیید و تصدیق

من امتنـاع می کنی؟ سـعید گفت: بلکه نمی خـواهم تو را تکـذیب کنم حجـاج گفت: این مسائـل را رهـا کن، به من بگو چرا هرگز نمی خندی؟ سعید گفت: چیزی ندیدم که مرا بخنداند. چگونه کسی که از گِل آفریده شده، بخندد؟ در حالی که گِل، طعمه آتش است و به سوی روز قیامت باز می گردد و دراین دنیا شبانه روز با مصیبتها و بلاها رو به روست.

حجاج گفت: ولی من می خندم. سـعید گفت: این گونه، خداوند، ما را با سرشـتهای مختلف آفرید. حجاج پرسید: آیا تاکنون آلت موسیقی را دیده ای؟ سعید گفت: نه، نمی شناسم و آن گاه حجاج دستور داد عود و نی آوردند.

راوی گوید: چون عود را نواختند و در نی دمیدند، سـعید گریست. حجاج گفت: چرا گریه می کنی؟ سعید گفت: ای حجاج! امر بزرگی را به یادم آوردی. به خدا سوگند، به سـبب آنچه دراین دنیا مشاهده کردم هرگز سـیر و سـیراب نشدم. لباس خوب نپوشیدم و پیوسته غمگین و اندوهناک بودم.

حجاج گفت: آیا تاکنون این آلات موسـیقی را دیـده ای؟ سـیعد گفت: به خـدا سوگنـد، اینها برخلاف عقل و منطق است. اما این دمیدن، روز دمیدن صور را به یادم آورد، و این

نی از جنس تـوست که روز قیـامت بـا تو محشور می شود واین عود به حق رشـد و نمو کرد ولی به نـاحق بریـده شـد، حجـاج گفت: من قاتل تو هسـتم. سـعید گفت: مرگ من حتمی است. حجاج گفت: من نزد خداوند از تو محبوبترم، سعید گفت: هیچ کس از دنیا نمی رود مگر این که مقامش را از خـدا بداند و خداوند به عالَم غیب داناترست. حجاج گفت: چگونه با این مقام نزد خدا نروم در حالی که من با امام جماعت و تو با پیشوای تفرقه و

آشوب هستی. سعید گفت: من از جماعت جدا واز فتنه و آشوب راضی نیستم ولی حکم

پروردگـار، نافـذ و قطعی است و گریزی از آن نیست. حجاج گفت: نظر تو درباره آنچه برای امیر مؤمنان گردآوری می کنیم، چیست؟ سعید گفت: نظری ندارم.

حجاج دستور داد تا طلا و نقره و پوشاک و جواهرات را بیاورند. آن گاه آنها را در برابر

سعید نهاد. سعید گفت: این کار خوبی است اگر به شرط آن عمل کنی حجاج گفت: شرطش چیست؟ سعید گفت: این که به وسیله آن از ترسِ بزرگِ روزِ قیامت امان یابی، در غیر این صورت هر مادر شیر دهی طفل شیرخوارش را فراموش می کند، و هر زنِ بارداری جنین خود را بر زمین می نهد و جز عمل صالح، نفعی به حالش ندارد. حجاج گفت: به نظر تو آنچه گرد آوردیم، خوب است؟ سعید گفت: با نظر تو جمع آوری شدند و تو به خوبی و نکویی آنها آگاهتر هستی. حجاج پرسید. آیا دوست داری بخشی از آن نصیب تو شود؟ سعید پاسخ داد: آنچه را خدا نمی پسندد، من نیز دوست ندارم. حجاج گفت: وای بر تو! سعید گفت: وای بر کسی که از بهشت دور شده، وارد آتش شود! حجاج گفت: او را ببرید و بکُشید. سعید گفت: ای حجاج! نزد تو گواهی می دهم که خدایی جز پرودگار یکتا نیست، بی همتاست و شریک ندارد وحضرت محمد(ص) بنده و فرستاده اوست. ای حجاج! از تو می خواهم تا روزی که با تو ملاقات می کنم، این اموال را نگهداری کنی. هنگامی که باز می گشت، می خندید. حجاج گفت: ای سعید! چرا می خندی؟ سعید گفت: از گستاخی تو نسبت به خداوند و بُردباری پروردگار نسبت به تو در شگفتم. حجاج گفت: به سبب تفرقه افکنی میان مردم و تمایل به تفرقه ای که خداوند از آن نهی فرموده است، تو را می کُشم، و دستور قتل او را صادر کرد، سعید گفت: به من

مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم. آن گاه رو به قبله کرد و گفت: وَجَّهتُ وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین.(۱)

حجاج گفت: او را به سوی قبله مسیحیان بگردانید، آنها که پراکنده شدند، به سبب ستم و برتری جویی اختلاف کردند، سعید از جمله آنهاست. آن گاه روی او را از قبله برگردانید. سعید گفت: به هر سو رو کنید، خدا آن جاست و اوست که آرزوهای درونی را

برآورده می کند. حجاج گفت: ما به ظاهر مردم مأموریم، نه به باطن آنان. سعید گفت: پروردگارا! ظلم و ستم او را پایدار نکن و انتقام خون مرا از او بگیر و مرا آخرین نفر از امت یامبر(ص) قرار ده که به دست او کشته می شود. آن گاه سر از تنش جدا کردند.

۱- انعام/۷۹: من به خدایی روی آورده ام که آسمانها و زمین را آفریده است، من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم.

سپس حجاج گفت: بقیه خوارج را بیاورید،(۱) گروهی را نزد وی بردند که دستور قتل آنها را صادر کرد، و گفت: من تنها از دعای افراد مظلومی که در میان این گروه هستند، می ترسم ولی افرادی مانند اینها ظالم هستند زیرا از زمره عموم مسلمانان و اطاعت رهبر

خردمندان خارج شدند و گوینده ای گفت، هنوز حجاج از قتل سعید فراغت نیافته بود که اختلال حواس پیدا کرد و فریاد می کشید: مرا ببندید مرا ببندید، و مقصودش بندهایی بود که به پای سعید بن جبیر بسته شده بود واین سخن را زمانی می گفتند که حجاج درباره بندها سؤال می کرد و بدان اهمیت می داد، و این گفتار را می توان در مورد باز کردن و بستن زنجیر هواپرستان نیز به کار برد.

حادثه زید شهید که در کناسه به دار آویخته شد

کنیه مشهور زید، ابوالحسین بود و این، نام یکی از فرزندان اوست و ذوالدمعه نیز نامیده می شد و بسیاری از تاریخ نگاران و سیره نویسان و شرح حال نویسان نیز بدان تصریح دارند.

وی در دامن پدرش حضرت سجاد علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) پرورش یافت و نزد آن حضرت و امام باقر(ع) و امام صادق(ع) علم آموخت و معارف ناب و اسرار احکام را از آنها فرا گرفت. او دانشمندان و بزرگان مناظره از دیگر ملتها وادیان را مجاب می کرد. شگفت آور نیست کسی که در مکتب امامت پرورش یافته واز دانشگاه نبوت فارغ التحصیل شده، در زمینه علم و عرفان دارای جایگاههای پسندیده و مناظره های معروفی باشد. وی همان حاضر جوابی و بیان شیوای همراه با مهارت در سخنرانی پدران هدایتگرش را داشت. با وجود همه اینها به مقامی دست یافت که همه به نبوغ و برجستگی وی اعتراف می کردند، به طوری که حقیقت و پاکی آرمانش منحرفان از

راه پدرانش را نیز واداشت تا به فضیلت آشکار او اعتراف کنند.

لذا ابوحنیفه می گوید: زید را مانند خاندانش مشاهده کردم و در آن دوران از وی

۱- منظور حجاج از خوارج، کسانی بود که علیه حکومت وی قیام کردند و بیشتر آنها شیعیان حضرت علیع بودند، حجاج آنها را تعقیب می کرد و آنها را به انواع مختلف شکنجه داده، به قتل می رساند - م.

فقیه تر، حاضر جوابتر و خوش بیانتر سراغ نداشتم.(۱)

شعبی می گوید: هیچ زنی پس از این، فرزندی مانند زید در علم و فقاهت نزاید.(۲)

سخنان حافظ بن شبه و ابن حجر هیثمی(۳) و ذهبی(۴)و ابن تیمیه(۵) گواه است بر این که زید، یکی از علمای بزرگ و فضلای خاندان پیامبر در علم و فقاهت بوده است.

آنچه از سخنان علمای شیعه یافتیم به فضیلت زید و آگاهی او در مناظره ها تصریح داشت عمر بن موسی وجهی گوید: زید بن علی را دیدم وهیچ کس را برتر از وی در شناخت ناسخ و منسوخ و متشابه در قرآن مجید نیافتم.(۶)

در حدیث ابن خالد واسطی آمده است که پنج سال در مدینه به همراه زید بودم. و هر سال هنگام موسم حج، یکماه در مدینه اقامت می کردم واز او جدا نمی شدم تا به کوفه می رفتم، و در علم و فقاهت همانند او را سراغ نداشتم، لذا دوستی با وی را برگزیدم.(۷)

حدیث ابن غسان ازدی گواه این مطلب است. وی گوید: در روزگار هشام عبدالملک، زید بن علی به شام آمد و هیچ شخصی را آگاهتر از او به کتاب خدا نیافتم. هشام، پنج ماه،

او را زندانی کرد و هنگامی که ما نیز همراه او در زندان بودیم، وی تفسیر سوره حمد و

بقره را با سرعت برای ما بازگو می کرد. وی آیاتی از قرآن تلاوت کرد و در تفسیر آنها

گفت: خدا شما را رحمت کند بدانید که قرآن و عمل کردن به دستورهای آن به استوارترین و مستقیم ترین راهها رهنمون می شود زیرا خداوند به این کتاب شرافت، کرامت، ارجمندی و بزرگی عنایت فرمود و آن را روح، رحمت شفا، هدایت و نور نامید،

و با اعجاز تألیف قرآن، طمع بداندیشان را از آن جدا کرد، و با نظم شگفت انگیزش مکر مدّعیان را از آن دور کرد و آن را در معرض تلاوت واستماع قرار داد، که گوشهای

۱- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۰۷.

۲- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۰۷.

۳- صواعق محرقه، ص ۳۱.

۴- مختصر تاریخ اسلام.

۵- منهاج السنه، ج۱، ص۸.

۶- فهرست شیخ طوسی.

۷- روض نضیر، ج۱، ص۱۲۸.

شنوندگان، آن را رد نمی کند و تازه ای است که با خواندن بسیار فرسوده نمی شود و شگفت انگیزی است که شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد و فایده بخشی است که فواید آن تمام نمی شود. قرآن به چهار بخش تقسیم می شود: حلال وحرامی که همه مردم آن را می دانند، تفسیری که تنها علما از آن آگاهی دارند و به زبان عربی است که عربها آن را

می فهمند، و تأویل آن را تنها خدا می داند، آنچه نبوده در قرآن وجود دارد. بدانید -

خداوند شما را رحمت کند - که قرآن دارای ظاهر باطن، حد و مطلق است. ظاهر قرآن تنزیل، باطنش تفسیر، حد آن واجبات واحکام و مطلقش ثواب وعتاب است.

زید بن علی، مرکز گردآوری بسیاری از راویان و محدثان بود و تکیه گاه آنها به شمار می رفت زیرا آنها زمانی که علوم سرشار و صداقت وی را در نقل و انتشار احادیث دریافتند پیرامون او گرد آمدند. مانند فرزندش یحیی، محمد بن مسلم، محمد بن بکیر، عبیداللّه بن صالح، هاشم بن زبیر، ابی جعفر بن ابی زیاد احمر ابی جارود زیاد بن منذر،

کثیربن طارق، عمربن موسی بن وجهی، عبیداللّه بن ابی علا، زرین بیاع انماط، ابان بن

عثمان اجلح، فضیل، عمربن خالد، زهری، اعمش، سعید بن خیثم، اسماعیل سدی، زبید یامی، زکریا بن زائده، عبدالرحمن بن حارث بن عیاش بن ابی ربیعه و ابن ابی زناد و شعبه.

در کتاب تحف اثنی عشریه(۱) تألیف عبدالعزیز دهلوی آورده است: ابوحنیفه، علم و طریقت را از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) فرا گرفت و زیدبن علی بن حسین(ع) آن را توسعه بخشید.

در کتاب روض النضیر(۲) آمده است که ابوحنیفه به مدت دو سال نزد زید به فراگیری علوم پرداخت و جز حکومت بنی امیه، کسی او را از حضور در درس زید باز نداشت.

سلمه بن کهیل، یزید بن ابی زیاد، هارون بن سعید، ابوهاشم رمانی و حجاج بن دینار با تعداد زیادی از فقهای کوفه نزد زید می آمدند و علم و فقه فرا می گرفتند و با او هم

عقیده بودند.

۱- چاپ بمبئی سال ۱۳۱۵ ه . ق، ص۸.

۲- ج۱، ص۶۶.

فرقه زیـدیه روایت کرده انـد که گروه زیادی از زیـد حـدیث نقل کرده انـد که اسامی آنها در کتاب الروض، ج یک، ص ۶۲ ذکر شده است.

از کتاب تهذیب الکمال، نوشـته حافظ مزی نقل شده است که آدم بن عبداللّه خثعمی واسحاق بن سالم و بسّام صیرفی و راشد بن سعد صائغ و زیاد بن علاقه و عبداللّه بن عمروبن معاویه احادیثی از زید نقل کردند.

اینهـا به جز بزرگـان خانـدان هاشـمی ماننـد ابراهیم بن حسن مثنی و برادرش حسن مثلث و حسـین بن امام زین العابـدین(ع) و عبیداللّه و عبداللّه فرزندان محمد بن عمربن

علی بن ابی طالب(ع) بودند، آنها نزد زید می آمدند و علم و حدیث فرا می گرفتند.(۱)

زید شـهید، نمونه کامل اخلاق و فضـیلت پس از امان هدایت گستر بود. او از روش پدرانش در مورد عبادت واستغفار بسیار و تفکر و انـدیشه در نعمتهـا و آفریـده هـای پروردگـار پیروی می کرد، بـدین سـبب شـهرت یـافت و به عنوان همپیمانان قرآن و پرهیزکاری معروف شد.

ابو جارود گویـد: وارد مـدینه شـدم و هر چه درباره زیـد سؤال می کردم به من می گفتنـد: او همپیمان قرآن است، و به سـبب نماز خواندن بسیار، یکی از ارکان مسجد به شمار می رود.(۲)

هرگاه درباره زید از ابوحنیفه سؤال می شد، می گفت: او همیشه همراه قرآن و جدا از یارانش بسر می برد.(۳) به نظر فخری و ذهبی و شبلنجی واحمد بن حمید(۴)، او از پرهیزکاران بزرگ بود واز نظر عبادت و پارسایی و پاکـدامنی و دینداری و فروتنی از بزرگان خاندان پیامبر(ص) به شمار می رفت.

زید شهید به فصاحت، سخنوری، حاضر جوابی، خوش بیانی، شیوایی سخن و به

۱- روض نضیر، ج ۱، ص ۶۵.

۲- سرّالسلسله العلویه.

۳- خطط مقریزیه، ج ۴، ص ۳۰۷.

۴- به کتابهای آداب سلطانیه، مختصر تاریخ اسلام ذهبی، نورالابصار شبلنجی ص ۱۷۷ و حدائق وردیه مراجعه کنید.

کـار بردن اختصار در ادا کردن معانی به بلیغ ترین صورت معروف بود. سـخنان زیـد از نظر فصاحت و بلاغت(۱) به کلام جدّ بزرگوارش حضرت علی بن ابی طالب(ع) شباهت داشت. بدینسان جاحظ(۲) او را از سخنوران بنی هاشم برشمرد.

ابو اسحاق سبیعی و اعمش او را این گونه توصیف می کند: زید، فصیح ترین و گویاترین افراد خاندانش بود(۳) و گواه مطلب این است که از زمانی که زید وارد کوفه شد، هشام بن عبدالملک پیوسته به کار گزارش درعراق نامه می نوشت و به او دستور می داد تا زید را از کوفه اخراج کند، و از حضور مردم در مجالس او جلوگیری کند زیرا زید با دانش

فراگیر و بیـان شیوایش دلهـا را به سوی خود جـذب می کرد و زبـانش بُرنـده تر از شمشـیر، تیزتر از سـرنیزه، رساتر از سـحر و غیبگویی و دمیدن در گره ها بود.(۴) روزی هشام بن

عبـدالملک به زیـد گفت: به من خـبر داده انـد که تو از خلافـت و حکومت یـاد می کنی و در آرزوی آن به سر می بری، تو فرزنـد یک کنیز هستی و شایسـته حکمرانی نیستی، پاسـخ زیـد به او گواه درستی است بر این که ادعای مـذکور مورد شک و تردیـد واقع نمی شود و در آن مجلس که بزرگان مردم شام اجتماع کرده بودنـد، آثار ناتوانی و ناامیدی بر چهره هشام نمودار شد.

تنها انگیزه قیام زید شـهید، آگاه کردن امّت از لغزشـهای والیان و آشنا کردن آنها با بدیهای آن قدرت و حکومت ستمگر بود و اگر قیام و جنبش هاشـمیان در مناطق و زمانهای مختلف رخ نمی داد، دین اسـلام که با سـختیهای دردناک رو به رو شـد، از میان می رفت. زید برای تقویت اسـلام، مصیبتها و ناگواریهای بسیاری را تحمل کرد، قیام افتخار آمیز او مردم را از سختگیریها و داوری های ناعادلانه حکومت ستمگر آگاه کرد و

آنها را با راه صـحیح انجام این وظیفه سـنگین که جز پیامبر(ع) یا جانشـین وی بدان نمی پردازد، آشـنا کرد. تردیدی نیست که این قیام به علت فایده ها و منافعی که داشته،

۱- حدایق وردیه.

۲- بیان و تبیین، ج۱، ص۱۹۰، چاپ سال ۱۳۳۲ ه . ق، ج۱، ص۱۹۰.

۳- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۰۷، از حاشیه کتاب زید.

۴- تاریخ طبری، ص۲۶۵ و نورالابصار شبلنجی.

مورد علاقه ائمه اطهار(ع)(۱) بوده است. مهمترین فایده قیام زید، این بود که دوستی مردم نسبت به خاندان پیامبر(ص) و اعتقاد به پیشگامی و مظلومیت آنها را استوار کرد؛ امام صادق(ع) نیز به همین مطالب اشاره فرمود: «پس از ما بهترین مردم کسی است که در باره ما گفت و گو و دیگران را به یادآوری ما دعوت کند». این که زید می خواست به این هدف برسد، قابل انکار نیست، به ویژه پس از این که حدیث متواتر اهل بیت(ع) را بخوانیم: «زید برای خشنودی آل محمد(ص) دعوت کرد، اگر پیروز می شد به دعوتش وفا می کرد. او علیه حاکم جامعه قیام کرد تا او را از بین ببرد.» زید به جابربن عبداللّه انصاری گفت: من نزد هشام رفتم درحالی که نزد او به رسول خدا(ص) دشنام می دادند. به خدا سوگند، اگر تنها من و شخص دیگری بمانیم، علیه او قیام می کنم.

این سخنان صریح ما را از اهداف عالی و نیّت پاک زید نسبت به امت جد بزرگوارش و بازگشت امامت به صاحبان اصلی اش که مفسران وحی و منبع حکمت و اسرار هستند، آگاه می کند و امویان با دین اسلام بازی می کردند چنان که کودکان با توپ بازی می کنند.

با وجود تمام ذلت وخواری که از سوی هشام به عبدالملك متوجه زید بود ولی او را از آشکار کردن حقیقت باز نمی داشت. زید مدت زیادی در شام ماند و هر روز از هشام اجازه ورود می خواست تا گزارشها و شکایتهایی از برخورد بد کارگزارانش با او را به اطلاع وی برساند، ولی هشام به او اجازه نمی داد.(۲) در حالی که زید مشاهده می کرد که هشام به افراد فرومایه و کسانی که از علم وعرفان بهره ای ندارد، اجازه ورود می دهد و

هرگاه هشام به زید اجازه می داد تا به قصر وارد شود به اهل مجلس دستور می داد او را

در تنگنا قرار دهند.(۳) تا سخن و بیان شیوایش را برای مردم آشکار نکند، ولی این ترفندها مانع از پاسخ دادن و گفتن خواسته ها و مخالفت با او نشد. بدین سان هشام

۱- از عباد بن صهیب به نقل از جعفربن محمدع روایت شده که گفت: زید بن علی نزد برادرش ابی جعفر باقر(ع) رفت، زمانی که زید را دید، این آیه را تلاوت فرمود: «یا ایهاالذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء للّه» سپس فرمود: به خدا سوگند، تو ای زید! از مصداقهای این آیه هستی. (روض نضیر، ج۱، ص۵۵) - م.

۲- کامل ابن اثیر، ج۵، ص۸۵.

۳- ارشاد مفید، چاپ ایران. از حاشیه کتاب زید.

مجبور می شد تا کلامی برنده تر از شمشیر و نافذتر از تیر را بشنود.

در یکی از آن روزها و در مجلسی که مردم شام اجتماع کرده بودند، هشام به زید گفت: برادر بقره تو چه می کند؟ زید خشمگین شد به حدی که نزدیک بود روح از بدنش خارج شود. آن گاه گفت: رسول خدا(ص) او را باقر نامید و تو او را بقره خطاب می کنی! این به سبب شدت اختلاف تو با اوست. تو در آخرت هم با او مخالفت خواهی کرد، همچنان که در دنیا با او مخالفت می کنی. او به بهشت می رود و تو راهی دوزخ خواهی شد(۱) هشام از جواب دادن بازماند و ناتوانی او آشکار شد. فقط با صدای بلند به غلامانش گفت: این احمق بی شعور را ببرید! غلامان نیز او را گرفتند واز مجلس بیرون بردند.

در حدیث عبدالاعلی شامی آمده است: هنگامی که زید بن علی وارد شام شد، این امر بر هشام گران آمد و چون او از اخلاق نیکو و بیان شیوایی برخوردار بود، لذا نزد غلامش از وی شکایت کرد.

وی گفت: به همه مردم اجازه بده که نزد تو آیند ولی از ورود زید جلوگیری کن و پس از آخرین نفر به او نیز اجازه ورود بده، هرگاه نزد تو آمد و سلام کرد، جواب سلامش را

نده و از او نخواه تا بنشیند. هنگامی که مردم شام برخورد تو را با او ببینند، زید در برابر آنها ذلیل و خوار می شود. هشام نیز تمام توصیه های او را به کار برد، به مردم اجازه ورود داد ولی از آمدن زید جلوگیری کرد و پس از آخرین نفر به او اجازه ورود داد. زمانی که

زید وارد مجلس شد، گفت: درود بر تو ای امیر مؤمنان! ولی هشام جواب سلامش را نداد. زید گفت: درود بر تو ای احول (دوبین)! تو خودت را شایسته این نام می دانی.(۲) هشام به او گفت: به من خبر داده اند که درباره خلافت سخن می گویی و در آرزوی آن به سر می بری، تو فرزند کنیزی هستی و شایسته خلافت نیستی. زید به او گفت: مادران، مردان را از اهدافشان باز نمی دارند؛ مادرِ اسماعیل، کنیزِ مادر اسحاق بود واین امر مانع نشد که خداوند او را به پیامبری برانگیزد و او را پدر عرب قرار دهد و از نسل او بهترین

۱- شرح نهج حدیدی، ج۱، ص۳۱۵، و عیون اخبار، ابن قتیبه، ج۱، ص۲۱۲.

۲- تاریخ شام، تألیف ابن عساکر، ج۶، ص۲۲.

پیامبران، حضرت محمد(ص)(۱) و از نسل اسحاق بوزینگان، خوکان و بت پرستان(۲) را به وجود آورد. هشام خشمناک شد و فرمان داد به او هشتاد تازیانه(۳) بزنند. چون زید از مجلس هشام خارج شد، گفت: هر قومی که جنگ و حرارت شمشیر را ناپسند بدارد، خوار و ذلیل می شود. برخی سخن زید را نزد هشام نقل کردند واو دانست که زید علیه او قیام کرده است. هشام گفت: آیا گمان نمی کنید که خاندان پیامبر از میان رفته اند، به جانم سوگند! هر خاندانی که چنین جانشینی داشته باشد، هرگز منقرض نمی شود(۴)؛ آن گاه زید این دو بیت شعر را سرود(۵):

داوری که از حسادت و شمشیر یا از نیش نیزه نمی ترسد، سعادتمند است کسی که به شمشیر پناه بُرد، آسودگی شگفت انگیزی می یابد یا مرگ سریع یا زندگی عادلانه ای نصیب وی می شود(۶).

وی این ابیات را نیز سروده(۷) است:

ترس، او را آواره و خوار کرده است این گونه است حال کسی که گرمی پیکار را می طلبد او با حیرت از شدت اندوه شکایت می کند در حالی که نزدیکان وتلخی سوگواریها، او را شکست می دهند مرگ برای او آسایشی محسوی می شود مرگ برای بندگان حتمی است اگر خداوند برایش حکومتی پدید آورد آثار دشمنی را همچون خاکستر رها می کند(۸).

۱- کامل ابن اثیر، ج۵، ص۸۴. از حاشیه کتاب زید.

۲- العقدالفرید، ج۲، ص۳۱۱.

۳- تذکره الخواص، تألیف سبط جوزی، چاپ ایران.

۴- عمده الطالب، درباره شرح حال زید.

۵- تاریخ شام، ج۶، ص۲۰.

۶- ان المحکم مالم یرتقب حسدا او یرهب السیف او و خز القناه صفا من عاذ بالسیف لاقی فرجه عجبا موتا علی عجل او عاش فانتصفا

۷- مروج الذهب، ج۲، ص۱۸۱.

۸- شرده الخوف وازری به کذاک من یطلب حرالجلاد منخرق الکفین یشکو الجوی تنکبه اطراف مر حداد قد کان فی الموت له راحه والموت حتم فی رقاب العباد ان یحدث اللّه له دوله یترک آثار العدی کالرماد

هنگامی که یوسف بن عمر ثقفی از سوی هشام بن عبدالملک، فرماندار عراق شد،

به محاسبه بیت المال در زمان حکمرانی خالدبن عبداللّه بن یزید بن اسد بن کرر بجلی قسری پرداخت زیرا خالد قبل از وی حاکم عراق بود واو را زندانی و شکنجه کرد. خالد مدعی بود که زمینی را در مدینه به مبلغ دَه هزار دینار از زید بن علی خریده است، یوسف بن عمر نیز این مطلب را به هشام نوشت. هشام هم زید را به حضور طلبید و درباره زمین از وی جویا شد ولی او انکار کرد. هشام از او خواست که قَسَم یاد کند، او نیز سوگند خورد. آن گاه زید را آزاد کرد.(۱)

یوسف بن عمر نامه دیگری بدین مضمون برای هشام نوشت: خالد ادعا می کند که اموال بسیاری نزد زیدبن علی، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب(ع)، داود بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب، سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف و ایوب بن سلمه بن عبداللّه بن عباس بن ولید مخزومی دارد. هشام نامه ای به کارگزار مدینه نوشت

که آن گروه را نزد وی فرستد. او هم با اجبار آنها را پیش هشام فرستاد.(۲) هنگامی که نزد هشام گرد آمدند، او درباره اموال از آنها پرسید ولی آنان انکار کردند، هشام از آنها

خواست تا قَسَم یاد کنند آنان نیز سوگند خوردند و برخی اعتراف کردند که فقط جایزه ای از خالد دریافت کرده اند. هشام گفت: ما شما را نزد یوسف بن عمر می فرستیم تا شما را با خالد رو به رو کند. زید گفت: ای هشام! تو را به خدا و حق خویشاوندی سوگند می دهم که ما را پیش یوسف بن عمر نفرستی زیرا بیم داریم که به ما تعدی کند. هشام گفت: هرگز حق چنین کاری ندارد، من یکی از نگهبانانم را همراه شما روانه می کنم

تا مراقب او باشد.(۳) هشام آنها را به عراق فرستاد و چون ایوب بن سلمه یکی از داییهایش بود، او را نزد خود نگه داشت.(۴) آنها نزد یوسف بن عمر رفتند واو درباره مال از آنها

ص:۴۳۲

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۱۶۰. از حاشیه کتاب زید.

۲- مقاتل الطالبیین، تألیف ابی الفرج اصفهانی، چاپ ایران، و تاریخ طبری، ج۸، ص۲۶۱.

۳- مقاتل الطالبیین.

۴- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۶۱.

پرسید که همگی منکر شدند. سپس زید گفت: چگونه ممکن است خالد اموالی به من

سپرده باشد، در حالی که وی بر روی منبر به پدرانم ناسزا می گوید؟(۱) یوسف بن عمر،

خالد را نزد آنان آورد و به او گفت: اینها کسانی هستند که بر ضدشان چنان ادعایی داشتی. خالد اعتراف کرد که مالی نزد آنان ندارد. یوسف خشمگین شده، گفت: مرا مسخره کرده ای یا امیر مؤمنان را؟ آن گاه تا حدّ مرگ او را زد. زید به خالد گفت: چرا

چنین ادعایی کردی؟ خالد گفت: به امید رهایی از شکنجه های طاقت فرسا چنین ادعایی کردم.

پس از این که برائت زید شهید از اتهاماتی که به وی نسبت داده بودند برای حاکم آشکار شد، او چند روزی در کوفه به سر برد و هنگامی که از این سفر به مدینه باز می گشت در قادسیه یا ثعلبیه گروهی از مردم کوفه به او پیوستند واز جور و ستم آشکار امویان به او پناه آوردند و از او درخواست کردند تا به شهر آنان باز گردد و به او گفتند: ما چهل هزار رزمنده هستیم که در کنار تو تا آخرین نَفَس شمشیر خواهیم زد و فقط گروهی از مردم شام در مقابل ما هستند که به اذن خدای تعالی برخی از قبایل ما برای مبارزه با

آنها کفایت می کند... و با زید عهد و پیمان بستند که وی را تنها نگذارند، اما زید به آنها گفت: من بیم دارم همان رفتاری را که با پدرانم کردید با من نیز انجام دهید. آنان سوگندهای استواری یاد کردند که در پیشِ رویِ او جهاد خواهند کرد.(۲) هنگامی که زید

تصمیم گرفت با آنها موافقت کند و به مردم کوفه پاسخ مثبت دهد، گروهی از دوستان صمیمی و افراد خیرخواه، او را از خیانت مردم کوفه و بی ثباتی آنها در گفتار و کردار آگاه کردند. با وجود این، زید به کوفه بازگشت واین امر، بر یاران و خاندانش گران آمد و آنان

به شدت او را بر حذر داشتند و به علت دورویی و تمایل به آزمندیِ آن خیانتکاران، او را

از عواقب این توافق آگاه کردند.

داود بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب، نخستین کسی بود که زید را ازا ین کار برحذر داشت. وی در ثعلبیه همراه زید بود. داود گفت: این گروه تو را فریب ندهند،

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۴ از حاشیه کتاب زید.

۲- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۰۱ و تاریخ طبری، ج۸، ص۲۶۴.

آیا کسانی که نزد آنها از تو عزیزتر بودند مانند جدت علی بن ابی طالب را تنها نگذاشتند

تا کُشته شد.

پس از او امام حسن(ع) بود که با وی بیعت کردند، سپس بر او تاختند و ردایش را از گردنش کشیدند و خیمه گاهش را غارت و او را مجروح کردند، مگر جدت امام حسین(ع) را از مدینه بیرون نکردند و برای او سوگندهای استوار یاد نکردند، سپس او را

تنها و بی یاور گذاشتند و تسلیم دشمن کردند و بدین نیز رضایت ندادند و او را کشتند،

این کار را نکن و با آنها باز مگرد، تمام کسانی که از کوفه آمده بودند گفتند: این شخص

نمی خواهد که تو پیروز شوی و می پندارد که خاندانش به امر خلافت از شما سزاوارتر هستند. زید به داود گفت: معاویه به کمک تدبیرش با علی(ع) نبرد می کرد، و زمانی یزیدبن معاویه با امام حسین(ع) جنگید که حکومت به آنها رو آورده بود، داود گفت من از این بیم دارم که اگر با اینها باز گردی هیچ کس در دشمنی با تو سرسخت تر از خودشان

نباشد، آن گاه داود به سوی مدینه رفت و زید به کوفه بازگشت.(۱)

زید در ماه شوال سال ۱۲۰ (ه . ق) و به قولی سال ۱۱۹(ه . ق) وارد کوفه شد، زید، پانزده ماه در کوفه و دو ماه در بصره اقامت کرد.(۲) شیعیان و محکمه(۳) نزد او می آمدند و با وی بیعت می کردند، تا حدّی که دیوانش بیست و پنج هزار نفر و به قولی چهل هزار(۴) نفر را به شمار آورد. ابو معمر گوید: تعداد آنها به هشتاد هزار نفر(۵) رسید که همه آنها از اهالی کوفه بودند، و مردم بسیاری از شهرهای مداین، بصره، واسط، موصل، جزیره، ری، خراسان و جرجان با او بیعت کردند.(۶)

۱- خطط مقریزیه، ج۴، ص ۳۱۰.

۲- عمده الطالب.

۳- محکمه، همان خوارج هستند و به علت شعارشان لاحکم الا لِلّه بدین نام شهرت یافتند.

۴- خطط مقریزیه، ج۴،ص ۳۱۰.

۵- روض نضید، ج ۱، ص۷۵.

۶- عمده الطالب، و تاریخ فخری ص۹۶، چاپ مصر به سال ۱۳۴۵ ه . ق.

نصر بن خزیمه عبسی، معاویه بن اسحاق بن زید بن حارث انصاری و حجیته بن اجلح کندی(۱) از کوفیانی بودند که با وی بیعت کردند. نصر در یک طرفِ او ایستاده بود و معمربن حیثم و فیضل رسان، مردم را نزد او می آوردند و نقابهایی بر چهره آنها می زدند تا محل زید را نشناسد.(۲)

تعداد زیادی از فقها، قُضات و محدثان کوفه با وی بیعت کردند و ما اسامی برخی از آنان را که اطلاع یافتیم به عنوان نمونه ذکر می کنیم، تا خوانندگان از آن دریابند که عامه مردم و کسانی که از مقاصد مردان انقلابی شناختی نداشتند از زید شهید پیروی نکردند، بلکه بزرگان و افراد برجسته و کسانی که به انگیزه زید در این قیام هاشمی که جز احیای

سنت و برپایی عدالت نیّتی نداشت شناخت کامل داشتند، همراه یارانش از او پیروی کردند. اینک اسامی فقهایی را که با او بیعت کردند، ذکر می کنیم:

۱ – عبداللّه بن شبرمه بن طفیل از خاندان ضبه بود، وی، فقیه، شاعر و جزو تابعین بود،

وی از سوی منصور عهده دار قضاوت در اطراف کوفه بود و سرانجام در سال ۱۴۴(ه . ق) در کوفه وفات یافت.

۲ – اعمش سلیمان بن مهران، یکی از بزرگان شیعه در کوفه بود. وی دَه هزار حدیث در فضیلت حضرت علی بن ابی طالب(ع) نقل کرد. او در سال ۶۰ (ه . ق) متولد شد و در سال ۱۴۸ (ه . ق) درگذشت.

۳ – مسعر بن کدام از قبیله صعصعه از راویان مشهور کوفه بود. در مسجد اعظم کوفه نمدی برای او می گسترانیدند، بر آن می نشست و به نقل حدیث می پرداخت، منصور برای قضاوت او را فرا خواند ولی او امتناع کرد و بالاخره در سال ۱۵۲ (ه . ق) از دنیا

رفت و هرگز عهده دار قضاوت نشد.

۴ – قیس بن ربیع اسدی، یکی از فقهای کوفه بود و به سبب احادیث بسیاری که شنیده بود و نقل می کرد، به او حوال می گفتند.

ابوالولید گوید: به نقل از قیس، شش هزار حدیث نوشتم. وی در سال ۱۶۸ (ه . ق) در کوفه وفات یافت.

۵ – حسن بن عماره بجلی، بزرگ کوفیان بود که قضاوتِ بغداد را برعهده گرفت و

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۶۴.

۲- روض نضیر، ج ۱، ص۷۵ از حاشیه کتاب زید.

سرانجام در سال ۱۵۳ (ه . ق) از دنیا رفت.

۶ - ابوحصین عثمان بن عاصم بن حصین از خاندان جشم بود واز محدثان کوفه به شمار می رفت. او در سال ۱۲۸ (ه . ق) جان سپرد.

احمد بن حمید در کتاب حدائق وردیه بر بیعت کردن این شش نفر با زید و هم عقیده

بودن با وی و تشویق مردم برای پیروی از او تصریح کرده است.

۷ - یزید بن ابی زیاد قرشی هاشمی، مولای کوفیان و یکی از بزرگان شیعه در کوفه بود. وی در سال ۱۳۷ (ه . ق) درگذشت.

۸ - هارون بن سعید عجلی، معروف به جعفی اعور، فقیه و از صاحبان اثر در کوفه بود. ابن معین، او را از جمله غلاه شیعه بر شمرده است.

۹ - حجاج بن دینار، احادیث بسیاری نقل کرده است وعلما و محدثان از او روایت می کردند.

۱۰ - ابو هاشم رمانی نامش یحیی بن دینار بود واز فقهای تابعی به شمار می آمد.

۱۱ - منصور بن معتمر مکنی به ابا عتاب، بود وی دارای مقام ارجمندی در میان شیعیان بود و احادیث بسیاری نقل کرده است. سرانجام در سال ۱۳۲ (ه . ق) درگذشت. یزید بن عمر، او را به قضاوت منصوب کرد. منصور نزد مردم می نشست و آنها شکایتها و دعاوی خود را به او می گفتند. وی می گفت: من از عهده قضاوت بر نمی آیم تا این که او را برکنار کردند.

۱۲ - ابو یقظان عثمان بن عمیر ثقفی کوفی بجلی: ابن معین گوید: او از غلاه شیعه بود و به رجعت اعتقاد داشت و به کتابت حدیث می پرداخت. وی بین سالهای ۱۲۰ تا ۱۳۰ (ه . ق) جان سپرد.

۱۳ - سفیان ثوری، منسوب به ثوربن عبدمنات بود، چون در کوه ثور که غار حرا در آن است، زندگی می کرد، بدین نام خوانده شد. وی از فقهای بزرگ کوفه و راویان حدیث بود. مهدی از او خواست تا قضاوت کوفه را برعهده گیرد ولی او امتناع کرد و شریک بن عبداللّه نخعی عهده دار قضاوت شد، شاعر در این باره چنین می سراید:

سفیان از پذیرش قضاوت اجتناب و دینش را حفظ کرد ولی شریک به امید کسب

درآمد، آن را پذیرفت(۱).

سرانجام وی در سال ۷۶۱ (ه . ق) در بصره وفات یافت، او همیشه خودش را از ترس سلطان پنهان می کرد. در کتاب روض نضیر، ج۱، ص۵۵ گوید: سفیان برای قیام با

زید بیعت کرد و چون خبر شهادت زید به او رسید، گفت: او جانش را فدای پروردگارش

کرد و وظیفه خودش را در قبال خداوند انجام داد و به پدران شهیدش که نزد پروردگار روزی داده می شوند، پیوست.

۱۴ – محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری، یکی از خردمندان بود که عهده دار قضاوت کوفه شد و ۳۳ سال در دوران بنی امیه و بنی عباس قاضی کوفه بود و سرانجام در سال ۱۴۸(ه . ق) و در سن ۷۴ سالگی که هنوز عهده دار قضاوت کوفه بود، درگذشت.

۱۵ – زبید بن حارث یامی منسوب به یام (شعبه ای از قبیله همدان) بود وی از راویان شیعه در کوفه و از تابعان به شمار می رود.

۱۶ – حسین بن سعید فقیه، که راوی حدیث در کوفه بود.

۱۷ – هلال بن خباب، عالم، فاضل و راوی بود. وی قضاوت مداین را برعهده گرفت و به سال ۱۴۴(ه . ق) در همان شهر از دنیا رفت. بیعت این افراد را ابوالفرج در مقاتل ذکر

کرده است.

۱۸ – سلیمان بن خالدبن دهقان بن نافله غلام عفیف بن معدی کرب، عموی پدری اشعث بن قیس بود وابوالربیع بن اقطع، برادرِ مادریِ او بود. سلیمان از بزرگان و راویان

شیعه به شمار می رفت. وی از حضرت باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) حدیث نقل می کرد. سلیمان همراه زید قیام کرد. هیچ کس از یاران حضرت باقر(ع) جز اوهمراه زید قیام نکرد. هنگامی که اسیر شد، او را نزد یوسف بن عمر ثقفی بردند و به دستور او دستش را بریدند، از آن پس به او اقطع می گفتند، او در زمان زندگانی امام صادق(ع) درگذشت، آن حضرت(ع) از مرگ وی متأثر شد و برای فرزندانش دعا فرمود و درباره آنها به یارانش سفارش کرد. سلیمان کتابی داشت که آن را از عبداللّه بن مسکان روایت

۱– تحرز سفیان و فاز بدینه وامسی شریک مرصدا للدراهم

کرده بود.(۱)

اینها مطالبی بود که ما در باره موافقت فقهای کوفه با این قیام اطلاع یافتیم که ظلم و ستم خلفا را به مردم یادآور شد. تنها دوری مردم از زید و ترس از سلطان مانع شد که این

فقها همراه زید قیام کنند. اعمش می گفت: اگر ضرری مرا تهدید نمی کرد، همراه او قیام می کردم. به خدا سوگند! مردم عراق او را تنها خواهند گذاشت واو را تسلیم دشمن می کنند چنان که با جدّ و عمویش نیز چنین رفتاری کردند.(۲)

از زمانی که هشام بن عبدالملک متوجه شد که زید در کوفه است، پیوسته افراد و نامه هایی را نزد فرماندارش یوسف بن عمر ثقفی می فرستاد و او را وادار می کرد زید را

از کوفه بیرون کند تا مبادا مردم کوفه با او بیعت کنند زیرا زید با دانش، پارسایی، زبان و نژادش دلها را می رباید. پس از این که فرماندار از نامه ها اطلاع یافت و نظر خلیفه را

دانست، با دقت به جست و جوی زید پرداخت و به حکم بن صلت از خاندان بنی عقیل که کارگزار وی در کوفه بود، نامه ای نوشت و به او دستور داد تا زید را بیابد و در آن زمان یوسف بن عمر در حیره بود، محل زید برای حکم مشخص نبود، لذا یک بَرده خراسانی گنگ را فریفت و به او پنجهزار درهم داد و به او امر کرد تا نسبت به برخی از شیعیان خوش رفتاری کند و به اطلاع زید برساند که او به علت دوستداری و محبت خاندان پیامبر از خراسان آمده و همراه او مالی است و می خواهد آنها را به وسیله آن مال تقویت

کند.

پیوسته آن بَرده با شیعیان ملاقات می کرد و آنها را از مالی که نزد وی بود آگاه می کرد، تا این که او را نزد زید بردند و مال را به او تحویل داد، سپس از نزد وی خارج شد و یوسف بن عمر را از محل زید مطّلع کرد.(۳)

۱- به مطالبی که در شرح حال این فقها در طبقات ابن سعد، ج۶، تهذیب التهذیب ابن حجر، وفیات الاعیان ابن خلکان، میزان الاعتدال ذهبی، معارف ابن قتیبه، لواقح الانوارشعرانی، مقاتل الطالبیین ابی الفرج، رجال نجاشی، و خیرالرجال عبدالرزاق لاهیجی ذکر کرده ایم، مراجعه کنید نسخه خطی. - م.

۲- روض نضیر، ج۱، ص۵۵.

۳- تاریخ ابن جریر طبری، ج۸، ص۳۷۷.

سلیمان بن سراقه بارقی نزد یوسف بن عمر رفت و دو مرد را به وی معرفی کرد که نزد زید رفت و آمد داشته، با وی بیعت کرده بودند. نام یکی از آن دو عامر و نام دیگری

طعمه بود. وی از قبیله تمیم و خواهرزاده بارق بود و زید در میان آنها اقامت کرده بود.

یوسف، مأمورانی فرستاد تا زید بن علی را در منزل آن دو شخص بجویند. مأموران نزد آنها رفتند ولی زید را در منزل آنان نیافتند. آن دو نفر را دستگیر کردند و نزد یوسف

آوردند. چون با آنها سخن گفت، موقعیت زید و یارانش برای وی مشخص شد، آن گاه

دستور داد تا گردنِ آن دو را بزنند.(۱)

هنگامی که زید متوجه شد که یوسف بن عمر در جست وجوی اوست و کارهای او را مورد بررسی قرار داده، به تعقیب شیعیان می پردازد و همچنین خبر آن دو مردی را که دستگیر و کشته شدند، شنید، ترسید که او را با مکر و فریب دستگیر کنند، لذا پیش از زمانی که میان خودش و مردم شهرها معین کرده بود، قیام کرد.(۲) و به کسانی که نزد وی ماندند دستور داد تا آماده جنگ شوند.(۳) وی شب چهارشنبه اول ماه صفر سال ۱۱۱ (ه . ق) قیام کرد، ابوالفرج در کتاب مقاتل تصریح کرده است که زید در شب چهارشنبه

۲۳ محرم قیام کرد، اگر طبق گفته وی ادامه جنگ را دو روز در نظر بگیریم که زید در روز

جمعه ماه صفر کشته شد، اشتباه بودن این حکم آشکار می شود.

ابن جریر طبری گوید: پیش از قیام زید، حکم بن صلت، مردم کوفه را در مسجد اعظم گرد آورد، حکم افرادی را نزد سردستگان، نگهبانان، سران وجنگاوران فرستاد و مردم را در مسجد محاصره کرد. مردم سه شبانه روز در مسجد اعظم ماندند واز خانه هایشان برای آنها آب و غذا می آوردند. منادی حکم فریاد زد: آگاه باشید که امیر

مؤمنان می گوید: هر کس را همراه زید بیابیم، از ما نیست.

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۳۷۷.

۲- مقاتل ابی الفرج اصفهانی.

۳- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۱۰، هر آنچه در توصیف جنگ ذکر می کنیم، بر گرفته از تاریخ طبری، کامل ابن اثیر، تاریخ ابن عساکر، در شرح حال زید، روضه المناظره ابن شحنه، خطط مقریزیه، مروج الذهب و عمده الطالب در مبحث حالات امام سجادع است. - م.

در آن زمان بزرگان شهر عبارت بودند از: ابراهیم بن عبداللّه بن جریر بجلی رییس قبایل مذحج و اسد، عمروبن ابی بدل عبدی، پیشوای کنده، و سرپرست ربیعه منذربن محمد بن اشعث بن قیس کندی و رئیس قبیله های تمیم و همدان، محمد بن مالک همدانی خیوانی.

روز سه شنبه پیش از قیام زید، حکم بن صلت دستور داد تا درهای بازار را ببندند. درهای مسجد را هم بر روی مردم کوفه بستند. حکم، شخصی را نزد یوسف بن عمر

فرستاد. وی آن زمان در حیره بود واو را از ماجرا آگاه کرد. یوسف به منادی خود دستور داد تادر میان یارانش ندا دهد که چه کسی به کوفه می رود تا به این قوم نزدیک شود و برای ما خبر بیاورد؟ جعفر بن عباس کندی به همراه پنجاه سوار حرکت کرد تا به صحرای سالم سلوی رسید واز محل آنها آگاه شد نزد یوسف بن عمر بازگشت.

در شب چهارشنبه، شب اول ماه صفر برای یافتن زید، خانه معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری را جست وجو کردند ولی او را نیافتند زیرا او در شبی بسیار سرد و تاریک از خانه معاویه خارج شده بود و یارانش مشعلها را روشن کرده بودند و از نور آن

استفاده می کردند و تمام شب را بدین حالت سپری کردند و شعارشان مانند اصحاب بدر (ای منصور امّت) بود.

صبح روز چهارشنبه یوسف بن عمر به سوی تپه ای نزدیک حیره رفت و در آن جا ماند. گروهی از بزرگان قریش و اشراف قوم با وی بودند، آن گاه ریان بن سلمه اراشی را با دو هزار و سیصد نفر از قیقانیان به همراه تیراندازان فرستاد که نیرویی برای رییس نگهبانان عباس بن سعد مزنی به شمار می رفتند.

در همین روز، زید، قاسم بن کثیر بن یحیی بن صالح بن یحیی بن عزیز بن عمروبن ملک بن خزیمه تنعی خضرمی را به همراه مردی دیگر به نام صدام فرستاد که شعار می دادند: ای منصور اُمّت. آنها در صحرای عبدالقیس با جعفربن عباس کندی برخورد کردند.(۱) و با آنها جنگیدند. صدام کشته و قاسم دستگیر واسیر شد واو را نزد ابی الصلت

۱- این یکی از محله های کوفه به نام صحرا بود و پشت جواد عمومیه قرار داشتاز حاشیه - م.

بردند. او با قاسم سخن گفت ولی پاسخ را نداد. آن گاه دستور داد تا کنار در کاخ سر از

تنش جدا کردند. دخترش سکینه در رثای او چنین سرود:

ای دیـده در رثـای قـاسم بن کثیر گریه کن بـا اشـکهای جاریِ بسـیار شمشـیرهای قومی پَست، مشـرک فرومایه و تبه کار به او اصابت کرد تا زمانی که کبوتران بر فراز شاخه های

زیبا آواز می خوانند، برای تو می گریم.(۱)

در این روز، تنها دویست و هجده نفر از کسانی که با زید بیعت کرده بودند، به عهد

خود وفا کردند، زید گفت: سبحان اللّه! مردم کجا هستند؟ برخی گفتند: آنها در مسجد اعظم محاصره شده اند. گفت: به خدا سوگند! این برای کسانی که با ما بیعت کردند، عذری محسوب نمی شود.

نصربن خزیمه، نـدا را شـنید و به سوی آن رفت؛ نزدیـک خانه زبیربن حکیمه در راهی که به مسـجد بنی عـدی می رسـید، به عمرو بن عبـدالرحمان، رئیس نگهبانـانِ حکم بن صـلت در میـان سـوارانی که از جهینه برخورد و گفت: ای منصور امّت! ولی کسـی به او پاسخ نداد. نصـر و یارانش به عمروبن عبدالرحمان حمله کردند واو را کشـتند وهمراهانش گریختند. نصر به سوی زید رفت و در جبانه صائدین با او ملاقات کرد. پانصد نفر از مردم

شام آن جا مستقر بودند. زید با یارانش حمله کرد و آنها را شکست داد.

زیـد بر یـابوی تیره رنگی سوار بود که آن را از مردی از قبیله نهـدبن کهمس تجـاری به مبلغ بیست و پنـج دینار خریـده بود و چون زیـد کشـته شد، حکم بن صـلت آن را گرفت. زید به درِ خانه یکی از مردم ازد به نام انس بن عمرو که با او بیعت کرده بود، رسـید. زیـد بانـگ برآورد: ای انس! خـدایت قرین رحمت بـدارد! نزد من آی، که حق آمـد و باطل رفت که باطل رفتنی بود(۲)، امـا وی بیرون نیامـد. زیـد گفت: چه مردم پیمـان شـکنی هستیـد! با ما نیز همچون نیاکانمان رفتار کردیـد ولی خـدا به اعمال شما رسیدگی خواهد کرد.

۱- عین جودی لقاسم بن کثیر بدرور من الدموع غزیر ادرکته سیوف قوم لئام من اولی الشرک والردی والشرور سوف ابکیک ما تغنی حمام فوق غصن من الغصون نضیر

۲- اسری/۸۱ و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.

زیـد رفت تـا به کنـاسه رسـید و به گروهی از شامیـان که آن جـا بودنـد، حمله ور شـد و آنها را تارومار کرد. آنگاه رفت تا به آرامگاهی رسید که میان حیره و کوفه قرار داشت. یوسف

بن عمر بر روی تپه ای نزدیک حیره به همراه گروهی از قریش بود، حدود دویست نفر از بزرگان همچون حزام بن مره مزنی و زمزم بن سلیم ثعلبی نزد زید بودند. اگر زید به سوی

یوسف رفته بود، او را کُشته بود.

ریان بن سـلمه با مردم شام در تعقیب زیـد بود و از رفتن زیـد به سوی یوسف بن عمر جلوگیری می کرد. زیـد از راه مصـلای خالـدبن عبـدالله قسری رفت تـا وارد کوفه شـد، هنگامی که به سوی آرامگاه می رفت، یارانش به چنـد گروه تقسـیم شدنـد، گروهی به

سوی آرامگـاه مخنف بن سـلیم رفتنـد، سـپس به سوی آرامگـاه کنـده بازگشـتند. هنگامی که در حال حرکت بودنـد، ناگهان سواران یوسف بن عمر ظاهر شدنـد. چون آنها را دیدنـد، وارد کوچه ای شدنـد و نجات یافتنـد، به جز مردی که عقب مانـد و وارد مسـجد شد و دو رکعت نماز خواند، سـپس به سوی یاران یوسف رفت و با آنها نبرد کرد، تا این که همگی بر وی هجوم آوردند و او را بر زمین افکندند و ناگاه مردی با گرز به آن مرد حمله کرد و او را کشت.

پس از کشـته شـدن وی آن گروهی که وارد کوچه شـده بودنـد، بیرون آمدنـد و بـا یـاران یوسف بن عمر جنگیدنـد. یکی از شامیان از گروهش جدا شد و به خانه عبدالله بن عوف وارد شد. شامیان به سوی او هجوم آورده، اسیرش کردند و نزد یوسف بن عمر بردند که او را کُشت.

هنگامی که زیـد وارد کوفه شـد، نصـربن خزیمه به زید گفت: به سو ی مسـجد اعظم برویم که مردم را در آن جا گرد آورده اند. زید گفت: آنها با ما همانند امام حسین(ع) رفتار کردند. نصر گفت: من آن قدر شمشیر می زنم تا کشته شوم. هنگامی که زید به سوی مسجد اعظم می رفت، عبیدالله بن عباس کندی با گروهی از شامیان پدیدار شد و کنار در

مسجد عمر بن سعد بن ابی وقاص با او برخورد کرد. چون عبیدالله خواست حمله کند، غلام و پرچمدار او سلمان سستی کرد. عبیدالله فریاد کشید: ای پسر زن خبیث! حمله کن،

او حمله بُرد. وقتی بازگشت، پرچمش آغشته به خون بود. واصل حناط، ضربتی به

عبیداللّه زد و گفت: این ضربت را بگیر که من جوان حناط هستم. ولی ضربتش کارگر واقع نشد.

عبیـداللّه گفت: خداونـد، دسـتم را قطع کند، اگر با آن طعامی بخورم. آن گاه ضـربتی به حناط زد که کارگر نیفتاد، درگیری میان آنها شدت یافت، سرانجام به علت این که بسیاری

از افراد عبیداللّه کشته شدند، به همراه سایر یارانش گریختند تا به خانه عمروبن حریث

که در سـبخه و نزدیـک مسـجد اعظم قرار داشت، رسـیدند، زیـد و یـارانش نیز آمدنـد تـا به بـاب الفیـل رسـیدند. یاران زیـد، پرچمهای خویش را از بالای درها داخل مسجد می کردند و می گفتند: ای اهل مسجد! از ذلّت سوی عزّت آیید، سوی دین و دنیا آیید که شما نَه دین دارید، نه دنیا.

مردم شـام بر آنهـا تسـلط یافتنـد واز بالاـی مسـجد، آنهـا را بـا سـنگ می زدنـد. شب چهارشـنبه، ریان بن سـلمه به سوی حیره بازگشت و زید و یارانش نیز حرکت کردند و در دار رزق جای گرفتند. ریان بن سـلمه به سوی او آمد و در نزدیکیِ دار رزق با او نبرد سختی کرد، برخی از یاران ریان آمدند و گروه بسیاری کشته شدند. سایر افراد گریختند و

یارانِ زید از دار رزق تعقیبشان کردند، تا به مسجد رسیدند. شامگاه چهارشنبه، مردم کوفه با بدترین حالت بازگشتند.

صبح روز پنجشـنبه، دوم ماه صـفر، یوسف بن عمر، عباس بن سـعید مزنی، رئیس نگهبانان را به همراه گروهی از یارانش روانه کرد تا این که در دار رزق به زیدبن علی

رسیدند و در آن جا با وی نبرد کردند، به علّت این که چوب بسیاری از آنِ نجاران در آن

جا قرار داشت راه تنگ شده بود. نصـر بن خزیمه عبسی و معاویه بن اسحاق انصاری در دو طرف زید بودند. عباس به یارانش بانـگ زد: زمین، زمین،(چون عباس افراد پیاده همراه نـداشت) بسـیاری از همراهان وی از اسـبها پیاده شدنـد و نبرد سـختی در گرفت، و نائل بن فروه، ضربتی به ران نصربن خزیمه زد و آن را قطع کرد، نصر نیز با شمشیر او را

زد و کُشت. مدتی نگذشت که نصر نیز هلاک شد.

در این درگیری، حدود هفتاد نفر از یاران عباس بن سعید کشته شدند و بقیه گریختند.

شب پنجشنبه، یوسف بن عمر یارانش را بسیج کرده، به سوی زید فرستاد. آنها با

یکدیگر جنگیدند و زید آنها را تا سبخه عقب راند، در آن جا جنگ شدت یافت و یاران یوسف بن عمر گریختند. زید با یارانش آنها را تعقیب کرد و آنان را تا محله بنی سلیم راند. زید با سواران و پیادگان خویش تعقیبشان کرد تا راه مسناه را پیش گرفتند. سرانجام

زید، میان بارق و رواس بر آنها چیره شد و نبرد سختی در گرفت. در آن روز، پرچمدار زید، عبدالصمد پسر ابومالک بن مسروح از بنی سعد بن زید، هم پیمان عباس بن عبدالمطلب بود.

مسروح سعدی با صفیه، دختر عباس بن عبدالمطلب ازدواج کرده بود. زید در جنگ

سبخه اشعارش را خواند که ضراربن خطاب فهری در جنگ خندق سروده بود:(۱)

ای پسر عموها به سبب مظلومیت ما مشتابید زیرا ما سوره فلق را به همراه داریم برای افرادی همچون شما شمشیر برداشته ایم و نیاکانمان را به سبب بندگی نکوهش نمی کنیم اگر نسب و نژادم را بخواهی من به نیروی قدرتمند و قوم صادقی منسوب هستم بزرگان نیکوکاری که گویا چشمانشان در روز نبرد با خون مسرور شده است(۲).

در حدیث محمد بن فرات کوفی آمده است: روزی که زید در سبخه می جنگید، مردم بر فراز سر او ابر زردی دیدند که هر جا می رفت، همراه وی بود.

هنگامی که زید با یاران یوسف بن عمر می جنگید، ناگهان مردی از طایفه کلب که بر اسبی وحشتزده سوار بود، از صفوف خود جدا شد و نزدیک زید آمد و به حضرت فاطمه زهرا(س) ناسزا گفت. زید خشمناک شده و به قدری گریست که محاسنش تر شد و به کسانی که همراهش بودند، رو کرد و گفت: آیا در میانِ شما کسی نیست که برای فاطمه(س) یا رسول خدا(ص) یا خداوند خشمگین شود؟

۱- این اشعار را حضرت علیع در جنگ صفین، امام حسین(ع) در کربلا، یحیی بن زید در نبرد جوزجان و ابراهیم بن عبداللّه محض در جنگ باخمری سرودند. - م.

۲- مهلاـ بنی عمنا ظلامتنا ان بنا سوره من الفلق لمثلکم نحمل السیوف ولا نغمز احسابنا من الرقق انی لانمی اذا انتمیت الی عز عزیز و معشر صدق بیض سباط کان اعینهم تکحل یوم الهیاج بالعلق

سعید بن خیثم گوید: نزد غلامم رفتم که شمشیر کوچکی(۱) همراه داشت، آن را از وی گرفتم و پشت سر دیده بانها پنهان شدم، در آن روز، مردم به دو گروه جنگجو و دیده بان تقسیم شده بودند. سپس پشت سر کلبی قرار گرفتم. کلبی از اسبش پیاده و سوار استری شده بود؛ با شمشیر، آن چنان بر گردن او زدم که سرش جلو استر افتاد؛ یارانش بر

من هجوم آوردند و نزدیک بود که مرا بکُشند. چون یاران ما این جریان را دیدند، تکبیر

گفتند و بر آن گروه یورش بردند و مرا از دست آنها رهایی دادند. آن گاه سوار استر شدم

ونزد زید رفتم. وی میان دو چشم مرا بوسید وگفت به خدا سوگند! تو انتقام ما را گرفتی؛

به خدا سوگند! به شرافت و خیر دنیا وآخرت دست یافتی، سپس استری به من بخشید.

زید رفت تا به جسر رسید و به یارانش بانگ زد: به خدا سوگند! اگر عملی را سراغ داشتم که از جنگ با اینها خداوند را بیشتر خشنود می کرد، همان را انجام می دادم. من

شما را منع کرده بودم از این که فراری را تعقیب کنید و زخمی را بکُشید و دربسته ای را

باز کنید ولی پس از آن که شنیدم آنها به حضرت علی(ع) دشنام می دهند، می گویم آنها را

به هر صورت و در هر جا یافتید بکُشید. به خدا سوگند! هر کس امروز مرا یاری کند، روز

رستاخیز دستش را می گیرم و او را وارد بهشت می کنم. جنگ با شدّت میان این دو گروه ادامه یافت. سواران کوفه نمی توانستند در برابر سواران زید مقاومت کنند، لذا عباس سعید مزنی، شخصی را نزد یوسف بن عمر فرستاد و از اوخواست تا سواران و پیادگانی را در اختیار او قرار دهد. یوسف نیز سلیمان بن کیسان کلبی را با قیقانیان و

نجاریان که تیر انداز بودند، فرستاد. زید می خواست آنها را از آمدن به سبخه باز دارد

ولی نتوانست. در این نبرد، معاویه بن اسحاق، آن قدر جنگید تا به شهادت رسید و زید این اشعار را سرود:

آیا پَستیِ زندگی و شرافت مرگ را زیان آور می بینی اگر ناچاری یکی از این دو را بپذیری پس با افتخار به سوی مرگ حرکت کن(۲).

۱- مِشْمَل مانندِ منبَر، شمشیر کوچکی خنجری است که زیر جامه پنهان می شود (از حاشیه) - م.
۲- اذل الحیاه و عزالمماه وکلا رآه طعاما و بیلا فان کان لابد من واحد فسیری إلی الموت سیرا جمیلا

چون شب جمعه سوم ماه صفر سال ۱۲۱ (ه . ق) فرا رسید، ناگهان تیری به سوی او پرتاب کردند که به پیشانی اش اصابت کرد و تا مغز او فرو رفت. آن گاه زید و یارانش بازگشتند. یارانِ یوسف بن عمر پنداشتند که آنها به سبب تاریکی و شب باز گشته اند. کسی که به سوی او تیر انداخت، غلام یوسف بن عمر به نام راشد بود. برخی گویند: وی از یاران زید به نام داود بن کیسان بوده است.

یاران زید نزد وی آمدند و او را به خانه حران بن کریمه بردند. وی خویشاوندِ یکی از عربها بود و خانه اش در سکه البرید(۱) و در کوی ارحب و شاکر قرار داشت. برای معالجه

وی پزشکی به نام شقیر را آوردند که در مقاتل ابی الفرج، نام او را سفیان ذکر کرده اند.

پزشک به او گفت: اگر تیر را از سرت بیرون بیاورم، خواهی مُرد، زید گفت: مرگ برایم راحت تر از دردهایی است که تحمّل می کنم. شقیر انبر را برداشت تیر را از سرش بیرون کشید. چون تیر را در آورد، زید درگذشت. خدا از او خشنود باد و قاتلان و کسانی که او را یاری نکردند، لعنت کُناد! وی هنگام مرگ، چهل و دو سال داشت. بر این مطلب ابن سعد در طبقات، ج۵، ص۲۳۹، مقریزی در خطط، ج۴، ص۳۱۲ و شیخ مفید در ارشاد تصریح

کرده اند. اکثر تاریخ نگاران نیز بر این اعتقاد هستند.

چون خبر شهادت زید به یوسف بن عمر رسید، از حیره به کوفه آمد، از منبر بالا رفت و خطبه ای خواند و مردم کوفه را تهدید کرد، سپس از منبر پایین آمد و یارانش را فرستاد تا در خانه ها بگردند و مجروحان را بجویند. آنها زنان را به حیاط خانه می آوردند

و اتاقها را می گشتند، آن گاه منادی یوسف بانگ بر آورد که هرکس سری بیاورد، پانصد درهم از آنِ وی خواهد بود. محمد بن عباد، سرِ نصر بن خزیمه را آورد و یوسف بن عمر دستور داد تا یکهزار درهم به او بدهند. احول وابسته اشعریها، سرِ معاویه بن اسحاق را

آورد، یوسف به او گفت: تو او را کشته ای؟ گفت: نه ولی او را دیدم و شناختم. یوسف فرمان داد تا هفتصد درهم به او دادند و چون فهمید که او معاویه را نکشته است، به وی

۱- این راه، نزدیک مسجد اعظم قرار دارد، خالد قسری در آن جا برای مادرِ مسیحی اش معبدی ساخت از حاشیه زید.

هزار درهم نداد.(۱)

هنگامی که زید به شهادت رسید، یارانِ او درباره خاکسپاری و پنهان کردن جسدش با هم اختلاف کردند، به طوری که از دشمنان مخفی باشد از ترس این که مبادا آن را از قبر

بیرون آورده، مثله کنند. برخی از آنها گفتند: زره اش را به تنش می کنیم و او را در آب

می اندازیم.(۲)

خواسته حضرت صادق(ع) نیز این بود. امام به سلیمان بن خالد فرمود: میان محلی که جسد زید را پنهان کردند و فرات چقدر فاصله است؟ سلیمان گفت: به اندازه پرتاب کردن سنگی. امام صادق(ع) فرمود: سبحان اللّه! آیا نمی توانستیدآهنی به او ببندید. و در

رود فرات بیندازید که این روشِ بهتری بود.(۳)

برخی از یاران وی که حضور داشتند، گفتند: او را در عباسیّه(۴) دفن کنیم که همان نخیله(۵) است. نظرِ دیگران این بود که سرش را ببُرند و جسدش را میان کشتگان(۶) بیفکنند تا شناخته نشود ولی فرزندش یحیی با این نظر مخالفت کرد وگفت: نه، به خدا سوگند، که سگان، گوشتِ پدر مرا نمی خورند.(۷) منظورِ وی، این بود که روش فوق برای پنهان کردن آن جسد پاک از شرّ دشمنان، مانع از مثله کردن او نمی شود زیرا سگها از آمدن نزد وی خودداری می کردند و این باعث می شد که دشمنان به جسد زید دست یابند و در این صورت، امکان مثله کردن وجود دارد.

سلمه بن ثابت گوید: هنگامی که اختلافِ یارانِ زید بالا گرفت، به آنها گفتم: او را به سوی رودخانه ای ببریم که آن جا قرار داشت واو را داخل رودخانه دفن کنیم، آنها نظر مرا پذیرفتند. در رودخانه، آب بسیاری بود چون قبر را آماده کردیم، وی را به خاک

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۶ از حاشیه کتاب زید.

۲- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۶.

۳- وسائل، شیخ حر عاملی، کتاب طهارت در باب انداختن میّت در آب.

۴- مقاتل ابی الفرج.

۵- مثیرالاحزان، ابن نما.

۶- خطط مقریزیه، ج۴، ص۳۱۲ از حاشیه کتاب زید.

۷- مقاتل ابی الفرج.

سپردیم،(۱) و روی او را بـا گیاهان وخاک پوشانـدیم و آب را بر آن روان کردیم،(۲) آن رود در باغِ مردی به نام زائـده(۳) و بنا بر قولی یعقوب(۴) قرار داشت.

پس از شـهادت زیـد، یوسف بن عمر وارد کوفه شـد و در جست وجوی محل دفن وی برآمد و منادی او ندا داد که هر کس، محل دفن زید را به ما بگوید، به او جایزه می دهیم.

آن گاه پزشکی که تیر را از سر زید بیرون آورده بود، وارد شد. وی هنگام خاکسپاری زید

حضور داشت و محل دفنش را به یوسف بن عمر نشان داد.(۵) برخی غلام عبدالحمید

رواسی وبعضی دیگر، غلام سندی زید بن علی را نام برده اند که محل دفن زید را نشان دادند.(۶)

ابو مخنلف از کهمس روایت کرده که یکی از اهالی نبط در آن ناحیه مشـغول آبیاری کشتزاری بود، آنها را در حال دفن زید دیده بود و به یوسف خبر داد.(۷) پس از این که

محلِّ خاکسپاریِ زید مشخص شد، فرماندار، عباس بن سعید مزنی را فرستاد.

در روایت دیگر آمـده است که فرمانـدار کوفه، حجاج بن قاسم بن محمد بن ابی عقیل(۸) و بنـا بر قولی خراش بن خوشب بن یزید شیبانی رییس نگهبانان، یوسف بن عمر(۹) را فرستاد تاجسد را بیرون بیاورند. جسد پاک زید را بر پشت شتری گذاشتند. و به کاخ حکومتی بردنـد. او پیراهنی هراتی به تن داشت. سـپس او را جلو قصـر از پشت شتر به زیر انداختند و مانند کوهی بر زمین افتاد، یوسف بن عمر دستور داد تا سر از بدنش جدا کنند.

در روایت ابی مخنف آمده است که فرزند حکم بن

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۶.

۲- مروج الذهب، ج۲، ص۱۸۲.

۳- امالی، صدوق، مجلس ۶۲.

۴- تاریخ طبری، ج/۸ ص۲۷۷ از حاشیه کتاب زید.

۵- مروج الذهب، ج۲، ص۱۸۲.

۶- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۶.

۷- مقاتل ابی الفرج.

۸- مقاتل ابی الفرج از حاشیه کتاب زید.

۹- تاریخ طبری، ج۸، ص۲۷۸.

صلت سر زید را برید. حکم بن صلت پسرش و عباس بن سعید مزنی، رییس نگهبانان را برای بیرون آوردن جسد زید روانه کرد، عباس که نمی خواست پسر حکم بر او پیشی گیرد، او را رها کرد و حجاج بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را برای بشارت دادن نزد یوسف بن عمر فرستاد.

هنگامی که جسد پاک زید را آوردند و در برابر فرماندار کوفه افکندند، تعداد زیادی از اجساد یاران زید نیز آن جا بود. یوسف بن عمر دستور داد تا جسد را وارونه(۱) در محل کناسه(۲) به دار بیاویزند. همچنین پیکر یاران(۳) زید از جمله معاویه بن اسحاق، نصربن خزیمه عبسی و زیاد هندی(۴) را با او به دار آویختند، و تعدادی نگهبان گماشت تا جسد را از بالای دار پایین نیاورند.

از جمله مراقبان زید، زهیربن معاویه بن جدیح بن رحیل(۵) بود.

ابن تیمیه در منهاج السنّه(۶) روایت کرده، هنگامی که زید به دار آویخته شد، مردم کوفه، شبها کنار دار او می رفتند و عبادت می کردند. زید، زمانی طولانی بر بالای دار بود تا این که فاخته در جسد او آشیانه(۷) ساخت، گویند یک سال و چند ماه یا سه سال یا چهار سال یا پنج سال یا شش سال بر فراز دار بود، آن گاه هشام دستور داد تاجسدش را بسوزانند.

برخی گفته اند: ولید بن یزید بن عبدالملک دستور داد تا جسد زید را بسوزانند. هنگامی که یحیی بن زید در سال ۱۲۵(ه . ق) قیام کرد، ولید بن یزید، نامه ای به یوسف بن عمر نوشت که چون نامه من به تو رسد، گوساله مردم عراق را از دار پایین بیاور، او را بسوزان و خاکسترش را به دریا بیفشان.

هنگامی که یوسف بن عمر، نامه را خواند، به خراش بن حوشب دستور این کار را

۱- کامل ابن اثیر.
۲- عقد فرید در باب کُشتن زید از حاشیه کتاب زید.
۳- کامل برد، ج۳، ص۲۴۷ و روض نضیر، ج۱، ص ۶۰.
۴- مقاتل ابی الفرج.
۵- تاریخ طبری، ج/۸ ص۲۷۷ و تهذیب التهذیب ابن حجر در شرح حال زید.
۶- منهاج السنه، ج۱، ص۸.
۷- منتخب طریحی، از حاشیه کتاب زید.

داد، وی نیز جسد زید را از تنه درخت پایین آورده، سوزانید. آن گاه خاکسترش را در زنبیلهایی قرار داد که به وسیله کشتی حمل کردند و در رودخانه فرات پاشیدند.

در حدیث ابوحمزه ثمالی آمده است پس از این که او را سوزانیدند و استخوانش را در هاون کوبیدند، خاکسترش را در عریض که پایین عاقوک قرار داشت، پاشیدند.

هنگامی که یوسف بن عمر سر از تن زید جدا کرد، آن را با سرهای یارانش به همراه زهره بن سلیم نزد هشام بن عبدالملک فرستاد. وی در ملک امّ حکم به بیماری فلج مبتلا شد و باز گشت ولی جایزه هشام را پیش او بردند وهشام به کسی که سر زید را نزد او برد

ده درهم داد و سر را بر فراز دروازه دمشق نصب کرد.

روایت شده که هشام سر را جلوِ خود انداخت، خروسی آمد و به آن نوک می زد. برخی از اهالی شام که در مجلس حضور داشتند این شعر را سرودند.

خروس را از سر زید دور کنید که پیش از این حتی مرغها نیز سر او را لگد

نمی کردند(۱).

هشام، سر زید را از شام به مدینه پیامبر(ص) و آن را یک شبانه روز بر فراز آرامگاه پیامبر(ص) نصب کردند.

فرماندار مدینه، محمد بن ابراهیم بن هشام فخروی بود. مردم مدینه با وی صحبت کردند تا سر را پایین بیاورد ولی او امتناع کرد و از خانه های هاشم صدای گریه و زاری

مانند روز شهادت امام حسین(ع) بلند شد، سپس سر شریف را به مصر فرستاد و در مسجد جامع نصب کرد که اهل مصر آن را ربودند و در مسجد محرس الخصی به خاک سپردند.

کندی در کتاب الامراء گوید: ابوالحکم بن ابی ابیض قیسی در سال ۱۲۲ (ه . ق) وارد مصر شد و در روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاخر درباره شهادت زید سخنرانی کرد و مردم در مسجد گرد او جمع شدند.

شریف محمد بن اسعد جوانی در کتاب جوهر مکنون درباره قبیله ها و شعبه های آنها

۱- اطردوا الدیک عن ذوابه زید فلقد کان لا یطاه الدجاج

می گوید: سر زید بن علی در مصر میان کومین و در راه مسجد جامع بن طولون و برکه فیل دفن شد. واین مسجد به نام مسجد محرس الخصی شهرت دارد و به قول صحیح آرامگاه وی همان جاست زیرا سر زید شهید را در مصر گرداندند و در سال ۱۲۲ (ه . ق) بر روی منبر مسجد جامع نصب کردند.(۱)

حادثه عبداللّه بن معاویه طالبی

عبداللّه بن معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب هاشمی از دلاوران، بزرگان و شاعران طالبیان بود. وی در سال ۱۲۷ (ه . ق) در کوفه قیام کرد ازاطاعت بنی مروان سرپیچی کرد و مردم را به سوی خودش فرا خواند. مردم کوفه و مداین نیز با او بیعت کردند. سپس عبداللّه بن عمر، فرماندار کوفه - چنان که خواهید دانست - با وی جنگید، و یارانش پراکنده شدند. سپس به مداین رفت وگروهی از اهالی کوفه به او پیوستند و با

یاریِ آنها بر حلوان، جبال، همدان و اصفهان و ری تسلط یافت وکارش بالا گرفت و مالیات فارس و نواحی آن را برای او می آوردند.

عبداللّه در استخر اقامت کرد وابن هبیره، حاکم عراق، لشکرهایی را برای نبرد با او فرستاد. عبداللّه مقاومت کرد، سپس به شیراز واز آن جا به هرات گریخت ولی فرماندار هرات او را دستگیر کرد و به دستور ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۶ (ه . ق) وی را به قتل

رسانید.

سبب قیام وی چنان که ابن اثیر در حوادث سال ۱۲۷ (ه . ق) تاریخش ذکر کرده، این بود که عبداللّه بن معاویه نزد عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز، فرماندار کوفه رفت که او را گرامی داشت و برای او و هر یک از برادرانش روزی سیصد درهم مقرر کرد، آنها بدان حال بودند تا این که یزید بن ولید درگذشت و مردم با برادرش ابراهیم بن ولید و ولایت عهد او، عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت کردند. چون خبر بیعت آنها به عبداللّه بن عمر در کوفه رسید، مردم با آنها بیعت کردند و او بر مقرری آنها افزود و به

۱- در نقل این حادثه به کتاب زید شهیدتألیف علامه سید عبدالرزاق مقرم موسوی نجفی چاپ مصر با اندکی تغییر استناد کردیم - م.

شهرهای تابع خود نوشت تا مردم با آنها بیعت کنند و خبر انجام بیعت به او رسید. فقط مروان بن محمد از بیعت سرپیچی کرد و به سوی آنها که در شام بودند، لشکر کشید. عبداللّه بن عمر، عبداللّه بن معاویه را نزد خود نگهداشت و بر مقرری او افزود واو را برای مبارزه با مروان بن محمد آماده کرد که اگر مروان بر ابراهیم بن ولید پیروز شود، عبداللّه بن

عمر با عبداللّه بن معاویه بیعت کند تا او با مروان بجنگد، مردم دچار هرج و مرج شدند و مروان وارد شام شد و بر ابراهیم پیروز شد. اسماعیل بن عبداللّه قسری با شتاب به کوفه

گریخت و نامه ای به اسم ابراهیم درباره حکومت کوفه جعل کرد. آن گاه مردم یمن را گرد

آورد و آنها را از این موضوع آگاه کرد و آنها از وی پیروی کردند ولی عبداللّه بن عمر از اطاعت وی سرباز زد و با او جنگید.

هنگامی که اسماعیل، وضع را آن طور دید، ترسید که کارش فاش و رسوا شود و به قتل برسد، لذا به یارانش گفت: من از خونریزی بیزارم، شما هم از جنگ خودداری کنید.

مردم دریافتند که ابراهیم فرار کرده است. لذا میان آنها اختلاف پدید آمد، علّت این بود که عبداللّه بن عمر به قبایل ربیعه و مضر هدایای بسیار داد ولی به جعفر بن

قعقاع شوذهلی و عثمان بن خیبری از طایفه تیم اللات بن ثعلبه که هر دو از قبیله ربیعه بودند، چیزی نداد، آنها خشمناک شدند و ثمامه بن خوشب بن رویم شیبانی نیز بر آنها خشم گرفت. آنها از عبداللّه بن عمر جدا شدند که او در حیره بود و به کوفه رفتند و آن جا شعار دادند و خاندان ربیعه را خواندند. مردم ربیعه نزد آنها اجتماع کردند و خشمگین شدند، خبر به عبداللّه بن عمر رسید و برادر خویش، عاصم را به سوی آنها فرستاد. هنگامی که او آمد، آنها در دیر هند بودند. عاصم خودش را میان آنها انداخت و گفت: این دست من است، هر چه می خواهید حکم کنید. آنها شرمسار شده، بازگشتند و عاصم را بزرگ داشتند واز او سپاسگزاری کردند.

چون شب فرا رسید، عبداللّه بن عمر، یکصد هزار درهم برای عمربن غضبان قبعثری فرستاد واو آن مبلغ را میان قوم خود، بنی همام بن مره بن ذهل شیبانی تقسیم کرد، برای

ثمامه بن خوشب نیز یکصد هزار درهم فرستاد واو میان قومش تقسیم کرد، برای جعفربن نافع وعثمان بن خیبری نیز مالی فرستاد.

چون شیعیان ضعف و ناتوانی عبداللّه بن عمر را دیدند دلگرم شدند و مردم را به پیروی از عبداللّه بن معاویه دعوت کردند، آنها در مسجد گرد آمدند و شورش کردند.

مردم به خانه عبداللّه بن معاویه رفته، او را از خانه به کاخ بردند واز وارد شدن عاصم بن عمر به قصر جلوگیری کردند. او نیز به برادرش که در حیره بود، ملحق شد.

کوفیان نزد فرزند معاویه رفته، با او بیعت کردند عمر بن غضبان، منصور بن جمهور، اسماعیل بن عبداللّه قسری، برادر خالد نیز در میان آنها بودند. عبداللّه بن معاویه، چند روز ماند تا مردم با او بیعت کردند، سپس به مداین و دهانه رود نیل(۱) رفت. در آن جا هم مردم گرد او تجمع کردند، او به سوی عبداللّه بن عمر رفت. به فرزند عمر گفتند: فرزند

معاویه با مردم نزد تو می آیند، او مدتی تأمل کرد. در آن هنگام، مسئول خدمات آمد و گفت: غذا حاضر است. او دستور داد تا غذا را بیاورند، آن گاه همراه یارانش تناول کرد،

در حالی که نسبت به آن حادثه بی اعتنا بود، مردم هم منتظر حمله فرزند معاویه بودند.

وقتی او از خوردن غذا فراغت یافت، دستور داد مال را بیاورند و آن را میان سردارانش تقسیم کرد، سپس غلامش را فرا خواند که او را مبارک می شمرد و نام او را به فال نیک

می گرفت. نام آن غلام یا میمون یا رباح یا فتح یا یکی از نامهای متبرک بود و پرچم را به او سپرد و به او گفت به فلان محل برو و پرچم را به زمین بکوب، یاران خویش را بخوان و در آن جا بمان تا من برسم، او نیز چنان کرد.

سپس عبداللّه بیرون رفت، در آن هنگام زمین از یاران فرزند معاویه سپید شده بود. ابن عمر دستور داد تا منادی بانگ زند هر که یک سر از دشمن بیاورد، پانصد درهم جایزه خواهد گرفت. جنگ آغاز شد و سرهای بریده زیادی نزد او آوردند، و او آنچه را تعهد کرده بود، می پرداخت در آن هنگام مردی از شامیان به میدان رفت و مبارز خواست. قاسم بن عبداللّه عجلی به جنگِ او رفت. شامی نام و نشان وی را پرسید واو را

شناخت و به او گفت: من گمان نمی کردم که مردی از قبیله بکر بن وائل به جنگ من آید، به خدا سوگند! من نمی خواهم با تو بجنگم ولی دوست دارم مطلبی را به تو بگویم، بدان

۱- این رود، میان دجله و فرات در خریر قرار دارد وغیر از رود نیل مصر است. - م.

هیچ یکٔ از یاران یمنی شما حتی اسماعیل و منصور جز اینها نزد شما نمانده مگر این که با فرزند عمر مکاتبه کرده است؛ قبیله مضر هم به او نامه نوشتند، من از این تعجب می کنم که چرا شما ای قبیله ربیعه، با او مکاتبه نکرده، یا نماینده ای نفرستاده اید؟ من مردی از قبیله قیس هستم، اگر بخواهید من نامه شما را ابلاغ می کنم و ما فردا همراه شما

هستیم و امروز آنها با شما نمی جنگند.

فرزند معاویه از این گفت وگو آگاه شد، او با عمربن غضبان مشورت کرد. عمر به او گفت: باید از اسماعیل و منصور و جز آنها تعهد بگیری ولی او این کار را نکرد.

روز بعد، جنگٔ آغاز شد. عمربن غضبان بر جناح راست لشکر ابن عمر حمله کرد، جناج راست لشکر پراکنده شدند، اسماعیل و منصور بسرعت به حیره رفتند، و یاران فرزند معاویه نیز به کوفه گریختند، فرزند معاویه نیز با آنها بود و به کاخ رفتند از جناج چپ قبیله ربیعه و مضر با یاران فرزند عمر ماندند و پایداری کردند. به عمر بن غضبان گفتند: ما بر شما بیمناکیم زیرا مردم نسبت به شما خیانت کردند، برگردید و بروید. ابن

غضبان گفت: من از این جا نمی روم تا کشته شوم، یارانش عنان مرکبِ او را گرفتند واو را

به کوفه بردند.

چون شب فرا رسید، فرزند معاویه به آنها گفت: ای قوم ربیعه! دیدید که مردم با ما

چه رفتاری کردند؟ خون ما به گردن شماست. اگر بخواهید جنگٔ را ادامه دهید ما همراه شما می جنگیم و اگر گمان می کنید که مردم، ما و شما را یاری نمی کنند، پس برای ما وخودتان امان بگیرید.

عمر بن غضبان به ابن معاویه گفت: ما همراه شما نمی جنگیم و برای شما هم امان نخواهیم گرفت، ولی برای خودمان امان می گیریم. یاران ابن معاویه در قصر ماندند، درحالی که زیدیها چندین روز در سر راهها و کوچه ها با یاران ابن عمر نبرد می کردند.

سرانجام ربیعه برای ابن معاویه و خودشان و زیدیها امان گرفتند تا هر جا که بخواهند، بروند. ابن معاویه از کوفه به مداین رفت. در آن جا، گروهی از مردم کوفه به او پیوستند، با آنها قیام کرد و بر شهرهای حلوان، جبال، همدان، اصفهان و ری غلبه یافت،

آن گاه بندگان و غلامان اهل کوفه به او ملحق شدند و کارش بالا گرفت، در آن جا حوادث

بزرگی به وقوع پیوست و سرانجام ابن معاویه کشته شد.(۱)

حادثه فرزندان امام حسین(ع)

ابن اثیر درباره حوادث سال ۱۴۴ (ه . ق) می گوید: در این سال منصور، ریاح بن عثمان مری را به حکومت مدینه منصوب و محمد بن خالد بن عبداللّه قسری را برکنار کرد.

علت عزل خالد و زیاد پیش از او، این بود که منصور از قیام محمد و ابراهیم، دو فرزند عبداللّه (۲) بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و عدم حضور آنها نزد وی همراه بنی هاشم در موسم حج و روزگار سفاح در سال ۱۳۶ (ه . ق) نگران شد.

روایت شده که محمد بن عبداللّه ادعا می کرد که شبی که بنی هاشم در مورد واگذاری خلافت با او مشورت می کردند، منصور با او بیعت کرده است و در آن زمان، حکومت

مروان بن محمد دستخوش هرج و مرج شده بود. چون منصور در سال ۱۳۶ (ه . ق) به سفرحج رفت، درباره محمد وابراهیم پرسید، زیاد بن عبیداللّه حرثی به او گفت: درباره

آنها نگران نباش، من هر دو را نزد تو حاضر خواهم کرد. زیاد همراه منصور در مکه بود که او را به مدینه فرستاد. چون منصور به خلافت رسید تنها نگران محمد و در جست وجوی او بود، لذا منصور بنی هاشم را یک به یک دعوت می کرد و به طور پنهانی از حال محمد می پرسید، همه به او می گفتند: او متوجه شده که تو از قیام وی آگاه شده ای، لذا از تو بر جانش بیمناک است ولی هرگز قصد خلافت ندارد و مطالبی از این قبیل گفته شد.

منصور در سفر حج به عبداللّه بن حسن محض اصرار کرد تا فرزندش محمد را

۱- به تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۱۲۹ ه . ق مراجعه کنید.
۲- این عبداللّه به سال ۷۰ ه . ق در مدینه و درخانه حضرت زهرا(س) به دنیا آمد. کنیه او ابو محمد بود. وی به محض ملقب شد، زیرا او نخستین کسی است که از سوی پدر و مادر به امام حسن(ع) و امام حسین(ع) منسوب می باشد. پدرش حسن مثنی فرزند حسن سبط و مادرش فاطمه، دختر حسین سبط بود، بدین سبب می گفت مرا رسول خدا(ص) دوبار به دنیا آورد. بزرگترین برادران وی که از یک پدر و مادر بودند، حسن مثلث وابراهیم می باشند، عبداللّه شاعر، سخنور، دلیر و دارای هیبت وابهت و بیانی شیوا بود.

حاضر کند، عبداللّه به سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس گفت: ای برادر! ما با هم نسبت دامادی و خویشاوندی داریم که خودت می دانی، بگو چه باید کرد؟ سلیمان گفت: به خدا سوگند! گویا من برادرم عبداللّه بن علی را می بینم که مرگ، میان ما و او فاصله

انداخت. او به ما گفت: شما با من چنین رفتاری داشتید، اگر منصور دارای عفو وگذشت بود، عمویش را عفو می کرد.عبداللّه پند سلیمان را پذیرفت و دانست که او درست می گوید و فرزند خود را ظاهر نکرد.

در زمان منصور، پیوسته عبداللّه به سبب قیام دو فرزندش محمد وابراهیم در سختی و تنگنا به سر می برد، و منصور او را در شهر مدینه وخانه مروان زندانی کرد، وحدود سه

سال در زندان ماند منصور به این هم اکتفا نکرد و بیش از پانزده نفر از فرزندان امام

حسن(ع) را نیز به زندان افکند، گویند: ریاح، کسی بود که آنها را زندانی کرد، علی بن

عبداللّه بن محمد بن عمر بن علی گفت: ما همه، کنار در کاخ ریاح حاضر شدیم. دربان گفت: هر که از فرزندان حسین این جاست، وارد شود. آنها از در مقصوره داخل و سپس از در مروان خارج شدند، پس از آن گفت: هر که فرزندان حسن باشد، داخل شود. آنها هم از در مقصروه وارد شدند. آهنگران از در بنی مروان داخل شدند و فرزندانِ حسن را با زنجیر بستند و زندانی کردند و آنان عبارت بودند از عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی،

حسن و ابراهیم دو فرزند حسن بن حسن، جعفر بن حسن بن حسن، سلیمان و عبداللّه دو

فرزند داود بن حسن بن حسن، محمد واسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن حسن بن حسن، عباس بن حسن بن حسن بن علی و موسی بن عبداللّه بن حسن بن حسن.

هنگامی که آنها را به زندان انداخت، علی بن حسن بن حسن بن علی عابد، میان آنها نبود. بامداد روز بعد، مردی که خود را با غبا پیچیده و پوشانده بود، نزد ریاح رفت. ریاح

به او گفت: آفرین بر تو! چه حاجتی داری؟ گفت: آمده ام تا مرا به همراه خویشاوندانم زندانی کنی، وی علی بن حسن بن حسن بود. ریاح وی و آنها را به زندان سپرد. محمد، فرزندش علی را به مصر فرستاده بود تا برای خلافت او دعوت کند. فرماندار مصر آگاه شد و به او گفتند فرزند محمد و پیروانش برای شورش و قیام نزد تو آمده اند. فرماندار، او را دستگیر کرد و به سوی منصور فرستاد. او نزد منصور اعتراف کرد ونام یاران پدرش را

گفت.

او نام عبدالرحمن بن ابی والی وابو جبیر را هم بُرد. منصور آنها را کتک زد و به زندان افکند. علی، فرزند محمد را هم بازداشت کرد تا در زندان مرد.

منصور به ریاح نامه ای نوشت که محمد بن عبداللّه بن عمرو بن عثمان بن عفان معروف به دیباج را با آنها دستگیر کند. او برادر عبداللّه بن حسن بن حسن بود، زیرا مادر

آنها، فاطمه، دختر حسین بن علی بود. ریاح، وی را به همراه آنان دستگیر کرد.

گفته شده منصور، تنها، عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی را دستگیر و سایر فرزندان حسن را رها کرد واو پیوسته زندانی بود، حسن بن حسن بن حسن به سبب اندوه و ناراحتی از گرفتاری برادرش از خضاب خودداری کرد، منصور همیشه می گفت: تندروان چه کردند؟

حسن بن حسن بن حسن گذارش به ابراهیم بن حسن افتاد و او را در حال علوفه دادن به شتران دید. به او گفت: تو سرگرم علوفه دادن به شتران خود هستی در حالی که عبداللّه

در زندان است. ای غلام! بند شترها را باز و آنها را رها کن او هم آنها را رها کرد، سپس

پشت سر آنها فریاد کشید که رفتند و حتی یک شتر از آنها پیدا نشد.

چون مدّت بازداشت عبداللّه به درازا کشید، عبدالعزیز بن سعید به منصور گفت: آیا تو گمان می کنی که محمد و ابراهیم قیام کنند، در حالی که فرزندانِ حسن آزاد هستند؟ به

خدا سوگند! هر یک از آنها بیشتر از یک شیر در قلبِ مردم ایجاد ترس و بیم می کنند. این

سخن موجب شد تا او همه فرزندان حسن را زندانی کند.

چون منصور در سال ۱۴۴ (ه . ق) به سفر حج رفت، به ریاح بن عثمان فرماندارش در مدینه دستور داد تا فرزندان حسن را در بند و زنجیر به ربذه ببرد. ریاح، آنها را بر شتران

بی پالان سوار کرد و در کنار هر یک از آنها یک نگهبان قرار داد. هنگامی که ریاح آنها را از مدینه بیرون می بُرد، امام جعفر صادق(ع) پشت پرده ایستاده، آنها را می دید، ولی آنها،

او را نمی دیدند. حضرت(ع) می گریست و اشکهایش بر روی ریشش جاری می شد و به درگاه خدا دعا می کرد، سپس فرمود: به خدا سوگند! پروردگار بعد از اینها حُرمت منصور

را حفظ نخواهد کرد. آنها را دست بسته و برهنه نزد منصور آوردند و در آفتاب قرار

ص:۴۵۷

دادند. عبداللّه به منصور گفت: ای منصور! ما در جنگِ بدر با اسیران شما چنین رفتاری

نکردیم. منصور، سرش را پایین انداخت، واین اشاره و کنایه بر او گران آمد و دستور داد

تا آنها را به عراق ببرنـد، و آنها را در هاشـمیه، کنار پل کوفه در سـردابی زندانی کرد که در آن، شب و روز را تشـخیص نمی دادند، و آبی برای شستشو نداشتند و در همانجا، ادرار و قضای حاجت می کردند به طوری که بوی زننده آن، فضا را پُر کرده بود.

پس از این که شـصت روز از زنـدانیِ شـدنِ آنها سپری شد، منصور دسـتور داد آنها را بکُشـند، ابراهیم بن حسن را نیز زنده به گور کردند.

منصور، محمـد بن ابراهیم بن حسن را احضار کرد، او از همه مردم، زیباتر بود. منصور گفت: تو دیبای کوچک هستی! گفت: آری، منصور گفت: من تو را به نحوی می کُشم که تاکنون کسـی را آن طور نکشـته ام. آن گاه دسـتور داد اطراف او سـتونی بسازند، در حالی که

او زنـده بود و در همان سـتون جان سپرد. گفته شـده که منصور فرمان داد به آنها زهر بدهنـد و بـدین وسـیله مُردنـد، برخی نیز گویند که منصور، دستور قتل آنها را صادر کرده بود.

عبداللّه بن محض به سبب خفگی جان سپرد. گفته شده منصور کسـی را واداشت تا به عبداللّه بگوید فرزندش محمد قیام کرد و کشـته شد و عبداللّه دچار سکته قلبی شد و درگذشت، شهادت او در روز عید قربان سال ۱۴۵ (ه . ق) در سن ۷۵ سالگی به وقـوع پیوست. آرامگـاه وی در محلّی است که همراه گروهی از فرزنـدان حسن زنـدانی بود و آرامگـاه آنهـا معروف به سـبعه است.

ابن اثیر گوید: بجز سلیمان و عبداللّه، دو فرزندِ داود بن حسن بن حسن بن علی و اسحاق واسماعیل، دو فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن، کسی از آنها نجات نیافت و کار آنها پایان یافت.

سیـد بن طـاوس در کتـاب اقبـال خود، در فصـلی مربوط به روز عـاشورا، حـدیثی را نقل می کنـد و آن را به فاطمه، دختر امام حسـین(ع) نسبت می دهد که وی آن را از پدرش روایت کرده است که فرمود: «گروهی از خاندان تو در رود فرات کشته می شوند که پیشینیان از آنها سبقت نمی گیرند و آیندگان به مقام آنها نمی رسند.»

او در روایت دیگری از پدرش نقل کرده است: «هفت نفر از خاندان تو در رود فرات

دفن می شوند که گذشتگان بر آنهاپیشی نمی گیرند و آیندگان به مقام آنها نمی رسند.»

حادثه فرزند طباطبا علوی و ابی سرایا

ابو عبداللّه محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب(ع) در روزگار مأمون به سال ۱۹۹ (ه . ق) و دهم ماه جمادی الاخر در کوفه قیام و مردم را به رضای خاندان پیامبر(ص) و عمل کردن به قرآن و سنّت پیغمبر(ص) دعوت کرد. وی به ابن طباطبا شهرت داشت و ابو سرایا سری بن منصور، سردار وی در جنگها بود. او می گفت: من از فرزندان هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود شیبانی هستم.

سبب قیام وی، این بود که چون مأمون، طاهر را از حکومت بر ایالتهایی که فتح کرده بود، برکنار کرد و حسن بن سهل را به جای او منصوب کرد، مردم عراق می گفتند: فضل بن سهل بر مأمون مسلط شده، او را در قصر نشانده و مانع ملاقات او با افراد خانواده و فرماندهانش شده و مستبد و خود سر شده است، بدین سبب، بنی هاشم و بزرگان خشمگین و نسبت به حسن بن سهل گستاخ شدند و در شهرها فتنه و آشوب برخاست وابن طباطبا، نخستین کسی بود که در کوفه قیام کرد.

گویند علت پیوستن ابو سرایا به ابن طباطبا، این بود که ابو سرایا، چهارپایان را کرایه می داد تا این که وضعش خوب شد وگروهی را نزد خود گرد آورد و مردی از قبیله تمیم را در جزیره کشت و مال او را ربود، او را تعقیب کردند واو گریخت و پنهان شد و از طریق رود فرات به شام رفت. در آن جا به راهزنی مشغول شد پس از آن به یزیدبن مزید

شیبانی در ارمنستان پیوست، او سی سوار به همراه داشت و مزید او را به فرماندهی سپاه منصوب کرد او با یزید به جنگ خرمیان رفت، در میان آنها نفوذ کرد و بسیاری از آنان را کشت و اباشوك، غلام یزید را که نزد آنها اسیر بود، آزاد کرد. ابوسرایا پس از

برکنار کردن فرماندار ارمنستان نزد احمد بن مزید رفت، احمد نیز او را به فرماندهی مقدمه لشکر منصوب کرد و به سبب فتنه ای که میان امین و مأمون به وجود آمده بود، وی را به سوی هرثمه فرستاد. ابوسرایا به دلاوری شهرت یافته بود. هرثمه به او نامه نوشت

وابوسرایا را به سوی خود فرا خواند. او به هرثمه متمایل شد و به لشکر او پیوست.

ص:۴۵۹

عربهای جزیره هم به او پیوستند. وی نیز اموالی را از هرثمه گرفت و به آنها داد، تعداد

یارانش به حدود دو هزار سوار و پیاده رسید که او را امیر می خواندند.

پس از قتل امین، هرثمه از حقوق او و یارانش کاست، ابوسرایا اجازه سفر حج خواست. هرثمه به اواجازه داد، بیست هزار درهم نیز به او بخشید. او آن مال را میان یارانش تقسیم کرد و به راه افتاد و به آنها گفت: شما به طور پراکنده دنبال من بیاید. آنها چنین کردند و حدود دویست سوار نزد او گرد آمدند و با آنها به محل عین التمر رفت. در

آن جا، فرماندارش را محاصره کرد، هر چه مال داشت از او گرفت و میان یارانش تقسیم کرد و به راه خود ادامه داد و به فرماندار دیگری برخورد که اموالی را بر سه استر حمل

می کرد، آنها را از او گرفت و رفت. سپاهی که هرثمه به تعقیب وی فرستاده بود، به او رسیدند. ابوسرایا به سویشان برگشت و با آنها نبرد کرد و آنها گریختند. وی به صحرا رفت و مال را میان یارانش تقسیم کرد، سپاه او متفرق شده بودند و تعدادی از یارانش و

سایر افرادی که عقب مانده بودند، به او پیوستند و سپاهش فزونی یافت. او به سوی دقوقا رهسپار شد. در آن جا، ابو ضرغامه عجلی با هفتصد سوار حکومت داشت، سپاهیان ابوسرایا به سوی وی رفتند و با او جنگیدند. ابو ضرغامه گریخت و به قصر دقوقا پناه برد. ابو سرایا، او را محاصره کرد. پس از آن به او امان داد و او را از قصر بیرون آورد و تمام اموالش را تصاحب کرد، از آن جا به انبار رفت. حاکم انبار، ابراهیم شروی،

دست نشانده منصور بود، ابوسرایا، ابراهیم را کشت وهرچه در آن شهر وجود داشت، ربود و از آن جا رفت و پس از رسیدن محصولات، بازگشت و آنها را برداشت کرد. سپس

از راهپیمایی در شهرها به ستوه آمد و عازم شهر رقه شد، در آن جا به طوق بن مالک تغلبی برخورد که با قبایل قیسیه جنگ می کرد، او را یاری کرد و مدت چهار ماه نزد او ماند و بدون این که به چیزی طمع داشته باشد بلکه تنها از روی تعصب علیه قبیله مضر می جنگید. سرانجام طوق پیروز شد و قبایل قیس، مطیع او شدند.

ابوسرایا از او جدا شد و به شهر رقه رفت و چون به آن جا رسید، محمد بن ابراهیم، معروف به ابن طباطبا او را دید. ابوسرایا با او بیعت کرد وابن طباطبا به اوگفت: تو از راه آب و با کشتی به کوفه برو و من از راه صحرا می روم تا با هم به کوفه برسیم، هر دو وارد

کوفه شدند.

در ابتدا، ابو سرایا، کاخ عباس بن موسی بن عیسی را به تصرف خود درآورد و تمام اموال و زر و زیور آن را که گنجی بزرگ و غیر قابل شمارش بود، ربود و مردم کوفه با او

بیعت کردند. گویند علت قیام ابو سرایا، این بود که وی از فرماندهان هرثمه بود و او در

پرداخت حقوق ابو سرایا مسامحه می کرد. ابو سرایا خشمگین شد و به سوی کوفه رفت و با ابن طباطبا بیعت کرد و کوفه را گرفت و مردم آن نیز در اختیار او قرار گرفتند و مردم از مناطق مختلف کوفه و نیز عربهای بیابانی نزد او می آمدند و با او بیعت می کردند.

سلیمان بن منصور از طرف حسن بن سهل فرماندار کوفه بود، و به سبب عدم توانایی در دفاع از کوفه، حسن او را توبیخ و سرزنش کرد و زهیر بن مسیب ضبی را به همراه ده هزار سوار و پیاده برای جنگ با آنها به کوفه فرستاد. ابن طباطبا و ابو سرایا به جنگِ او رفتند و در روستای شاهی با او نبرد کردند. وی گریخت و سپاهش را غارت کردند.

این جنگ در آخر ماه جمادی الاخر به وقوع پیوست. روز اوّل ماه رجب، محمّدبن ابراهیم بن طباطبا به طور ناگهانی جان سپرد زیرا ابو سرایا، او را مسموم کرده بود و

علتش این بود؛زمانی که اموال لشگر زهیر را به غنیمت بردند، وی ابو سرایا را از ربودن

آنها منع کرد و مردم هم مطیع محمّد بودند و ابو سرایا دانست که با بودن محمّد، قدرتی

نخواهد داشت، لذا او را مسموم کرد و جان سپرد و نوجوانی به نام محمّد بن محمّدبن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) جانشین وی شد ولی همچنان قدرت در دست ابی سرایا بود.

زهیر به کاخ ابن هبیره برگشت و آن جا ماند و حسن بن سهل عبدوس بن محمّد بن ابی

خالد مرو رودی را با چهار سوار به جنگ ابو سرایا فرستاد. ابو سرایا به سوی آنها رفت و در روز هفدهم ماه رجب در محل جامع(1) با آنها نبرد کرد و عبدوس را کشت، و حتی یک نفر از یارانش نجات نیافت بلکه همگی کشته یا اسیر شدند و طالبیان در شهرها پراکنده شدند.

۱- جامع، نام روستایی در غوطه است. - م.

ابو سـرایا هم در کوفه، سکّه های درهم ضرب کرد و سپاهیانش را به سوی بصره، واسط و حومه آن فرستاد. حکومت بصره را به عباس بن محمّد بن عیسی بن محمّد جعفری واگذار کرد، حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی را که به افطس شهرت داشت، به حکمرانی مکه منصوب کرد و امارت موسم حج را نیز بر عهده وی نهاد.

ابو سـرایا، حکومت یمن را به ابراهیم بن موسـی بن جعفر، فارس را به اسماعیل بن موسی بن جعفر و اهواز را به زید بن موسی بن جعفر واگذار کرد، زید به شـهر بصـره لشـکر کشـید و آن را تصرف کرد و عباس بن محمّد جعفری را از آن شهر اخراج و بصره را به اهواز ضمیمه کرد.

ابو سـرایا محمّد بن سـلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی را به مداین فرسـتاد و به او دستور داد تا از طرف شرق به سوی بغداد برود. او به مداین رسید و در آن جا اردو زد.

لشـکری هم به سوی دیـالی فرسـتاد. عبـداللّه بن سـعید حرشـی از طرف حسن بن سـهل، حاکم واسط بود. وی از بیم یاران ابی سرایا به بغداد گریخت. چون حسن متوجه شد که یارانش در برابر سپاه ابی سرایا مقاومت و پایداری نمی کنند، به هرثمه پیغام دادو از او در خواست کرد تـا با ابی سـرایا بجنگـد. ولی او بر حسن خشم گرفت و به سوی خراسان حرکت کرد و پس از سـر پیچی از فرمان او، باز گشت و نزد وی رفت.

هرثمه در ماه شعبان به کوفه رفت. حسن، علی بن سعید را به مداین و واسط فرستاد. ابو سرایا که در کاخ ابن هبیره بود، از این موضوع آگاهی یافت ولشـکری به مداین فرسـتاد. یارانش در ماه رمضان به مداین رسیدند. ابو سرایا هم حرکت کردو در کنار رود صرصر اردو زد(۱). هرثمه نیز در برابر او اردو زد و رود صرصر، میان آنها فاصله بود.

علی بن سـعید در ماه شوال به مداین رفت و با یاران ابی سـرایا نبرد کرد و آنها را شـکست داد و شهر مداین را به تصرف خود درآورد. چون ابـا سـرایا خبر واقعه را شـنید، از رود صرصـر به کـاخ ابن هبیره بـاز گشت و در آن جـا اقامت کرد. هرثمه، او را تعقیب کرد،

گروهی از یارانش را یافت و همه را کشت و سر آنها را نزد حسن بن سهل فرستاد.

۱- در کتاب مراصد آمده است که صرصر، نام دو روستا در حومه بغداد است که در ساحل رود عیسی قرار دارند. - م.

هرثمه با ابی سـرایا نبرد کرد ومیان آنها درگیریی رخ داد که گروهی از یاران ابی سـرایا کُشـته شدنـد. وی ناگزیر به کوفه پناه برد، طالبیانی که همراه او بودند، به خانه های بنی

عباس، طرفداران و یاران آنها حمله کرده، آنها را غارت و ویران کردند و کشتزارهایشان

را خراب کرده و آنـان را از کوفه بیرون کردنـد وکارهای زشتی انجام دادنـد و امانتهایی را که بنی عباس نزد مردم داشـتند، از آنها گرفتند.

هرثمه نیز به مردم اطلاع داده بود که قصـد حج دارد و همه کسانی را که از خراسان و جز آن به منظور انجام فریضه حج آمده بودند، بازداشت کرد، تا خود امیر حاجیان باشد. وی داود بن عیسی بن موسی بن عیسی بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عباس را به سوی مکه فرستاد. ابوسرایا نیز حسین بن حسن افطس بن علی بن علی بن حسین بن علی(ع) را به مکه و محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی را به مدینه فرستاده بود. چون محمّد وارد مدینه شد، کسی با او نبرد نکرد.

هنگامی که داود بن عیسـی با خبر شد که ابو سـرایا حسین بن حسن را به منظور برپایی مراسم حج به مکه فرستاده است، یاران و طرفـداران بنی عبـاس را گرد آورد. در آن سال مسـرور کبیر نیز با دویست سوار برای ادای حـج رفته بود، مسـرور با یارانش آماده جنگ شدند، او به داود گفت: تو در این جا بمان یا یکی از فرزندانت را این جا بگذار، تا من

جنگ را آغاز کنم. داود گفت: من جنگ را در ماه محرّم روا نمی دانم؛ به خدا سوگند! اگر

آنها از این راه وارد مکه شوند، من از راه دیگر خارج می شوم، داود به ناحیه مشاش(۱) پناه

برد و گروهی که داود گرد آورده بود، پراکنده شدند، مسرور هم ترسید با آنها بجنگد و به

دنبال داود به عراق بازگشت، مردم در عرفه ماندند و مردی از توده مردم پیشنماز آنها

شد، و خطبه هم نخواند، و آنان بدون امام ازعرفه رانده شدند.

حسین بن حسن در محل سرف(۲) بود و می ترسید وارد مکه شود تا این که گروهی نزد

۱- در مراصد گوید مُشاش قناتی در کوههای طایف است که در عرفات جریان می یابد و به مکه منتهی می شود - م.
۲- در مراصد آمده است که سَـرِفْ نام محلی در شش میلی مکه از راه مرو می باشد. در این جا رسول خداص با میمونه دختر حارث ازدواج کرد و میمونه در همان جا درگذشت - م.

او رفتند و گفتند: هیچ یک از بنی عباس در مکه نیستند. او با ده نفر وارد مکه شد و بر گرد کعبه و میان صفا و مروه طواف کرد. آن گاه به عرفه رفتند و یک شب ماندند، سپس به مزدلفه بازگشتدن و مردم نماز صبح را به امامت او به پا داشتند. در مدت برگزاری حج نیز

در منا اقامت گُزید و در مکه ماند تا سال پایان یافت.

محمد بن سلیمان نیز در مدینه اقامت کرد تا سال به پایان رسید، ولی هرثمه در روستای شاهی اردو زد. حاجیان آمدند و وی منصور بن مهدی را فرا خواند و با بزرگان و سران کوفه مکاتبه کرد.

علی بن سعید از مداین به واسط رفت و آن شهر را به تصرف خود درآورد واز آنجا عازم بصره شد ولی در آن سال نتوانست شهر را تصرف کند.

در سال ۲۰۰ (ه . ق) ابوسرایا از کوفه گریخت زیرا هرثمه، او و یارانش را در کوفه محاصره کرده بود و آن قدر جنگ را ادامه داد تا آنها ناتوان شدند و به ستوه آمدند و از

جنگ دست کشیدند چون ابوسرایا اوضاع را این گونه دید، برای خارج شدن از کوفه آماده شد و به همراه هشتصد سوار از شهر بیرون رفت و محمد بن محمد بن زید نیز همراه وی بود، هرثمه وارد شهر شد و به مردم امان داد و به کسی آزار نرسانید.

ابو سرایا در شانزدهم محرّم گریخت و به قادسیه رفت وا ز آن جا به سوی شهر شوش در خوزستان حرکت کرد. در راه اموالی را دید که از اهواز می آوردند، آنها را ربود

و میان یارانش تقسیم کرد. در آن جا، حسن بن علی مامونی نزد وی آمد و به ابوسرایا دستور داد تا از ایالتش بیرون رود. مامونی به جنگیدن با وی تمایلی نداشت ولی ابوسرایا امتناع کرد و جنگیدن با وی را برگزید، و با او نبرد کرد. مامونی، آنها را شکست داد وابوسرایا را مجروح کرد و یارانش متفرق شدند. ابو سرایا با محمد بن محمد و ابو شوک به سوی منزل وی در رأس رفتند.

هنگامی که به محل جلولا رسیدند، حماد کندغوش با آنها جنگید و پیروز شد و آنان را دستگیر کرده، نزد حسن بن سهل برد که او در آن هنگام در نهروان بود. حسن بن سهل، ابوسرایا را کُشت و سرش را نزد مامون فرستاد و تنِ بی سرِ او را بر سر پل بغداد آویختند، حسن بن سهل، محمد بن محمد را به سوی مامون روانه کرد.

ولی هرثمه فقط یک روز در شهر کوفه ماند و رییس نگهبانان و فرماندار خراسان غسان بن ابی الفرج ابا ابراهیم بن غسان را به حکومت آن سامان منصوب کرد.

این مطالب را ابن اثیر درباره حوادث سالهای ۱۹۹ و ۲۰۰ (ه . ق) نقل کرده است ولی ابن جریر طبری در تاریخش (ج۱، ص۲۲۷) و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین (ص۱۷۶) این واقعه را به گونه ای دیگر بیان می کنند که با آنچه ما ذکر کردیم، اختلاف

اندکی دارد.

حادثه ابراهیم بن مهدی و حمید بن عبدالحمید

حمید بن عبدالحمید به عنوان کارگزار حسن بن سهل در کاخ ابن هبیره بود، و از فرماندهان، همراه وی سعید بن ساجور، ابوالبط، غسان بن ابی الفرج و محمد بن ابراهیم افریقی و جز آنها بودند، آنان به ابراهیم بن مهدی عباسی نامه نوشتند که قصر ابن هبیره

را تسلیم وی کنند، اینها از حمید کناره گیری کرده بودند و به حسن بن سهل نامه نوشتند

واو را از مکاتبه حمید با ابراهیم باخبر کردند. حمید نیز در باره مکاتبه آنها با ابراهیم

برای حسن می نوشت، حسن به حمید نامه نوشت و او را به سوی خود فرا خواند ولی حمید اجابت نکرد زیرا می ترسید به سوی حسن برود واین فرماندهان اموال و سپاه او را تصاحب کرده، به ابراهیم تسلیم کنند.

چون حسن با نوشتن نامه به حمید اصرار کرد که نزد وی برود، ناگزیر حمید در ماه ربیع الآخر نزد او رفت. فرماندهان به ابراهیم نوشتند که عیسی بن محمد بن ابی خالد را

به سوی آنها روانه کند. او هم عیسی را فرستاد و آنها لشکر حمید را غارت کردند. از جمله اموالی که از وی ربودند، یک میلیون درهم بود. فرزند حمید هم کنیزان پدرش را همراه خود به نزد پدرش در لشکر حسن برد.

در تاریخ دهم ربیع الاخر سال ۲۰۲ (ه . ق) عیسی وارد قصر شد و آن را تصرف کرد.

حمید به حسن گفت: آیا تو را از خیانت آنها آگاه نکرده بودم؟ تو فریب خوردی! پس از آن حمید به کوفه بازگشت واموالش را گرفت وعباس بن موسی بن جعفر علوی را امیر کوفه کرد و به او دستور داد تا برای زمامداری برادرش علی بن موسی الرضا(ع) پس از

ص:۴۶۵

مامون دعوت کند و یکصد هزار درهم نیز به او داد و به وی گفت: از برادرت دفاع کن، مردم کوفه از تو اطاعت خواهند کرد و من همراه و پشتیبان تو هستم.

شب هنگام حمید نزد حسن رفت. حسن هم حکیم حارثی را برای جنگیدن با عیسی بن محمد به سوی نیل فرستاد. میان آنهاجنگی رخ داد و حکیم شکست خورد و گریخت وعیسی نیل را نیز تصرف کرد. پس از آن ابراهیم، سعید و ابوالبط را به جنگ عباس بن موسی (برادر امام رضا(ع)) به کوفه فرستاد. عباس هم مردم کوفه را دعوت کردو برخی از وی اطاعت کردند.

شیعیان گفتند: اگر ما را تنها به طرفداری برادرت دعوت می کنی، با توبیعت می کنیم و همراهت هستیم ولی اگر برای مامون دعوت می کنی، ما نیازی به او نداریم. وی گفت: من در ابتدا برای مامون و پس از وی برای برادرم دعوت می کنم. شیعیان از وی رو برگردانیدند، چو سعید وابوالبط نزد عباس رسیدند و در روستای شاهی اردو زدند، عباس پسر عمویش علی بن محمد بن جعفر را به سوی آنها فرستاد. علی بن محمد بن جعفر، فرزند کسی است که در مکه با او بیعت کرده بودند. عباس همراه وی گروهی را فرستاد که برادر ابوسرایا نیز در میان آنها بود. یک ساعت نبرد کردند، علی بن محمد علوی و مردم کوفه شکست خورده، گریختند. در ماه جمادی الاول، سعید و یارانش در حیره اردو زدند.

سپس آنان پیشروی کرده، با مردم کوفه جنگیدند و عباس به سوی شیعیان بنی عباس و طرفدارانش رفت، تا شب جنگید و شعارشان این بود - ای ابا ابراهیم! ای منصور! از مأمون اطاعت نکنید - آنها لباس سیاه پوشیده بودند و اهل کوفه، لباس سبز برتن داشتند.

چون صبح فرا رسید، با یکدیگر جنگیدند و هر دسته ای از آنها هرگاه به چیزی دست می یافتند، آن را می سوزاندند و غارت می کردند.

هنکامی که بزرگان کوفه چنین دیدند، نزد سعید رفتند و برای عباس و یارانش امان

گرفتند. سعید به عباس و یارانش امان داد، به شرط این که از کوفه خارج شوند، آنها پذیرفتند، سپس به عباس خبر دادند که برای تو امان گرفتیم. او قبول کرد و از خانه اش

بیرون رفت. پیروان عباس بن موسی بر بقیه یاران سعید شوریدند و سپاه سعید به سوی

خندق گریختند، پیروان عباس، خانه های عیسی بن موسی را غارت کرده، به آتش کشیدند و هر که را یافتند، کُشتند. هنگامی که سعید در حیره بود، عباسیان به وی نوشتند

که عباس بن موسی عهد شکنی کرده است. سعید و یارانش شبانه سوار بر مرکب وارد کوفه شدند و هر غارتگری را یافتند، کُشتند و هر مال غارت شده ای را که نزد آنها بود،

سوزانیدند و تمام شب در کوفه ماندند، دوباره بزرگان کوفه نزد سعید و یارانش رفتند و

گفتند: این کارِ افراد پَست و فرومایه بود، و عباس عهد شکنی نکرده است، سعید و یارانش هم از تعقیب آنها منصرف شدند.

روز بعد، سعید و ابوالبط وارد کوفه شدند، و ندا دادند که همه مردم در امان هستند و به هیچ کس آسیب نرسانیدند و فضل بن محمد بن صباح کندی را به حکومت کوفه منصوب کردند، سپس به علت جانبداری از مردم شهرش او را برکنار کردند و غسان بن ابی الفرج را به جای او برگزیدند و پس این که وی ابوعبداللّه برادر ابوسرایا را کُشت،

عزلش کردند و ابوالهول برادر زاده سعید را به حکومت منصوب کردند. او امیر کوفه بود،

تا اینکه حمید بن عبدالحمید وارد کوفه شد و ابوالهول گریخت. ابراهیم مهدی به عیسی بن محمد دستور داد تا از راه نیل به منطقه واسط لشگرکشی کند. وی به ابن عایشه هاشمی و نعیم بن حازم نیز فرمان داد تا به سوی صیاده حرکت کنند. سعید ابوالبط و افریقی هم به آن لشکر پیوستند و همه آنها نزدیک واسط در محلّ صیاده اردو زدند. عیسی بن محمد فرمانده کل بود. آنها هر روز بر مرکبهایشان سوار شده به طرف لشکر حسن در واسط می رفتند و آنها را به جنگ دعوت می کردند ولی هیچ یک از آنها که در شهر تحصن کرده بودند، خارج نشدند.

سپس حسن به یارانش دستور داد تا برای جنگیدن با آنها از شهر بیرون بروند، سپاه حسن در بیست و ششم ماه رجب ار شهر خارج شدند، و از صبح تا ظهر به شدت نبرد کردند تا این که عیسی و یارانش شکست خوردند و به سوی طرنایا و نیل گریختند و اردوگاه و اموال و اسلحه عیسی را به غنیمت گرفتند. به تاریخ ابن اثیر در مورد حوادث

سال ۲۰۲ (ه . ق)رجوع کنید.

۲۳ – حادثه یحیی بن عمر علوی:

یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین زید بن علی بن حسین بن امام علی بن ابی طالب(ع) کنیه اش ابوالحسن و مادرش فاطمه دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود. وی سوار کاری دلیر، تنومند، بی باک و از سبکسری جوانی به دور بود و از آنچه موجب بدگویی و سرزنش دیگران می شد، اجتناب می کرد.

وی میله ای آهنین و سنگین در منزل داشت و هرگاه نسبت به برده یا کنیزانش خشم می گرفت، آن را به دور گردنش می پیچید که هیچ کس نمی توانست آن را بگشاید تا بالأخره یحیی آن را می گشود(۱).

یحیی در زمان حکومت مستعین عباسی در کوفه قیام کرد و سبب قیامش بنابر آنچه ابن اثیر(۲) در ج۷ تاریخش در بیان حوادث سال ۲۰۵ (ه . ق) ذکر کرده است، این بود که وی دچار تنگدستی شده بود و وامی بر عهده داشت و بستانکار، او را به ستوه آورده بود. وی با عمر بن فرج رخمی دیدار کرد. او به امور طالبیان رسیدگی می کرد و در زمان متوکل از خراسان آمده بود. پس از وی خواست تا حقوقش را بپردازد. عمر به درشتی با او سخن گفت و او را زندانی کرد. او در زندان ماند تا زمانی که خانواده اش او را ضمانت

کردند و آزاد شد و راه بغداد را در پیش گرفت و در آن جا با تنگدستی زندگی می کرد. سپس به سامراء رفت و با وصیف ملاقات کرد و از او خواست تا برایش حقوقی معیّن کند. وصیف هم به تندی با او برخورد کرد و گفت: چرا باید به شخصی مانند تو حقوق داده شود؟ وی به کوفه بازگشت. ایوب بن حسن بن جعفر بن سلیمان هاشمی، کارگزار محمد بن عبدالله بن طاهر در آن جا حکومت داشت. ابوالحسن یحیی، بسیاری از عربها و مردم کوفه را گرد آورد و به محل فلوجه بُرد و پیک به محمد بن عبدالله بن طاهر نامه ای

نوشت واو را از ماجرا آگاه کرد، بنابراین، محمد هم به ایوب و عبدالله بن محمود سرخسی کارگزار کمک رسانی منطقه سواد [= عراق] نوشت و به آنها دستور داد تا برای

۱- متقاتل الطالبین تألیف ابی الفرج اصفهانی، ص۲۱۸. م

۲- ابو الفرج، این مطالب را به صورتی دیگر در کتاب مقاتل حادثه ذکر کرده است که با آنچه ابن اثیر در تاریخش آورده، اختلاف دارد، برای کسب اطلاعات بیشتر بدان مراجعه کنید - م.

جنگ با یحیی بن عمر بسیج شوند.

یحیی هم به سوی بیت المـال کوفه رفت تا آن را تصاحب کنـد، به طوری که گفته شـده در آن جا دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بوده است. وی در کوفه آشکارا قیام کرد، درِ

زنـدانها را گشود، زنـدانیان را آزاد و مأموران را اخراج کرد، عبـداللّه بن محمـد سرخسـی و یارانش با وی به جنگ پرداختند. یحیی بن عمر، ضربتی به صورتش زد و او را سـخت مجروح کرد و عبـداللّه شکست خورد. یاران یحیی نیز چهارپایان واموال آنها را به یغما

بردند.

یحیی بـه اطراف کـوفه رفت و گروهی از زیـدیان ومردمِ آن منطقه تـاحومه واسـط به او پیوسـتند. او در بسـتان اقـامت کرد و بر پیروان او افزوده شد. محمد بن عبداللّه نیز حسین بن

اسـماعیل بن ابراهیم بن حسـین بن مصـعب را با سـپاهی متشکل از سربازانی دلیر و نیرومند به جنگ یحیی فرستاد. حسین عازم جنگ شد و در برابر او صف آرایی کرد ولی یحیی از مبارزه با او خودداری ورزید. یحیی به سوی کوفه حرکت کرد، حسـین هم او را تعقیب کرد تـا این که یحیی به کـوفه رسـید، پیش از ورود به شـهر بـا عبـدالرحمن بن خطـاب معروف به وجه الغلس برخورد کرد وجنگی میان آنها رخ داد وعبدالرحمن به سوی منطقه شاهی گریخت و با حسـین رو به رو شد و هر دو در شاهی اقـامت کردنـد. زیـدیان هم نزد یحیی بن عمر گرد آمدنـد .او در کوفه برای رضـای خانـدان پیامبر(ص) دعوت کرد، مردم هم گرد او تجمع کردنـد و او را دوست داشـتند و همه مردم بغـداد هم از وی پیروی کردنـد، مردم فقط او را از میان خانـدانش به حکومت گماردند، گروهی از شـیعیان خردمند و آگاه کوفه با او بیعت کردند، افراد فرومایه ای که اعتقاد درستی نداشـتند نیز به آنها

پیوستند. حسین بن اسماعیل در شاهی اردو زد وبه استراحت پرداخت و نیروهای کمکی نیز به آنها رسید.

در کوفه، یحیی، سپاه را آماده و سلاحها را تعمیر می کرد، گروهی از زیدیان که از جنگ اطلاعی نداشتند به یحیی گفتند که برای نبرد با حسین بن اسماعیل بشتابد و در این

باره اصرار و پافشاری کردند، وی شب دوشنبه سیزدهم ماه رجب جنگ را آغاز کرد،

هیضم عجلی و گروهی دیگر و تعدادی از افراد پست و فرومایه کوفه که با جنگ آشنا

نبوده، شجاعت نداشتند، نیز همراه وی بودند. یاران یحیی شبانه حرکت کردند و صبح به حسین رسیدند در حالی که او مشغول استراحت بود. آنها در تاریکی به یاران حسین حمله کردند، یاران حسین نیز با آنها جنگیدند، یاران یحیی گریختند و یاران حسین بر آنها پیروز شدند. نخستین اسیر، هیضم عجلی بود. افراد پست و فرومایه کوفه گریختند در حالی که بیشتر آنها فاقد سلاح بودند سواران حسین هم آنها را زیر سُم اسبان لگد کوب کردند. سپاه یحیی، او را تنها گذاشت او زره بر تن داشت، اسبش لغزید و او را بر زمین انداخت. یکی از فرزندان خالد بن عمران به او رسید، و یحیی را نشناخت و به نیکی با وی سخن گفت و چون زره مخصوص خراسانیان را بر تن او دید گمان کرد که وی یکی از سپاهیان خراسان است. آن گاه به یکی از یارانش دستور داد تا پیاده شود و سر از

تن او جدا کند. یکی از همراهان وی، یحیی را شناخت. خالد آن سر را نزد محمد بن عبداللّه بن طاهر فرستاد. بسیاری از سپاهیان ادعای قتل او را کردند، محمد هم سر را نزد مستعین فرستاد. مدت کمی سر را در سامرا نصب کردند، سپس آن را پایین آورده، به بغداد فرستادند تا آن جا نصب شود، ولی محمد نتوانست سر را نمایان کند زیرا مردم بسیاری جمع شدند و ترسید که سر را از او بگیرند، لذا سر را نصب نکرد وآن را در صندوقی در انبار اسلحه قرار داد. حسین بن اسماعیل، سرهای کُشته شدگان را به بغداد فرستاد واسیران را نیز به همراه آنها روانه کرد تا زندانی شوند. محمد بن عبداللّه، نامه ای به خلیفه نوشت واز وی خواست تا آنها را آزاد کند. خلیفه نیز دستور داد تا آنها را آزاد

کنند و سرها را هم به خاک سپارند و نصب نکنند، آنها نیز چنین کردند.

چون خبر قتل یحیی رسید، محمد بن عبداللّه، مجلسی برپا کرد تا مردم برای عرض تبریک نزد وی بروند. داودبن قاسم ابو هاشم جعفری نزد او رفت وگفت: ای امیر! برای کشته شدنِ مردی به تو تبریک می گویند که اگر رسول خدا(ص) زنده بود، این فاجعه را به او تسلیت می گفتند، محمد به او پاسخ داد، داود از آن جا خارج شد واین شعر را سرود:

ای فرزندان طاهر آن را بخورید که شما را به وبا مبتلا می کند زیرا گوشتِ پیامبر(ص)

گوارا نیست خداوند، خونخواهی او را بر عهده دارد و شایسته است که چنین

خونخواهی انجام یابد(۱).

شعرای دیگر نیز در رثای یحیی اشعار بسیاری سرودند زیرا وی خوش رفتار و پرهیزکار بود، یکی از شاعران در سوك وی چنین سرود:

اسبها پس از یحیی از غم و اندوه گریستند حتی شمشیر پولادین و جلا یافته هندی هم بر او گریست مردم عراق در شرق و غرب هم بر او گریستند قرآن و وحی مُنزل هم بر او گریست مسجد، خانه کعبه، رکن و حجرالاسود همه بر او گریستند(۲) چگونه آسمان برسر ما فرو نمی ریزد در روزی که می گویند ابوالحسین کشته شده است؟ همه دختران پیامبر(ص) اندوه و حزن خود راآشکار کرده اند آنها دردمندند واشکهایشان روان است شمشیرِ دشمنان چهره او را بُرید پدرم فدای آن چهرِ زیبا باد! یحیی در دلم سوزی برجای

نهاد که آن سوز گداز، تنم را آزار می دهد کشته شدنِ او، شهادت علی(ع) و حسین(ع) و وفات پیامبر(ص) را به یاد می آورد پیوسته درود خداوند بر آنها باد تا زمانی که هر دردمندی بگرید وهر داغدیده ای بنالد(۳).

ابوالفرج در کتاب مقاتلش قصیدای در ۱۱۰ بیت ازعلی بن عباس رومی در رثای یحیی ذکر کرده که ابیات نخست آن چنین است:

به رو به روی خودت بنگر! کدام راه را می پیمایی؟ دو راه مختلف راست و کج در برابر توست ای انسانها! ضرر و زیانِ شما به خاندان پیامبر(ص) فزونی یافته، بترسید یا

۱- یا بنی طاهر کلوه وبیأ ان لحم النبی غیر مری ان وتراً یکون طالبه اللّ ه لوتر نجاحه بالحری
۲- بکت الخیل شجوها بعد یحیی و بکاه المهند المصقول و بکته العراق شرقا و غربا و بکاء الکتاب والتنزیل والمصلی والبیت والرکن والحجر جمیعا له علیه عویل
۳- کیف لم تسقط السماء علینا یوم قالوا ابوالحسین قتیل و بنات النبی تبدین شجوا موجعات دمو عهن همودل قطعت وجهه سیوف الاعادی بابی و جهه الوسیم الجمیل ان یحیی ابقی بقلبی غلیلا سوف یودی بالجسم ذاك الغلیل قتله مذکر لقتل علی و حسین و یوم اودی الرسول صلوات الإله و قفاً علیهم ما بکی موضع و حسن ثکول

امیدوار باشید آیا در هر روز برای پیامبر(حضرت محمدص) انسانی پاک از خاندانش را

کشته و به خون آغشته می کنید(۱) شما با کشتن این افراد، دین خودتان را می فروشید و چهپیشوایان بدی هستید شگفتا! که دین خدا دستخوش آشفتگی شده است(۲).

تا این که گفت:

آیا پس از این شخصی که کنیه اش حسین(ع) و شهید شما بود هنوز چراغهای آسمان نورافشانی می کند؟(۳)

در کتابهای مقتل، قصیده های دیگری نیز در رثای یحیی آمده است که می توانید به آنها رجوع کنید.

حادثه حسین بن احمد طالبی

مردی از طالبیان به نام حسین بن احمد بن حمزه بن عبداللّه بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) در سال ۲۵۱ (ه .ق) در کوفه قیام کرد، او محمد بن جعفر بن حسن بن جعفرحسن بن حسن بن ابی طالب(ع) را به جانشینی خویش منصوب کرد، کنیه وی، ابو احمد بود، مستعین عباسی، مزاحم بن خاقان را به جنگ او فرستاد. حسین همراه گروهی از بنی اسد و زیدیان در اطراف کوفه زندگی می کرد. وی احمد بن نصیربن حمزه بن مالك خزاعی، کارگزار خلیفه را از آن جا به کاخ ابن هبیره راند.

سپس مزاحم و هشام بن ابی دلف عجلی متحد شدند. مزاحم به سوی کوفه لشکر کشید و مردم کوفه علوی را به جنگ آنها وا داشت و به آنها وعده پیروزی داد. مزاحم پیش رفت و نبرد کرد.

پیش از آن، مزاحم، یکی از فرماندهان را با گروهی روانه کرده بود تا از پشت به اهل

۱- امامک فانظر ای نهجیک تنهج طریقان شتی مستقیم واعوج الا ایهذا الناس طال ضریرکم بآل رسول اللّه فاخشوا او ارتجوا أفی کل یوم للبنی محمدص قتیل زکی بالدماء مضرج

۲- تبیعون فیه الدین شرائمه فلله دین اللّه قد کان یمرج

۳- ابعد المکنی بالحسین شهیدکم تضیی ء مصابیح السماء فتسرج

کوفه حمله کنند، آنها هم مردم کوفه را محاصره کردند به طوری که حتی یک نفر از آنها

هم نتوانست بگریزد، آن گاه مزاحم وارد کوفه شد. مردم کوفه از فراز بامها بر او سنگ افکندند و مزاحم دستور داد که شهر را بسوزانند. هفت بازارِ شهر طعمه حریق شد حتی آتش به منطقه سبیع نیز سرایت کرد، سپس به خانه ای که حسین در آن امامت داشت حمله کرد ولی او گریخت. مزاحم در شهر ماند تا زمانی که نامه معتز به وی رسید و واو را

نزد خود فرا خواند، مزاحم هم رفت.(۱)

حادثه علی بن زید علوی

مردی از علویان به نام علی بن زید بن حسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن امام علی بن ابی طالب(ع) در سال ۲۵۶ (ه .ق) قیام کرد. مادش دخترِ قاسم بن عقیل بن محمد بن عبداللّه بن محمد بن عقیل بن ابی طالب(رض) بود. وی بر کوفه تسلّط یافت، و گروهی از مردم عوام و بادیه نشینان با او بیعت کردند ولی زیدیان، بزرگان شهر و افراد

سرشناس به او تمایلی نداشتند. علی بن زید، جانشین خلیفه را از کوفه بیرون کرد و در آن جا استقرار یافت، خلیفه، شاه بن میکال را با لشکرِ بزرگی به سوی او فرستاد. آنها با یکدیگر برخورد کردند و نبردی رخ داد. شاه بن میکال گریخت و شمارِ بسیاری از یارانش کشته شدند ولی شاه نجات یافت. پس از آن، معتمد برای سرکوبیِ او، کیجور تُرک را فرستاد و او دستور داد که ابتدا او را به فرمانبرداری از خلیفه دعوت کند و به او امان بدهد. علی بن زید از او موارد دیگری را درخواست کرد ولی کیجور نپذیرفت. علی بن زید، کوفه را ترک کرد و در قادسیه اردو زد. کیجور در سوم شوال همان سال وارد کوفه شد.

علی بن زید به خفان رفت در محل سکونت بنی اسد که داماد آنها بود، وارد شد. در آن جا مدتی اقامت کرد، سپس به محل جُنبلاء رفت. کیجور آگاه شد و در آخر ماه ذی الحجه همان سال، شبانه از کوفه به سوی او لشکر کشید و با وی جنگید. علی بن زید

۱- تاریخ ابن اثیر، ج۷، در حوادث سال ۲۵۱ ه ق - م.

گریخت و کیجور، او را تعقیب کرد. گروهی از یارانش کشته و اسیر شدند و کیجور به کوفه بازگشت.

وی چون به امور کوفه رسیدگی کرد، بدون دستور خلیفه به سامرا بازگشت. خلیفه

گروهی از فرماندهان را فرستاد و در ماه ربیع الاول سال ۲۵۷ (ه .ق) او را در محل عکبرا کشتند.(۱)

حادثه قرامطه

آغاز پیدایش این مذهب چنین بود که مردی از آنها از ناحیه خوزستان به اطراف کوفه آمد و در محلی به نام نهرین تظاهر به زهد و تقوا می کرد و با برگهای درخت خرما بافندگی می کرد و از دسترنج خود، امرار معاش می کرد و بسیار نماز می خواند. وی مدتی

بدین حال سپری کرد، هنگامی که کسی نزد او می نشست وی از دینداری سخن می گفت و او را به ترک دنیا تشویق می کرد و می گفت: در هر شبانه روز پنجاه رکعت نماز بر مردم

واجب شده است. این مطلب همه جا منتشر شد که او، مردم را به پیروی امامی از اهل بیت پیامبر(ص) فرا می خواند. او پیوسته چنین می کرد تا این که بسیاری از مردم، دعوتش

را پذیرفتند.

او در آن جا نزد بقالی می نشست روزی گروهی پیشِ آن بقال رفتند و از او خواستند تا مردی امین برای نگهداری خرمایی که از نخلها چیده بودند، معیّن کند. بقال آن مرد را بر

آنها معرفی کرد وگفت: اگر او نگهداری از خرمای شما را بپذیرد بهترین کس است. آنها با

وی گفت و گو کردند واو با مزدی معیّن پذیرفت و از خرما نگهداری می کرد. بیشترِ روزها

نماز می خواند و روزه می گرفت و هنگام افطار از آن بقال، یک رطل خرما می خرید و افطار می کرد، وی هسته های آن خرماها را جمع می کرد و به بقال می داد، چون بازرگانان

خرمای خود را حمل کردند، مزد اجیرشان را نزد بقال حساب کرده، به او پرداختند. آن مرد هم بهای خرمایی را که از بقال گرفته بود، محاسبه کرد و پول هسته ها را از آن کاست.

۱- تاریخ ابن اثیر، ج۷، در بیان حوادث سال ۲۵۶ ه . ق و مقاتل الطالبیین ابی الفرج - م.

هنگـامی که صاحبـان خرمـا اطلاـع یافتنـد که او پول هسـته ها را هم با بقال حساب کرده است، وی را زدنـد و گفتنـد: تنها به خوردن خرمای ما اکتفا نکردی، اکنون هسته آنها را هم

می فروشی؟ بقال به آنها گفت: او را نزنید و ماجرا را برای آنها تعریف کرد. آنها از زدنِ او

پشـیمان شدند واز وی عذر خواهی کردند، او هم آنها را بخشـید. وقتی مردم از زهد و پارسایی او آگاهی یافتند، شهرتش نزد مردم آن روستا فزونی یافت.

وی پس از آن بیمار شد واو را کنار راه انداختند، در آن روستا، مردی سرخ چشم زندگی می کرد که چندین گاو نر داشت و به سـبب سـرخی چشـمش به او کرمیته می گفتند که معنای آن به زبان نبطی سـرخ چشم است. بقال با کرمیته صـحبت کرد تا بیمار را به خانه اش ببرد واز او پرستاری کند، او هم پذیرفت. بیمار نزد کرمیته ماند تا بهبودی یافت

و مردم آن ناحیه را به مذهب و عقیده خود دعوت کرد. آنها پذیرفتند. او از هر مردی که

مذهب او را قبول می کرد، یک دینار می گرفت و ادعا می کرد که این حق امام است، وی از

میان آنها دوازده نقیب برگزید و به آنها دستور داد تا مردم را به مذهب خود دعوت کنند

وگفت: شـما مانند حواریّون عیسـی بن مریم(ع) هستید، مردم آن ناحیه از کارهای خویش دست کشیدند و به نمازهایی که او تعیین کرده بود، پرداختند.

هیصم در آن ناحیه مزرعه ای داشت و متوجه شد که برزگران در کار خود سهل انگاری می کنند، علت را پرسید، ماجرای آن مرد را برای او گفتند، هیصم آن مرد را دسـتگیر و زندانی کرد و سوگند خورد که هرگاه بر مذهبش اطلاع یابد، او را بکُشد و درِ

اتـاق را بر او قفـل کرد و کلیـد اتـاق را زیر بـالش خود نهاد و سرگرم می گساری شـد. برخی از کنیزان که در خانه بودنـد از زندانی شدن آن مرد آگاه شدند و بر او ترحم کردند و هنگامی

که هیصم خوابید، کلید را برداشتند و در را گشودند و او را آزاد کردند، سپس کلید را به

محلش باز گرداندند. بامداد هیصم در را باز کرد تا او را بکُشد ولی او را نیافت.

این مـاجرا میان مردم رواج یافت و مردمِ آن منطقه گمراه شدنـد وگفتنـد: به آسـمان رفته! پس از آن در جای دیگر ظاهر شـد وگروهی از یارانش و دیگران را دید. آنها در باره

چگونگی آزادی اش سؤال کردنـد، گفت: هیـچ کس نمی توانـد به من آسـیب برسانـد. او در نظر پیروانش بسـیار بزرگ شد. سپس از بیم دشمنان به شام رفت و هیچ کس از حالِ او

آگاه نشد.

وی به نام میزبانش کرمیته شهرت یافت که دارای چندین گاو نر بود، و آن کلمه را تخفیف داده، قرمط گفتند. این مطالب را برخی از یاران ذکرویه از وی روایت کرده اند.

برخی می گویند: قرمط، لقب مردی در حومه کوفه بوده است. طایی احمد بن محمد

از وجود این مذهب آگاهی یافت و مقرّر کرد که هر یک از پیروان این مذهب باید سالیانه یک دینار بپردازند، سپس گروهی از کوفیان نزد وی رفتند واز قرامطه شکایت کردند، طایی نیز به سلطان اطلاع داد، آنها به او گفتند که قرامطه، دین جدیدی جز اسلام آورده اند و معتقدند که باید با امت محمد(ص) جنگید بجز کسانی که با آنها بیعت کنند ولی سلطان به آنها توجهی نکرد و سخنشان را نشنیده گرفت.

درباره مذهب و عقیده قرامطه نقلی شده که آنها کتابی دارند که در آن چنین آمده است: بسم اللّه الرحمن الرحیم، فرج بن عثمان، اهل روستای نصرانه می گوید: او مبلّغ

مسیح، او عیسی، کلمه خداوند، مهدی، احمد بن محمد حنفیه و جبرئیل است. وی می گوید: مسیح به صورت انسانی مجسم شد و به او گفت: تو مبلّغ، تو حجّت، تو ناقه صالح، تو دابه، تو یحیی بن زکریا و تو روح القدس هستی و به او آموخت که نماز، چهار رکعت است، دو رکعت پیش از طلوع آفتاب و دو رکعت پس از غروب و باید مؤذّن، اذان هر نمازی را چنین گوید: اللّه اکبر، اللّه اکبر، اللّه اکبر، اَشهد اَنَّ لااله الا اللّه دوبار، اَشهد اَنَّ آدم رسول اللّه اَشهد اَنَّ نوحا رسول اللّه، اَشهد اَنَّ ابراهیم رسولُ اللّه، اشهد اَنَّ موسی رسولُ اللّه، اَشهد اَنَّ عیسی رسولُ اللّه، اشهد اَنَّ محمدا رسولُ اللّه، اَشهد اَنَّ احمد بن محمدبن حنفیه رسول اللّه، و باید در هر رکعت، سوره استفتاح را بخواند که بر احمدمحمدبن حنفیه نازل شده است، و قبله به سوی بیت المقدس است، روز تعطیل هم به جای جمعه، دوشنبه باشد که در آن روز نباید کارکرد، سوره ای که بر احمد بن محمد بن حنفیه

نازل شده بدین شرح است:(۱)

ص:۴۷۶

۱- خداوند را به سخنانش ستایش می کنم، که با نامش برتری یافت. او به وسیله دوستانش برخی را به دوستی می گیرد. بگو هلالهای ماه بیان اوقات برای مردم است که از ظاهر آنها تعداد سالها، حسابها، ماهها و روزها دانسته می شود واز باطنِ آنها دوستان من با راه و روشم آشنا می شوند، ای خردمندان از من بترسید، من کسی هستم که در مورد عملکردم بازخواست نمی شوم و من دانا و حکیم هستم و شخصی هستم که بندگانم را امتحان و آزمایش می کنم هر کس بر بلا و مصیبت و امتحان من شکیبا باشد او را در بهشتم ملاقات می کنم و در نغمهایم جاودان می دارم و هر کس از راه من منحرف شود و پیامبرانم علیهم السلام را تکذیب کند با ذلت وخواری عذابش می کنم، و مهلتم را پایان می دهم و امر خود را بر زبان رسولانم آشکار می

کنم، من کسی هستم که هر جبّار و ستمگری بر من برتری جوید، او را خوار و زبون می کنم و هر عزیز را ذلیل می کنم و کسی نیست که بر مخالفت من اصرار ورزد و بر نادانی اش ادامه دهد، و گفتند: ما پیوسته بر گرد آن می گردیم و به او اعتقاد داریم، آنها همان کافران هستند - م.

الحمـدللّه بکلمته و تعـالی باسـمه المتخـذ لاـ ولیـائه باولیـائه، قـل ان الاهله مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عددالسـنین و الحساب و الشـهور والایـام و باطنهـا، اولیـائی الـذین عرفوا عبادی سبیلی، اتقونی یا اولی الالباب، و انا الـذی لا اسـئل عما افعل، و انا العلیم الحکیم. و انـا الـذی ابلو عبادی و امتحن خلقی، فمن صبر علی بلائی و محنتی واختباری القیته فی جنتی و اخلـدتُه فی نعمتی، و من زال عن امری و کذب رسـلی اخذته مهانا فی عذابی واتممت اجلی واظهرت امری علی السـنه رسـلی، واناالذی لم یمل علی جبار الا وضعته، و لا عزیز الا اذللته و لیس الذی اصر علی امری و دام علی جهالته و قالوا: لن نبرح علیه

عاکفین و به موقنین، اولئک هم الکافرون). پس از آن رکوع کند و در رکوع بگوید: سبحان

ربی رب العزه و تعـالی عما یصف الظالمون(۱) واین را دو بار تکرار کند و در سـجده بگوید: اللّه اعلی اللّه اعلی اللّه اعظم اللّه اعظم.

برخی از احکام دین او، این است که انسان، دو روز در سال روزه بگیرد، یکی در مهرگان و یکی در نوروز نبیذ حرام و شراب حلال است. غسل جنابت لازم نیست بلکه فقط وضو مانند وضوی نماز کافی است. هر کس با او بجنگد، قتل او واجب است و هر کس با او مخالفت کند، باید جزیه بدهد و خوردن هر حیوانی که دارای دندان و چنگال باشد، حرام است.

قرمـط به سوی حومه کوفه حرکت کرد و پیش از قتـل، صـاحب الزنـج نزد او رفت و گفت: من دارای مـذهب و دین هسـتم و یکصـد شمشـیر زن دارم، نظرت را در این بـاره به من اعلاـم کن، اگر به توافق رسـیدیم بـا یـارانم به تو ملحق می شوم واگر به توافق نرسیدیم،

۱- منزه است پروردگارم که صاحب عزت است واز توصیف ستمگران برتر است – م.

از تو جدا می شوم. چون با هم به بحث و مذاکره پرداختند، اختلاف نظر پیدا کردند و قرمط از او جداشد.

این مطالب را ابن اثیر در شرح حال آنها در بیان حوادث سال ۲۷۸ ج۷ ذکر کره است. ابن جوزی هم در کتاب تلبیس ابلیس، ص۱۱۰ مطالبی نزدیک به آن آورده است، گویند:

حمدان به سبب کوتاهی قد و پاهایش و نزدیک بودن گامهایش به هم به قرمط شهرت یافت.

به او صاحب خال ، مدثر و مطوق نیز می گفتند. وی در سال ۱۲۶۴ (ه . ق) دعوتش را آغاز کرد. او در حومه کوفه قیام کرد و مذهبش در عراق شهرت یافت. در سال ۲۸۸ (ه . ق) مردی از قرامطه به نام ابو سعید جنابی از اهالی جنابه در بحرین قیام کرد و در

سال ۳۰۱ (ه . ق) خادمش او را در حمام به قتل رسانید. پس از وی، فرزندش ابو طاهر سلیمان، زمام امور را به دست گرفت و قدرت یافت و سرانجام در سال ۳۳۲(ه . ق) به بیماری آبله درگذشت.

هنگامی که قرمطیان، شهرهای اسلامی را ویران می کردند، به شهر هیت رسیدند و اهالیِ آن را غافلگیر کردند و هر چه در خارج شهر بود، به یغما بردند و مردم در شهر تحصن کردند زیرا دارای دیوارهای استواری بود، آنها کشتی ها را غارت کردند و دویست تن از اهالی شهر را کشتند و مال و کالاهایشان را ربودند و سه هزار شتر گندم بار

کردند.

مکتفی عباسی از ماجرا آگاه شد و محمد بن اسحاق بن کنداج را به تعقیب آنها فرستاد ولی آنها برای مبارزه با محمد نماندند و به سوی مائین بازگشتند. محمد هم آنها

را تعقیب کرد و دید که آنها آبها را در زمین فرو می برند لذا از بغداد برای او توشه و چهارپایان فرستاده شد، خلیفه نیز به ابن حمدان نوشت که آنها را از سمت رحبه تعقیب کند تا او و محمد برای حمله به آنها بسیج شوند. او نیز چنین کرد.

هنگامی که کلبی ها (از قبیله کلب) متوجه آمدن سپاه شدند، به نصر (رییس قرمطیان) حمله کرده، او را کشتند. مردی از قرمطیان به نام (ذنب بن قائم) او را کشت و

سرش را نزد مکتفی برد، تا بدین وسیله به او تقرّب جسته، برای قومش امان بگیرد؛

ص:۴۷۸

مکتفی پذیرفت و هدیه گران قدری به او داد و دستور داد تا به قومش آسیب نرسانند.

پس از نصر، قرمطیان با یکدیگر جنگیدند و خون، میان آنها جاری شد. یک گروه از آنها که جنگ را نپسندیدند، به سوی بنی اسد در عین التمر رفتند واز خلیفه عذرخواهی کردند. وی نیز عذر آنها را پذیرفت و بقیه آنها که به دین خود ایمان داشتند، در همان

محل مائین ماندند.

خلیفه به ابن حمدان نامه نوشت و به او دستور داد تا به سوی آنها بازگشته،

تارومارشان کند. در آن هنگام، زکرویه بن مهرویه، مبلّغی به نام قاسم بن احمد معروف به ابی احمد را نزد آنها فرستاد و گفت: کار ذئب، او را از قرمطیان جدا کرد و آنها از دین و مذهب ما خارج شدند و زمان قیام قرمطیان نزدیک است.

چهل هزار نفر از مردم کوفه با او بیعت کردند، وعده قیام آنها همان روزی بود که خداوند درباره میعاد حضرت موسی(ع) و دشمنش فرعون فرمود: ان موعدکم یوم الزینه وان یحشر الناس ضحی(1)، و زکرویه به آنها فرمان داد که کار خود را پنهان دارند و بروند و صبح روز عید قربان سال ۱۲۹۳ (ه . ق) در کوفه باشند، و مانعی از ورود آنها به کوفه وجود ندارد. آن گاه، او در آن جا ظاهر شده، به عهدی که با آنها بسته وفا می کند؛ قاسم احمد را هم همراه خود بیاروند. آنها هم به دستور او عمل کردند.

هنگامی که قرمطیان به دروازه کوفه رسیدند، مردم از مصلّی باز می گشتند، در آن زمان، اسحاق بن عمران، والی کوفه بود. هشتصد سوار زره پوش با ادوات جنگی مناسب وارد کوفه شدند و برای قاسم بن احمد چادر زدند و گفتند: این یادگار پیامبر(ص) است و

به خونخواهی حسین دعوت می کردند، البته مقصود آنها حسین بن زکرویه بود که در بغداد به دار آویخته شد، شعار آنها هم این بود: یا احمد! یا محمد! و منظورشان دو فرزند

زکرویه بود که کشته شده بودند، آن گاه پرچمهای سفید را بر افراشته و بدین وسیله خواستند اوباش کوفه را با خود همراه کنند ولی هیچ کس به آنها نپیوست.

قرمطیان به کوفیانی که به اسحاق ملحق شده بودند، حمله کردند وحدود بیست نفر

۱- طه /۵۹: میعاد ما و شما روز زینتعید است که بامداد، مردم گرد هم می آیند.

را کشتند. مردم با شتاب به سوی کوفه رفتند واسلحه برداشتند، اسحاق به همراه آنها مبادرت به جنگ کرد که ناگاه یکصد سوار از قرمطیان وارد شهر کوفه شدند و بیست نفر از آنها کشته واز شهر رانده شدند. اسحاق هم آماده شد و تا هنگام عصر با آنها جنگ کرد، تا این که به سوی قادسیه عقب نشینی کردند.(۱) آنان در شهرهای اسلامی، جنایتهای زیادی مرتکب شدند و راه حاجیان مسلمان را بستند و تعداد زیادی از آنها را به قتل رسانیدند، سرانجام زکرویه در سال ۲۹۴ (ه . ق) کشته شد.

در سال ۳۱۲ (ه . ق) ابو طاهر قرمطی وارد کوفه شد، علتش این بود که ابو طاهر،

حاجیانی را که به اسارت گرفته بود، آزاد کرد. ابن حمدان و جز او نیز در میان آنها بودند. وی به مقتدر نامه نوشت که شهر بصره و اهواز را به او واگذار کند ولی مقتدر به او پاسخ

نداد و ابو طاهر به قصد غارت حاجیان از هجر لشکر کشید.

جعفر بن ورقای شیبانی امیر کوفه و مسئول راه مکه بود. هنگامی که حاجیان از بغداد رهسپار حج شدند، جعفر از بیم حمله طاهر پیشاپیش کاروان حرکت می کرد وتعداد هزار مرد از قبیله بنی شیبان همراه وی بودند. از درباریان نیز ثمل صاحب البحر و جنی صفوانی و طریف سبکری و جز آنان با شش هزار مرد کاروان حاجیان را همراهی می کردن. سرانجام ابو طاهر قرمطی با جعفر شیبانی رو به رو شد و جعفر با او جنگید، هنگامی که جعفر با او می جنگید، ناگاه گروهی از قرمطیان از جناح راست بر او حمله کردند واو از مقا بل آنها گریخت، هنگام فرار با اولین کاروان که از عقبه آمده بود، برخورد

کرد و همه را به اتفاق سپاه خلیفه به سوی کوفه برد، ابو طاهر تا دروازه کوفه، آنها را

تعقیب و در آن جا با آنها نبرد کرد. لشکر خلیفه گریخت و عده ای کشته شدند و جنی صفوانی به اسارت قرمطیان درآمد و بقیه افراد و حاجیان از کوفه گریختند.

ابو طاهر وارد کوفه شد و شش روز در حومه شهر اقامت کرد. وی روزها وارد شهر می شد و تا شب در مسجد جامع می ماند، سپس از شهر خارج می شد و در اردوگاهش شب را سپری می کرد، او هر چه توانست مال و جامه و جز آن از کوفه با خود برد و به

۱- به تاریخ ابن اثیر، ج۷، حوادث سال ۲۹۳ ه . ق مراجعه کنید - م.

هجر بازکشت، گریختگان نیز وارد بغداد شدند.

مقتدر به مونس مظفر دستور داد تا به سوی کوفه لشکرکشی کند. او رهسپار کوفه شد، هنگامی که رسید، قرمطیان آن جا را ترک کرده بودند، مونس، یاقوت را به جانشینی خود در کوفه منصوب کرد و خودش از بیم حمله ابو طاهر به واسط به آن جا رفت تا آن شهر را از هجوم قرمطیان حفظ کند. مردم بغداد به شدت ترسیدند و مردم از سمت غرب به سمت شرق منتقل شدند. در این سال هیچ کس به سفر حج نرفت. در سال ۳۱۵ (ه . ق) خبر رسید که ابو طاهر از هجر حرکت کرده، به سوی کوفه می آید، پس از آن از بصره هم خبر رسید که سپاه قرمطیان از نزدیکی آنها به قصد کوفه عبور کردند، مقتدر به

یوسف بن ابی الساج نامه نوشت و این خبر را به اطلاع او رساند و به او دستور داد تا با

شتاب به سوی کوفه بیاید، در آخر ماه رمضان، ابن ابی الساج از واسط به کوفه لشکر کشید و در کوفه، وسایل پذیرایی از او و سپاهیانش فراهم شده بود. چون ابو طاهر به کوفه رسید، نمایندگان خلیفه گریختند وابو طاهر، شهر را به تصرف خود در آورد و به ارزاق و علوفه سپاه دست یافت که در میان آنها یکصد بار آرد، هزار بار جو وجود داشت و چون آذوقه و علوفه آنها از بین رفته بود، به وسیله آنچه به دست آوردند، تقویت شدند.

یک روز پس از ورود قرمطی، یوسف به کوفه رسید وقرمطی مانع رسیدن او به کوفه شد. او روز جمعه هشتم شوال وارد کوفه شد. هنگامی که رسید، به قرمطیان پیغام داد که مطیع و فرمانبردار مقتدر باشند و گر نه روز یکشنبه با آنها نبرد خواهد کرد، آنها گفتند: ما فقط از خداوند اطاعت می کنیم، وعده ما برای جنگ صبح فردا خواهد بود، روز بعد فرومایگان سپاه، شروع به دشنام دادن و پرتاب سنگ کردند.

یوسف، تعداد کم قرمطیان را دید و آنها را ناچیز پنداشت وگفت: این سگان پس از یک ساعت گرفتار من خواهند شد، او هنوز جنگ نکرده، دستور داد تا نامه های فتح و مژده پیروزی بنویسند. زیرا آنها را حقیر و ناتوان شمرد، در این هنگام، دو طرف با یکدیگر درگیر شدند. ابو طاهر، صدای بوقها و فریاد جنگجویان را شنید و به یاور خود گفت: این هیاهو چیست؟ او گفت: این، نشانه شکست دشمن است. ابو طاهر هم گفت:

آری، چنین است، و سخن دیگری نگفت. از بامداد روز شنبه تا غروب آفتاب با یکدیگر جنگیدند و هر دو طرف پایداری کردند.

چون ابو طاهر، وضع را این گونه دید، شخصا وارد میدان جنگ شد و گروهی از افراد مورد اعتماد همراه وی بودند، ابو طاهر به اتفاق آنها حمله کرد و یاران یوسف را مجروح

و سرکوب کرد وآنها از برابرش گریختند. وی یوسف و بسیاری از یارانش را اسیر کرد. یوسف را هنگام غروب به اسارت گرفتند و او را به اردوگاهشان بردند و ابو طاهر، پزشکی را مأمور معالجه زخمهای او کرد.

خبر پیروزی قرمطیان به بغداد رسید واز اشراف و بزرگان گرفته، تا توده مردم، سخت از قرمطیان ترسیدند و تصمیم گرفتند به حلوان و همدان بگریزند، فراریان وارد بغداد شدند و بیشترشان پیاده، پا برهنه و عریان بودند. مونس مظفر تصمیم گرفت به کوفه برود

که خبر رسید قرمطیان به عین التمر رفته اند. مونس، پانصد کشتی به همراه جنگجویان از بغداد فرستاد که مانع عبور قرمطیان از رود فرات شوند و گروهی از سپاهیان را به سوی انبار فرستاد تا از آن محافظت و از عبور قرمطیان از شهر انبار جلوگیری کنند.

سپس قرمطیان از هیت به کوفه بازگشتند، خبر به بغداد رسید و هارون بن غریب و بنی بن نفیس و نصر حاجب به سوی آنها رفتند. چون سواران قرمطی به کاخ ابن هبیره رسیدند، گروهی از آنها را کشتند و چون نتوانستند کاخ را به تصرف خود در آورند به بیابان بازگشتند.

در سال ۳۷۵ (ه . ق) اسحاق و جعفر بحریان، دو نفر از شش نفر قرامطه ای که ملقب به سادات بودند، وارد کوفه شدند و آن جا را به تصرف خود در آوردند و به نام شرف الدوله خطبه خواندند. مردم از هیبت و شدّتِ عملِ آنها ناراحت بودند؛ هیبتِ آنها به حدّی بود که عضدالدوله و بختیار، زمینهای بسیاری را به آنها واگذار کردند، نماینده آنها

در بغداد، شخصی به نام بکر بن شاهویه بود که مانند وزیران خودسرانه رفتار می کرد و صمصام الدوله او را دستگیر کرد.

هنگامی که قرمطیان وارد کوفه شدند صمصام الدوله به آنها نامه نوشت و با مهربانی با آنان رفتار کرد و سبب قیامشان را پرسید. آنها به صمصام گفتند: به علت دستگیری

نماینده شان به شهر او آمده اند، آن گاه یارانش را به مناطق مختلف شهر فرستادند تا اموال مردم را جمع آوری کنند.

در این هنگام، ابوقیس حسن بن منـذر به جامعین(۱) رسـید. وی از بزرگان قرامطه بود، صمصام الدوله، سپاهی برای رویارویی با آنها فرستاد که عربها نیز همراه آن سپاه بودند،

آنها از رود فرات عبور کردند و با قرمطیان جنگیدند و قرمطیان از برابر آنها گریختند وابو قیس و گروهی از سـران آنها اسیر و کشته شدند، قرامطه بازگشتند و لشکر دیگری با افراد

و سـلاح بیشتر روانه کردند، آنها در محل جامعین با لشکر صمصام الدوله جنگیدند که منجر به شکست قرامطه شد، و فرمانده آنها و چند نفر دیگر کشته و گروهی نیز اسیر

شدنـد، و آبادیشـان را غـارت کردنـد، چون کسـانی که گریخته بودنـد به کوفه رسـیدند، قرمطیان آن جا را ترک کرده بودن، لشکر صمصام الدوله تا قادسیه آنها را تعقیب کردند ولی به آنها نرسیدند و از آن هنگام آیین آنها از بین رفت.

حادثه قرواش عقیلی وابن شمال خفاجی

معتمدالـدوله ابوالمنیع قرواش، فرزنـد مقلـدبن مسـیب عقیلی از قبیله هوازن پس از کشـته شدن پدرش در سال ۳۹۱ (ه . ق) به حکومت موصل، کوفه و مداین و سـقی فرات منصوب شد و زمامداریِ او پنجاه سال به طول انجامید و میان او و برادرش برکه بن مقلد

اختلاف و درگیری روی داد. در سال ۴۴۱ (ه . ق) برکه، او را در یکی از قلعه های موصل زندانی کرد، سـپس برادر زاده اش قریش بن بدران بن مقلد قرواش را به قلعه جراحیه از توابع موصل انتقال داد که در سال ۴۴۴ (ه . ق) درگذشت.(۲)

الحاکم بامراللّه، فرمانروای مصر نیز ابو علی بن شمال خفاجی را به حکومت رحبه گمارد. وی به رحبه رفت و عیسی بن خلاط عقیلی علیه او قیام کرد و او را کُشت و رحبه

۱- جـامعین، همـان شـهر حِلّـه نـبی مزیـد است که در سـرزمین بابـل قرار دارد وامروزه، یکی از محلّه هـای آن را جـامعین می گویند، و چه بسا اکنون شهری قدیمی است – م.

۲- فوات الوفیات، ج۲، ص۱۳۱ – م.

را به تصرف خود در آورد واین واقعه در سال ۳۹۹ (ه . ق) روی داد.(۱)

در سال ۳۹۷ (ه . ق) جنگی میان قرواش بن مقلد و ابی علی بن شمال خفاجی به وقوع پیوست، علّتش این بود که قرواش، افراد زیادی گرد آورد و به سوی کوفه حرکت کرد وابوعلی در کوفه نبود، قرواش وارد کوفه شد واردو زد، ابو علی از ماجرا آگاه و به

سوی کوفه روانه شد، آنها با یکدیگر رو به رو شده، نبرد کردند، قرواش شکست خورد و دست بسته به انبار بازگشت، ابو علی، کوفه را تصرف و یاران قرواش را دستگیر و داراییشان را مصادره کرد.(۲)

حادثه علویان و عباسیان

در سال ۴۱۵ (ه . ق) میان علویان و عباسیان در کوفه فتنه ای روی داد، انگیزه درگیری، این بود که میان مختار ابو علی بن عبیداللّه علوی و زکی ابو علی النهرسابسی و

ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عمر اختلافاتی به وجود آمد. مختار از عباسیان جانبداری و آنها را یاری کرد، عباسیان به بغداد رفتند و از رفتار نهرسابسی به آنها شکایت کردند.

خلیفه قادر باللّه به خاطر ابی القاسم، وزیر مغربی، آنها را آشتی داد زیرا نهرسابسی دوست او و فرزند ابو طالب، دامادش بود. عباسیان بازگشتند و همه گروهها از خفاجه کمک خواستند و هر گروهی از خفاجه، گروهی از کوفیان را یاری دادند، میان عباسیان وعلویان جنگ در گرفت و علویان پیروز شدند و شش نفر از عباسیان را کشتند و خانه های آنها چپاول و به آتش کشیده شد. عباسیان به بغداد بازگشتند واز اجرای خطبه روز جمعه جلوگیری کردند و سپس شورش کرده فرزند ابی عباس علوی را کشتند و گفتند برادرش در شمار تبهکاران کوفه بود. خلیفه به مرتضی دستور داد تا فرزند ابوطالب را از سرپرستی کوفه عزل و آن را به مختار واگذار کند ولی وزیر مغربی از حکم

عزل خلیفه نسبت به دامادش سرپیچی کرد. وی در سامرا نزد قرواش بود و از کار

۱- تاریخ ابن اثیر، ج ۹، در حوادث سال ۳۹۹ ه . ق - م.
۲- تاریخ ابن اثیر، ج۹، در حوادث سال ۳۹۷ ه . ق - م.

آسیابهای خلیفه در بدر زیحان جلوگیری کرد، از این رو، خلیفه قاضـی ابا جعفر سمنانی را با نامه ای به سوی قرواش فرستاد و به او دستور داد تا مغربی را که نزد او بود، تبعید

کند، قرواش، فرمان خلیفه را اجرا کرد و مغربی به دیاربکر نزد فرزند مروان رفت. خلیفه

از نهرسابسـی خشـمگین بود و او تا سال ۴۱۸ (ه . ق) مـورد خشم وغضب وی قرار داشت تـا این که ترکهـا و جز آنـان از وی شفاعت کردند وخلیفه، او را بخشید واو را به اطاعت و

فرمانبرداری سوگند داد و او سوگند یاد کرد.(۱)

حادثه خفاجه

حفـاجه، یکی از بزرگـترین قـبیله هـای عراق بود.(۲) مردمِ برخی از شـهرهای عراق بـه سـبب هجـوم و غارتگریهـای این قـبیله وحشـی، بسیار رنج می بردند. اَعمال وحشیانه این قبیله از نظر چپاولگری، غارت، شکنجه، کشتار و به اسارت در آوردن چهره انسانیّت را شرمسار کرد. میان آنها و مردم آن شهرها، جنگهای خونینی درگرفت که مورخان ثبت کرده اند. بنابراین، حکومت موقت از حمله و تبهکـاراِی آنهـا در شـهرها بیمنـاک بود، لـذا به آنها کارهای دولتی واگـذار کرد تا شایـد آنها را بفریبـد و تا حدّی از آن اعمال وحشیانه

جلوگیری کند.

ابن اثیر در بیـان حوادث سال ۴۵۲ (ه . ق) در تـاریخش چنین می گویـد: در این سـال، سـلطان طغرل بیک به محمود بن اخرم خفـاجی خلعت پوشانیـد و سـرپرستی بنی خفـاجه و حکومت کوفه و سـقی فرات را به او سپرد، کسـان سـلطان در آن جا تعهد کرده بودند که سالیانه مبلغ چهار هزار دینار بپردازند و رجب بن منیع از حکومت آن جا عزل شد.

لیکن اقدام حکومت بیهوده و بی فایده بود، حمله های این قبیله به حله و واسط و

۱- رجوع کنید به تاریخ ابن اثیر، در بیان حوادث سال ۴۱۵ ه . ق - م.

۲- بنی خفاجه شعبه ای از قبیله بنی عقیل بن عامر بن صعصعه می باشند و اخیرا به عراق و جزیره منتقل شدند و در بیابان عراق حکومتی تشکیل دادند. مؤید فرماندار حماه گوید: خفاجه از زمانهای گذشته تاکنون امیران عراق بودند. حمدانی نیز گروهی از آنها را در شـهر بحیره از کشور مصـر ذکر می کند. امروزه باقی مانده آنها در نواحی دجله و فرات عراق زندگی می کنند - م.

کوفه تنها ادامه داشت و برخی از تاریخ نگاران، بحرانِ شهر کوفه و عقب ماندگی آن از نظرعمران و آبادانی و ویرانیش را به این قبیله وحشی نسبت می دهند.

ابن اثیر در بیان حوادث سال ۴۸۵ (ه . ق) می گوید: در این سال حاجیان از بغداد حرکت کردند و به کوفه آمدند و از آن جا کوچ کردند. بنی خفاجه که با در گذشت سلطان (ملکشاه فرزند آلب ارسلان) سرکشی و نافرمانیشان به اوج خود رسیده بود و سپاه حکومت نیز از آنها فاصله داشت به حاجیان هجوم آوردند و با آنها درگیر شدند و بیشتر سپاهیانی را که همراه حاجیان بودند، کُشتند و بقیه آنها گریختند و حاجیان را غارت کردند و به سوی کوفه رفتند، آن شهر را به تصرف خود در آوردند، آنها را چپاول کردند و

مردمِ آن شهر را به قتل رسانیدند، مردم به آنها تیراندازی کردند، بنی خفاجه پس از غارت، از شهر خارج شدند و هر مرد و زن را که می یافتند، لباسش را می گرفتند. خبر این

رویداد به بغداد رسید و سپاهیان را به تعقیب آنها فرستادند.

هنگامی که بنی خفاجه از آمدنِ آنها آگاه شدند، گریختند. ولی سپاه به آنها رسید و گروه بسیاری از آنها کشته شدند واموالشان تاراج شد. پس از این حادثه، خفاجه ضعیف و ناتوان شدند.

اینها، مهمترین حوادثی بود که به قدر سعی و توانایی با بحث و بررسی به دست آوردیم و در ذکر این مطالب به مهمترین منابع موثق رجوع کردیم، چه بسا برخی از مطالبی که بدان راهی نیافتیم از دست رفت گرچه به هدف خویش نایل شدیم واین نهایت آرزوی ما بود واز دست دادن آنها ناشی از غفلت و ناتوانی ماست و برتر از هر دانایی، دانای دیگر است.

ص:۴۸۶

صحابه ای که در کوفه اقامت داشتند

از آن جا که کوفه پس از گذشت مدتی طولانی از شهرسازی آن به یکی از بزرگترین پایتختهای اسلامی تبدیل شد - روزی که سرور مسلمانان وامیر مؤمنان(ع)(۱) نخستین خلیفه هاشمی وارد کوفه شد. در پهنه گیتی، حکومت بزرگی را بنیاد نهاد و پرچم آن بر سر تمام مسلمانان و شهرهای اسلامی به اهتزاز درآمد - گروههایی از برگزیدگان صحابه، بزرگان تابعین، دانشمندان برجسته و حافظان حدیث به آن جا رفتند، هر شخصی می توانست از درِ این شهر علم و دانش که بر روی تمدن اسلامی کاملاً گشوده بود وارد شود، و هر متعلمی می توانست از دریای بیکران و گسترده فضیلت او بهره مند شود و با اخلاق پاک و ناب او پرورش یابد واز پندهای نافذ وی عبرت گیرد و هر شخصی می توانست تعالیم دینش را فرا گیرد، و حدیث صحیح و حقیقت کامل را از او روایت کند. و کسی که می خواست در امور اداری و نظامی کشور کارگزار وی باشد.

بدین سان شمار آنها در کوفه قابل ملاحظه است و اینک در ذیل مختصری از شرح حال صحابه را ذکر می کنیم. ما، در بیان این مطالب به معتبرترین منابع استناد جسته ایم

ولی بیشتر به طبقات ابن سعد، جلد۶، چاپ لیدن به سال ۳۲۵ (ه . ق) مراجعه کرده ایم.

۱ - حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(ع) فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی کنیه اش ابوالحسن بود. وی در رحبه(۲) کوفه اقامت داشت که بدان رحبه علی(ع) می گفتند و در میان خانه های کوچک آن جا قرار داشت. حضرت در کاخی که حاکمانِ گذشته در آن سکونت داشتند، اقامت نفرمود. وی در روز جمعه، ۱۳ رجب سال ۳۰ عام الفیل در مکّه و خانه خدا دیده به جهان گشود که هیچ نوزادی قبل و پس از وی در

خانه خدا به دنیا نیامد، مادرش فاطمه دختر اسدبن هاشم بود، سرانجام عبدالرحمن بن

۱- حضرت علیع پس از جنگ جمل در سال ۳۶۰(ه . ق) وارد کوفه شدند - م.

۲- میدان وفضای وسیعی بوده که مسجد، قصر و بازارها در اطراف آن قرار داشته است - م.

ملجم ملعون در سحرگاه شب نوزده ماه مبارک رمضان با شمشیر ضربتی به حضرت زد

که در شب بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ (ه . ق) به شهادت رسید. حضرت علی(ع) در هنگام شهادت شصت و سه ساله بود. وی را در نجف و در محل آرامگاه کنونی به خاک سپردند.

۲ – سعد بن ابی وقاص ابو اسحاق. وی در جنگ بدر حضور داشت و همان کسی است که قادسیه را فتح کرد. وی به کوفه رفت و آن را برای سکونت قبیله های عرب طرح ریزی کرد و برای خودش خانه ای در کوفه ساخت. عمربن خطاب و عثمان بن عفان او را به حکومت کوفه منصوب کردند، سپس از کار برکنار شد، و سرانجام در سال ۵۵ (ه . ق) درگذشت و در قبرستان بقیع دفن شد.

۳ – سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالغری ابوالاعور: او در جنگ بدر شرکت کرد و در سن هفتاد واندی سالگی در سال ۵۰ (ه . ق) جان سپرد.

۴ – عبداللّه بن مسعود هذلی، هم پیمان بنی زهره بن کلاب ابو عبدالرحمن: او در جنگ بدر حضور یافت و در سال ۳۲ (ه . ق) در سن هفتاد و اندی سالگی در مدینه درگذشت. وی خانه ای در کوفه برای خودش بنا کرد. عمر، او را به عنوان وزیر به کوفه فرستاده بود.

۵ – عمار بن یاسر از قبیله عنس از یمن ابوالیقظان، همراه حضرت علی(ع) در جنگها شرکت می کرد. وی در سال ۳۷ (ه . ق) در جنگ صفین به شهادت رسید. وی هنگام شهادت نود و سه سال داشت، عمار در جنگ بدر نیز حضور یافت.

۶ – خباب بن أرت غلام مادرانمار، دختر سباع بن عبدالغری، ابو عبداللّه: او در نبرد بدر شرکت داشت و در چهار سوی خنیس کوفه، خانه ای برای خود ساخت، و زمانی که حضرت علی(ع) در سال ۳۷ (ه . ق) از جنگ صفین بازمی گشت، خباب از دنیا رفت و آن حضرت بر جنازه وی نماز گزارد واو را در حومه کوفه به خاک سپرد، خباب، هنگام مرگ، هفتاد و سه سال داشت.

۷ – سهل بن حنیف ابو عدی در جنگ بدر شرکت کرد، حضرت علی(ع) او را به حکومت کوفه منصوب کرد و سرانجام در سال ۳۸ (ه . ق) جان سپرد و حضرت علی(ع)

بر او نماز گزارد و شش تکبیر گفت.

۸ – حذیفه بن یمان ابو عبداللّه: وی در جنگ اُحد و نبردهای پس از آن حضور یافت و در سال ۳۶ (ه . ق) در مداین درگذشت.

۹ – ابو قتاده بن ربعی انصاری در جنگ اُحد شرکت کرد و در سال ۵۴ (ه . ق) در سنِّ هفتاد سالگی از دنیا رفت.

۱۰ – ابو مسعود انصاری: نامش عقبه بن عمرو واز قبیله بنی خداره بود. وی در اواخر دوران حکومت معاویه بن ابی سفیان در مدینه درگذشت.

۱۱ – ابو موسی اشعری: او از قبیله مذحج بود و عبداللّه بن قیس نام داشت. نخستین جنگی که در آن شرکت کرد، جنگ خیبر بود. وی به کوفه رفت و برای خودش خانه ای ساخت . ابو موسی یکی از دو داور بود وی در سال ۴۲ (ه . ق) در کوفه مرد.

۱۲ – سلمان فارسی ابو عبداللّه: وی ابتدا در جنگ خندق شرکت کرد و هنگام ورود پیامبر(ص) به مدینه اسلام آورد او برده مکاتب گروهی از قبیله بنی قریظه بود که پیامبر

اکرم(ص) بهای کتابت او را پرداخت کرد و او آزاد و از دوستداران بنی هاشم شد. وی به قولی در سال ۳۶ (ه . ق) در مداین وفات یافت.

۱۳ – براء بن عازب بن حارث انصاری ابو عماره: او به کوفه رفت و خانه ای در آن جا ساخت. براء در زمان مصعب بن زبیر در مدینه جان سپرد. ابن حیان تاریخ وفات او را سال ۷۲ (ه . ق) ذکر کرده است.

۱۴ – عبید بن عازب: وی یکی از دَه نفر انصاری بود که عمربن خطاب آنها را همراه عماربن یاسر به کوفه فرستاد.

۱۵ – قرظه بن کعب انصاری: او، یکی از دَه نفر انصاری بود که عمر به کوفه فرستاد، وی خانه ای در محله انصار بنا کرد و در دوران خلافت حضرت علی(ع) در کوفه جان سپرد و آن حضرت بر او نماز گزارده بود.

۱۶ – زید بن ارقم انصاری ابوانیس: نخستین جنگی که او همراه پیامبر شرکت کرد، مریسیع بود. زید در محله کنده کوفه، خانه ای ساخت و به سال ۶۸ (ه . ق) در زمان مختار

درگذشت.

۱۷ – حارث بن زیاد انصاری: یکی از افراد قبیله بنی ساعده بود. وی در کوفه، خانه ای برای انصار ساخت. حارث در جنگ بدر هم شرکت کرده بود.

۱۸ – عبداللّه بن یزید بن زید خطمی: وی از انصار بود. او در کوفه، خانه ای بنا کرد و در زمان حکومت عبداللّه بن زبیر درگذشت و عبداللّه زمامداری کوفه را به او واگذار کرده

بود.

۱۹ – نعمان بن عمرو بن مقرن ابو عبداللّه: ابتدا در جنگ خندق شرکت کرد و در سال ۲۱ (ه . ق) در نبرد نهاوند کشته شد. عمربن خطاب خبر مرگ او را بر روی منبر اعلام کرد.

۲۰ – معقل بن مقرن ابو عبداللّه: به نقل از ابن حجر در اصابه و واقدی و ابن نمیر، بنی مقرن هفت نفر بودند و همه آنها از اصحاب پیامبر به شمار می روند و باقی مانده آنها در

کوفه به سر می برند.

۲۱ – سنان بن مقرن: او در جنگ خندق حضور یافت. این مطلب را ابن حجر در کتاب اصابه ذکر کرده است.

۲۲ – سوید بن مقرن ابو عدی: ابن حجر در اصابه گوید: مسلم و صاحبان سنن از وی حدیث نقل می کرده اند.

۲۳ – عبدالرحمن بن مقرن مزنی: نقل شده که نام او عبد عمرو بود و پیامبر(ص) اسمش را به ابن حجر تغییر داد.

۲۴ – عقیل بن مقرن ابو حکیم مزنی:

:۲۵ عبدالرحمان بن عقیل بن مقرن مزنی: وی در جنگ خندق حضور داشت.

۲۶ – مغیره بن شعبه ابو عبداللّه: او در جنگ حدیبیه و جز آن شرکت جُست و سرانجام در ماه شعبان سال ۵۰ (ه . ق) در سنّ هفتاد سالگی و در دوران حکومت معاویه مرد.

۲۷ – خالد بن عرفطه: سعد بن ابی وقاص در جنگ قادسیه فرماندهی سپاه را به وی واگذار کرد. او در کوفه خانه ای ساخت و در سال ۶۰ و به قولی ۶۱ (ه . ق) در گذشت.

۲۸ – عبدبن ابی اوفی علقمه، ابو معاویه: وی از اصحاب شجره(۱) بود. او در محلّه

اسلم کوفه خانه ای ساخت و در سال ۱۸۶ (ه . ق) در آن شهر دیده از جهان فرو بست، او آخرین نفر از اصحاب پیامبر(ص) بود که در کوفه جان سپرد.

۲۹

عدی بن حاتم طایی، یکی از افراد خاندان ثعل، ابو طریف: وی در محله طیِ کوفه، خانه ای بنا کرد و پیوسته همراه حضرت علی(ع) بود وهمراه آن حضرت در جنگهای جمل و صفین شرکت کرد. او دیدگانش را در جنگ جمل از دست داد و سرانجام در سال ۶۸ (ه . ق) در زمان مختار درگذشت.

۳۰ – جریر بن عبداللّه بجلی ابو عمرو: او در منطقه بجیله کوفه خانه ای ساخت و در سال ۵۱ (ه . ق) و به قولی ۵۴ (ه . ق) در زمان حکمرانی نعمان بن قیس بر کوفه در محلّ

سراه جان سپرد.

۳۱ – اشعث بن قیس بن معدی کرب کندی ابو محمد: وی در جنگ صفین در رکاب حضرت علی (ع) بود. در مورد ارتباط او با حضرت مطالبی نقل شده است. وی در محله کنده کوفه خانه ای بنا کرد و در زمان امام حسن بن علی(ع) در آن جا از دنیا رفت، و حضرت بر او نماز گزارد و همسر امام، دختر اشعث بود. گفته شده است که وی در سال ۴۲ (ه . ق) و در سنّ شصت و سه سالگی، دار فانی را وداع گفت.

۳۲ – سعید بن حریث بن عمرو بن عثمان: او در سنّ پانزده سالگی در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بود، سپس بازگشت و با برادرش عمرو بن حریث در کوفه اقامت کرد و همان جا درگذشت.

۳۳ – عمرو بن حریث بن عمرو بن عثمان، ابو سعید: وی کنار مسجد کوفه خانه ای ساخت و آن خانه بزرگ و معروفی بود که اصحاب خزکنونی در آن سکونت داشتند. وی در سال ۱۸۵ (ه . ق) در کوفه جان سپرد.

۳۴ – سمره بن جناده بن جندب بن حجیر بن رباب بن حبیب بن سواءه بن عامربن صعصعه هم پیمان بنی زهره: وی در سال ۵۸ (ه . ق) و به قولی سال ۵۹ (ه . ق)

درگذشت. برخی نیز تاریخ وفاتِ او را اوایل سال ۶۱ (ه . ق) ذکر کرده اند.

۳۵ – جابر بن سمره سوائی ابو عبداللّه، هم پیمان بنی زهره بن کلاب: او در محله بنی سواءه کوفه خانه ای ساخت و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان درگذشت. ابن حجر گوید: وی در سال ۷۴ (ه . ق) در زمان حکمرانی بشر در عراق جان سپرد.

۳۶ – حذیفه بن اسید غفاری، ابو سریحه: وی همراه پیامبر در جنگ حدیبیه حضور یافت، و این نخستین جنگی بود که با

حضرت رسول (ص) شرکت کرد. ابن حبان گوید: وی در سال ۴۲ (ه . ق) از دنیا رفت؛ ابن حجر در کتاب اصابه نیز چنین گفته است.

۳۷ – ولید بن عقبه بن ابی معیط، ابو وهب: وی برادرِ مادری عثمان است. ولید، کنارِ مسجدِ کوفه، خانه بزرگی ساخت که «دارالقصارین» خوانده می شود. او در جنگی که میان حضرت علی(ع) و معاویه درگرفت، شرکت نکرد ولی با نوشته ها و اشعارش معاویه را به نبرد با حضرت علی(ع) تشویق می کرد. آیه مبارکه ان جاء کم فاسقٌ بنباء فتبینوا، در باره او نازل شد، داستانِ برکناریِ او از حکومت کوفه در زمان عثمان به سبب

شرابخواری و تازیانه زدن و چهار رکعت خواندن نماز صبح به جماعت در حال مستی مشهور است و در صحیحین نیز نقل شده و ابن حجر نیز در اصابه این مطلب را ذکر کرده

است.

۳۸ – عمرو بن حمق بن کاهن خزاعی: وی به همراه حضرت علی(ع) در جنگها حضور داشت و از جمله کسانی بود که نزد عثمان رفت و در کشتن او دست داشت و سرانجام در سال ۵۱ (ه . ق) کشته شد. گویند نخستین سری که در زمان اسلام بر روی نیزه حمل کردند، سر عمروبن حمق بود.

۳۹ – سلیمان بن صرد بن جون خزاعی ابو مطرف: وی در محله خزاعه کوفه خانه ای ساخت وهمراه حضرت علی(ع) در جنگ صفین حضور یافت و در شمار کسانی بود که به حضرت حسین بن علی(ع) نامه نوشتند و از او خواستند تا به کوفه بیاید، ولی همراه امام در جنگ شرکت نکرد. اما پس از شهادت امام، همراه توّابین به خونخواهی آن حضرت قیام کرد و ریاستِ آنها را بر عهده گرفت و در ماه ربیع الآخر سال ۶۵ (ه . ق) در

سنّ ۹۳ سالگی در عین الورده به شهادت رسید.

ص:۴۹۲

۱- کسانی که در بیعت رضوان شرکت داشتند – م.

۴۰ – هانی بن اوس اسلمی: وی در محله اسلم کوفه، خانه ای بنا کرد و در دوران خلافت معاویه و حکمرانی مغیره بن شعبه بر کوفه درگذشت.

۴۱ – حارثه بن وهب خزاعی: مادرش امّ کلثوم، دختر جرول بن مالک خزاعیه بود. وی برادرِ مادریِ عبیداللّه بن عمر بود.

۴۲ – وائل بن حجر حضرمی. ابو نعیم گوید: پیامبر(ص) وائل را بالای منبر بُرد و قطعه زمینی به او واگذار کرد و قراردادی برای او نوشت و فرمود: این وائل سرور بزرگان است.

پس از آن، وائل در کوفه اقامت کرد و نسل او آن جا زندگی می کنند و در زمان حکومت معاویه درگذشت.

۴۳ – صفوان بن عسال مرادی: وی در دوازده جنگ در رکاب پیامبر(ص) حضور داشت.

۴۴ – اسامه بن شریک ثعلبی از قبیله قیس عیلان: او احادیثی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

۴۵ – مالک بن عوف بن نضله بن خدیج: او پدر ابی الاحوص و دوست عبداللّه بن مسعود بود.

۴۶ – عامر بن شهر همدانی ابوالکنود: وی یکی از کارگزاران پیامبر(ص) در یمن بود.

۴۷ – نبیط بن شریط شجعی ابو سلمه از قبیله قیس عیلان: وی مدتی پس از پیامبر اکرم (ص) زندگی کرد.

۴۸ – سلمه بن یزید بن مشجعه مذحجی: او نزد پیامبر(ص) رفت و اسلام آورد. در صحیح مسلم نیز ذکری از او به میان آمده است.

۴۹ – عرفجه بن شریح اشجعی: مسلم در صحیحش و ابی داود و نسانی حدیثی از او نقل کرده اند.

۵۰ – صخر بن عیله بن عبداللّه بن ربیعه بجلی ابوحازم: ابو داود، حدیثی از وی نقل کرده است.

۵۱ – عروه بن مضرس بن اوس بن حارثه طائی: از اعضای خاندانی بود که ریاست قومش را به عهده داشتند و پدر بزرگ و پدرش پیشوای آنها بودند.

ص:۴۹۳

۵۲ – هلب بن یزید بن عدی طائی: نامش سلامه بود. وی حضور پیامبر(ص) شرفیاب شد. سر او مو نداشت، پیامبر(ص) دستی بر سرش کشید و مویش رویید، بدین سبب به او هلب یا پُرمو می گفتند.

۵۳ – زاهر ابو مجزأه بن زاهر اسلمی: او از کسانی بود که زیر درخت، پیمان بست و یکی از یاران عمروبن حمق به شمار می آمد، او تا دوران خلافت معاویه زیست.

۵۴ – نافع بن عتبه بن ابی وقاص بن اهیب بن عبد مناف: وی برادر زاده سعدبن ابی وقاص و از کسانی بود که پس از فتح مکه مسلمان شد.

۵۵ – لبید بن ربیعه بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه ابو عقیل: او همان شبی که معاویه برای صلح کردن با امام حسن(ع) به نخیله رفت، در کوفه جان سپرد و در بیابان بنی جعفر بن کلاب به خاک سپرده شد.

۵۶

– جبه و سواء، فرزندانِ خالد اسدیان: ابن ماجه، احادیثی را که این دو از پیامبر نقل کرده اند از طریق اعمش و ابی شرحبیل روایت کرده است.

۵۷ – سلمه بن قیس اشجعی غطفانی: او حدیثی را از پیامبر روایت کرده است.

۵۸ – ثعلبه بن حکم بن عرفطه لیثی: او همراه پیامبر در جنگ حنین شرکت کرد و بین هفتاد تا هشتاد سالگی درگذشت.

۵۹ – عروه بن ابی جعد بارقی از قبیله ازد بود و عمر پیش از شریح او را به قضاوت کوفه گمارد و سلمان بن ربیعه را با وی همراه کرد.

۶۰ – سمره بن جندب بن هلال بن جریح بن مره ابو سلیمان: وی از بزرگان انصار بود و در سال ۵۸ (ه . ق) و به قولی ۵۹ (ه . ق) در گذشت. برخی نیز وفات او را اوایل سال ۶۰(ه . ق) ذکر کرده اند.

۶۱ – جندب بن عبداللّه بن سفیان بجلی:

۶۲ – مخنف بن سلیم بن حارث بن عوف ازدی: خاندان ازد در کوفه بودند ویکی از فرزندانش ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم است.

۶۳ – حارث بن حسان بکری ذهلی: احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه احادیثی از او نقل کرده اند.

۶۴ – جابر بن ابی طارق احمسی: او از قبیله بجیله بود و نسائی، احادیثش را صحیح می دانست.

۶۵ – عوف بن عبدالحارث بن عوف ابوحازم بجلی: او پدر قیس بن عوف بود و درجنگ صفّین کشته شد.

۶۶ – قطبه بن مالک از قبیله بنی ثعلبه وعموی زیاد بن علاقه بود. مسلم، احادیث او را

نقل کرده ولی بخاری از ذکر آنها اجتناب ورزیده است.

۶۷ – معن بن یزید بن اخنس بن حبیب: وی درسال ۵۴ (ه . ق) به همراه ضحاک بن قیس فهری در جنگ مرج راهط شرکت جُست که او وپدرش در این جنگ به شهادت رسیدند.

۶۸ – طارق بن اشیم اشجعی: وی پدر ابی مالک بود و ابی مالک سعد نام داشت.

۶۹ – ابو مریم سلولی: نامش مالک بن ربیعه بود و به او ابو برید بن ابو مریم نیز می گفتند. وی در بیعت شجره، همراه پیامبر (ص) شرکت کرد.

۷۰ – حبش بن جناده بن نصربن اسامه: وی در جنگهای حضرت علی(ع) حضور داشت.

۷۱ – دکین بن سعید خثعمی که به او مزنی هم می گفتند: تنها یک حدیث از او نقل شده و فقط ابو اسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

۷۲ – برمه بن معاویه بن ابی سفیان بن منقذ، ابو قبیصه بن برمه.

۷۳ – خریم بن اخرم بن شداد بن عمرو: فرزندش ایمن بن خریم، شاعر و سوار کار شریفی بود و سرانجام، در دوران معاویه درگذشت.

۷۴ – ضرار بن ازور: نام ازور، مالک بن اوس بن خزیمه بود. او در یمامه به شهادت رسید.

۷۵ – فرات بن حیان بن ثعلبه بن عبدالغری: وی در محله بنی عجل کوفه خانه ای ساخت، و نسل وی در آن جا اقامت دارند. او در شمار کسانی است که در جنگ خندق شرکت کردند.

۷۶ – یعلی بن مره بن وهب بن جابر ثقفی: او همان کسی است که به او یعلی بن سیابه

گوینـد. سـیابه، نـام مـادر یـا مـادر بزرگ اوست، وی همراه پیامبر(ص) در بیعت رضوان، جنگ خیبر، فتـح مکه، نبرد طائف و حنین شرکت کرد.

۷۷ – عماره بن رویمه: گویند نام پدرش رؤبه ابو زهره ثقفی بود. وی احادیثی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

۷۸ – عبدالرحمن بن ابی عقیل ثقفی: او از گروه حجاج بن یوسف بود و هشام بن مغیره از وی روایت کرده است.

۷۹ – عتبه بن فرقد: وی یربوع بن حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعه از یکی از خاندانهای کوفه بود که به آنها فراقده می گویند. عمر در فتوحات، او را به زمامداری

کوفه گمارد، او در سال ۱۸ (ه . ق) با عیاض بن غنم، موصل را فتح کرد و سرانجام در کوفه جان سپرد.

۸۰ – عبید بن خالد سلمی: وی در جنگ صفین همراه حضرت علی(ع) بود. عسکری گوید: او تا روزگار حجّاج زنده بود.

۸۱ – طارق بن عبداللّه محاربی: او از جنگجویان خصفه بود. ابو شعشاء و ربعی بن فراش و ابو ضمره از او روایت کرده اند.

۸۲ – ابن ابی شیخ محاربی: ابن سعد نام او را در کتاب طبقات ذکر کرده است.

۸۳ – سالم بن عبید اشجعی، وی از اهالی صفه بود، سپس در کوفه اقامت کرد، دو حدیث درباره عطسه از طریق صاحبان سنن از وی روایت شده است.

۸۴ – ثومل بن فروه اشجعی، پدر فروه و عبدالرحمن و سحیم: وی از پیامبر(ص) روایت کرده و فرزندانش نیز از او نقل حدیث کرده اند.

۸۵ – سلمه بن نعیم بن مسعود اشجعی: او احادیثی از پیامبر روایت کرده است.

۸۶ – شکل بن حمید عبس: وی همان ابو شتیربن شکل است. او از پیامبر اکرم(ص) وحضرت علی(ع) روایت می کرد.

۸۷ – اسود بن ثعلبه یربوعی: وی در زمان ایراد خطبه پیامبر(ص) در حجه الوداع حضور داشت.

۸۸ – رشید بن مالک سعدی: کنیه اش ابا عمیره واز قبیله بنی تمیم بود و چون وی از

قبیله اسدبن خزیمه بود، به او اسدی می گفتند.

۸۹ – فجیع بن عبداللّه بن خندج بن بکاء بن عامر بن عامر بن ربیعه بن عامر بن صعصعه عامری: او به حضور پیامبر(ص) شرفیاب شد و برای حضرت(ص) نامه ای نوشت.

۹۰ – عتّاب بن شمیر: او، نمیر ضبی هم گفته شده و از پیامبر، احادیثی نقل کرده است.

۹۱ – ذوالجوشن ضبابی: نامش شُرحبیل بن اعوربن عمروبن معاویه بوده و او همان ضیاب بن کلاب بن ربیعه بن عامربن صعصعه است. گویند: وی به ذی الجوشن ملقب

بود زیرا نزد کسرا رفت و کسرا به او جوشن و زرهی بخشید و او آن را پوشید، وی اولین عربی بود که زره پوشید.

۹۲ – غال بن ابجر مزنی: از وی حدیثی درباره الاغهای اهلی در سنن ابی داود نقل شده است.

۹۳ – عامر ابو هلال بن عمرو مزنی پدر هلال بن عامر: وی از پیامبر(ص) روایتهایی نقل می کرد.

۹۴ – الاغربن یسار مزنی: به او جهنی می گفتند و در شمار مهاجران بود. وی احادیثی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

۹۵ – هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن ضباب: او از خاندان حارث بن کعب ابوالحکم و پدر شریح بود.

۹۶ – ابو سبره: نامش یزید بن مالک بن عبداللّه بن ذؤیب بن سلمه بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی بن سعدالعشیره واز قبیله مذحج بود. اعمش از او روایت کرده است وی پس از سال ۱۰۰ (ه . ق) جان سپرد.

۹۷ – مسوربن یزید اسدی کاهلی.

۹۸ – بشیر بن خصاصیه: نام او، زحم بن معبد سدوسی است.

۹۹ – نمیر ابو مالک خزاعی: فرزندش مالک بن نمیر از او روایت کرده است.

۱۰۰ – ابو رمثه تیمی از قبیله تیم رباب: نامش حبیب بن حیان بود. برخی او را رفاعه بن یثربی و یثربی بن رفاعه نامیده اند، طبرانی به صحت این مطلب اطمینان یافته است و

صاحبان سنن سه گانه نیز از وی حدیث نقل کرده اند.

۱۰۱ – ابو امیه فزاری: ابن سعد در طبقات و ابن حجر در اصابه نام وی را ذکر کرده اند.

۱۰۲ – خزیمه بن ثابت بن فاکه خطمی: از انصار و کنیه اش ابو عماره بود و به او ذوالشهادتین می گفتند. وی همراه حضرت علی بن ابی طالب(ع) وارد کوفه شد و پیوسته باحضرت(ع) بود تا سرانجام در سال ۳۷ (ه . ق) در جنگ صفین به شهادت رسید.

۱۰۳ – مجمع بن جاریه بن عامر بن مجمع: کوفیان نقل کرده اند که وی قرآن را جز یک یا دو سوره در عصر پیامبر(ص) گردآوری کرده است. وی در زمان حکومت معاویه درگذشت.

۱۰۴ – ثابت بن ودیعه بن جذام: او از قبیله بنی عمروبن عوف بود و در اواخر عمرش در کوفه اقامت گزید.

۱۰۵ – سعد بن بجیر بن معاویه: وی به نام سعد بن حبّه نیز شهرت داشت، او از قبیله بجیله بود و در کوفه جان سپرد. خنیس بن سعد، صاحب چهارسوی خنیس در کوفه وابو یوسف قاضی یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد از فرزندان وی بودند. سعد در جنگ اُحد نیز حضور یافت.

۱۰۶ – قیس بن سعد بن عباده بن دلیم: ابو عبدالملک از قبیله ساعده بود. وی ده سال در خدمت پیامبر(ص) بود و در کوفه به حضرت علی(ع) ملحق شد، او پیوسته همراه آن حضرت بود واز افراد شرطه الخمیس به شمار می رفت. وی در جنگ صفین در رکاب حضرت حضور داشت و قیس در سال ۸۵ (ه . ق) در زمان حکومت عبدالملک در مدینه جان سپرد.

۱۰۷ – نعمان بن بشیر بن سعد ابو عبداللّه: او از قبیله بنی حارث بن خزرج بود. وی نخستین فرزند انصار بود که دقیقا دوازده ماه پس از هجرت پیامبر(ص) در مدینه متولد شد. معاویه پیش از عبیداللّه بن زیاد، او را به زمامداری کوفه گمارد. سرانجام در سال ۶۵ (ه . ق) مردم حمص، او را کشتند. سپس سرش را بریدند و آن را در دامن همسرش که از قبیله کلب بود، گذاردند.

۱۰۸ – ابو لیلی و نامش بلال بن بلیل بن احیحه: وی در محلّه جهنیه کوفه منزلی داشت و در جنگ اُحد و نبردهای پس از آن حضور یافت و سپس در کوفه اقامت گزید. او به

همراه حضرت علی(ع) در جنگها شرکت می کرد، گفته شده که وی در جنگ صفین به شهادت رسید.

۱۰۹ - عمرو بن بلیل بن احیحه بن جلاح:

۱۱۰ - شیبان جدابی هبیره: او یکی از انصار بود.

۱۱۱ - قیس بن ابی غزره بن عمیر بن وهب بن حران بن حارثه بن غفار غفاری: او را جهنی یا بجلی نیز گفته انـد. وی احادیثی از پیامبر(ص) نقل کرده است.

۱۱۲ - حنظله بن ربیع کاتب از قبیله بنی تمیم و از قبیله بنی اسید بن عمرو بن تمیم: او

یک بار به پیامبر(ص) نامه نوشت، لذا او را کاتب نامیدند زیرا عربها بندرت می نوشـتند، وی برادر زاده اکثم بن صیفی بود، او در جنگ قادسیه حضور یافت، سپس در کوفه اقامت گزید و در جنگ جمل حضرت علی(ع) را یاری نکرد. و به قرقیسا رفت، تا این که در زمان حکومت معاویه درگذشت.

۱۱۳ - ریـاح بن ربیع بن صـیفی تمیمی: او برادر حنظله مـذکور بود؛ او را رباح نیز گفته انـد، او احادیثی را از پیامبر اکرم(ص) روایت کرده است.

۱۱۴ - معقل بن سنان اشجعی: او در ذی حجه سال ۶۳ (ه . ق) در جنگ حره و زیر شکنجه کشته شد.

۱۱۵ - عدی بن عمیره کندی ابازراره: وی از پیامبر(ص) روایت می کرد و سرانجام در سال ۴۰ (ه . ق) در کوفه از دنیا رفت.

۱۱۶ - مرداس بن مالک اسلمی: قیس بن ابی حازم از وی روایت کرده است. او در بیعت رضوان حضور داشت.

۱۱۷ - عبـدالرحمن بن حسـنه جهنی: وی فرزند مطاع بن عبداللّه بن غطریف بود و مادرش حسـنه نام داشت. عبدالرحمن برادر شرحبیل حسنه است.

۱۱۸ - عبداللّه بن معرض بن عمربن اسد بن خزیمه: کنیه اش ابو مغیره، و مغیره، فرزند عبداللّه معروف به اقیشر است.

۱۱۹ - ابو شـهیم صاحب جُبَیـذه: گوینـد نامش زید یا یزید بن ابی شـیبه یا عبید بن کعب بوده و او احادیثی از پیامبر(ص) نقل کرده است.

۱۲۰ – ابو خطاب: نامش مشخص نیست. اواز پیامبر(ص) روایت کرده است.

۱۲۱ – حریز یا ابو حریز: وی به جایی منسوب نیست. طبرانی و بغوی، حدیثی از پیامبر را از او نقل کرده اند.

۱۲۲ – رسیم: شاید او همان عبدی هجری باشد که نزد پیامبر(ص) رفت، وی فقیهی از شهر هجر بود.

۱۲۳ – ابن سیلان جابر یا عبدربه:

۱۲۴ – ابو طیبه، صاحب منحه رسول خدا(ص): به او ابو ظبیه نیز می گفتند. او در کوفه روایت می کرد. او از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده که فرمود: آفرین و مرحبا بر پنج چیز

که چقدر در روز قیامت سنگین هستند، سبحان اللّه، والحمدللّه، و لااله الااللّه واللّه اکبر و مؤمنی که فرزند صالح او می میرد واو اجر و پاداش آن مصیبت را از خداوند می خواهد. ابو سلام هم پیمان قریش این حدیث را از او روایت کرد و این مطلب را ابن حجر در اصابه نقل کرده است.

۱۲۵ – رجل از قبیله تغلب: وی جدّ مادریِ حرب بن هلال ثقفی بود.

۱۲۶ – طلحه، فرزند مصرف امامی

۱۲۷ – ابو مرحب سوید بن قیس عبدی یا محمد بن صفوان انصاری

۱۲۸ – قیس بن حارث اسدی: وی جدّ قیس بن ربیع بود.

۱۲۹ – فلنان بن عاصم جرمی: او دایی عاصم بن کلیب جرمی بود. فلنان، احادیثی از پیامبر(ص) نقل کرده است.

۱۳۰ – عمرو بن احوص جشمی: او از پیامبر(ص) روایت کرده و همراه وی در حجه الوداع حضور داشته است. وی، پدر سلیمان بود ومادر سلیمان، اُمّ جُندب ازدیه بود

که از رسول خدا(ص) احادیثی را نقل و فرزندش از او روایت کرده است.

۱۳۱ – نقاده بن عبداللّه بن خلف بن عمیره اسدی: کنیه اش ابوبهیه بود، زید بن اسلم و براء سیلطی از او روایت کرده اند.

۱۳۲ – مستورد بن شداد بن عمرو از قبیله محارب بن فهر: وی در کوفه اقامت کرد و کوفیان ازاو روایت می کردند. وی از پیامبر(ص) احادیثی را نقل کرده است و سرانجام در

سال ۴۵ (ه . ق) در اسکندریه جان سپرد.

۱۳۳ – محمد بن صفوان: او از پیامبر(ص) روایت دارد و شاید او همان ابو مرحب باشد که ذکر آن گذشت.

۱۳۴ – محمد بن صیفی بن سهل بن حرث خطمی: او تنها یک حدیث درباره روزه روز عاشورا از پیامبر(ص) نقل کرده است. گویند: وی همان محمد بن صفوان است که نامش ذکر شد.

۱۳۵ – وهب بن خنبش طائی.

۱۳۶ – مالک بن عبداللّه خزاعی: به او خثعمی هم می گفتند، وی همراه پیامبر(ص)

جنگید.

۱۳۷ – ابو کاهل احمسی: او از قبیله بجیله و نامش قیس بن عائذ بود. برخی نیز نامش را عبداللّه ابن مالک ذکر کرده اند. او احادیثی را از پیامبر(ص) نقل کرده است و در روزگار مختار درگذشت.

۱۳۸ – عمروبن خارجه بن منتفق اسدی: وی هم پیمان خاندان ابو سفیان و فرستاده ابو سفیان به سوی پیامبر(ص) بود.

۱۳۹ – ضنابح بن اعسر احمسی از بجیله: قیس بن ابی حازم از وی روایت کرده است.

۱۴۰ – مالک بن عمیر: کنیه او ابو صفوان بود و سماک بن حرب احادیثی از وی نقل کرده است.

۱۴۱ – عمیر ذومران بن افلح بن شراحیل بن ربیعه: او جد مجالد بن سعید بن عمیر همدانی بود و همان کسی است که رسول خدا(ص) به او نامه نوشت. البته پس از این که او با یارانش از قبیله همدان اسلام آوردند.

۱۴۲ – ابو جیحفه سوائی: نامش وهب بن عبداللّه و از خاندان سواءه بن عامربن صعصعه بود. او در سال ۷۴ (ه . ق) در زمان حکمرانی بشربن مروان در کوفه وفات یافت و گفته شده است که پس از سال ۸۰ (ه . ق) درگذشت.

۱۴۳ – طارق بن زیاد جعفی: او پس از سال ۱۰۰ (ه . ق) درگذشت.

۱۴۴ – عامر بن وائله بن عبداللّه بن عمرو بن حجش ابو طفیل کنانی: او تا سال ۱۱۰

(ه . ق) زیست و آخرین نفر از اصحاب بود که از دنیا رفت.

۱۴۵ - الحجدمه: او به جایی منسوب نیست، وی روایتی از پیامبر(ص) نقل کرده است و به او جُهدمه نیز گفته اند.

۱۴۶ - یزیـد بن نعامه ابو مودود ضبی: او از پیامبر حـدیث نقل می کرد. گویند که او تابعی بوده واز اَنس بن مالك روایت می کرده است.

۱۴۷ - ابو خلاد: او احادیثی از پیامبر(ص) نقل کرده است.

ص:۵۰۲

خاندانهای دانشور کوفه

خاندانهای دانشور کوفه(۱)

۱ - خاندان ابی جعد: رافع غطفانی اشجعی پیشوای آنها بود و فرزندانش عبارت بودند از: سالم، عبید و زیاد از یاران حضرت علی(ع)، رافع بن سلمه بن زیاد بن ابی جعد

از اصحاب امام باقر(ع) و سلمه بن زیاد، هم پیمان بنی امیه از یاران امام صادق(ع). در

کتاب تقریب ابن حجر آمده است: سالم بن ابی جعد رافع غطفانی اشجعی، پیشوای کوفی آنها، شخصی مورد اعتماد بود که احادیث زیادی به طور مرسل روایت کرده است. وی در سن ۹۷ یا ۹۸ سالگی درگذشت و گفته شده در سن ۱۰۰ سالگی یا پس از آن وفات یافت ولی معلوم نیست که او بیش از صد سال زندگی کرده باشد، ابن حجر در کتاب تقریب، برخی از خاندان ابی جعد را ذکر کرده است.

۲ - خاندان ابی جهم: وی قابوسی لخمی از فرزندان قابوس بن نعمان بن منذر بود که خاندان بزرگ و محترمی در کوفه به شمار می آید، از آن میان می توان ابوالحسین سعید بن ابی جهم و فرزندانش حسین بن سعید و منذر بن سعید و محمد بن منذر بن سعید و منذربن محمد بن منذر بن سعید، صاحب کتاب جامع الفقه را نام برد.

۳ - خاندان ابی رافع: از ارجمندترین، برجسته ترین و پیشتازترین خاندانهای شیعه در پذیرش اسلام در میان مسلمانان بودند، از آن جمله عبیداللّه و علی از کاتبان حضرت علی(ع) به شمار می رفتند و پدر آنها رافع، غلام پیامبر(ص) بود که همراه امیر مؤمنان

حضرت علی(ع) در جنگهایش حضور داشت و مسئول بیت المالِ حضرت در کوفه بود که در اوایل حکومتِ امام(ع) درگذشت.

۴ - خاندان ابی ساره: افرادی با فضیلت و ادیب بودند. محمد بن حسن بن ابی ساره

۱- در این موضوع به کتاب رجال حضرت آیه اللّه سید محمد مهدی بحرالعلوم - متوفای سال ۱۲۱۲ ه . ق استناد جستم. که ارزشمندترین کتاب در این موضوع به شمار می رود و هنوز به صورت نسخه خطی است - م.

ابو جعفر رواسی از آن خانـدان است، وی و پـدرش از امام باقر و امام صادق(ع) روایت کرده اند. محمد بن ابی ساره از یاران امام صادق(ع) بود و معاذ وعمر، فرزندان مسلم بن

ابی ساره هستند.

۵ - خانـدان ابی شعبه جلبیون: خاندان بزرگی در کوفه بود جد آنها، ابوشعبه از امام حسن(ع) و امام حسین(ع) روایت کرده است و فرزندانش علی و عمر بودند. عبیداللّه، محمد، عمران و عبدالاعلی فرزندان علی هستند که همه از یاران امام صادق(ع) بودند، یحیی بن عمران بن علی از یاران امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) به شمار می رفت واحمد بن عمر بن ابی شعبه یکی از افراد این خاندان بود و عبیداللّه، شخص بزرگ و با نفوذی

بود، او، پدر و برادرانش برای تجارت به حلب می رفتند، لذا به آن شهر منسوب شدند.

۶ - خانـدان ابی صـفیه: نـام ابی صـفیه، دینـار و کنیه اش ابو ثابت و معروف به ابو حمزه ثمالی کوفی بود. ابو حمزه، سه فرزند داشت به نامهای نوح، منصور وحمزه که همراه زید بن علی (ع) به شهادت رسیدند.

۷ - خانـدان اعین: آنهـا بزرگـترین و برجسـته ترین خانـدان شـیعی کوفه به شـمار می رفتنـد، و تعـداد شخصـیتهای آن بیشتر و عمرشـان طولانـی تر از خانـدانهای دیگر بود. نخستین افرادِ این خانـدان، حضـرت سـجاد(ع)، امـام بـاقر(ع) وامام صادق(ع) را درک کردند و آخرین اشخاص آن تا اوایل غیبت کبری زیستند. در میان آنها دانشمندان، فقیهان، قاریان،

ادیبـان و راویـان حـدیث وجـود داشت. مشـهورترین افراد این خانـدان عبارتنـد از: حمران، زراره، عبـدالملک، بکیر، بنو اعین، حمزه بن حمران، عبید بن زراره، ضـریس بن عبدالملک، عبداللّه بن بکیر، محمد بن عبداللّه بن زراره، حسن بن جهم بن بکیر، سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر، ابو طاهر محمد بن سلیمان بن حسن، ابوغالب احمد بن محمد بن سلیمان.

ابو غالب (ره) استاد علمای زمانش و باز مانـده خانـدان اَعیَن بود. او درباره حالات آنها و بزرگان این خاندان، رساله ای دارد که در آن نوه پسری اش محمـد بن عبـداللّه بن احمـد را وصـی خود قرار داده است. وی آخرین کسـی بود که با این خانـدان آشنایی داشت.

و این مطالب را شیخ فقیه ابی عبداللّه حسین بن عبداللّه واسطی غضائری استاد

نجاشی و شیخ طوسی روایت کرده اند. برخی از حالات خاندان اعین و بعضی از مطالبی

را که استادش ابی غالب (ره) بدان دسترسی پیدا نکرده بود، بدان افزود. ابو غالب در رساله مذکور چنین می گوید: ما خاندانی هستیم که خداوند متعال دینش را به ما عنایت فرمود وهمراهیِ امامانِ امتش را از آغاز زندگی تا زمان فتنه ای که شیعه بدان مبتلا شد،

نصیب ما کرد و عموی ما حمران، سرور ما و سید عابدان حضرت علی بن حسین(ع) را درک کرد و حمران و جدّ ما زراره و بکیر، امام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) را ملاقات کردند و برخی از برادران و گروهی از فرزندانشان مانند حمزه بن حمران، عبید بن زراره، محمد بن حمران وجز آنان نیز امام جعفر صادق(ع) را درک کردند.

خاندان اعین، یکی از بزرگترین خاندانهای شیعه است. آنها احادیث زیادی از پیامبر(ص) نقل کردند و با فقه آشنایی بیشتری داشتند که در کتابهای حدیث موجود و نزد راویان معروف است. عبید بن زراره وجز او و از خاندان اعین، حضرت موسی جعفر(ع) را ملاقات کردند وجدّ نزدیک ما، حسن بن جهم، یکی از مقربان و کسان امام رضا(ع) بود و کتاب معروفی نیز تألیف کرده است. فرزندان حسن بن جهم، جد ما سلیمان، محمد وحسین بودند ولی از محمد وحسین فرزندی برجای نماند. مادرِ حسن بن جهم، دختر عبید بن زراره بود و از این طریق، ما به زراره منسوب شدیم و ما از

فرزندان بکیر محسوب می شویم ولی پیش از این به فرزندان جهم معروف بودیم. جدّ ما سلیمان نخستین کسی است که از خاندان ما به زراره نسبت داده شده است و سرور ما امام هادی(ع) صاحب عسکر او را بدین نام منسوب فرمود، و در نامه هایی که به دیگران می نوشت، او را زراره می خواند.

امام هادی(ع) از باب توریه و به طور پنهانی سلیمان را زراری می نامید تا این که نامش شهرت بسیار یافت، لذا ما نیز زراری نامیده شدیم. امام(ع) درباره امور کوفه و بغداد با

وی مکاتبه می کرد، مادرِ سلیمان، کنیز بود و به او رومیه می گفتند. حسن بنجهم با جنجال

او را خرید، همراه او دختر کوچکی بود او را پرورش داد و بسیار زیبا شد و به تربیت او

پرداخت و خوب تربیت شد سپس او را برای عبداللّه بن طاهر خریداری کردند که عبداللّه بن عبداللّه از او متولد شد، سلیمان، دایی عبداللّه بود، سلیمان، املاک خود را در

محله بنی اعینِ کوفه فروخت و نزد عبداللّه رفت وهمراه وی به سوی خراسان حرکت

کرد. هنگام رفتن به خراسان، سلیمان با زنی از خانواده ای سرشناس در شهر نیشابور ازدواج کرد و جدّ من محمد بن سلیمان وعموی پدرم علی بن سلیمان وخواهر آنها را به دنیا آورد که هنگام بازگشتِ سلیمان به کوفه محمد بن یحیی معادی با خواهر وی ازدواج کرد و ثمره آن محمد بن محمد بن یحیی و خواهرش فاطمه بنت محمد بودند. محمدبن یحیی، تعدادی حدیث نقل کرده و محمد بن محمد بن یحیی پسر عمه پدرم نیز مجموعه خوبی از احادیث روایت کرده است. ولی زیاد عمر نکردند تا مطالب بیشتری از آنها نقل شود، هنگامی که خاندان طاهر از خراسان رفتند، سلیمان خواست تا همسر و فرزندانش را به عراق ببرد ولی همسرش مخالفت کرد و مایل بود تا نزد عمه و خانواده اش بماند. سلیمان به او قول داد که او را به سفر حج ببرد و سپس به خراسان باز گرداند و بدین وسیله او را فریفت و چون همسرش به سفر حج علاقه داشت، قبول کرد. سلیمان همسر و فرزندانش را به حج برد و پس از آن به کوفه بازگشت. او پس از مرگ پسرش که در زمان زندگانی وی روی داد، فرزندانِ دیگری نیز از خود باقی گذارد همچون جدّ من محمد بن سلیمان که بزرگترین فرزندش بود و برادرِمادریِ وی علی و حسن و حسین و جعفر و چهار دختر که یکی از آنها همسر معادی و متعلق به همسر نیشابوری او بود و بقیه پسران

و دختران از کنیزان بودند.

کارگزاران جنگ و مالیات نزد سلیمان می رفتند و مولای ما امام هادی(ع) تا زمان مرگ سلیمان با او مکاتبه می کرد و تا هنگام شهادت امام(ع)، این نامه ها به جدّم محمدسلیمان می رسید و امام زمان(ع) تا زمانی که غیبت به وقوع پیوست با جدم محمد بن سلیمان پس از مرگ پدرش مکاتبه می کرد و اکثر افراد خاندان ما حدیث روایت می کردند.

ابو عبداللّه بن حجاج که از راویان حدیث بود، برایم نقل کرد که وی اسامی شصت تن از افرادی را که از خاندان اعین حدیث روایت می کردند، گردآوری کرده است. ابو جعفر احمد بن محمد بن لاحق شیبانی از اساتیدش روایت کرده که خاندان اعین در طول چهل سال، چهل راوی حدیث داشته اند و هیچ مردی از آنها نمی مُرد مگر این که پسری بجای

او متولد می شد، از این رو آنها برخانه های بنی شیبان در قلمرو بنی سعد بن همام تسلط

یافتند و مسجد خطه متعلق به آنهاست که در آن نماز می خوانند، سرور ما، امام جعفر

صادق(ع) به آن مسجد رفت و نماز گزارد. در این محله خانه های بنی اعین نزدیک به هم قرار دارند.

ابو غالب گوید: اعین، برده ای رومی بود که مردی از قبیله شیبان، او را در اسارت خریداری کرد و پرورش داد و به فرزندی پذیرفت و او را به خوبی تربیت کرد. اعین، قرآن را حفظ کرد و ادبیات را فرا گرفت و در این زمینه، استاد و ادیب شد. روزی مولایش

به او گفت: می خواهی تو را به خودم منسوب کنم. اعین گفت: خیر، دوستیِ من با تو نزد من از نسبت و خویشاوندی محبوبتر است، هنگامی که اعین بزرگ شد، پدرش از سرزمین روم نزد او آمد، وی راهب و نامش سَنسن بود. نقل شده که او از قبیله غسان بود

و در آغاز اسلام وارد سرزمین روم شد. برخی گویند او با امان نامه وارد سرزمین اسلام

شد تا فرزندش را ببیند و به کشورش باز گردد. فرزندانِ اعین عبارتند از: عبدالملک وحمران و زراره و بکیر و عبدالرحمن بنی اعین، اینها از شخصیتهای برجسته خاندان اعین به شمار می روند ولی قعنب و مالک و ملیک از خاندان اعین معروف نیستند. تعداد آنها هشت تن است و خواهری هم داشتند که به او اُمّ الاسود می گفتند. گویند: او نخستین

کسی بود که از طریق ابی خالد کابلی از این مطلب آگاهی یافت.

گویند: نخست عبدالملک از طریق صاح بن میثم از این مطلب اطلاع یافت، سپس حمران به وسیله ابی خالد کابلی مطلع شد، کنیه بکیر، اباجهم، حمران، ابا حمزه و زراره، ابا علی بود.

آنچه درباره فضایل خاندان اعین نقل شده، بیشتر از آن است که بتوانم برای شما بنویسم و در کتابهای حدیث موجود است. دو فرزند اعین، ملیک و قعنب به مذهب اهل سنت گرویدند، و با برادرانشان مخالفت کردند. فرزندان اعین عبارتند از: زراره، بکیر،

عبدالملک، عبدالرحمن، مالک موسی، ضریس، ملیک و همچنین قعنب و حمران که تعداد آنها دَه تن می باشد.

ابن مغیره از ابی محمد حسن بن حمزه علوی از ابی عباس احمد بن محمد بن سعید

ص:۵۰۷

بن عقـده کوفی که به نقل احادیث بسـیار شـهرت دارد، روایت کرده که فرزنـدان اعین، هفده نفر بودند اما اسامی آنها را ذکر نکرده است. در شناخت و دانش وی تردیدی

نیست.

۸ - خاندان حیان تغلبی: وی پیشوای بنی ثعلب بود، آنها خاندانی بزرگ از شـیعیان صـراف کوفه بودند و به این شغل و نسبتی که به قبیله تغلب داشتند، معروف بودند. برخی از افراد این قبیله عبارتند از: اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی تغلبی و برادرانش

اسـماعیل و قیس و یوسف و یونس و فرزندانشان محمد و یعقوب، پسـران اسـحاق، و بشر و علی دو پسر اسماعیل. عبدالرحمن بن بشـر و محمـد بن یعقوب بن اسـحاق و علی بن محمـد بن یعقوب و پـدرشان عمـار بن حیـان از راویـانی بودنـد که از امـام صادق(ع) روایت می کردند. شـیخ طوسـی در کتاب رجالش اسـحاق بن عمار و یونس بن عمار و بشـربن اسـماعیل واحمد بن بشـر بن عمار و عبدالرحمن بن بشـر را نیز از یاران امام صادق(ع) برشـمرده است، برقی در کتاب رجالش علی بن اسماعیل بن عمار را در شمار یاران امام کاظم(ع) ذکر کرده است.

۹ - خانـدان نعیم ازدی غامدی: خاندان بزرگی است. عبدالرحمن بن نعیم از آنهاست و پسـرانش محمد و شدید و عبدالسـلام بودنـد و فرزندان آنها بکر پسـر محمد و موسـی و مثنی فرزندان عبدالسـلام و جعفر پسـر مثنی از افراد این خاندان به شـمار می روند.

۱۰ - خاندان ابی ارا که هم پیمان قبیله کنده بجلی بود، ابی ارا که میمون نام داشت و هم پیمان قبیله وابش بود و بشیر و شجره پسـران میمون و اسـحاق فرزنـد بشـیر وعلی و حسن دو پسر شـجره بودنـد، آل ابی ارا که یکی از خاندانهای شـیعه است که از امامان (ع) روایت می کردند و افراد ثقه و مورد اعتمادی در میان آنهاست.

نجاشـی(ره) گویـد: علی بن شـجره بن میمون از امـام باقر(ع) و امام صادق(ع) روایت می کرد، برادرش حسن بن شـجره نیز از آنها احادیثی نقل می کرد و همه آنها افرادی مورد

اعتمـاد و بـا نفوذ و محترم بودنـد. علی، دارای کتـابی است و حسن بن علی بن فضال از آن حـدیث نقل می کرد. در فهرسـت شیـخ (ره) نیز برای او کتابی ذکر کرده اند. حسن بن محمد بن سـماعه و قاسم بن اسـماعیل قرشـی نیز از او روایت کرده اند و شیخ (ره) در کتاب

ص:۵۰۸

رجالش بشیر نبال را در زمره یاران امام باقر(ع) و امام صادق(ع) شمرده است. همچنین برقی در رجالش همین مطلب را ذکر کرده و او را شیبانی خوانده واسحاق بن بشیر نبال را

در شمار یاران امام باقر(ع) آورده است. این ابو ارا که ، همان شخصی است که رشید

هجری نزد وی پنهان شد، هنگامی که عبیداللّه بن زیاد در تعقیب وی بود و داستانی دارد که در حادثه رشید هجری، ص ۳۰۷ ذکر شده است.

۱۱ - خاندان حرجعفی و این حر پیشوای جعفی است، فرزندانش ادیم ، ایوب و زکریا از یاران امام صادق(ع) هستند. نجاشی، نام آنها را در فهرستش ذکر کرده است. او

برای ادیم و ایوب نیز اثری ثابت و آنها را تصدیق و تأیید کرده و کتابی را به زکریا نسبت

داده و گفته است: وی برادر ادیم و ایوب است؛ ایوب به عنوان برادر ادیم شهرت داشت، شیخ طوسی نیز در فهرستش او را تأیید کرده و اثرش را کتابی قرار داده است.

در بعضی از نسخه ها به جای ابن حر، ابن ابجر دیده شده است، و سخن صحیح همان است که گذشت.

نجاشی در آغاز فهرستش نام عبیداللّه بن حر سوارکار، شجاع و شاعر را ذکر کرده واو را از پیشینیان شایسته ما که در زمینه تألیف پشگام بوده، برشمرده وگفته است: نزد وی

نسخه ای است که روایات موجود در آن را از امیر مؤمنان(ع) روایت می کند.

این عبیداللّه همان عبیداللّه بن مجمع بن خُزیم جُعفی از بزرگان کوفه و عربی اصیل است. و او در زمره برادران ادیم نبود که از غلامان جعفی محسوب می شدند زیرا پیشتر گفتیم که او عرب اصیل بود. بعلاوه، میان طبقه عبیداللّه و طبقه ادیم فاصله زیادی وجود

دارد [که نمی توان او را از برادران ادیم بر شمرد].

من از نجاشی (ره) در شگفتم که چگونه این شخص را از پیشینیان شایسته ما شمرده است، در حالی که او کسی است که امام حسین(ع) را یاری نکرد با این که حضرت(ع) نزد او رفت و از او یاری خواست ولی او از کمک حضرت(ع) امتناع ورزید و اسبش را به ایشان عرضه کرد تا به وسیله آن خودش را نجات دهد امّا امام حسین(ع) از وی رو

گرداند و فرمود: ما به تو واسبت نیازی نداریم، «و ما کنت متخذ المضلین عضدا»(1)، پس

از آن وی همراه مختار به خونخواهی امام حسین(ع) قیام کرد ولی درحالی که از ابراهیم بن اشتر خشمناک بود، بازگشت زیرا وی عطایا را برای خود برداشت، به حومه

کوفه حمله کرد، روستاها را غارت کرد و کارگزاران را کشت و اموالشان را به یغما برد. سپس نزد مصعب بن زبیر رفت که داستانش معروف است. او در این باره اشعاری دارد که در آن اظهار تأسف می کند و چون از یاری امام حسین(ع) و خونخواهی او همراه مختار باز مانده است، افسوس می خورد.

می گویند: او خیلی پشیمان شد، به طوری که نزدیک بود روح از بدنش خارج شود چون او مردی نیک اعتقاد ولی نابه کار بود و به دو دلیل امید می رفت که نجات یابد: یکی

عقیده خوبش و دیگری مهربانی و عطوفت امام حسین(ع) نسبت به او که به او امر فرمود از محلش بگریزد تا ندای امام حسین(ع) را نشنود و خداوند، او را به رو در آتش افکند که خداوند به حقیقت حال او آگاه است.

۱۲ - خاندان الیاس بجلی، یکی از آنها ابوالیاس عمروبن الیاس از یاران امام باقر(ع) و امام صادق(ع) است که از آن دو بزرگوار روایت می کرد.

وی کتابی دارد که ابن جبله و پسرش الیاس بن عمر و شیخی از یاران امام صادق(ع) آن کتاب را از وی روایت کردند واو از شیعیان مخلص بود.

او دارای کتابی است که حسن بن علی اشعری آن را از وی روایت کرده است. وی جدّ حسن بن علی، نوه دختری الیاس بود و آنها به این لقب و وشاء خزاز معروف بودند. فرزندان الیاس بن عمرو عبارتند از عمرو، یعقوب ورقیم که همه آنها افراد مورد اعتمادی

هستند که از امام صادق(ع) نیز روایت می کردند.

۱۳ - خاندان عبدربه، او فرزند ابی میمونه بن یسار اسدی که شیخ در کتاب رجالش او را از یاران امام صادق(ع) بر شمرده و گفته است: او مولای کوفی است و فرزندانش شهاب، وهب، عبدالرحیم، عبدالخالق و اسماعیل بن عبدالخالق هستند.

۱- کهف /۵۱: من از گمراه کنندگان یاری نمی جویم.

نجاشی در فهرستش گوید: اسماعی بن عبدالخالق بن عبدربه فرزند ابی میمونه بن یسار پیشوای بنی اسد، یکی از اصحاب برجسته و فقهای ما واز خاندان شیعه بود، عموهای او شهاب، عبدالرحیم و وهب بودند و پدرش عبدالخاق نام داشت و همه آنها افراد مورد اطمینانی هستند که از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) روایت می کردند و خود

اسماعیل از امام صادق و امام کاظم(ع) نقل حدیث کرده است. وی کتابی دارد که گروهی از جمله محمد بن خالد آن را از وی روایت کرده اند.

همچنین گوید: وهب بن عبدربه فرزند ابی میمونه بن یسار اسدی، هم پیمان خاندان نصربن قعین و برادر شهاب بن عبدربه بوده است. عبدالخالق نیز ثقه و مورد اعتماد بوده

که گروهی از جمله حسن بن محبوب کتابی را به وی داده اند.

وی درباره شهاب گوید: فرزند ابی عمیر نقل کرده که او کتابی دارد و شیخ طوسی در فهرستش آن را ذکر کرده و کتابش را مرجع قرار داده است.

کشی در رجالش گوید: شهاب و عبدالرحیم و عبدالخالق و وهب فرزندان عبدربه هستند و در شمار هم پیمانان شایسته بنی اسد محسوب می شدند.

۱۴ – خاندان ابی سبره، نجاشی در فهرستش گفته است: بسطام بن حصین بن عبدالرحیم جعفی، برادر زاده خَیثمه واسماعیل بود. بسطام و پدر و عموهایش از شیعیان برجسته بودند و مشهورترین آنها اسماعیل بود. آنها خاندانی از تبار جعفی در کوفه هستند که به آنان فرزندان ابی سبره می گویند و از آن میان می توان خیثمه بن عبدالرحمن

دوست عبدالله بن مسعود را نام برد. او کتابی دارد که محمد بن عمرو بن نعمان جعفی از

آن روایت می کرد.

شیخ طوسی در رجالش نام اسماعیل بن عبدالرحمن جعفی کوفی را در زمره یاران امام باقر(ع) و امام صادق(ع) ذکر کرده و گفته است: او تابعی بود و از ابا طفیل عامربن

واثله و برادرش خیثمه که از اصحاب آن دو امام(ع) بودند احادیثی شنیده بود وابا طفیل

کنیه ابا عبدالرحمن را بر وی نهاد. بسطام بن حصین در شمار اصحاب امام صادق(ع) بود.

۱۵ – خاندان سوقه، حفص و زیاد و محمد فرزندان سوقه، همه افراد ثقه و مورد اطمینانی هستند، نجاشی می گوید: حفص بن سوقه عمری، غلام عمروبن حریث

مخزومی بود. او از امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) روایت می کرد. ابوالعباس بن نوح، حفص را در شمار یاران امام صادق(ع) و امام کاظم (ع) ذکر کرده است. برادران حفص، زیاد و محمد فرزندان سوقه بیش از حفص از امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) روایت نقل کرده اند. محمد بن سوقه نیز از ابی طفیل عامر بن وائله و از حضرت علی(ع) حدیث تفرقه امّت اسلام را نقل کرده است.

زیاد از امام باقر(ع) روایت کرده که ایشان فرمود: به شخص ناصبی اقتدا نکنید.

حفص کتابی دارد که محمد بن ابی عمیر از آن روایت می کند و شیخ طوسی عثمان بن سوقه کوفی و زید بن سوقه بجلی، غلام حریز بن عبداللّه اباالحسن کوفی را در شمار

یاران امام صادق(ع) ذکر کرده است. ظاهرا آن دو نفر برادران حفص هستند و بعید نیست که زید و زیاد یک نفر باشند.

۱۶ - خاندان نعیم صحاف، فرزندانش محمد وعلی و حسین و عبدالرحمن هستند، نجاشی گفته است: حسین بن نعیم صحاف از وابستگان بنی اسد، ثقه و مورد اعتماد است و برادرانش علی و محمد هستند که از امام صادق(ع) روایت می کردند. وی کتابی دارد که ابن ابی عمیر از آن روایاتی نقل کرده است.

عثمان بن حاتم منتاب به نقل از محمد بن عبده گوید: عبدالرحمن بن نعیم صحاف از وابستگان بنی اسد، از خود فرزندانی بر جای نهاد و برادرش حسین، متکلم ماهری بود. به روایات بسیار واز آن جمله، به روایت ابن ابی عمیر، وی کتابی دارد.

شیخ طوسی در رجالش علی بن نعیم صحاف کوفی و برادرانش حسین و محمد را در زمره یاران امام صادق(ع) نام برده است.

۱۷ - خاندان عطیه و محمد و علی و حسن و جعفر فرزندان عطیه هستند، سه نفر اول افرادی ثقه و مورد اعتماد می باشند. نجاشی گوید: حسن بن عطیه حنّاط کوفی مولا-یی ثقه بود و برادرانش محمد وعلی هستند که همه آنها از امام صادق(ع) روایت کرده اند. حسن بن عطیه حنّاط کوفی همان حسن به عطیه دغشی محاربی ابو ناب است وعلی بن ابراهیم بن حسن از نوادگان وی بود که از پدر و جدش روایت می کرد. نجاشی گوید: در میان شیعیان، کسی را نیافتم که کتابی برای او ذکر کرده باشد.

سپس گفت: محمد بن عطیه حناط، برادر حسن وجعفر کوفی بود. وی در دوران کودکی از امام صادق(ع) روایت کرده است، ابن ابی عمیر، کتابی را به وی نسبت داده است.

شیخ طوسی در فهرست می گوید: علی بن عطیه، کتابی دارد که ابن ابی عمیر، آن را به وی نسبت داده است. همچنین در رجالش در باب کسانی که از ائمه(ع) روایت نکردند می گوید: حمید، اصولی را از علی بن ابراهیم حناط روایت کرد وی در سال ۲۰۷ (ه . ق) در گذشت و ابراهیم بن محمد علوی بر او نماز گزارد و کنار مسجد سهله به خاک سپرده

شد.

شاید این شخص همان علی بن ابراهیم بن حسن بن عطیه حناط باشد که پیش از این در سخن نجاشی ذکر شد، و در نسخه هایی از کتاب رجال شیخ (ره) به جای حناط به غلط خیّاط آمده است.

۱۸ - بنی رباط، خاندان بزرگی از قبیله بجیل یا از هم پیمانان آنها بودند، از آن میان می توان راویان، افراد ثقه و صاحبان آثاری را نام برد، مشاهیر آنها عبارتند از: عبداللّه،

حسن، اسحاق و یونس فرزندان رباط، محمد بن عبداللّه بن رباط، علی بن حسن، جعفر بن محمد بن اسحاق بن رباط و محمد بن محمد بن اسحاق بن رباط و او از کسانی است که نامش در کتاب غیبه ذکر شده و آخرین کسی است که ازاین خاندان شناخته شده است.

نجاشی گوید: حسن بن رباط بجلی کوفی، وی از امام صادق(ع) روایت می کرد و اسحاق و یونس و عبداللّه برادران وی هستند، وی کتابی دارد که آن را از حسن بن محبوب روایت کرده است.

سپس محمد بن عبداللّه و علی بن حسن و جعفر بن محمد و محمد بن محمد را نام برده و کتابهایی را به آنها نسبت داده و در شرح حالهایشان آنها را تأیید و تصدیق کرده

است. وی همین طور عبداللّه بن رباط را در شرح حال فرزندش محمد بن عبداللّه مورد تأیید قرار داده است.

کشی گوید: نصر بن صباح گفت که فرزندان رباط، چهار برادر بودند به نامهای حسن

و حسین و علی و یونس که همه آنها جزو یاران امام صادق(ع) بودند، او فرزندان زیادی داشت که راوی حدیث بودند.

۱۹ – خانـدان فرقـد، فرزنـدان او داود و یزیـد و عبدالرحمن وعبدالحمید و عبدالملک بودند، نجاشـی گفته است: داودبن فرقد غلاـم آل ابی سـمال اسـدی نصـری و کنیه اش ابـا یزیـد بود. وی اهـل کوفه و ثقه و مورد اطمینـان بود و از امـام صادق و امام کاظم(ع) روایت

می کرد، برادرانش یزید و عبدالرحمن و عبدالحمید نام داشتند.

ابن فضال گوید: داود، ثقه بود، گروهی از شیعیان همچون صفوان بن یحیی و ابراهیم

بن ابی سمال کتابی به او نسبت داده اند.

شیخ طوسـی در فهرست نامش را ذکر کرده و شـیخ از احمد بن محمد بن ابی نصـر نقل کرده که داود کتابی دارد و در کتاب رجالش او را از یاران امام صادق و امام کاظم(ع) به

شمار آورده واو را ثقه دانسته است.

وی همچنین یزید، عبدالحمید و عبدالملک فرزندان فرقد را در زمره اصـحاب امام صادق(ع) ذکر کرده است. شـیخ طوسی در باره عبدالملک می گوید: او برادر داود بود و یزید را نهدی می دانست.

۲۰ – خاندان دراج، جمیل بن دراج و برادرش نوح و برادرزاده اش ایوب از این خاندان هسـتند. نجاشی نیز نام جمیل بن دراج را ذکر کرده است و کنیه دراج، ابی صبیـح بن عبـداللّه ابو علی نخعی بود ابن فضال می گویـد: ابو محمـد بزرگ ما و یکی از افراد برجسته

خانـدانش بود، جمیـل از امام صادق(ع) و امام موسـی بن جعفر(ع) روایت کرده است. وی احادیث را از طریق زراره، نقل می کرد، برادرش نوح بن دراج قاضـی نیز از جمله شیعیان بود ولی مذهبش را مخفی می کرد، وی از نوح بزرگتر بود و در اواخر عمرش نابینـا شـد. و سـرانجام در دوران امام رضا(ع) وفات یافت. وی کتابی دارد که ابن ابی عمیر مطالبی از آن کتاب را نقل کرده است، شیخ طوسی در فهرست او را ثقه دانسته و کتابش را مأخذ و مرجع قرار داده است.

کشـی در رجـالش او را از صاحبـان اجماع شـمرده است. او به ثقه بودن و بزرگواری شـهرت داشت و برادر زاده اش ایوب نیز چنین بود وامام حسن عسکری(ع) او راثقه

دانستند.

نجاشی گوید: ایوب بن نوح نخعی ابوالحسین، وکیل امام هادی(ع) و امام حسن عسکری(ع) بود و نزد آنها مقام بلندی داشت و مورد اطمینان آنان بود. وی بسیار با تقوا

و عابد و در نقل روایات ثقه بود، پدرش نوح بن دراج قضاوت کوفه را برعهده داشت. واز عقیده سالمی برخوردار بود. ایوب از گروهی از یاران امام صادق(ع) روایت کرده ولی هرگز از پدر وعمویش و از فرزندان دراج حسن بن ایوب بن نوح مطلبی نقل نکرده است. وی یکی از چهل شاهدی بود که به وکالت عثمان بن سعید شهادت دادند وی از جمله کسانی است که حضرت قائم(ع) را دید و گفت که به امامت آن حضرت(ع) تصریح شده

است.

۲۱ - خاندان عمار، بجلی دهنی، وی پیشوای آنها بود، عمار پدر معاویه بن عمار مشهور و کنیه اش ابو معاویه بود. در نام پدرش اختلاف شده، برخی معاویه گویند و برخی دیگر نامش را ابومعاویه خباب بن عبداللّه ذکر کرده اند.

نجاشی گوید: عمار بن ابی معاویه خباب بن عبداللّه دهنی، مردی ثقه و از افراد سرشناس میان مردم بود.

شیخ در فهرست گفته است: عمار بن معاویه دهنی کتابی دارد که ابن ندیم آن را ذکر کرده و در کتاب رجالش او را از یاران امام صادق(ع) برشمرده و گفته است: او عماربن خباب ابی معاویه عجلی دهنی کوفی است، ولی عجلی را به غلط بجلی تعبیر کرده اند، ظاهر کلام نجاشی چنین است: عمار از ما نیست و این خلاف سخن شیخ(ره) در دو کتابش بویژه فهرست است و آن کتابی است که اسامی مؤلفان شیعه در آن ذکر شده است.

علمای اهل سنت از عمار نام برده، او را ستایش کرده، ثقه دانسته و به ما نسبت داده اند.

در کتاب تقریب، عمار بن معاویه دُهْنی ذکر شده است، ابو معاویه بجلی کوفی صدوق از شیعیان طبقه پنجم بود و درسال ۱۳۳ (ه . ق) در گذشت.

در تهذیب الکمال نامش را عمار بن معاویه ذکر کرده اند، برخی نیز او را فرزند ابی

معاویه وابن صالـح و ابن خباب دهنی بجلی کوفی هم پیمان حکم بن نفیل و پـدر معاویه بن عمار می داننـد، دهن همان فرزند معاویه بن اسـلم بن احمس بن غوث بن انمار است. عبداللّه بن احمد بن حنبل به نقل از پدرش و اسـحاق و منصور از یحیی بن معین و ابو حاتم

و نسائی گویند: عبدالقیس بن دهن بن عذره شخصی ثقه و مورد اعتماد است.

ابن حبان نام او را در کتاب ثقات ذکر کرده است. علی بن مدائنی به نقل از سـفیان می گوید: بشـربن مروان فرماندار کوفه دو زانوی عمار را قطع کرد. گفتم: جرم او چه بود؟

گفت: به جرم تشیّع، سرانجام عمار در سال ۱۳۳ (ه . ق) جان سپرد، بجز بخاری گروهی از وی روایت کرده اند.

فرزندش معاویه بن عمار از بزرگان اصـحاب و علمای فاضل شـیعه هسـتند: شـیخ طوسـی (ره) در فهرست او را از این طایفه بر شمرده و کتابهایش را ذکر کرده است وی این کتابها را از ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و محمد بن سکین نقل کرده است.

نجاشـی(ره) در فهرسـتش گویـد: معاویه بن عمار بن ابی معاویه خباب بن عبداللّه دهنی - دهن شاخه ای از قبیله دجیله است - او یکی از شـیعیان سرشـناس و سـروری والامقـام و بلنـد پـایه و مورد اعتماد بود، وی از امام صادق(ع) و امام موسـی کاظم(ع) روایت کرده است. او کتابهایی دارد که یکی از آنها کتاب حج است. گروه زیادی از شیعیان مانند ابن

ابی عمیر، آن کتاب را به او نسبت داده اند.

معاویه در سال ۱۷۵ (ه . ق) در گـذشت، در تقریب ابن حجر آمـده است که معـاویه بن عمـار بن ابی معاویه دهنی صـدوق از طبقه هشتم شیعیان است و او مؤید مطالبی است که در گذشته بیان کردیم.

گواه عـدالت و درسـتکاری اش مطالبی است که نجاشـی درباره عبداللّه بن قاسم حارثی گفته است: او دوست معاویه بن عمار بود، سپس عبداللّه اختلال حواس پیدا کرد و معاویه

از او جـدا شـد، منیه خواهر معـاویه بن عمـار و دختر عمـار دهنی و مـادر یونس بن یعقوب بجلی دهنی از اصـحاب خاص امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) و حضرت رضا(ع) بود، این مطالب را نجاشی در شرح حال یونس گفته است.

محمد بن معاویه بن حکیم بن معاویه بن عمار، یکی دیگر از نوادگان عمار بود. وی از

یاران امام حسن عسکری(ع) به شمار می رفت واز جمله کسانی بود که درباره امام زمان(ع) و وکالت عثمان بن سعید عمری احادیثی را نقل کرده است. روایت شده که وی هنگام تعیین امام(ع) در شمار شاهدان که چهل نفر از سران شیعه بودند، حضور داشت اینها بیانگر عظمت و ریاست محمد است و تاکنون او آخرین کسی است که از خاندان عمار شناخته شده است.

ص:۵۱۷

ملاحظه

ابن سعد در کتاب طبقات کبری جلد ۶ شرح حال تعداد ۸۵۰ تابعی را که در کوفه اقامت گزیدند، ذکر کرده است، که بسیاری از آنان برای خودشان در کوفه خانه ساختند و برخی نیز مسئولیتهای حکومتی را عهده دار شدند، بیشتر آنها دارای مقام والای معنوی و

جایگاه بلند رهبری و همگی از راویان حدیث بودند که احادیث را از صحابه می گرفتند واز منبع سرشار دروازه شهر علم امیر مؤمنان حضرت علی(ع) بهره می بردند، چنان که گروه بسیاری از حافظان حدیث و کسانی که علم را از امامان هدایت بخش مانند امام حسن(ع)، امام حسین(ع) حضرت زین العابدین(ع) امام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) و سایر ائمه(ع) فرا می گرفتند در کوفه اقامت کردند(۱). به ویژه پس از این که آنها وارد کوفه شدند و به ترویج علم و دانش پرداختند، و به خصوص کسانی که از امام صادق(ع) روایت کردند در عصری که علم و دانش شکوفا شد دامنه آن گسترش یافت. در خلال فروپاشی حکومت امویان و به قدرت رسیدن عباسیان و پیروانشان برای امام(ع) فرصتی فراهم شد، زیرا عباسیان پس از آن فرصتی نیافتند تا طرح و برنامه های مخالف با گرایشهایشان را از بین ببرند و امام صادق (ع) احادیث جدش پیامبر(ص) و پدران هدایتبخش خویش را انتشار داد و علوم وی را در سراسر جهان پراکند.

حافظ ابوالعباس بن عقده احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی متوفای سال ۳۳۳(ه . ق) کتابی در باره اسامی اشخاصی که از امام صادق(ع) حدیث نقل می کردند، گرد آورد و در آن شرح حال ۴۰۰۰ نفر را ذکر کرد. وی در آن کتاب برای هر نفر حدیثی را که روایت کرده بود، آورده است.

چهارصد نفر در باره پاسخهای پرسشهایی که از امام صادق(ع) پرسیده می شد چهار

ص:۵۱۸

۱- به رجال شیخ طوسی و فهرستش وفهرست نجاشی و رجال ابن داود و جز آن از فرهنگهای رجال مراجعه کنید، ما در گذشته برخی از خاندانهای دانشور را به طور خلاصه ذکر کردیم - م.

صد کتاب نوشتند و آن را اصول اربعمائه نامیدند وامروزه بسیاری از آنها در دسترس است، آن حضرت(ع) در روزگار ابی العباس سفاح به مدت دو سال در کوفه ماند و شیعیان از تمام راهها به صورت گروهی و انفرادی نزد آن حضرت می آمدند تا از چشمه گوارا و سرشار علم و دانش وی سیراب شوند و در زمینه علوم مختلف احادیثی از آن حضرت روایت کنند. محل سکونت امام صادق(ع) در محله بنی عبد قیس بود.

محمد بن معروف هلالی می گوید: «به حیره نزد امام صادق(ع) رفتم، به سبب کثرت جمعیت نتوانستم او را ببینیم. چون روز چهارم فرا رسید حضرت(ع) مرا دید و نزد خود فرا خواند، مردم از پیرامون وی پراکنده شدند. حضرت (ع) به سوی مرقد امیر مؤمنان(ع) حرکت کرد به دنبال وی رفتم، در حالی که همراه آن حضرت می رفتم، سخن او را می شنیدم».

حسن بن علی بن زیاد وشاء بجلی به عیسی قمی گفت: من در این مسجد (منظورش مسجد کوفه بود) نهصد راوی حدیث دیدم که همه می گفتند من از امام صادق(ع) روایت می کنم.

ابان بن تغلب بن رباح ابو سعید بکری جریری - غلام جریربن عباد کوفی - مقیم کننده متوفای سال ۱۴۱ (ه . ق)(۱) از کسانی است که بیش از همه از امام صادق(ع) حدیث نقل کرده است. وی از آن حضرت(ع) ۳۰۰۰۰ حدیث روایت کرده است.

محمد بن مسلم بن ریاح ابو جعفر اوقص طحان اعور سمان طائفی کوفی متوفای سال ۱۰۵ (ه . ق) از کسانی است که احادیث زیادی از امام صادق(ع) و پدرش امام باقر(ع)

۱- ذهبی در میزان الاعتدال گوید: (ابان بن تغلب اهل کوفه و شیعه عالی قدر و راستگویی بود. ما به صداقت او معتقدیم ولی به بدعت او کاری نداریم، اگر شخصی بگوید چگونه ثقه دانستن بدعت گذاری جایز است در حالی که معنای ثقه عدالت و کمال و درستی است و چگونه بدعت گذاری را عادل بدانیم؟ جواب او این است که بدعت بر دو قسم است: بدعت کوچک مانند غلو تشیع یا تشیع بدون غلو و دروغگویی، بسیاری از تابعان و پیروانشان با وجود دینداری و پارسایی و راستگویی این گونه هستند، بنا براین اگر حدیث آنها رد شود، بسیاری از آثار پیامبر(ص) نیز از میان می رود و این زیان و فساد آشکاری است) بنابراین در کلام وی بیندیش (اگر حدیث آنها رد شود، بسیاری از آثار پیامبران از میان می رود...) تو از این سخن پیشینه شیعه را در علم و فزونی آنان را در دوران اول در کوفه و جز آن در می یابی - م.

روایت کرد، وی از آن دو حضرت ۴۰۰۰ حدیث نقل کرده است.

جابربن یزید جعفی نیز از جمله آنهاست، وی در سال ۱۲۸ (ه . ق) وفات یافت و

۹۰۰۰۰ حدیث از آن دو امام همام روایت کرد.

تعداد زیادی از کوفیان در روز عاشورا امام حسین(ع) را یاری کردند، کسانی که سعادت یافتند، به خوبی آزموده شدند و به شهادت رسیدند، آنها افرادی هستند که (امام حسین(ع) به درستی آنها را شناخت و قابلیتهای آنها را آزمود و اعتماد کامل آنها را به دست آورد و آزمونهای امام(ع) باعث شد تا هنگام نبرد از همراهی یارانی باوفا و پاک

و برادرانی با اخلاص برخوردار شود. کمتر قیام کننده ای را می توان یافت که به چنین افرادی دست بیابد، ما در گفتار حضرت(ع) هنگام توصیف یارانش کمترین مبالغه ای نمی یابیم، هنگامی که می فرماید: «اما بعد من یارانی بهتر از یاران خود و خاندانی نیکوکارتر و باوفاتر از خاندانم سراغ ندارم» آنها جانشان را نثار وی کردند همان طوری

که آن حضرت(ع) از خدا می خواست تا پیش از آنها شهید شود). آنان سرانجام کشته شدند و راه آنها راه پیامبران(ع) و مصلحان گذشته به سوی آسودگی و راحتی و بهشت بود. آنها از درد و رنجهای دنیای فانی راحت شدند و به زندگانی عالی و جاودانه دست یافتند و سعادتمند شدند.

بله، پیروان امام حسین(ع) سرشار از شور و احساس فداکاری بودند و هرگاه امام به آنها اجازه جنگ می داد، دلها را زره خود قرار می دادند و برای جانفشانی نزد او می شتافتند و مانند پروانه ای که گرد چراغ می گردد هر زمان که امام حسین(ع) به یکی از

آنها اجازه نبرد می داد، او با حضرت مانند کسی خدا حافظی می کرد که دیگر باز نمی گردد. آنها مانند تیر از خیمه گاه امام(ع) به سوی دشمنان می شتافتند تا هدف مقدس

خود را با رجزهای رسا و دلایل استوار که باعث از بین رفتن شک و تردید افراد حاضر و غایب در دور و نزدیک می شد، تحقق بخشند ولی شنوندگان کر و گنگ و نابینا بودند و چیزی نمی فهمیدند وحرص و طمع دیدگانشان را کور کرده بود و ترس و بیم، بینش و فراست آنها را در بر گرفته بود به طوری که تنها به درهمهای ابن زیاد می اندیشیدند و از مجازات و کیفر او می هراسیدند و کسی که تنها به شمشیر و نان اهمیت بدهد هیچ پند

واندرزی او را سود نبخشد و هیچ دلیلی او را از راهش باز نگرداند.

آری، قهرمانان بزرگی از کوفه امام حسین(ع) را یاری کردند، مانند حبیب بن مظاهر

اسدی، مسلم بن عوسجه اسدی، بریربن خضیر همدانی مشرفی، قیس بن مسهر اسدی صیداوی، عمروبن خالد اسدی صیداوی، ابی ثمامه عمرو همدانی صائدی، عابس بن ابی شیب همدانی شاکری، حنظله بن اسعد همدانی شبامی، حجاج بن مسروق مذحجی جعفی، یزید بن مغفل مذحجی جعفی، عمروبن قرظه انصاری خزرجی، زهیر بن قین انماری بجلی، مسلم بن کثیر اعرج ازدی، حربن زید ریاحی و جز آنان کسانی که به سعادت و شهادت نایل آمدند(۱).

هرمرد سپید که پیشانی نورانی دارد دو نور فضل ونسب از دوطرفش نمایان است سپیده دم افرادی زیرنیزه ها نمایان می شوند درآن جا شمشیرها ونیزه های سبک و بلند تکان می خورند سواران دلیری که با نیزه ها و سلاحها انس می گیرند و هرگاه سرنیزه به

صدا در می آید،شاد و مسرور می شوند آنها از روی اشتیاق به دنبال مرگ می روند و ضربت شمشیرمانند عسل سفیددر دهانشان شیرین است و به خاطر سرورشان مرگ را ترجیح دادند و هر ایثار و از خودگذشتگی از ادب و کمال نیست(۲).

آنها به شهادت رسیدند، «و لا تَحْسَبَنَّ الذینَ قُتِلُوا فی سبیل اللّه امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون».(۳)

آنان و تاریخ با شکوهشان همواره جاودان و ذکر خیر امتهای آینده بدرقه راهشان باد.

ص:۵۲۱

۱- رجوع کنید به کتاب ابصارالعین فی انصارالحسینع تألیف علامه بزرگ شیخ محمد سماوی نجفی، چاپ نجف - م.
۲- من کل ابیض وضاح الجبین له نوران من حانبیه الفضل والنسب تجلو العفاه لهم تحت القنا غررا تلاعب البیض فیها و القنا السلب فوارس اتخذوا سمرالقنا سمرا فکلما سجعت ورق القنا طربوا یستنجعون الردی شوقا لغایته کانما الضرب فی افواهها الضرب واستأثروا بالردی من دون سیدهم قصدا و ما کل ایثار به الادب
۳- سوره آل عمران /۱۶۹: ای پیامبر هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

خاندانهای طالبی و علوی در کوفه

خانواده های طالبی و خانـدانهای علوی در کوفه کم نبودند، برخی از آنها دارای قدرت وحاکمیت نیز بودند، بویژه در دورانی که با خلافت امیر مؤمنان حضـرت علی(ع) شـکوفا شد و افرادی از میان آنها ریاست و سرپرستی امور اجرایی و فرهنگی آن را بر عهده گرفتند(۱)، افزون بر این که آنـان بر اثر انتساب به پیشوایشان حضـرت علی(ع) افتخار علوی بودن را نیز داشـتند یعنی آن شرافت عالی و دودمان تابناک که فرزندان برخی از آنها تا قرن هشتم (ه . ق) بر جای بودند.

اینک در ذیل، بعضـی از خاندانهای علوی را که نجفی نسب شـناس در «مشجر» و صاحب عمده الطالب و مجدی و سایر نسب شناسان بدان تصریح کرده اند، ذکر می کنیم:

۱ - خاندان عبداللّه بن حسین بن محمد بن مسلم، وی بستگانی در کوفه دارد.

۲ - خاندان ابی عبداللّه حسین، انقلابی قزوینی که از فرزندان علی بن داود بن ابی کرام

عبداللّه بن محمد رییس بن عبداللّه بن عبداللّه بن جعفر طیار (ره) بود.

۳ - خاندان جعفر که نسب آنها به عبداللّه بن مسلم بن عبداللّه بن مسلم بن عبداللّه بن

محمد بن عقیل بن ابی طالب (ره) منتهی می شود.

۴ - خاندان غریزه، پدرشان علی به ابن غریزه شهرت داشت و کنیه اش ابا عیسی بود، وی فرزند حسین بن محمد بن هارون بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسین(ع) بود.

۵ - خاندان ابی عبداللّه حسین بن زید بن حسین بن احمد بن عمربن یحیی که ملقب به حصا بود.

۶ - خاندان طاهر فقیه در کوفه معروف به ابن کاس بن احمد بن طاهر بن یحیی بن

۱- به مبحث نقابت صص ۲۲۰ - ۲۲۶ این کتاب رجوع کنید - م.

یحیی بن حسین بن زید شهید(ع).

۷ - خانـدان سـخطه، که به شـریف ابی هیجاء عبداللّه بن محمد بن جعفر بن محمدبن حسـین بن یحیی بن یحیی بن حسـین بن زید شهید (ع) منتسب بود.

۸ - خاندان عراقی که به ابی هیجاء محمد بن قاسم بن محمد بن احمد بن علی بن حسـین بن علی بن محمد بن عیسـی بن زید شهید(ع) منتسب بود.

۹ - خانـدان علی بن ابراهیم ابی الحسن، بزرگـوار و نسب شـناس، او فرزنـد محمـدبن حسن بن محمـد جـوانی بن عبیـداللّه بن حسـین اصـغر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) بود. این علی بن ابراهیم در مدینه متولد شد و در کوفه پرورش یافت و همان جا نیز از دنیا رفت، آرامگاهش بعد از کنده قرار دارد، نجاشی در فهرستش نام او را ذکر

کرده و گفته است: کتـاب اخبارالحسـین صـاحب فـخ و اخبـار یحیی بن عبـداللّه بن حسن از اوست، سـپس شـیوه او را در نقل روایات این دو کتاب ذکر می کند. جوانی به روستایی در مدینه به نام جوانیه منسوب است.

۱۰ - خاندان علی بن عبیداللّه بن حسـین اصـغر که در گذشته ذکری از وی به میان آمد، ابی الحسن زوج صالح. علی، پارسا و متدین بود او همراه ابی السرایا در کوفه حضور داشت واین مطلب را نجاشی در فهرست ذکر کرده است.

۱۱ - خاندان محمد کوفی زاهد فرزند مردی شـریف، پارسا و سخاوتمند به نام ابراهیم بن علی بن عبیداللّه بن حسین اصغر بود که نامش ذکر شد.

۱۲ - خاندان مختار ابی علی عمربن ابی العلاء مسلم احول بن ابی علی محمد امیر حاجیان فرزند امیر محمد بن عبداللّه اشتر بن محمد، صاحب نفس زکیّه حسنی بود.

۱۳ - خاندان حسن بن ابراهیم بن محمد بطحانی که قبلاً نام او ذکر شد.

۱۴ - خاندان ابی القاسم خمره، ملقب به تکه بن محمد کوفی بن ابراهیم بن محمد بطحانی.

۱۵ - خاندان ابراهیم اکبر ابی محمد بن محمد کوفی بن ابراهیم بن محمد بطحانی.

۱۶ - خاندان ابی الحسن علی مصاب ملقب به طنجیر بن محمد کوفی بن ابراهیم بن محمد بطحانی.

۱۷ – خاندان جعفر ابی عبداللّه بن محمد کوفی بن ابراهیم بن محمد بطحانی.

۱۸ – خاندان عیسی بن محمد بن هارون بن محمد بطحانی، وی یکی از رؤسا و افراد سرشناس کوفه بود.

۱۹ – خاندان ابی محمد حسن بن حمزه بن محمد بن ابراهیم بن محمد بطحانی.

۲۰ – خاندان ابی العباس احمد بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن محمد بطحانی.

۲۱ – خاندان ابراهیم بن محمد بن قاسم بن محمد بطحانی.

۲۲ – خاندان ابی عبداللّه محمد عالم فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین برسی بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بطحانی در کوفه بود.

۲۳ – خاندان برسی حسین، کنیه او ابا عبداللّه بن عبدالرحمن قاسم بطحانی بود.

۲۴ – خاندان ابی علی حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن حسن بن علی بن معیه که معیه نام مادر اوست، وی پسر حسن بن حسن بن اسماعیل دیباج بن ابراهیم عمربن حسن مثنی فرزند امام حسن(ع) است.

۲۵ – خاندان عبدالعظیم، منسوب به ابی محمد عبدالعظیم بن حسین کوفی بن علی بن معیه.

۲۶ – خاندان سلیمان برسی از فرزندان اسماعیل برسی، سلیمان دارای مقام و پیشینه ای در کوفه بود.

۲۷ – خاندان علی بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید حسن بن علی(ع) و علی امیر و حاکم کوفه بود.

۲۸ – خاندان محمد اکبر بن علی اصغر بن حسین بن زید بن علی بن حسین(ع).

۲۹ – خاندان زید شهید فرزند علی بن حسین(ع) که در کناسه به دار آویخته شد.

۳۰ – خاندان قاسم بن عبداللّه بن حسین اصغر، قاسم شخصی نیکوکار ، فاضل و ساکن طبرستان بود ولی خانواده اش در کوفه بودند.

۳۱ – خاندان حسن مکوف بن حسن افطس بن علی اصغر، فرزند امام زین العابدین(ع) ابتدا حسن در مکه بود ولی ورقاء بن زید، او را به کوفه تبعید کرد.

۳۲ – خاندان عباس جمال کوفی، فرزند احمد بن حسین بن علی بن حسین بن افطس.

ص:۵۲۴

۳۳ – خاندان بقبق و کده به ابی طیب احمد داعی فرزند حمزه بن حسین صوفه بن زید

طویل بن جعفر ثالث بن عبداللّه راس المذری بن جعفر ثانی بن عبداللّه بن جعفر بن محمد بن حنفیه فرزند امیر مؤمنان حضرت علی(ع) منتسب هستند.

۳۴ – خاندان اسماعیل بن عبداللّه بن عبیداللّه امیر بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب(ع).

۳۵ – خاندان ابی غارات به حمزه بن زید سید کاکوفی فرزند حسن بن محمد صوفی منسوب است که نسب وی در خاندان صوفی بیان خواهد شد.

۳۶ – خاندان حمزه بن محمد فرزند صاحب زواریق یحیی بن هارون بن محمدبن حسن بن ابی القاسم محمد بن حسن بن محمد بن شجری حسنی.

۳۷

– خاندان حسن بن علی سید بن عبدالرحمن شجری حسنی.

۳۸ – خاندان اشتر و آنها فرزندان ابی عبداللّه حسین رئیس کوفه فرزند حسن اعور جوادبن محمد بن عبداللّه اشتر کابلی پسر صاحب نفس زکیه بن عبداللّه محض بن حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی(ع) هستند. گروهی از آنان تا قرن ششم باقی ماندند سپس از میان رفتند.

۳۹ – خاندان ابی طالب، محمد عالم و محدث همدانی و حاکم کوفه فرزند حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی جعفر محمد حاکم کوفه فرزند حسن اعور بود که قبلاً نام او ذکر شد.

۴۰ – سبیعیان به ابی محمد قاسم بن حسین رییس کوفه فرزند قاسم بن احمدبن عبداللّه بن علی شدید بن حس بن زید فرزند امام حسن مجتبی(ع) منتسب می باشند، آنها به محله ای در کوفه به نام سبیعیه منسوب بودند و قاسم سبیعی از بزرگان علویان بود.

۴۱ – خاندان ابی طاهر حسن بن علی بن معیه بن حسن بن حسن بن اسماعیل دیباج بن ابراهیم عمر بن حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی(ع). وی در کوفه فرزندانی داشت از جمله عالم نسب شناس عبدالجبار بن حسن بن محمد بن جعفر بن ابی طاهر حسن است که نامش ذکر شد، و مسجد عبدالجبار کوفه منسوب به اوست.

۴۲ – خاندان ابی جعفر محمد ادرع بن عبیداللّه حاکم کوفه فرزند عبداللّه بن حسن بن

جعفر غدار بن حسن بن جعفر بن حسن فرزند امام حسن بن علی امیر مؤمنان(ع) ابو جعفر محمد ادرع سرپرست کوفه، خراسان، ماوراءالنهر و جز آن بود. وی در کوفه وفات

یافت و درکناسه به خاک سپرده شد.

۴۳ - خاندان احمد بن قاسم بن عباس فرزند امام موسی کاظم(ع).

۴۴ - خاندان طویل باع، محمد بن محمد فرزند یحیی بن ابی حارث محمد بن ابی الحسن علی معروف به ابن دیلمیه بن ابی طاهر عبداللّه بن ابی الحسن محمد محدث فرزند ابی طیب طاهر بن حسین قطیعی بن موسی ابی شجه بن ابراهیم مرتضی فرزند امام موسی کاظم(ع).

۴۵ - خاندان ابی برکات شریف، عمر بن ابراهیم قاضی حمص و کنیه او ابی علی و فرزند محمد بن محمد بن احمد بن علی دانقین بن حسین بن علی بن حمزه بن یحیی بن حسین ذی الدمعه فرزند زید شهید(ع) است.

ابوالبرکات شریف در سال ۵۳۹ (ه . ق) جان سپرد، وی ادیب، زبان شناس، نحوی، راستگو، فقیه، زیدی المذهب بود و زیاد حدیث نقل می کرد.

۴۶ - خاندان عمار، برادر شریف ابی برکات عمر که پیشتر نام او ذکر شد.

۴۷ - خاندان محمد اصغر اقساسی - منسوب به اقساس یکی از روستاهای کوفه - فرزند یحیی بن حسین ذی عبره فرزند زید شهید(ع).

۴۸ - خاندان ابی جعفر محمد بن علی زاهد بن محمد اقساسی که نامش ذکر شد.

۴۹ - خاندان ابی محمد یحیی بن محمد بن حسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن حسین ذی عبره فرزند زید شهید(ع)، ابو محمد یحیی در سال ۴۷۰ واندی در کوفه جان سپرد. قبلاً نام او ذکر شد.

یاقوت این مطالب را در معجم البلدان در ماده اقساس ذکر کرده است.

۵۰ - خاندان صابونی، آنها فرزندان ابی الفضل محمد صابونی بن ابی الحسن علی بن ابی غنائم محمد بن زید اسود بن حسین بن علی کتیله بن یحیی بن حسین ذی عبره فرزند زید شهید(ع) بودند.

۵۱ - خاندان یحیی بن عمر، کنیه او ابا حسین بود. وی فرزند یحیی بن حسین بن زید

شهیـد(ع) و فرمانـدار شاهی و یکی از پیشوایان مـذهب زیدیه بود که با دعوت برای حکومت کسـی که مورد رضایت خاندان پیامبر(ص) باشد قیام کرد. وی از پارساترین

مردم بود و مسئولیت سـنگینی نسبت به زنـان خانـدان ابوطـالب داشت و در نیکوکاری واحسان به آنها خود را به زحمت می انـداخت و مـادرش ام حسن دختـر حسن بن عبـداللّه بن اسـماعیل بن عبـداللّه بن جعفر طیـار (ره) بود. وی در دوران حکومت مسـتعین در کوفه قیام کرد و محمد بن عبداللّه بن طاهر با او جنگید و سرش را به سامرا برد. این واقعه در سال ۲۵۰ (ه . ق) رخ داد.

۵۲ - خاندان ابی فوارس محمد بن عیسـی فارس بن زید جندی بن حسین فدان بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین ذی دمعه فرزند زید شهید(ع). این خاندان قبیله ای در کوفه به شمار می رفت.

۵۳ - خانـدان زیـد - معروف به عم عمر - او فرزنـد حسـین نسب شـناس فرزند احمد محدث بن عمر بن یحیی بن حسـین ذی عبره فرزند زید شهید(ع) بود.

۵۴ - خانـدان قاسم، آنها فرزنـدان قاسم بن محمـد بن جعفر بن ابراهیم اشل بن محمـد بن ابراهیم ابن ابی جعفر محمـد بن ابی الحسن علی جراربن حسن بن علی بن ابراهیم بن علی صالـح بن عبیـداللّه اعرج بن حسـین اصـغر فرزنـد امام زین العابـدین (ع) بودند.

۵۵ - خاندان اشتر منسوب به امام ابی الحسـین محمد اشتر بن عبیداللّه ثالث بن علی بن عبیداللّه ثانی بن علی صالح بن عبیداللّه اعرج که قبلاً نامش ذکر شد. وی به سبب اثر

ضربتی که به صورتش بود به اشتر ملقب شد و غلام فدان زیدی او را با شمشـیر زده بود. شاعر مشـهور، ابو طیب متنبی از روی علاقه ای که به وی داشت در مدح او قصیده ای سرود که در اول دیوانش ثبت است. بیت نخست این قصیده چنین است:

خوشا به خانه ای که گلزار آن تو را فریفت خداوند هر چه را که موجب جدایی تو از آنان شده است، دور کناد(۱).

۱- اهلاً بدار سباک اغیدها ابعد مابان عنک خردها

و با این شعر از آن ضربت یاد می کند:

ای کاش ضربتی که نثار محمد شد به من اصابت کرده بود(۱).

اشتر بیست واندی فرزند از خود برجای گذاشت. آنها به کوفه رفتند و حکومت

کردند تا آن جا که مردم گفتند: آسمان از آن خدا و زمین برای فرزندان عبیداللّه است و آنها به جز فرزندان اشتری هستند که در گذشته ذکر کردیم زیرا آنها حسینی و کسانی که به کوفه رفتند، حسنی بودند.

۵۶ - خاندان عبدالحمید بن ابی طالب محمد بن جلال الدین تقی نسب شناس عبدالحمید بن ابی طالب، عبداللّه بن اسامه علوی حسینی، عبدالحمید دانشمند، فاضل و نسب شناس بود و مانند جدش سرپرستی نجف و کوفه را عهده دار شد و در سال ۶۶۶ (ه . ق) جان سپرد و نام او را در مبحث نقابت ذکر کردیم، پسرش سید محمدبن عبدالحمید مردی بزرگوار، پرهیزکار، پارسا و بزرگ خاندان بود. وی در سال ۶۳۷(ه . ق) به دنیا آمد و در ماه ربیع الاول سال ۶۹۷ (ه . ق) درگذشت.

۵۷ - خاندان محمد بن ابی علی حسن بن ابی حسین محمد بن ابی الفتح محمد سرپرست کوفه فرزند ابی طاهر عبداللّه بن امیر ابی الفتح محمد بن امیر ابی الحسن محمد اشتر که پیش از این نامش ذکر شد.

۵۸ - خاندان فوارس بن ابی علی حسن، وی برادر محمد است که نامش ذکر شد.

۵۹ - خاندان علی شاب، کنیه او اباالحسن بود، او برادر فوارس و محمد است که ذکری از آنها به میان آمد وامروزه افرادی که از آنها برجای مانده اند و در نجف و رماحیه

سکونت دارند به خاندان فتال شهرت دارند.

۶۰ - خاندان ابی جعفر شرف الدین هبه اللّه، گویند: محمد بن شهاب شرف احمدبن ابی محمد عمر بن ابی فتح محمد سرپرست کوفه بود که در گذشته نامش ذکر شد.

۶۱ - خاندان ابی فرج محمد بن ابی غنائم محمد بن ابی فرج محمد بن اشتر که ذکر آن گذشت.

۱- یا لیت لی ضربه اتیح لها کما اتیحت لها محمدها

۶۲ – خاندان مصابیح به علی بن ابی علاء مسلم احول امیر حاجیان منسوب است. وی فرزند ابی علی محمد امیر حاجیان فرزند امیر محمد اشتر بود که نامش بیان شد.

۶۳ – مخائطه خاندان معروفی در کوفه بود که به حسین مخیط بن احمد بن حسین بن ابی هاشم داود بن امیر ابی احمد قاسم بن عبیداللّه بن طاهر بن یحیی نسابه حسینی منسوب بود. حسین مخیط مردی عابد و پارسا بود او هفت ماه زمامدار کوفه بود و در

مصر اقامت داشت. به او لقب مخیط دادند، زیرا هرگاه شخصی را که سگ گزیده بود نزد وی می آوردند، می گفت: برای من سوزنی بیاورید. لذا بدین نام ملقب شد. او جدّ مخائطه مدینه بود.

۶۴ – خاندان شعرابط و آن لقب قاسم بن حسن مکفوف بن حسن افطس بن علی اصغر بن امام زین العابدین(ع) است.

۶۵ – خاندان صیاد، به محمد صیاد عبداللّه بن احمد داعی بن حمزه بن حسین صوفه بن زید طویل بن جعفر ثالث عبداللّه رأس مذری بن جعفر ثانی بن عبداللّه بن جعفربن محمدبن حنفیه بن امیر مؤمنان حضرت علی(ع) منسوب است.

۶۶ – خاندان ایسر به ابی القاسم حسین بن حمزه بن الحسین صوفه که نامش ذکر شد، نسبت داده شده اند.

۶۷ – خاندان موسی بن عبداللّه بن حسن بن عبیداللّه امیر قاضی القضاه مکه و مدینه فرزند حسن بن عبیداللّه بن عباس فرزند حضرت علی(ع)، این موسی به نام ملاح اطروش شجاع نیز شهرت داشت.

۶۸ – خاندان صوفی در محله درب زرقا سکونت داشتند و به یحیی طحان منسوب بوده اند، وی فرزند ابی القاسم حسن سرپرست نجف فرزند ابی طیب یحیی بن حسن محمد صوفی بن یحیی صالح بن عبداللّه بن محمد بن عمر اطرف فرزند امیر مؤمنان حضرت علی(ع) بود و تا سال ۸۰۰ (ه . ق) افرادی از خاندان صوفی در کوفه بودند. آنها اشخاصی ثروتمند و دارای زمینهای زیادی در کوفه و اطراف آن بودند. برخی از آنان سرپرستی بزرگان و اشراف نجف را عهده دار شدند.

۶۹

– خاندان قفج به علی بن حسن بن ابی طالب محمد بن حسن بن محمد صوفی که

ذکر وی گذشت، منسوب می باشند.

۷۰ - خاندان لین به عبداللّه بن محمد صوفی که نامش را ذکر کردیم، منسوب است.

ص:۵۳۰

نحویان کوفه

در مبحث تفاخر میان کوفیان و بصریان توضیح کوتاهی در باره مناظره های ادبی میان این دو گروه بیان کردیم. در بسیاری از مسائل عربی مانند نحو، ادبیات و لغت میان آنها

درگیری رخ می داد، به طوری که هر گروهی خود رابه یکی از آن دو نسبت می داد و برای هر یک از آنها حزب و گروهی تشکیل یافته بود.

ابوالبرکات عبدالرحمن بن ابی وفاء انباری متوفای سال ۵۷۷ (ه . ق) در کتابش الانصاف فی مسائل الخلاف میان نحویان بصری و کوفی (چاپ پاریس سال ۱۹۱۳م) مسائل اختلافی میان این دو گروه را ذکر کرده و آنها را به ۱۰۲ مسأله رسانده است.

ابوالبقاء عَکبری عبداللّه بن حسین نحوی ضریر متوفای سال ۶۱۶ (ه . ق) در کتابش (التبیین فی مسائل الخلاف بین البصریین والکوفیین) از ابوالبرکات پیروی کرده است. جلال الدین سیوطی متوفای سال ۹۱۱ (ه . ق) به نقل از ابن ایاس دو مسأله بدان افزوده است (به کتاب الاشباه والنظائرله ج۲، ص ۱۴۷، چاپ حیدرآباد مراجعه کنید).

مسأله زنبور وعقرب از مشهورترین مناظره های ادبی است که میان سیبویه از بصره و کسائی از کوفه در گرفت، کسائی به امین فرزند رشید درس می داد وامین هم او را یاری می کرد، چنان که گویی کامیابی همه مردم دیارش به پیروزی یکی از نحویان بستگی دارد.

اینک خلاصه مسأله زنبور را ذکر می کنیم تا میزان اعتنا و توجه حاکمان عباسی به مسائل علمی برای شما آشکار شود.

کسائی در بغداد اقامت داشت و به امین آموزش می داد. اتفاقا سیبویه از بصره به بغداد آمد و امین آن دو را در مجلسی گرد آورد و با یکدیگر در امور بسیاری به مناظره

پرداختند، یکی از آنها مسأله زنبور و عقرب بود، کسائی یکی از ضرب المثلهای عرب را بدین صورت ذکر کرد: (گمان می کردم که زنبور از عقرب گزنده تر است ولی مشخص شد که گزندگی زنبور مانند عقرب است، فاذا هو ایاها) سیبویه گفت: ضرب المثل این گونه

نیست بلکه (فاذا هوهی) صحیح است. و مدت طولانی به بحث پرداختند سرانجام توافق کردند تا به عربی اصیل مراجعه کنند که سخنش با کلام مردم شهر آمیخته نشده باشد، امین به کسائی عنایت و توجه بسیار داشت زیرا استادش بود، بدین سبب این عرب را فرا خواند و در این باره از او سؤال کرد او نیز همان سخنان سیبویه را تکرار کرد. امین به او گفت:

(ما می خواستیم که مانند کسائی سخن بگویی) عرب گفت: (در این مورد زبانم از من پیروی نمی کند زیرا تنها سخن صحیح می گوید.) امین و کسائی با عرب قرار گذاشتند تا مجلسی تشکیل شود و شخصی از او بپرسد که «سیبویه و کسایی چنین گفتند حق با کدام یک از آنهاست؟ وعرب بگوید: (حق با کسایی است)».

عرب گفت: «این ممکن است». پس از آن مجلسی با حضور امین و سیبویه تشکیل شد و بزرگان نحو گرد آمدند. آن شخص عرب نیز حاضر شد، آن گاه مسأله را نزد عرب مطرح کردند و می گفت «سخن کسایی صحیح است و آن کلام عرب است.» سیبویه فهمید که آنها به او ستم روا داشتند و از کسائی جانبداری کردند. این پیشامد بر وی گران

آمد لذا به قصد کشور ایران از بغداد خارج شد و تا زمان مرگ در ایران ماند و به بصره باز نگشت.

در قرن دوم و بخشی از قرن سوم علوم بسیاری در کوفه شکوفا شد و نحویان، راویان حدیث حافظان، ادیبان و شاعران برجسته ای ظهور کردند. برخی گفته اند:«در این زمینه ها بصره پیشی جسته بود و مردم کوفه از بصریان استفاده می کردند، در حالی که آنها تمایل نداشتند از مردم کوفه بهره بجویند زیرا معتقد بودند که آنها اهل تحقیق نیستند. و تاکنون مشاهده نشده که یکی از بصریان از مردم کوفه در زمینه مسائل علمی استفاده کرده باشد بجز ابو زید انصاری، با وجود این که شعر در کوفه بیشتر، جامعتر و

کاملتر از بصره بود ولی بسیاری از آنها ساختگی است».

پس از پیروزی کسائی، گروه بسیاری از مردم کوفه در مسائل علمی پیشرفت کردند زیرا پیروزی کسائی بر سیبویه موفقیت شهرش قلمداد می شد و گروهی از آنها همچون فراء، ابن اعرابی، هشام بن معاویه ضریر و ابن سکیت در بغداد شهرت یافتند.

اینک در ذیل اسامی گروهی از نحویانی را که در کوفه ظهور کرده و در زمینه نحو جز

آن کتابهایی تألیف کردند بیان می کنیم. در ذکر اسامی آنها به مطالبی استناد می جوییم که

ابوبکر محمد زبیدی اشبیلی متوفای سال ۳۷۹ (ه . ق) در کتابش طبقات اللغویین والنحاه

فی المشرق والاندلس از زمان ابی الاسود تا نزدیکی روزگار مؤلف - چاپ لیدن - همچنین

جلال الدین سیوطی در کتاب بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین والنحاه - چاپ مصر - سال ۱۳۲۶ (ه . ق) ذکر کرده اند:

۱ - ابوالاسود دؤلی: ظالم بن عمربن ظالم، نخستین کسی بود که علم نحو را بنیاد نهاد و آن را از حضرت علی(ع) فرا گرفت، وی در شمار بزرگان تابعان واز یاران آن حضرت بود که همراه وی در جنگ صفین حضور یافت، ابوالاسود قضاوت بصره را عهده دار شد و اولین کسی بود که قرآن را نقطه گذاری کرد و سرانجام در سال ۶۷ (ه . ق) با بیمای طاعون فراگیر جان سپرد.

۲ - ابو جعفر رواسی: نامش محمد بن حسن بن ابی ساره واستاد کوفیان در نحو بود. وی نخستین کسی بود که از سوی کوفیان کتابی درباره نحو تألیف کرد. او استاد کسائی بود و در حدود سال ۱۹۰ (ه . ق) در گذشت.

۳ - معاذبن مسلم هراء، استاد کسایی بود و لباسهای مندرس می فروخت و در سال ۱۸۷ (ه . ق) جان سپرد.

۴ - ابوالحسن علی بن حمزه معروف به کسایی، هم پیمان خاندان اسد، پیشوای کوفیان درعلم نحو لغت و یکی از هفت قاری مشهور قرآن بود، او را کسایی می خواندند زیرا او در مکه با کسایی احرام بست. او در سنّ نوجوانی وارد کوفه شد. وی استاد فرزند

رشید عباسی بود و در سال ۱۸۹ (ه . ق) در ری جان سپرد.

۵ - ابوزکریا فراء یحیی بن زیاد بن عبداللّه باهلی، او در علم و دانش سرآمد همه کوفیان بود و در سال ۲۰۷ (ه . ق) در راه مکه وفات یافت.

۶ - قاسم بن معن بن عبدالرحمن بن عبداللّه بن مسعود هذلی، وی قاضی کوفه بود، و در سال ۱۷۵ (ه . ق) و به قولی ۱۸۸ (ه . ق) در گذشت.

۷ - علی بن مبارک احمر، مربی محمد امین فرزند هارون الرشید عباسی، وی به سال

۱۹۴ (ه . ق) در راه مکه از دنیا رفت.

۸ – هشام بن معاویه ضریر ابو عبداللّه، یکی از بزرگان اصحاب کسایی بود و سرانجام به سال ۲۰۹ (ه . ق) درگذشت.

۹ – ابو طالب مکفوف عبدالعزیز بن محمد، او علم نحو را از کسایی نیز فرا گرفت.

۱۰ – سلمویه، او نیز نحو را از کسایی آموخت.

۱۱ – اسحاق بغوی: وی نیزعلم نحو را از کسایی فرا گرفت.

۱۲ – ابو مسحل عبداللّه بن خریش، ابوبکر انباری گوید: مسحل از علی بن مبارك احمر چهل هزار بیت شعر به عنوان شاهد مثال در نحو، نقل کرد، ابن ندیم در کتاب فهرست، نام وی را ذکر کرده و او را عبدالوهاب نامیده است.

۱۳ – قتیبه جعفی، او در عصر مهدی عباسی می زیست.

۱۴ – قتیبه بن مهران از اذانی، کنیه او ابوعبدالرحمن اصبهانی بود، مؤلف کتاب بلغه گوید: وی یکی از نحویان کوفه بود و علم نحو را از کسایی فرا گرفت و همراه او بود و پس از وی پیشوای نحویان شد.

۱۵ – سلمه بن عاصم ابو محمد پدر مفضل بن سلمه، او کتاب الحدود فی النحو را از فراء روایت کرد.

۱۶ – عبداللّه بن احمد بن عبداللّه طوال. کنیه اش ابو محمد بود، او احادیثی از اصمعی

نقل کرد، و سرانجام در سال ۲۴۳ (ه . ق) وفات یافت.

۱۷ – محمد بن عبداللّه بن قادم، وی استاد ثعلب بود و در حدود سال ۲۵۱ (ه . ق) در زمان خلافت معتز از دنیا رفت.

۱۸ – محمد بن سعدان ابو جعفر ضریر در سال ۱۶۱ (ه . ق) متولد شد و در روز عید قربان سال ۲۳۱ (ه . ق) از دنیا رفت.

۱۹ – محمد بن حبیب، کنیه او ابو جعفر و هم پیمان عباس بن محمد عباسی بود، وی از داناترین بزرگان قبیله ثعلب به شمار می رفت که در ماه ذی حجه سال ۲۴۵ (ه . ق) در

سامراء وفات یافت.

۲۰ – ابو عباس احمد بن یحیی بن زید معروف به ثعلب هم پیمان خاندان شیبان بود،

او در سال ۲۰۰ (ه . ق) متولد شد و در سال ۲۹۱ (ه . ق) درگذشت.

۲۱ – هارون بن حائک ضریر، یکی از بزرگان اصحاب ثعلب، یهودی تبار واز مردم

حیره بود.

۲۲ – ابو موسی سلیمان بن محمد حامض، به سبب بد اخلاقی به حامض ملقب شد و در سال ۳۰۵ (ه . ق) جان سپرد.

۲۳ – احمد بن محمد بن عبداللّه معبدی، از فرزندان معبد بن عباس بن عبدالمطلب و یاران ثعلب به شمار می رفت و در سال ۲۹۲ (ه . ق) درگذشت.

۲۴ – محمد بن قاسم بن بشاربن حسن انباری، در سال ۳۰۷ (ه . ق) و به قولی در سال ۳۲۸ (ه . ق) از دنیا رفت.

۲۵ – نفطویه، کنیه اش ابو عبداللّه و فرزند ابراهیم بن محمد بن عرفه بن سلیمان مغیره بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره عتکی ازدی بود که در سال ۳۲۲ (ه . ق) جان سپرد.

۲۶ – محمد بن حسن بن یونس، کنیه اش ابوالعباس هذلی بود و در سال ۳۳۲ (ه . ق) وفات یافت.

۲۷ – محمد بن فرج غسانی ابو جعفر، وی علم نحو را از سلمه بن عاصم دوست فراء کسب کرد.

۲۸ – محمد بن هبیره اسدی ابو سعید معروف به صعودا، وی از بزرگان و دانشمندان کوفه به شمار می رفت واز نزدیکان و کسان عبداللّه بن معتز بود.

۲۹ – احمد بن علی بن احمد همدانی کوفی حنفی فخرالدین بن فصیح در عراق شهرت داشت وی در ماه شعبان سال ۷۵۵ (ه . ق) درگذشت.

۳۰ – احمد بن یحیی بن احمد بن زید بن ناقد مسیکی ابو عباس، وی در سال ۴۷۷ (ه . ق) به دنیا آمد و در سال ۵۵۹ (ه . ق) جان سپرد.

۳۱ – ابراهیم بن اسحاق بن راشد کوفی مقیم حران، کنیه اش ابو اسحاق بود . وی قرائت قرآن را از حمزه روایت کرده است.

۳۲ – جعفر بن عنبسه بن عمر بن یعقوب ابو محمد یشکری، در سال ۲۷۵ (ه . ق) در کوفه از دنیا رفت.

۳۳ – جویریه بن عائذ از خانـدان نضـر بن معـاویه، به او ابن عاتک واسـدی نیز می گفتنـد، وی در شـمار کسانی است که نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند.

۳۴ – محمد بن جعفر بن محمد بن هارون ابوالحسین تمیمی، معروف به ابن نجار

کوفی، او کتابی درباره تاریـخ کوفه تألیف کرد و از وی بسـیار روایت می شود او در سال ۳۰۳ (ه . ق) در کوفه به دنیا آمـد و در ماه جمادی الاولی سال ۴۶۰ (ه . ق) درگذشت.

۳۵ – حسن بن داود بن حسن بن عـون معروف به نقـار، او ۴۳ سـال در مسـجد جامع کوفه امام جماعت بود، وی اصول نحو را تألیف کرد و در سال ۳۵۲ (ه . ق) جان سپرد.

۳۶ – داود بن هیثم بن اسـحاق بن بهلـول، کنیه او ابـو سـعید تنـوخی انبـاری کوفی بود. وی در سـال ۳۱۶ (ه . ق) در سـن ۸۸ سالگی در شهر انبار از دنیا رفت.

۳۷ – ربیع بن محمـد کوفی عفیف الدین، شـرح مقصوره ابن درید تالیف اوست، سـیوطی در کتاب بغیه گفت: در ماه جمادی الاولی سال ۶۸۲ (ه . ق) دستخط او را در آن کتاب دیدم.

۳۸ – سعد بن شداد معروف به سعد رابیه، رابیه نام محلی بود که آن جا نحو را آموزش می داد، او شاگرد ابی الاسود دؤلی، و شخصی شوخ طبع بود.

۳۹ – صالـح بن عبداللّه بن جعفر بن علی بن صالح اسدی ابو تقی فقیه، در سال ۶۳۹ (ه . ق) متولد شد و در سال ۷۲۷ (ه . ق) جان سپرد.

۴۰ – عبـداللّه بن احمد بن علی بن احمد معروف به جلال الدین فقیه وعالم نحو بود، وی در ماه شوال سال ۷۰۲ (ه . ق) به دنیا آمد و در سال ۷۴۵ (ه . ق) وفات یافت.

۴۱ – عبـداللّه بن محمـد بن حرب بن خطـاب خطـابی، ابو محمـد، او شـاعر و نحوی بود. وی چهـار کتاب در زمینه نحو تالیف کرد.

۴۲ – عبیـده فرزنـد حمیـد بن صـهیب خداء ابو عبدالرحمن، بخاری و چهار نفر دیگر از اور وایت کرده اند و سـرانجام در سال ۱۹۰ (ه . ق) در گذشت.

۴۳ – علی بن محمد بن عبدوس، مؤلف کتاب برهان در باره علل نحو و کتابهای معانی شعر و میزان شعر.

۴۴ – علی بن محمد بن عبید بن زبیر اسدی، کنیه اش ابوالحسن و معروف به ابن کوفی

بود. او از بزرگـان اصـحاب ثعلب و دارای خطی معروف به درستی و ظرافت بود، وی در سال ۲۵۴ (ه . ق) متولد شد و در ماه ذی قعده سال ۳۴۸ (ه . ق) از دنیا رفت.

۴۵ – عمر بن ابراهیم بن محمد بن محمد علوی زیدی از بزرگان علم نحو، لغت، فقه و

حدیث بود، وی در سال ۴۴۲ (ه . ق) به دنیا آمد و در سال ۵۳۹ (ه . ق) جان سپرد.

۴۶ – عیسـی بن مردان ابـو موسـی، او علم نحو را از مفضـل بن سـلمه فرا گرفت و کتـاب القیـاس علی اصول النحو را روایت و تألیف کرد.

۴۷ – فضل بن ابراهیم بن عبدالله مقری ابوعباس، وی علم نحو را از کسایی آموخت.

۴۸ – مفضل بن سـلمه بن عاصم ابو طالب، یکی از نزدیکان فتـح بن خاقان وزیر متوکل بود، و در حـدود سال ۲۵۰ (ه . ق) از دنیا رفت.

۴۹ – یحیی بن محمد بن احمد بن سعید حارثی، در سال ۷۰۸ (ه . ق) متولد شد و در سال ۷۵۲ (ه . ق) در کوفه وفات یافت.

۵۰ – یعقـوب بن اسـحاق ابـو یوسـف بن سـکیت، اسـتاد نحـو کوفیـان، علم قرآن، لغت، شـعر و راوی مـوثقی بود. او کتابهـای بسیاری درباره نحو و معانی شعر و تفسیر دیوانهای شعر عرب دارد، و بر مطالبی که پیشینیان درباره آنها گفتند افزود، وی مربی فرزندان متوکل و همنشـین او بود سـرانجام متوکل عباسی دستور داد زبانش را از پشت گردنش بیرون آوردند و جان سپرد، و داسـتانش در کتـاب بغیـه ذکر شـده است، این حـادثه در روز دوشـنبه پنجم مـاه رجب سـال ۲۴۴ (ه . ق) روی داد و متـــوکل خونبهـای او را برای مـادرش فرسـتاد، می توانیـد مطـالب مربوط به او را در کتاب بغیه الوعاه سـیوطی، ص ۴۱۸ و ۴۱۹ و سایر معجم ها مطالعه کنید.

زبان شناسان کوفه

هنگامی که مسلمانان به تفسیر قرآن پرداختند، به ثبت معانی الفاظ و فهم سبک عبارات آن، نیازمند شدند واین مطلب آنها را به بحث و بررسی در سبکها، سخنان، اشعار و ضرب المثلهای عرب سوق داد. ولی این کار از ابهام و فساد مصون نماند، مگر زمانی که از عربهای بیابان نشین استفاده می کردند. کسانی که در زمان جاهلیت، قریش الفاظ و سبکهای آنان را بر می گزیدند، لذا گروهی از مسلمانان تصمیم گرفتند تا نزد عربهای بیابان نشین رفته اشعار و ضرب المثل ها را گرد آوری کنند و از آنها درباره معانی

الفاظ و روشهای بیان سؤال کنند وانجام این امور را با علوم مربوط به آن مانند صرف و

نحو و بلاغت، ادبیات نامیدند.

و کسانی که زبان و روشهای آن را از قبایل منتقل و در کتابها به ثبت رسانیدند و آن را به صورت علمی در آوردند تنها(۱) اهل بصره و کوفه بودند و غیر عرب بیشتر به گرد آوری زبان و قواعد آن اشتغال داشتند، زیرا نیاز آنها به این کار بیش از عربها بود.

از با سابقه ترین کسانی که به گرد آوری زبان و وادبیات اشتغال داشته، و در زمینه حفظ و روایت از قابلیتهای بسیار برخوردار بوده ابو عمر بن علاء تمیمی است که در سال

۱۵۴ (ه . ق) در کوفه وفات یافت. وی در مکه متولد شد و کتابهایش که از عربهای فصیح نقل کرده بود تا نزدیک سقف خانه اش را پر کرده بود.(۲) با این وجود می گفت: (آنچه عرب گفته جز اندکی نزد شما نیست، اگر قرار بود از مطالب بیشتری برخوردار شوید بایستی علم و شعر بسیار به شما می رسید).

در قرن دوم (ه . ق) گروه بسیاری از جویندگان ادب و لغت در عراق از دیگران پیشی جستند، مشهورترین آنها چهار نفر هستند که در یک عصر می زیستند و عبارتند از:

۱- کتاب مزهر سیوطی، ج ۱، ص ۱۰۵.
۲- وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۸۶ - م.

ابوزید، ابو عبیده، اصمعی و خلیل و این علم را به طور کامل می دانستند، سه نفر اول

لغت، نحو، شعر و قرائت(۱) را از ابی عمر و کوفی که پیش از این نامش را ذکر کردیم فرا گرفتند.

حافظان و راویان در مطالبی همچون شعر، ضرب المثل، گفتار یا جز آن که از عربها فرا می گرفتند و آنچه درباره معانی آنها می شنیدند، دقت و بررسی می کردند زیرا تفسیر

قرآن به آنها بستگی داشت. لذا آنها در نقل لغت روش اسناد متصل را برگزیدند چنان که در روایت حدیث چنین می کردند و مردم همان طور که به حفظ حدیث توجه داشتند به حفظ لغت نیز اهتمام می ورزیدند، زیرا به نظر آنها باید نقل کننده لغت عادل باشد چنان

که در ناقل حدیث شرط است، زیرا لغت واسطه تفسیر و تأویل حدیث می باشد، با وجود این، آنها نتوانستند کاملاً از عهده این کار بر آیند.

هنگامی که شهر بغداد بنا شد و علم و فرهنگ بدان جا انتقال یافت، مردم کوفه به سبب نزدیکی به بغداد بیشتر به آن جا می رفتند وعباسیان به آنها احترام می گذاشتند چون هنگامی که عباسیان برای دستیابی به حکومت قیام کردند، کوفیان آنها را یاری کردند، خلفا آنها را بر مردم بصره ترجیح دادند و کوفیان را نزد خود فرا خواندند و بر آنها آسان گرفتند، مردم کوفه به روایتهای نادر تمایل یافته، تفاخر ورزیدند، و به چیزهای بی

ارزش می بالیدند، مسائل مهم را رها کردند و مسائل فرعی را مورد توجه قرار دادند.

هنگامی که عباسیان، مردم کوفه را مقدم داشتند، کوفیان خود را بزرگ شمردند، و خواستند با اهل بصره رقابت کرده، تفاخر ورزند، لذا میان دو شهر مجادله هایی در زمینه

بسیاری از مسائل نحو، ادبیات و لغت در گرفت، در ابتدا علم لغت مشترک و آمیخته بود، سپس از یکدیگر جدا و شاخه شاخه شد و علوم متعددی پدید آمد که هر کدام مستقل از دیگری بود مانند علم نحو، صرف، لغت، معانی، بیان اشتقاق، عروض، قافیه، اخبار و ضرب المثلهای عرب، جدل و جز آنها، گاهی نیز بدان علم ادب می گویند و هر یک از آنها تاریخ و سرگذشتی دارد.(۲)

۱- مزهر؛ ج۲، ص۲۰۲.

۲- تاریخ تمدن اسلامی، ج۳، ص ۷۷ - ۸۰ - م.

اینک در ذیل اسامی گروهی از کوفیان را که در علم لغت درخشیدند و در این زمینه

تألیفاتی دارند ذکر می کنیم. در نقل اسامی آنها بیشتر به این کتابها رجوع کردیم: طبقات اللغویین والکوفیین تألیف ابی بکر زبیدی اشبیلی - چاپ لیدن - و بغیه الوعاه تألیف جلال الدین سیوطی، چاپ مصر و چه بسا جز اینها به فرهنگهای دیگر نیز مراجعه کرده ایم.

۱ - حماد بن هرمز ابو لیلی، زبیدی وی را در طبقه اول لغت شناسان کوفه ذکر کرده است.

۲ - ابو بلاد اعمی، زبیدی او را نیز در طبقه اول لغت شناسان برشمرده است.

۳ - مفضل بن محمد بن یعلی بن سالم ضبی، کنیه اش ابو عباس بود. او کتاب المفضلیات (نسخه چاپی) را برای مهدی عباسی تألیف کرد و سرانجام در سال ۱۶۸(ه . ق) جان سپرد.

۴ - ابو محمد عبداللّه بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص اموی، ابو عبید از او روایت کرده است.

۵ - خالد بن کلثوم کلبی، او دارای تألیفاتی از جمله اشعار قبایل است، زبیدی او را در طبقه دوم ذکر کرده است.

۶ - محمد بن عبدالاعلی بن کناسه، زبیدی او را در طبقه دوم آورده است، وی در سال ۲۰۷ (ه . ق) در کوفه وفات یافت.

۷ - ابو عمرو شیبانی نامش اسحاق بن مرار بود و در مناطقی از قبیله شیبان کوفه آموزش می داد لذا به آن قبیله منسوب شد، او دارای فرزندان و نوادگانی بود که کتابهایش

را ذکر می کردند، و به گفته یکی از فرزندانش ابان اشعار هشتاد و اندی قبیله را گرد آورد،

و هرگاه اشعار قبیله ای را گردآوری و به مردم عرضه می کرد، کتابی می نوشت و آن را در

مسجد کوفه قرار می داد. وی بیش از یکصد سال زندگی کرد و سرانجام در سال ۲۰۶ (ه . ق) از دنیا رفت.

۸ - علی بن حازم لحیانی غلام کسائی با علمای فصیح عرب دیدار کرد و ابو عبید قاسم بن سلام این علم را از او فرا گرفت.

۹ - ابو عبداللّه محمد بن زیاد اعرابی غلام عباس بن محمد بن علی بن عباس بود، او و

برادرش در سال ۲۳۱ (ه . ق) وفات یافتند.

۱۰ – ابو توبه زیاده بن زیاد. ثعلب از او روایت می کرد و زبیدی نام آنها را در طبقه دوم

آورده است و ابو توبه غلام عمر بن سعد بن مسلم بود.

۱۱ – محمد بن حبیب بن امیه ابو جعفر، وی از ابن اعرابی و قطرب و ابی عبیده روایت می کرد – و ذکر او در فصل نحویان گذشت – .

۱۲ – ابو عبید قاسم بن سلام خزاعی، در سال ۲۲۴ (ه . ق) و در سن ۷۳ سالگی در مکه درگذشت.

۱۳ – ابو یوسف یعقوب بن اسحاق سکیت، در سال ۲۴۴ (ه . ق) متوکل او را به جرم تشیع کشت، پیش از این نامش را ذکر کردیم.

۱۴ – عمرو بن ابی عمرو شیبانی، زبیدی او را در طبقه سوم به شمار آورده است و در سال ۲۳۱ (ه . ق) جان سپرد.

۱۵ – ابو جعفر احمد بن عبید بن ناصح، معروف به ابی عصیده از هم پیمانان بنی هاشم او در سال ۲۷۳ (ه . ق) و به قولی در سال ۲۷۸ (ه . ق) وفات یافت.

۱۶ – ابو موسی هارون بن حارث سامری، زبیدی نام او را ذکر کرده است.

۱۷ – ابو محمد ثابت بن ابی ثابت از یاران ابی عبید قاسم بن سلام، او از بزرگان کوفه بود و با عربهای فصیح ملاقات کرده بود، زبیدی و ابن ندیم در فهرستش نام او را ذکر کرده اند.

۱۸ – علی بن عبداللّه بن سنان تمیمی طوسی، وی از آگاهترین یاران ابی عبید بود.

۱۹ – ابو عبدالرحمن احمد بن سهل، زبیدی نام او را بیان کرده است.

۲۰ – احمد بن عاصم، زبیدی نام او را ذکر کرده است.

۲۱ – علی بن ثابت بن ابی ثابت، زبیدی نامش را بیان کرده است.

۲۲ – نصر بن داود صاغانی ابو منصور، زبیدی از او نام برده است.

۲۳ – محمد بن وهب مشعری، زبیدی از او یاد کرده است.

۲۴ – محمد بن عبدالخالق بن محمد نیشابوری، زبیدی نامش را ذکر کرده است.

۲۵ - احمد بن یوسف ثعلبی، زبیدی از وی یاد کرده است.

ص:۵۴۱

۲۶ – احمد بن قاسم، زبیدی از وی نام برده است.

۲۷ – ابراهیم بن عبدالعزیز بن عبدالرحمن بغوی و برادرش.

۲۸ – علی بن عبدالعزیز بن عبدالرحمن، زبیدی اسامی آن دو را ذکر کرده است.

۲۹ – احمد بن یحیی ثعلب در سال ۲۹۱ (ه . ق) در گذشت، و در مبحث نحویان نامش ذکر شد.

۳۰ – محمد بن حسن بن دینار ابو عباس احول زبیدی در طبقه مبرد وثعلب از او یاد کرده است.

۳۱ – بندار بن عبدالحمید ابو عمر اصفهانی، او ۷۰ قصیده حفظ کرده بود که هر قصیده با جمله (بانت سعاد) آغاز می شد، او در دوران متوکل عباسی می زیست.

۳۲ – قاسم بن بشار انباری پدر ابوبکر محمد متوفای سال ۳۲۷ (ه . ق) زبیدی نامش را ذکر کرده است.

۳۳ – عبداللّه بن رستم مستملی یعقوب بن سکیت، نام او را زبیدی در طبقه چهارم آورده است.

۳۴ – داود بن محمد بن صالح، ابو فوارس مروزی، در سال ۲۸۳ (ه . ق) در مصر جان سپرد.

۳۵ – محمد بن عبدالواحد ابو عمرو زاهد غلام ثعلب در سال ۳۴۵ (ه . ق) درگذشت.

۳۶ – محمد بن حسن بن یعقوب بن حسن، کنیه اش ابوبکر عطار مقری بود. وی در سال ۲۶۵ (ه . ق) به دنیا آمد، علم لغت را از ثعلب فرا گرفت و در هشتم ربیع الآخر سال

۲۵۳ (ه . ق) و به قولی ۳۵۵ (ه . ق) وفات یافت.

۳۷ – حسین بن احمد فرازی ابو عبداللّه، زبیدی نام او را ذکر کرده است.

۳۸ – خشاف کوفی صاحب کتاب لغت در سال ۱۷۵ (ه . ق) در گذشت.

۳۹ – محمد بن هبیره اسدی، ابو سعید معروف به صعودا، نامش در مبحث نحویان ذکر شد.

۴۰ – ابان بن تغلب بن رباح جریری، کنیه اش ابو سعید بکری و غلام بنی جریر بن عباد بود.

کتاب غریب القرآن و جز آن از اوست. وی در سال ۱۴۱ (ه . ق) وفات یافت، و پیش از این نامش ذکر شد.

۴۱ - حسن بن داود بن حسن بن عون نقار، او کتاب اللغه فی مخارج الحروف را تألیف

کرد و سرانجام در سال ۳۵۲ (ه . ق) درگذشت، در مبحث نحویان از او یاد شد.

۴۲ - داود بن هیثم بن اسحاق بن بهلول، کنیه او ابو سعد تنوخی انباری کوفی بود و در سال ۳۱۶ (ه . ق) در انبار جان سپرد، نام او بیان شد.

۴۳ - علی بن حمزه معروف به کسایی، کنیه اش ابوالحسن وغلام خاندان اسد بود و در سال ۱۸۹ (ه . ق) در گذشت. نامش ذکر شد.

۴۴ - علی بن محمد بن عبید بن زبیر اسدی معروف به ابن کوفی، وی کتاب الفرائد والقلائد فی اللغه را تألیف کرد و در سال ۳۴۸ (ه . ق) از دنیا رفت.

۴۵ - عمربن ابراهیم بن محمد علوی زیدی از بزرگان علم لغت بود وی در سال ۴۴۲(ه . ق) متولد شد و در سال ۵۳۹ (ه . ق) وفات یافت. در گذشته از او یاد شد.

۴۶ - مفضل بن سلمه بن عاصم، ابو طالب، او کتاب البارع فی اللغه را نوشت و در حدود سال ۲۵۰ (ه . ق) درگذشت.

۴۷ - احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن داود بن حمدون ندیم، ابو عبداللّه، استاد ابی عباس ثعلب و از نزدیکان و دوستان متوکل بود، شیخ در فهرست و نجاشی در رجالش نام او را ذکر کرده اند، وی گوید: او استاد و بزرگ لغویان بود که در قرن سوم (ه . ق)

می زیست.

۴۸ - محمد بن احمد بن ابراهیم معروف به صابونی، از یاران حضرت علی الهادی (ع) بود و کتاب المفاخر فی اللغه از اوست، وی در سال ۳۰۰ (ه . ق) در گذشت.

ص:۵۴۳

شاعران کوفه

کوفه - بویژه در عصر امویان - کانون و مرکز علم وادب و محل ملاقات دانشمندان، ادیبان و شاعران بود. آنها در مسجد یا سایر اجتماعات عمومی و انجمنها و مجالس تفاخر، مناظره، مجادله و رقابت و شعر خوانی ازدحام می کردند. بزرگان کوفه نیز به این

منظور به حومه کوفه می رفتند زیرا عربهای آواره بیابانشین در حومه کوفه زندگی می کردند و از قبیله هایی بودند که پس از ظهور اسلام به آن جا کوچ کردند.

کوفه و حومه آن مانند بازار عکاظ در عصر جاهلیت و بازار مربد در بصره بود که این بازار به سوق ابل شهرت داشت، سپس به صورت محله بزرگی درآمد و مردم در آن جا اقامت کردند، در آن جا مجالسی به منظور تفاخر شاعران و محافلی برای خطیبان تشکیل دادند که ادیبان از راههای دور برای سرودن شعر و داوری به آن جا می رفتند، در کوفه نیز

مانند آن دو محل جلساتی برای شعر خوانی و تفاخر و محافل علم و ادب نیز برای شاعران بزرگ و برجسته تشکیل می شد.

اشعار کوفه از بصره بیشتر بود، مختار بن ابی عبید ثقفی در خلال جنگهایش در عراق به اشعاری دست یافت که زیر کاخ سفید کوفه پنهان شده بود و نشانه اهتمام و توجه کوفیان به شعر بود.(۱) ولی بیشتر آنها ساختگی و منسوب به کسانی بود که آنها را سروده بودند.(۲) و هیچ شاعر یا خطیبی در سراسر سرزمین عرب نبود مگر این که به بصره و کوفه آمده بود و جمعیت بسیاری آن جا ازدحام کردند و راویان، ادیبان و جز آنان در کوفه

ظهور کردند.

از آن جایی که کلام شاعر در دلهای خاندانش به عنوان سخنگوی آنان، تاثیر داشت، لذا نفوذ و قدرت یافتند و به خلفا و فرمانروایان نزدیک شدند. و خلیفه مدح و ستایش

۱- برگرفته از کتاب خصائص ابن جنی نسخه خطی. - م.

۲- کتاب مزهر سیوطی، ج۲، ص۲۰۶ - ۲۰۸ - م.

شاعر از وی را نشانه رضایت و خشنودی قبیله شاعر از کارهای خود قلمداد می کرد زیرا

او سخنگوی آنها بود و قبیله نیز قدردانی خلیفه از شاعر را احترام از خود می دانست.

شاعران نیز مانند سایر مسلمانان دارای حقوقی بودند و شاعران جز جلب رضایت خلفا و امیران چاره ای نداشتند، زیرا می ترسیدند که عطایای آنها قطع شود، تا چه رسد

به جوایزی که در صورت جلب رضایت کامل آنها بدان امید داشتند.

برخی از پادشاهان و امیران به علم و ادب علاقه زیادی داشتند مانند معاویه، عبدالملک و هشام. آنها به ویژه عبدالملک به ادیبان عنایت و توجه داشتند. و ادبیات تنها

در سایه پادشاهان و امیران ادب دوست رشد و ثمر داشت. بنابراین شگفت آور نیست که بیشتر سخنان مردم در مجالس و محافل، به زبان شعر و سروده بهترین شاعران باشد.

در کوفه، عربها با سایر ملتهای متمدن ارتباط داشتند، مسلمانان در آن جا به گرد آوری اخبار اشعار و ضرب المثلهای عرب اشتغال داشتند. در کوفه ادبیات زبان عرب به وجود آمد و محافل ادبی گسترش یافت و این از جمله علتهای ظهور شعر در کوفه بود، لذا تعجبی ندارد که شعرا وادیبانی در کوفه پا به عرصه نهند، چه بسا شعرای سیاسی بیشتر از شعرای سایر طبقات بودند، زیرا کمتر شاعری بود که یکی از گروههای مشهور آن زمان را یاد نکند، بویژه کوفه که بیشتر آنها از ابتد پیرو حضرت علی(ع) بودند، در آن جا برخی از یاران علویان یا هاشمیان و از یاران امویان و خوارج و خاندان زبیر و جز آنان

اقامت داشتند.

شعرا در روزگار خلفا و فرمانروایان اموی این گونه رفتار می کردند، اما در دوران عباسی هدف اصلی از نزدیک کردن شعرا میل و رغبت خلفا و حاکمان به علم ادب بود و بسیاری از اوقات مجالس شعرا برای یک منظور ادبی تشکیل می شد مانند توصیف منظره یا شمشیری چنان که هادی انجام داد هنگامی که شاعران را فرا خواند و به آنها گفت تا شمشیری را که مهدی به او بخشیده و همان شمشیر معدی کرب بود را توصیف کنند، آن گاه شمشیر را پیش روی خود نهاد، و به شعرا گفت: این شمشیر را توصیف

ص:۵۴۵

کنید، ابن یامین مصری(۱) اشعاری سرود و جایزه را از آن خود کرد.

اینک در ذیل اسامی گروهی از شاعران را که در کوفه ظهور کردند ذکر می کنیم و در نقل اسامی آنها بیشتر به این کتابها رجوع کردیم: المؤتلف و المختلف تألیف ابی القاسم حسن بن بشر آمدی متوفای سال ۳۷۰ (ه . ق) - چاپ قاهره - معجم الشعراء ابی عبیداللّه

محمد بن عمران مرزبانی در گذشته به سال ۳۷۴ (ه . ق) - چاپ قاهره - کتاب الشعر والشعرا نگارش ابی محمد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری متوفای سال ۲۷۶ (ه . ق) - چاپ مصر - فهرست ابن الندیم - چاپ مصر - و (بقیه الوعاه) تالیف جلال الدین سیوطی - چاپ مصر - .

۱ - منازل بن اعرف، برادر فرعان - در کوفه اقامت داشت، او در چند بیت شعر از پسرش شکایت می کند.

با این که در خود عیب و نقصی سراغ ندارم ولی پسرم نسبت به من ستم و نافرمانی روا می دارد در حالی که استخوانهایم خمیده شده است.(۲)

۲ - مرداس بن خذام یا حزام، مقیم کوفه بود و با زنی ثروتمند از اهالی ری به نام دختکا ازدواج کرد، مرداس درباره او اشعاری سرود.

۳ - عجرد: او یکی از فرزندان جندل بن نهشل بن دارم بود و در کوفه سکونت داشت واین اشعار از او نقل شده است،

به او گفتم ولی او بعضی از کارهای مرا انکارکرد آیا بردگان قبیله تمیمی را نمی شناسی(۳). آنها و خانه هایشان در روز تاریک ظلم و ستم حکومت ستمگر را تحملنمی کنند(۴).

۴ - عمر بن یزید بن هلال بن سعد بن عمرو بن سلامان نخعی، او در سرزنش ابراهیم بن اشتر این ابیات را سرود:

۱- مروج الذهب، ج۲، ص ۱۸۸ - م.
۲- تظلمنی مالی خلیج و عقنی علی حین کانت کالحنی عظامی
۳- فقلت له وانکر بعض شأنی ألم نعرف رقاب بنی تمیم
۴- رقاب لم تقر بیوم خسف وابیات علی الملك المشوم

گله مرا به ابا نعمان برسان و به او بگو آیا این گله را از من می پذیری(۱).

۵ – عمروبن حسن اباضی از غلامان یکی از شعرای خوارج بود. وی در رثای اباضیه قصیده ای طولانی سرود:

جوانانی که خودشان را وقف شمشیر و نیزه تیز کرده بودند(۲).

۶ – عمیر بن ضابی بن حرث برجمی، او و پدرش در کوفه اقامت کردند، عثمان بن عفان، او را به جرم بدگویی از قبیله ای از انصار زندانی کرد و او در زندان جان سپرد.

۷ – عماره بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمروبن امیه بن عبد شمس، وی از جمله کسانی است که در سوک عثمان بن عفان شعر سرود.

۸ – عقاب بن قیس طائی درباره بنی اسد اشعار می سرود:

بیایید دادخواهی کنیم که آیا گورخران فقعس به مجد و عظمت نزدیکترند یا خاندان حاتم(۳).

۹ – عتاب بن عبداللّه بن عنبسه بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس، وی در دوران خلافت مهدی عباسی می زیست.

۱۰ – عیینه بن اسماء بن خارجه بن حصن بن حذیفه بن بدرقراری و برادرش اشخاصی شریف و بزرگوار بودند.

۱۱ – مالك بن اسماء بن خارجه، کنیه او ابوالحسن بود و مادرش ام ولد و صفیه نام داشت، او دارای اشعار بسیاری است. وی و پدرش از بزرگان اهل کوفه بودند، حجاج با هند دختر اسماء و خواهر مالك ازدواج کرد و حجاج سرگذشتی با او داشت، مالك اهل غزل و خوش ذوق بود، وی به حکومت خوارزم منصوب شد.

۱۲ – علی بن ادیم بزاز، در اوایل حکومت عباسیان می زیست، و دلباخته کنیزی به نامه منهله شد و با او داستانی داشت.

۱۳ – علی بن خلیل مولای یزید بن مزید شیبانی، کنیه او اباالحسن و یکی از شاعران

۱- ابلغ لدیک ابا النعمان معتبه فهل لدیک لمن یرجوک معتتب

۲- فی فتیه شرطوا نفوسهم للمشرفیه والقنا السمر

۳- تعالوا أقاضیكم أ أعیار فقعس إلی المجد ادنی ام عشیره حاتم

وافراد با ذوق کوفه بود، رشید عباسی در جست وجوی او و زنادقه بود، سپس به منظور یافتن او به رقه رفت، وی مدت طولانی شهرت یافت، در آن زمان پیر فرتوتی بود و قصیده ای برای رشید سرود رشید نیز به او امان داد و ۵۰۰۰ درهم به وی بخشید.

۱۴ - علی بن حمزه کسایی ابوالحسن، وی پیشوای کوفیان در علم نحو بود، پیش از

این نام او را در بحث نحویان ذکر کردیم.

۱۵ - فضاله بن شریک بن سلمان بن خویلد بن سلمه بن عامر موقدبن نمیربن اسامه بن والبه بن حرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد، شعر او حجت است وی هنگام مرگ یزید بن معاویه این اشعار را سرود:

اگر تو شاهد گریه هند و رمله بودی که چگونه به گونه های خود می زدند با زن داغدیده ای همدردی می کردی که روزگار تنها فرزندش را از او گرفت(۱).

۱۶ - فضل بن عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی، وی اشعار بسیاری دارد، او حاکم بلخ و طخارستان بود و به کابل یورش برد و در آن شهر، آثار نیکویی از وی برجای مانده است. دعبل خزاعی، چکامه های زیادی درباره حضرت اباالفضل(ع) سروده است.

۱۷ - فضل بن جعفر ابو علی بصیر بن فضل بن یونس کاتب انباری، خاستگاه آنها انبار بود، سپس به کوفه رفتند و در نخع ساکن شدند و به سبب تیزهوشی و فراستش به او لقب بصیر دادند، فضل نابینا بود و در سال ۲۵۱ (ه . ق) در سامرا درگذشت.

۱۸ - فائد بن حبیب بن کمیت بن ثعلبه بن نوفل بن نضله بن اشتر بن جحوان بن فقعس اسدی، مسلمان مشهوری بود.

۱۹ - قعقاع بن شور ربعی ذهلی، برخی از کوفیان این شعر را درباره وی سرودند:

من همنشین قعقاع بن شور بودم و هیچ یک از همنشینان وی تیره بخت نشد(۲).

۲۰ - قحیف عقیلی بن حمیر بن سلیم ندی بن عبدالله بن عوف بن حزن بن خفاجه و

۱- وانک لو شهدت بکاء هند ورمله إذ تصکان الخدودا رأمت بکل معوله ثکول أباد الدهر واحدها الفقیدا
۲- و کنت جلیس قعقاع بن شور ولا یشقی بقعقاع جلیس

نـامش معـاویه بن عمروبن عقیـل بود و برای حکومت عباسـیان شاعری بزرگ و گرانمایه بود. او درباره آشوبی که هنگام قتل ولید بن یزید رخ داد، قصیده ای سرود.

۲۱ – قاسم بن احمد کاتب، کنیه اش ابوالحسن بود وعبیداللّه بن عبداللّه بن طاهر نامه ای

به او نوشت و نسبت به وی اظهار محبت کرد. شعر ذیل از اوست:

من تو را دوست دارم ولی گرفتارم اگر می توانستم برای بزرگداشت حق دوستی

خدمت می رسیدم(۱).

۲۲ – کنده بن هذیم طائی، این شعر را سرود:

ای سواره! اگر خواستی خبر بده به همه افراد خاندان قبطی و خضف که رابطه دوستی میان ما را قطع نکنید و اگر اعراض کنید دراین صورت نیز به عدالت رفتار کرده اید(۲).

۲۳ – مالک بن شرعی سکونی، دعبل از او یاد کرد و گفت او اشعار بسیاری سروده است.

۲۴ – مالـک بن ابی حبال اسـدی از دلاوران کوفه بود. وی در یکی از مناطق کوفه علیه حجاج قیام کرد. سـرانجام حجاج او را اسیر کرد و کشت.

۲۵ – منذر بن طفیل ربعی مرثدی چنین سرود:

در برابر پیشامدهای ناگوار روزگار من از خاندان عجل و سعد بن مالک حمایت می کنم(۳).

۲۶ – منذر بن ضحرابیدی گوید:

هرگاه روزی در مجلس عبـدی با یکـدیگر روبه رو شونـد هر یک از آنها شـخص پست و فرومایه ای را مقابل خود می یابد و اگر از او سؤال شود که پدر کدام یک از مردم از همه

۱– محبک شاک ولو یستطیع أتاک لاعظام حق الصدیق
۲– أیا راکبا إما عرضت فبلغن بنی قبطی کلهم و بنی خضف فلا تقطعوا حبل الموده بیننا وصدوا وانتم ان صددتم علی النصف
۳– کفیت بنی عجل و سعد بن مالک من الدهر یوما کاسف الوجه اقتما

پست تر است آن کسی که تواز او سؤال می کنی به عبدی اشاره می کند(۱).

۲۷ – مغیره بن عبداللّه بن اسود بن وهب او از خاندان ناعج بن عمروبن اسد بود.

وی کنیه اش ابـا معرض و یکی از شـاعران و افراد شـوخ طبع کوفه بود. مغیره در بـدگویی عبـدالملک و در سوک مصـعب بن زبیر اشعاری سرود.

۲۸ – منظور بن سحیم فقعسی شاعری اسلامی بود. او در شعری حماسی چنین

می سراید:

به سبب این پذیرایی اهل منزل را سرزنش نمی کنم به خوراک آنها می گریم و دیگران را به گریه وا می دارم(۲).

۲۹ – مسعود بن علیه شاعری اسلامی بود، دعبل درباره او گفت: وی شاعر نیکوکاری بود.

۳۰ – معـاذ بن مسـلم هراء نحوی، بنیانگـذار علم صـرف، از یـاران امـام صـادق(ع) و دوست کمیت بن زیـد اسـدی بود که در مبحث نحویان نامش ذکر شد.

۳۱ – مفضل بن قدامه، بنا به نقل دعبل او هنگام بیعت با زبیر این شعر را سرود:

ابن مطیع مرا به بیعت با زبیر فرا خواند من برای بیعتی نزد او رفتم که قلبم بدان آگاهی نداشت(۳).

۳۲ – مؤمل بن امیل محاربی، یکی از فرزنـدان جسربن محارب بود، به او بارد نیز می گفتنـد، مؤمل اشـعاری در مـدح مهـدی عباسی در زمان حکومت پدرش سرود و او با منصور داستان معروفی دارد و در حدود ۱۹۰(ه . ق) از دنیا رفت.

۳۳ – معـذل بن غیلاـن بن حکم بن اعین عبـدی از خانـدان عبـدالقیس و کنیه اش ابو احمـد فقیه بود. عبدالصـمد شـاعر فرزند معذل و کنیه او ابا عمر بود. معذل دارای یازده پسر بود

که همه آنها ادیب و شاعر بودند، معذل اهل کوفه بود و به همراه عیسی بن جعفربن

۱– اذا المجلس العبدی یوما تقابلوا رأی کلهم وجها لئیما یقابله و ان سیل أی الناس الأم والدا اشاروالی العبدی من انت سائله
۲– ولست بهاج فی القری اهل منزل علی زادهم ابکی و ابکی البوا کیا
۳– دما ابن مطیع للبیاع فجئته الی بیعه قلبی لها غیر عارف

منصور به بصره رفت و با فرزندانش در آن جا اقامت گزید.

۳۴ – معن بن زائده بن عبداللّه شیبانی، کنیه اش ابو ولید بود و از مشهورترین سخاوتمندان ودلاوران عرب به شمار می رود. وی دوران امویان وعباسیان را درک کرد، منصور او را به زمامداری سجستان منصوب کرد. او مدتی در آن دیار اقامت کرد تا این که

در سال ۱۵۱ (ه . ق) به نیرنگ کشته شد.

۳۵ – معدان بن جواس کندی سکونی، او با قبیله ربیعه هم پیمان بود و دوران جاهلیت و اسلام را درک کرده بود، معدان مسیحی و مقیم کوفه بود و در زمان حکومت عمربن خطاب اسلام آورد، زبیر بن عوام سرپرستی او را عهده دار شد. لذا معدان او را در

اشعارش ستود.

۳۶ – متوکل لیثی بن عبداللّه بن نهشل بن وهب بن عمروبن لقیط بن یعمر بن عوف بن عامربن لیث بن بکر بن عبد مناه بن کنانه، کنیه اش ابا جهمه بود و در دوران معاویه بن ابی سفیان می زیست. این اشعار از اوست.

از اخلاق ناپسندی نهی نکن در حالی که خودت مرتکب آن می شوی انجام دادن اینها ننگ بزرگی برای توست گاهی شخص کم همت بسیار پیمان شکنی می کند و گاهی شخصی فقیر، ولی سخاوتمند است(۱).

۳۷ – محمد بن عمروبن ولید بن عقبه بن ابی معیط معروف به ذی شامه و ابن ابی قطیفه، عبدالملک او را به حکومت کوفه گمارد، نامش در مبحث زمامداران ذکر شد.

۳۸ – محمد بن عبیداللّه ابو بکر عرزمی از سرزمین یمن و حضرموت بود، او در کوفه اقامت گزید و اوایل حکومت عباسیان را درک کرد و بیشتر اشعارش درباره آداب و ضرب المثلها بود.

۳۹ – محمد علی مامونی، او از حسن بن رجاء بن ابی ضحاک بسیار بدگویی می کرد.

۴۰ – محمد بن جمیل کاتب تمیمی مولای نبی تمیم از مدیحه سرایان ابی غانم امیر

۱– لاتنه عن خلق و تأتی مثله عاد علیک إذا فعلت عظیم قد یکثر النکث المقصر همّه و یقل مال المرء و هو کریم

حمید بن عبدالحمید طوسی بود،

۴۱ – محمد بن ابی حارث، دعبل گوید وی دارای اشعار زیبا و دلپذیر بسیاری بود.

۴۲ – محمد بن عبداللّه بن حسین بن عبداللّه بن اسماعیل بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب(ع)، کنیه او ابو طالب جعفری بود، او شاعری بود که اشعار اندکی سروده بود و در کوفه اقامت داشت، هنگامی که میان طالبیان و عباسیان در کوفه درگیری روی داد و طالبیان تحت تعقیب قرار گرفتند، ابو طالب این ابیات را سرود:

ای پسر عموهای ما از روی بی خردی ما را نکوهش نکنید زیرا کسانی که پس از ما می آیند علیه شما شورش می کنند اگر شما دست از ظلم و ستم علیه ما بردارید از فرمانبرداری شما از ما بهره زیادی نصیب شما خواهد شد. اگر ما را خوار و زبون کنید

شیرهایی را تحریک می کنید که مرگ را مانند جویبار می بینند(۱).

۴۳ – محمد بن نوفل تیمی عامری، از فرزندان حارث بن تیم بود. او قصیده طولانی دارد که در آن یحیی بن عمر علوی را هنگام قیامش در کوفه مورد سرزنش و بدگویی قرار داد. ابتدای قصیده وی چنین است:

از یحیی طالبی و مرگش و خود فریبی او در این زندگانی بی ارزش در شگفتم(۲).

۴۴ – محمد بن دقیقی به او احمد نیز می گفتند، کنیه اش ابو جعفر و شاعری بد زبان بود. وی دارای قصیده ای است که آن را السنیه نامید و آن را در قالب مثنوی سرود و در

آن از تمام رؤسای حکومت در زمان متوکل عباسی که اهل سامرا و بغداد بودند یاد کرد و سخنان ناشایستی به آنها نسبت داد. پدرش دقیقی نیز شاعر بود.

۴۵ – مکاء بن همیم ربعی سلامی، این اشعار را سرود:

من مردی از قبیله بنی شیبان هستم که این قبیله ها پدر ومادرم را که از آنها هستند می شناسند هرگاه من شراب نوشیدم، قومم مرا نپذیرفتند در حالی که نشانه خشم در من

۱- بنی عمنا لا تذمرونا سفاهه فینهض فی عصیانکم من تأخرا وان ترفعوا عنّا یدالظلم تجتنوا لطاعتکم منّا نصیبا موفرا وان ترکبونا بالمذله تبعثوا لیوثا تری ورد المنیه اغدرا

۲- عجب لیحیی الطالبی وحینه و تعریره بالقس عند فسا العمر

پدیدار می شود(۱).

۴۶ – مستهل بن کمیت بن زید شاعر اسدی، وی نزد ابی عباس سفاح در انبار رفت، در آن شهر نگهبان شب او را دستگیر و زندانی کرد، مستهل نیز نامه ای به ابی عباس نوشت:

اگر ما زمانی از دشمن شما و خودتان می ترسیدیم ولی مصیبت از بین رفتنی است(۲).

ابی عباس دستور داد او را آزاد کنند و جایزه بسیار خوبی به او داد، پس از آن مستهل نزد منصور رفت و با او گفت وگویی داشت.

۴۷ – مطیع بن ایاس کنانی از خاندان لیث بن بکر و کنیه اش ابا مسلم بود. وی از افراد با

ذوق و شوخ طبع کوفه بود، وی زیبا رو و در شمار یاران منصور بود، سپس به خدمت فرزندش جعفر درآمد.

۴۸ – مرزوق غلام عمربن سماک بن حصین اسدی، او سیاهپوست، زشت و کوتاه قد بود و حکومت عباسیان را درک کرد، او درباره مهدی قصیده ای سروده که ابتدای آن چنین است:

اشتیاق و ادب شایسته توست ولی خوشی و شادمانی در دل تو مرده است(۳).

۴۹ – هذیل بن عبداللّه بن سالم – به قولی سلیم – فرزند هلال بن طرق بن زبینه بن عصم بن زبینه بن هلال اشجعی یکی از شاعران وافراد شوخ طبع کوفه بود. هذیل قاضیان کوفه، عبدالملک بن عمیر، شعبی و ابن ابی لیلی را مورد سرزنش و بدگویی قرار داد. او در دوران قضاوت شعبی اشعاری درباره وی سرود که ابتدای آن چنین است:

شعبی شیفته او شد هنگامی که چشمش به او افتاد(۴)

۵۰ – ابو عمران ضریر یحیی بن سعید هم پیمان خاندان طلحه بن عبیداللّه تمیمی

۱– انی امرؤ من بنی شیبان قد علمت هذی القبائل امی منهم وابی انی اذا ما شربت الخمر ینکرنی قومی و تعرف منی آیه الغضب

۲– اذا نحن خفنا فی زمان عدوکم و خفناکم ان البلاء لراکد

۳– دعاک الشوق و الادب ومات بقلبک الطرب

۴– فتن الشعبی لما رفع الطرف الیها

اشعار زیر را سرود:

اگر من به عنوان پاداش کسی را مدح و ستایش نکنم و شخص پلید، بخیل و مذمومی را نکوهش نکنم پس چگونه خوبی و بدی را از یکدیگر تشخیص بدهم در حالی که خداوند، گوش و دهان برای من آفرید(۱).

۵۱ - یحیی بن زیاد بن عبیداللّه بن عبداللّه بن عبدالمدان، ابوالفضل بن خال ابی العباس

سفاح او ادیب، خوش ذوق، شوخ طبع و خوش گذران بود، یحیی دوست مطیع بن ایاس و حماد عجرد بود و چنین سرود:

هنگامی که دیدم پیری در فرق سرم پدیدار شد به او خوش آمد گفتم(۲).

۵۲ - یحیی بن بلال عبدی ابو محمد بحرانی کوفی در همدان اقامت گزید، او شخص نیکوکاری بود و در مدح رشید اشعار خوبی سرود. او این گونه می سراید:

مرگ، بهتر از زندگانی بی ارزش است و خودداری بهتر از بخششی است که موجب آزار واذیت شود یا ثروتمدن زندگی کن یا فقیری که در آرزوی بخششی است و گرنه حاجت خود را از خداوند بخواه و صبر و شکیبایی پیشه کن(۳).

۵۳ - یحیی بن ابی خصیب ماجن در دوران حکومت معتضد عباسی زندگی می کرد. او قصیده ای طولانی دارد که در آن همنشینی خود را با زنی که در مسیر کوفه ملاقات کرده بود، آورده است. ابتدای آن چنین است:

ای ابا حسن من داستانی می دانم و اگر مطالب شگفت انگیز آن نبود به درازا نمی کشید(۴).

۵۴ - یوسف بن لقوه کاتب، فضل بن سهل او را بر سایر نویسندگان ترجیح می داد و از او تعریف می کرد.او دارای قصیده حرفیه طولانیی است که در پایان آن چنین می سراید:

۱- اذا انا لم اثن بخیر مجازیا ولم اذمم الرجس البخیل المذمما ففیم عرفت الخیر والشر باسمه وشق لی اللّه المسامع والفما

۲- ولما رایت الشیب حل بیاضه بمفرق رأسی قلت للشیب مرحبا

۳- وللموت خیر من حیاه زهیده و للمنع خیر من عطاء مکدر فغش مثریا او مکدیا من عطیه تمنی و إلا فاسأل اللّه واصبر

۴- ابا حسن ان لی قصه ولولا اعاجیبها لم تطل

پیشامدهای ناگوار و ناملایمات روزگار مرا متزلزل کرد و کسی را نمی یابم که مرا از روزگار حفظ کند در این روزگار، تنها گناه من این است که حسن(ع) و حسین(ع) را دوست دارم و علی(ع) پدر آنها را که از نظر پیشی جستن و نیکویی برترین مردم پس از پیامبر(ص) به شمار می رود بر دوستی و محبت آنها می میرم وزنده می شوم و بر هدایت آنها روز قیامت برانگیخته می شوم(۱).

۵۵ - ابو سمال اسدی، اهل کوفه و محدث رشیدی بود. ما به نام اودست نیافتیم و او به کنیه اش معروف است

۵۶ - ابو لفائف، اسم او را نیز نیافتیم و به کنیه اش شهرت دارد.

۵۷ - محمد بن اشعث بن فجوه قرشی زهری، نویسنده واز جوانان وافراد خوش ذوق کوفه بود. وی زیبا رو بود شعر می سرود و با آواز می خواند، او با زرقاء کنیز ابن رامین

مانوس بود و درباره او شعری سرود، ابن رامین مولای زرقاء، بزرگترین و محترمترین شخصیتی بود که در شهر کوفه اقامت داشت.

۵۸ - ابو کلده یشکری فرزند عبداللّه منقذبن حجر از خاندان یشکر بن بکربن وائل و از شاعران حکومت امویان به شمار می رفت. وی از کسانی بود که همراه ابن اشعث قیام کرد و حجاج او را کشت، ابو کلده دارای دیوان شعر است.

۵۹ - قیس بن عمر بن مالک از خاندان حارث بن کلب و معروف به نجاشی بود، وی شخصی تبهکار و مسلمان سست عقیده ای بود و به علت شرابخواری در ماه رمضان امیر مؤمنان حضرت علی(ع) او و ابو سماک عدوی را هشتاد و هفت تازیانه زد. او همان کسی است که اشعاری در نکوهش مردم کوفه سرود:

هرگاه خداوند، سرزمینی را به وسیله ابرهای بارنده سیراب کند ولی اهل کوفه را

۱- ان صرف الزمان ضعضع رکنی ما اری لی من الزمان مجیرا لیس ذنبی إلی الزمان سوی اذ نی احببت شبرا و شبیرا و علیا اباهما افضل الام -ه بعد النبی سبقا وخیرا فعلی حبهم اموت واحیا و علی هدیهم ألاقی النشورا

سیراب نکند(۱).

۶۰ – علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن حسین فرزند حضرت علی بن ابی طالب(ع) حمانی معروف به افوه بود. او می گفت: من، پدر و جدم تا ابوطالب شاعر هستیم متوکل عباسی از امام هادی(ع) پرسید: بزرگترین شاعر کیست؟ امام(ع) فرمود: حمانی، ناصر گوید: اگر خواندن شعر در نماز جایز باشد شعر حمانی شایسته قرائت است. وی در سال ۲۶۰ (ه . ق) جان سپرد.

۶۱ – عبداللّه بن محمد بن حرب بن خطاب خطابی، کنیه اش ابو محمد نحوی بود و پیش از این در مبحث نحویان نامش ذکر شد.

۶۲ – اعشی ربیعه عبداللّه بن خارجه از قبیله شیبان (ربیعه) طرفدار مروانیان بود و نسبت به بنی امیه تعصّب شدیدی داشت و سرانجام در سال ۸۵ (ه . ق)در گذشت.

۶۳ – عبداللّه بن زبیر اسدی، وی به جز عبداللّه بن زبیری است که در حجاز برای

دعوت مردم قیام کرد. او شاعری بود که بسیار نکوهش می کرد و همه از آزارش بیم داشتند، عبداللّه نسبت به بنی امیه تعصب می ورزید، سرانجام هنگامی که مصعب بن زبیر بر کوفه تسلط یافت، عبداللّه با مصعب همراه شد. و زمانی که در سال ۷۱ (ه . ق)

مصعب به قتل رسید عبداللّه نابینا شد و در دوران خلافت عبدالملک در گذشت.

۶۴ – حمزه بن بیض. او حنفی و از خاندان بکربن وائل – ربیعه – واز اهالی کوفه بود، او مردی خوش گذران و شوخ طبع و پیوسته همراه خاندان مهلب و فرزندانش بود و در سال ۱۲۰ (ه . ق) جان سپرد.

۶۵ – طرماح بن حکیم بن حکم از قبیله طی و از شعرا و سخن پردازان بزرگ مسلمان به شمار می رفت، او شاعری بود که بسیار نکوهش می کرد، وی در شام پرورش یافت و سپس به کوفه رفت. طرماح به مذهب خوارج و ازارقه اعتقاد داشت، او دوست کمیت بن زید و دارای دیوان شعر بود، بالاخره در سال ۱۰۰ (ه . ق) در گذشت.

۶۶ – ابو عتاهیه، او غلام و نامش اسماعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان بود. وی در

۱- اذا سقی اللّه ارضا صوب غادیه فلاسقی اللّه اهل الکوفه المطرا

سال ۱۳۰ (ه . ق) در عین تمر متولد شد و در کوفه پرورش یافت.او کوزه می ساخت و آنها را در زنبیلی نهاده بر پشتش حمل می کرد. ابو عتاهیه در کوفه می گشت و آنها را می فروخت. اودیوان شعری دارد که در بیروت به چاپ رسیده است. و در سال ۲۱۱ (ه . ق) جان سپرد.

۶۷ - دعبل خزاعی بن علی بن رزین، او عربی از اهالی یمن بود که نسبت به قحطانیه تعصب شدیدتری از نزاریه داشت خاستگاه او کوفه بود. دعبل به دعوت رشیدعباسی به بغداد رفت، بیشتر چکامه های او در باره خاندان پیامبر(ص) بود. او نسبت به حضرت علی(ع) و خاندانش تعصب شدیدی داشت، سرانجام در سال ۲۴۶ (ه . ق) وفات یافت.

۶۸ - ابو دلامه اسدی، زندبن جون، به سبب منسوب بودن به فرزندش دلامه، به او ابو دلامه می گفتند، او متولد کوفه، سیاهپوست وغلام بنی اسد بود و در سال ۱۶۱ (ه . ق) از

دنیا رفت.

۶۹ - حماد عجرد بن عمر بن یونس، او نیز از موالی بشمار می رفت. حماد درکوفه پرورش یافت و با هر دو حکومت امویان و عباسیان معاصر بود، او شوخ طبع، خوش ذوق وخوش گذران بود، حماد در سال ۱۶۱ (ه . ق) در شیراز درگذشت و همانجا به

خاک سپرده شد.

۷۰ - مطیع بن ایاس، او عربی تبار بود و نسبش به کنانه باز می گردد، او با حکومت امویان و عباسیان معاصر بود، مطیع شخصی شوخ طبع، خوش گذران، خوش ذوق و در ملاحت کم نظیر بود. وی در کوفه متولد شد و پرورش یافت و پیوسته همراه منصور بود. مهدی عباسی او را به سرپرستی جمع آوری صدقات منصوب کرد. سرانجام در سال ۱۶۶ (ه . ق) جان سپرد.

۷۱ - حماد راویه، او حماد بن میسره و اهل دیلم بود واز موالی بنی بکر بن وائل به شمار می رفت، حماد در کوفه پرورش یافت و در مورد جنگها اشعار واخبار عرب از همه مردم داناتر بود، وی در گردآوری اشعار تخصص داشت، و در سال ۱۵۶ (ه . ق) درگذشت.

۷۲ - سلیمان بن صرد خزاعی، از صحابه مهاجر و افراد مقیم کوفه بود . وی همراه

حضرت علی(ع) در جنگهای جمل و صفین حضور یافت و در سال ۶۵ (ه . ق) همراه توابین کشته شد، نام او را در حادثه توابین ذکر کردیم.

۷۳ – قاضی عبداللّه بن شبرمه ضبی، ابن شهر آشوب او را در زمره شاعران پرهیزکار خاندان پیامبر(ص) و از یاران امام زین العابدین (ع) بر شمرده است. وی در سال ۱۴۴ (ه . ق) درگذشت، در مبحث قاضیان از وی یاد شده.

۷۴ – محمد بن غالب بن هذیل، کنیه اش ابی هذیل بود. شیخ طوسی (ره) در کتاب رجالش او را از یاران امام صادق(ع) به شمار آورده و به شاعر بودن وی تصریح کرده است. ابن شهر آشوب، او را با شاعران اهل بیت(ع) ذکر کرده است. وی در قرن دوم (ه . ق) جان سپرد.

۷۵ – شریک بن عبداللّه قاضی نخعی، مرزبانی او را از شاعران شیعه به حساب آورده و داستانی درباره او و مهدی عباسی نقل کرده که دلیل تشیّع اوست، وی در سال ۱۷۷ (ه . ق) در کوفه وفات یافت و در مبحث قاضیان ذکر او گذشت.

۷۶ – علی بن حمزه کسایی نحوی، ابن ندیم در فهرست گوید: او شاعری بود که اشعار اندکی سروده بود، سرانجام در سال ۱۷۹ (ه . ق) از دنیا رفت، در مبحث نحویان و

لغویان از او یاد کردیم.

۷۷ – یوسف بن حسین حلبی، کنیه اش ابی محاسن و معروف به شوا بود. او دیوان شعری در چهار جلد دارد و در سال ۶۳۵ در گذشت.

۷۸ – کمیت بن زید بن خنیس بن مجالد بن وهیب بن عمربن سبیع بن مالك بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر، کنیه اش ابا مستهل و شاعر

برجسته ای بود، کمیت به لهجه های عرب و نشانهای آن آگاهی داشت. وی از شاعران و سخنگویان قبیله مضر بود که نسبت به قحطانیه تعصب می ورزیدند. شعرای دانشمند آنها را نکوهش می کردند و با آنها می جنگیدند و به قبیله خودشان افتخار می کردند. شیعه بودن کمیت و مدح اهل بیت توسط او در دوران بنی امیه معروف است. قصیده هایی که او درباره اهل بیت سروده است «هاشمیات» نامیده می شود و از اشعار خوب او به شمار می رود. هاشمیات نخستین اشعار او بود که در مصر ولیدن به چاپ

رسید و دارای شرح خطی است که در کتابخانه خدیویه نگهداری می شود، گویند: کمیت نزد فرزدق رفت و شعرش را برای او خواند. فرزدق به اشعار او گوش فرا داد در حالی که کمیت را کوچک می شمرد تا این که به اشعار ذیل رسید:

بنی هاشم خاندان پیامبر (ص) است و من پیوسته با آنها خشنود و برای آنان خشمناک می شوم از روی محبت نزد آنها فروتنی می کنم و با آغوش باز و گشاده روی با آنها رو به رو می شوم من مانند سپر در برابر خوارج از خاندان پیامبر(ص) دفاع می کنم و دوستی و دشمنی من برای آنهاست من متهم می شوم و دشمنان را متهم می کنم و مورد آزار واذیت و سرزنش قرار می گیرم(۱).

فرزدق به او گفت: ای فرزند برادرم حتما اشعارت را منتشر کن، به خدا سوگند تو برترین شاعران گذشته و معاصر هستی، سرانجام کمیت در سال ۱۲۶ (ه . ق) و در سن ۶۰ سالگی وفات یافت، هنگام فوت، اشعارش به ۵۲۸۹ بیت می رسید.

۷۹ - ابو طیب متنبی احمد بن حسین به عبدالصمد جعفی کندی، خاندان جعفی

شاخه ای از قبیله سعد العشیره از قحطانیه و عربی تبار بود. متنبی در سال ۳۰۳ (ه . ق) در محله ای به نام کنده به دنیا آمد و بدان جا منسوب شد، او از قبیله معروف کنده نیست.

پدرش از اهل تسنّن بود که به مردم آب می داد لذا به او - عبدان سقاء - می گفتند، ولی

اباطیب در طلب دانش و ادب بود. او حافظه ای قوی داشت و شعر با سرشتش آمیخته بود، هنگامی که بزرگ شد پدرش او را به شام برد و او را از بیابان کوفه به شهر شام منتقل

کرد و دانش را از اهلش فرا گرفت، نخست به علم لغت تخصص یافت و نکات عجیب و نامأنوس و اشعار جاهلیت و جز آنها را حفظ کرد و به فصاحت و بلاغت شهرت یافت و به چنان شهرت ادبی رسید که دیگران بدان دست نیافته بودند، و بازار شعر وی رواج یافت تا آن جا که پادشاهان و امیران بدان تمایل پیدا کردند. او چکامه های خود را به

۱- بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم ولهم ارضی مرارا واغضب خقضت لهم منی جناحی موده إلی کنف عطفاه اهل و مرحب وکانت لهم من هولاء و هؤلا محبّا علی انی احب واغضب وارمی وارمی بالعداوه اهلها وانی لاوذی فیهم و أونب

انگیزه های مختلفی سروده است و به طور کلی بر معاصرانش برتری یافت و پادشاهان در نزدیک کردن او به خود با جوایز، بر یکدیگر سبقت می جستند، متنبی نیز چنین کرد، در آغاز به سیف الدوله ابن حمدان تقرب جست، و در سال ۳۳۷ (ه . ق) نزد او رفت، محفل سیف الدوله از برجسته ترین شعرا آکنده بود، متنبی با سرودن قصایدی که حتی سواران آنها را زمزمه می کردند گوی سبقت را از دیگران ربود، آن گاه از سیف الدوله جدا شد و خشمگین از پیش آمدی که روی داده بود رهسپار مصر شد. او در سال ۳۴۶ (ه . ق) با کافور اخشیدی ملاقات کرد، در حالی که از دشمنی او با بنی حمدان آگاهی داشت، و اشعاری در مدح او سرود. سپس در سال ۳۵۰ (ه . ق) خشمناك مصر را ترک گفت و به بغداد رفت و از آن جا رهسپار شهرهای فارس شد وعضدالدوله بن بویه دیلمی را مدح و ثنا گفت واو عطایای بسیاری به متنبی بخشید. سپس در سال ۳۵۴ (ه . ق) همراه فرزندش محمد و غلامش مفلح از فارس به بغداد بازگشت و هنگامی که در نزدیکی نعمانیه در محلی به نام صافیه در سمت غرب حومه بغداد و به دیر عاقول رسید میان آنها دو میل فاصله بود فاتك بن ابی جهل اسدی با گروهی از یارانش متعرض او شد و با یکدیگر جنگیدند، متنبی احساس ناتوانی کرد وتصمیم به فرار گرفت، غلامش مفلح به او گفت: مبادا مردم بگویند که شما فرار کردید، در حالی که سروده ای:

اسبان و شب و بیابان و شمشیر و نیزه و کاغذ و قلم مرا می شناسند(۱).

آن گاه متنبی بازگشت و حمله کرد و در سال ۳۵۴ (ه . ق) کشته شد.

شعر وی از نظر استواری و بلاغت مقام نخست را دارا بود، شعر متنبی به معانی عالی و استحکام ساختار شهرت داشت، اودر تمام ابواب شعر بویژه حکمت، حماسه، مدح و ثنا، تفاخر و نکوهش قصایدی سرود و از عهده آن به خوبی برآمد، شعر او برخی از مضامین فلسفی و حکمت آمیز را در برداشت که نزد مردم به عنوان ضرب المثل رواج یافته بود و بسیاری از نویسندگان معانی اشعار او را فرا گرفتند و شعر او را به نثر در

آوردند و در نثرشان نیز از شعر او استفاده کردند چنان که صاحب بن عباد(۲) چنین کرد، یا

۱- فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم

۲- یتیمه الدهر، ص ۸۷، چاپ بیروت - م.

اشعار او را برای خودشان به نظم در آوردند همان طوری که ابوبکر خوارزمی و دیگران انجام دادند.

از عمر اشعار او حدود هزار سال می گذرد که پیوسته مورد بحث ادیبان قرار داشته است و چه بسیار به تفسیر اشعار و حلّ مشکلات و مسائل پیچیده آن می پرداختند و کتابهایی در بیان خوبیها بدیهای آن می نگاشتند و بزرگان در باره داوری میان او و دشمنانش و توضیح اشعار بدیعش سخن می گفتند و در ستایش و عیبجویی و طرفداری و مخالفت از شعرش به چند گروه تقسیم شدند و این همه، دلیل فضیلت بسیار و پیشی جستن او از همتایانش بود - انسان کامل کسی است که لغزشهایش بر شمرده شود و خوشبخت شخصی است که خطاهای او محاسبه شود - از جمله کسانی که اشعار متنبی را مطالعه و خوبی و بدی آن را بیان کرده و آن را مورد نقد و بررسی قرار داه، ابو منصور

ثعالبی است که در جزء اول کتاب یتیمه الدهر آورده است. وی خوبیها و بدیهای اشعار متنبی را به همراه مطالبی دیگر از او به تفصیل و در حدود یکصد صفحه بیان کرده است و هر شاعر یا ادیبی که پس از متنبی آمد، اشعار او را مورد نقد و بررسی قرار داد.

دیوان متنبی گردآوری و براساس حروف الفبا مرتب شد، بسیاری از بزرگان بر اشعار متنبی شرح نوشتند که در هند، مصر، شام و سایر شهرها به چاپ رسید، و شرحهای چاپ شده بر دیوان او عبارتند از: شرح واحدی تألیف علی بن احمد متوفای

۴۶۸(ه . ق)که در سال ۱۲۷۱ (ه . ق) در بمبئی به چاپ رسید و شرح ابی البقاء عکبری در گذشته به سال ۶۱۶ (ه . ق) که به تبیان شهرت دارد و در سال ۱۸۶۰ (ه . ق) در بولاق

و در سال ۱۲۸۷ (ه . ق) در مصر به چاپ رسید، جدیدترین شرح آن (العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب) تألیف شیخ ناصیف یازجی متوفای سال ۱۲۸۷ (ه . ق) است که بارها در بیروت چاپ شده است و شرح عبدالرحمن برقوقی در دو جلد که در سال ۱۳۴۸ (ه . ق) در مصر به چاپ رسید.

این خلاصه (تاریخ کوفه) و مهمترین اخبار مربوط به آن در دورانهای گذشته بود. به گمان ما کوفه تا قرن هشتم (ه . ق) آباد بود. پس از آن ویرانی و خرابی آن را فرا گرفت و ساکنانش آن جا را ترک کردند. و تا سال ۱۲۹۰ (ه . ق) خالی از سکنه بود. سپس برخی از

مسافران در آن جا سکونت کردند و خانه هایی نیین در ساحل راست فرات و نزدیک مقام حضرت یونس(ع) ساختند و ساکنانش رو به فزونی نهاد و باغهایی در دو طرف فرات احداث کردند و در آنها حمام و برکه آبی ساختند و بتدریج شهر آباد شد.

در سال ۱۳۱۰ (ه . ق) علامه بزرگ میرزا ابوالقاسم کلباسی یکی از بزرگان نجف اشرف ساخت چند اتاق در مسجد جامع بزرگ کوفه را عهده دار شد. سپس هنگامی که در سال ۱۳۰۵ (ه . ق)دریای نجف خشک و کم آب شد، آبادانی شهر کوفه توسعه یافت در آن خانه ها، بازارها و حمامهایی ساختند.

در سال ۱۳۱۷ (ه . ق) روز یکشنبه مصادف با بیست و پنجم ماه ذی حجه پلی بر روی رودخانه فرات نصب کردند، سپس حمام قدیمی شهر ویران شد و سید عبدالرحمان (خلخالی) عهده دار ساختن حمام جدیدی شد و آن را در محل کنونی آن بنا کرد. ساخت آن در اولین روز از ماه رمضان سال ۱۳۱۸ (ه . ق) پایان یافت سپس در سال ۱۳۲۳ (ه . ق) از حلّه سیم کشی برق به کوفه انجام یافت.

در سال ۱۳۲۵ (ه . ق) سیدعلی کمونه متولی حرم علوی عهده دار بنای شهر شد، و محل وسیعی در سمت غرب مسجد جامع در محل کنونی آن بنا کرد، و اتاقهایی در آن ساخت و بازاری برای رفاه مسافران بنیاد نهاد که ساخت آن در سال ۱۳۲۷ (ه . ق) به اتمام رسید. سپس راه آهن - تراموا - از کوفه به نجف کشیده شد و کار آن در اوایل ماه

رمضان سال ۱۳۲۷ (ه . ق) خاتمه یافت، و یک شرکت ملی آن را احداث کرد.

کوفه، امروز، بخشی از شهرستان نجف است که هفت میل از آن فاصله دارد. و آن منطقه ای زیبا، خوش آب و هوا، با خانه های بسیار و راههای منظم است که باغها و بوستانهای زیبایی آن را در بر گرفته است، کوفه طبق سرشماریهای اخیر دارای ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت است و مسجد جامع بزرگ نیم میلی از شهر کوفه فاصله دارد.

در این جا سخن را خاتمه می دهیم و امیدواریم که در این مختصر به هدف خود که همان گردآوری مهمترین مطالب مربوط به تاریخ کوفه است دست یافته باشیم. گرچه اندک و ناچیز است و توانسته باشیم این راه را برای کسانی که قصد پیمودنش را دارند هموار کنیم، همچنین برای کسانی که می خواهند در این موضوع مطالبی بنویسند. ما

ص:۵۶۲

منابع سرشاری در اختیار آنها قرار داده ایم و مطالبی در این موضوع گردآورده ایم که به

گمان ما اندک نیست و در گردآوری آنها به مهمترین مدارک موثق مراجعه کرده ایم، اگر همان طور که می خواستیم انجام شده باشد و به هدف خود دست یافته باشیم که این منتهای خواسته و آرزوی ماست واگر موفق نشده باشیم به سبب کوتاهی و سهل انگاری در تحقیق و بحث نیست، زیرا ما نهایت سعی و تلاش خویش را مبذول داشتیم (و هر آنچه را انسان بخواهد بدان دست نمی یابد) در پایان بر پیامبر اکرم(ص) و خاندان هدایتبخش و بزرگوارش (ع) درود می فرستیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹